

احوال پیکو ۳۰۸ طریقه نوشتن پیکو ۳۰۹ مناجات در پیکو ۳۰۹ مناقشه دو کس با هم ۳۱۰ در احوال سلاطین ۳۱۰
 کافور جو دانه ۳۱۱ طریقه بند و ۳۱۱ احوال گری و ساجا ۳۱۱ در پیکو ۳۱۱ و طریقه کوش مردم
 پان و سی ۳۱۳ فرد و تاج بند ۳۱۴ شکر و طاووس ۳۱۴ طوطی و مینا ۳۱۵ پیکو
 و روداوی جیغ ۳۱۶ قحط و غلای دکن ۳۱۶ شروع بیماری صعب ۳۱۶ میرزا احمدی طبیب ۳۱۶ و روداوی جیغ ۳۱۶
 از لکنو ۳۱۶ و غله خاستن ۳۱۶ در کلانته و روداوا ۳۱۶ ستر او شین ۳۱۶ کلانته
 طریقه معالجه بنود ۳۱۸ معالجه بیماری تشنگی ۳۱۸ محوشه ۳۱۸ مسافرت بلکنو ۳۲۰ احوال خفشی ۳۲۰
 بیکوگ ۳۲۲ میرزا ابراهیم ۳۲۲ ناز و احوال خفشی ۳۲۳ بلاک ش ۳۲۳ این ۳۲۴ احوال راج محل ۳۲۴
 احوال منیکر ۳۲۴ خاک تشرش ۳۲۸ چیتا پور خوشه که وار ۳۲۸ خان ویر ۳۲۸ و بهاکل پور
 چشمه آب گرم ۳۲۹ تحقیق چشمه رودیل ۳۲۹ طریقه شکار سلاطین ۳۳۰ احوال عظیم آباد ۳۳۱ شمس دای ۳۳۲
 روشنی که در سمر ۳۳۲ احوال شیر شاه ۳۳۳ بند ۳۳۳ فتن و یون ش ۳۳۳ رسیدن و پیش ۳۳۴
 بنایامی شیه شاه ۳۳۵ افغان ۳۳۶ احوال بنارس ۳۳۶ بایران ۳۳۶ خوش آواز بخت
 و رهندوستان ۳۳۶ حاجی سومات ۳۳۶ و شمر چ ۳۳۶ احوال شیخ خزین ۳۳۹ بایون و در قند
 مسجد بنارس ۳۳۹ جونور ۳۳۹ و فنی که زمان بند ۳۳۹ کل کوره و درخت تر ۳۳۹ احوال لکنو و خاند ۳۳۹
 ساختن برف و یخ ۳۴۰ چاه بیا نیک و شاهی ۳۴۰ برکیسون طالع ۳۴۰ تغزیه خانه خف ۳۴۰ تاج کبج و ۳۴۰
 بند سیر ۳۴۰ آبا و بجه سیدی آب ۳۴۰ شرح باغات و کل کتاب ۳۴۰ الدوله ۳۴۰ کتاب خانه کی
 در خان کوچک شمر ۳۴۱ ساختن ۳۴۱ همیشه بهار ۳۴۱ احوال وزیر علیخان ۳۴۲ رسیدن کورنیز ۳۴۲
 احوال بی بی پور ۳۴۳ تدبیر کرفتن و وزیر علیخان ۳۴۳ نصب سعادت علیخان ۳۴۵ و در حجت ۳۴۵ از کلانته بلکنو
 احوال ملا محمد شورتی ۳۴۶ شایه جان آباد ۳۴۶ احوال جی کور ۳۴۶ احوال رایان راجوت ۳۴۸ تغزیه واری ۳۴۹
 خطا خلص ۳۴۹ و احوال ایشاه ۳۴۹ تغزیه واری مردم کن ۳۴۹ احوال طایفه سیک ۳۵۰ بر آمدن ناگت بیا ۳۵۱
 و احوال قصوف ۳۵۲ و خوش روز و کداز ۳۵۲ و فعل بار که داند ۳۵۲ کوناگت شاه سربان ۳۵۲ بادعای سلطنت
 احوال کورنیز دلازی ۳۵۳ بنارس ۳۵۳ بقیه احوال وزیر علیخان ۳۵۳ کشته شدن ستر چری ۳۵۴ پنا جستن وزیر علیخان ۳۵۴
 بهار ۳۵۴ محاربه انگلستان با پو ۳۵۴ آمدن از بنکال بدکن ۳۵۴ بدست وزیر علیخان ۳۵۴ بجاعت راجوت
 احوال جاجتی از بنو ۳۵۵ سلطان ولد حیدر ۳۵۵ و طریقه داک سوار ۳۵۹ احوال جگنات ۳۶۰ احوال جستن ۳۶۰
 خورون بند و ۳۶۰ و رودیچی بند ۳۶۰ در احوال حیدر آباد ۳۶۰ احوال شیر الملک ۳۸۰ حقوق میر عالم بر ۳۸۱
 کوفند زنده در ۳۶۰ دفعه دوم ۳۶۰ دکن ۳۶۰ فیب و ادن شیر الملک ۳۸۱ شیر الملک
 لکنو ۳۸۲ احوال رایان بند ۳۸۲ آمدن سام نریان ۳۸۲ میر عالم را ۳۸۲ احوال سلاطین ۳۸۳
 قبل از اسلام ۳۸۳ و ستم بند و ستان ۳۸۳ و تسلط پادشاه ۳۸۳

سبب قیام نادر شاه ۳۸۴ هجری قمری در شهر مشهد
 بهندوستان با محمد شاه شاه ایران

فهرست رساله‌های مذکور

- | | | | | | | | |
|---|-----------------|----|-----------------|---|--------------|----|--------------|
| ۵ | جلوس مکنندگاه | ۴ | ارتحال میردور | ۳ | ورود پسر بی | ۲ | حرکت از حیدر |
| ۸ | خبر تاختن دهاجی | ۶ | علیحان بجاور | ۵ | احوال مبته | ۱ | آباد دکن پو |
| | بکر بلائی معلما | ۱۲ | سفارت حاجی خلیل | | بوزارت و فتن | | رساله شیخ |
| | | | خان بهندوستان | | نجدد دکن | ۱۰ | عبدالوهاب |

نظام الملک صفحہ
 میر محبوب علیخان بہادر نظام الدولہ
 فتح جنگ سپہ سالار مظفر الممالک
 قدر قدرت رستم دوران ارسطوی زمان
 در عہد سلطنت و زمان دولت علیحضرت
 کتاب تحفۃ العالم در حیدر آباد فرخندہ پناہ
 بسعی و اہتمام میرزا محمد حسین طہران
 در مطبع شوکت الاسلام
 نیر یو ربیع و رآمد

اصفہ سرکار عالی

بسم الله الرحمن الرحيم

دلکش صغیری که عنایب و ستان سرای خامه نغمه پردازی و روان پرور کلامی که قلم
 و اسطی نثر و صفحه طرازی نماید ستایش پرور کار بست ذوالمنن که از بدایع قدرت او افراختن
 نیکون سپهر و برافروختن ماه و مهر است پدید آورنده لیالی و ایام و رابطه سلسله شهرو و احوام
 و در و بقیاس نثار گریاس عرش حماس و الاحضر تست که طلوع مهر غرائش روستنکر ساخت
 ظلمانی اصناف انام و آغاز ظهورش نبیای سلف را انجام است خازن جوهر حکم و انصاف
 عرب و عجم صلی الله علیه و آله و سلم سینا علی ابن عمه و وصیه خلیفه آتید فی العالم و علی من آمن به
 و اسلم ماتعا قبت الوجود و العزیم و تراوحت الانوار و انظلم انما بعد چون اطلاع بر ما
 سلف را نسبت بطبقات انام علی قدر مراتبیم فواید بشمار است و ازین است که گروهی از
 خرمندان و قدر وقت شناسان برخی از اوقات را صرف دانستن تاریخ نموده اند بخاطر
 فاتر عبد اللطیف بن ابیطالب الموسوی الشوشتری رسید که محلی از اوضاع شوشتر و شمه از محاسن
 و فضایل اجداد و اعمام و بنی اعمام فضایل کسره را که در آن بلده توطن داشته اند در سلک
 تحریر کشم و بحضور نواب کامیاب حمزاده عالیجناب سید ابوالقاسم بن سید رضی فحاطب به
 میر تمام بهر باره ام الله خطبه بطریق تحفه و ارسفان گذرانم تا از آن بلده هشت مثال احوال

و اوضاع آن نواح آنجناب را اطلاعی وافی حاصل آید و آنحضرت را یابد کاری و آئیند کار از آنجا
باشد قبول طبع نقتاد و منظور نظر اولی الابصار باد و موسی به تحققة العالم بنام نامی آنحضرت نمود
و من الله الاستعانة فصل جمهور مورخین از یهود و نصاری و اسلامی را رای این است
که در قضیه طوفان نوح عالم عرق آب و معموره زمین جنب و بجز از معدودی از آنو رطبه نجات
نیاقتند کما شبهه بذلک کریمه نبی صا و آنجناب الشفیه خلافا للهنود که با حقت و آنها طوفانی نبوده است
و بر تقدیر این که واقع شده باشد یکن کبعض از بلاد عالم دون بعضی رسیده باشد و هندیستان
صدمه الطوفان رسیده و ابتدای خلقت عالم را از قرنهای بسیار و سالهای بشمار نکاشته اند
و آدم خلیفه الله را نبی که در شریعت عزادارد و گروهی از یطین و مورخین در دفاتر ثبت نموده اند
همه را منکر اند و شاید که عمر دنیای حال را از لکون بگذرانند و علی تقدیر الاولی معدودی که از آن
بجنا رسیده اند روز کاری به پریشانی و بی اوضای داشتند تا اینکه بمردی پور توالد و تامل
نمودند و کثرت در افراد انسانی پدید آمده بهرج و مرج و جدال و نزاع که از لوازم کثرتند در میان
آنها پیداشده و ضعفا از ظلم و سب و ادوا قویا همواره در پنج و بلا بودند و انایان را بنجا طر رسید که یکی را
برخو پادشاه و صاحب اختیار نمایند که در محاکمات و مراجعات بمکی فرمان او را مطاع و مستلم
ارند کسی از رای رزین او نجا و ز نمایند و نظام امور کافه رعایا و بر ایامنوط بقضیه اختیار او باشد
بعد از شوروی و مشورت کیومرث بن آدم را که بعقل و سن و رشد و تمیز از همه ممتاز بود و اختیار
و هر یک از رعایا بمجلسی معین قبول نمودند که هر ساله برسم خراج بسر کار پادشاه رسانند
و از برای تاجی مرتب نمودند که در بارگاه آن علامت شناخته شود و او را کیومرث پیشدادی گویند
و پیشدادی جمعی را گویند که در آغاز دنیای سلطنت را گذاشتند و بد آدم و م رسیدند و بچرخ
ویرا آدم صفی دهند و گویند ابوالبشہ اوست و ابتدای خلقت عالم و حرکت کواکب را از عهد

او گیرند و بهر حال او نخستین کسی است که بسلطنت نشست و اول پیشدادیان اوست ایشان
 بر روایت اصحاب سیر و تن اند اول کیومرث و دوم هوشنگ بن سیاک بن کیومرث سوم
 طهمورث بن هوشنگ ملقب بدیوبند چهارم جمشید بن طهمورث که پادشاه مقتدری بود چه
 حجم بعضی پادشاه بزرگ و شیدر و شنی و نور آفتاب را گویند منقولست که روزی در آذربایجان
 بر تخت مرصع نشست و تاجی مکلل بر سر نهاد و نور آفتاب که بر آن تخت و تاج افتاد تمام
 ساحت مجلس روشن گردید و از آن روز جمشید ملقب شد بعضی پادشاه بزرگ نورانی پنجم خضاک
 ماران که قصه او کاهده است شهر است ششم فریدون هفتم منوچهر هشتم نودز نهم ذاب دهم
 کرشاسب و بعد از کیومرث نوبت پادشاهی بخوئیکه گذشت هوشنگ که پسر زاویه و ختر زاویه یا
 برادر زاویه و بنا بر بعض اقوال بود رسید و او مردی بود بزرگو عقل آراسته و دانا و پیر آ
 رعایا و در زمان او پادشاه نیکو سیرت در مدامن و امان بودند تا آن زمان عمارت کلین مبتدول
 نبود و مردم بخانهای که از چوب و فی ترتیب میدادند و معمارها و سایه دختان بر سر میروند و روزی
 بعض از رعایا از آسیب سباع بخصوص رشتاهی تظلم نموده فرمان واجب الاذعان صدور یافت
 که مردم خانه های کلین بسازند و خانه ها را متصل بیکدیگر بنمایند و بر کروخانه ها حصارهای عالی
 ترتیب دهند که تمام خانه ها حکم یکجا نبهرساند کارکنان حسب الحکم بساختن عمارات کلین پرداختند
 و باندک زمانی شهری عالی برپا شد و مردم در آن خانه ها سکونت نموده ذخایر و اقوات و مواش
 در مخازن و محارز نهادند و از آسیب دزد و سباع آسودند و این وضع آهنگ را خوش آمده انشهر را
 شوش گفتند بلفظ قدیم بمعنی خوب و اکنون از انشهر آثاری باقی نیست مگر بعض آجرها
 و انبیه اما کن خرابه که ازین یکسانند و آن در پنج فرسخی شوشه بطرف شمال واقع است و گویند
 شهر شوش شکل باز ساخته شده بود و روزی هوشنگ بتقریب شکار و تفجج با طراف شهر شوش سیر

میکرد و حوالی رودخانه کرن مکانی وسیع انفضا با نزهت و صفا بنظر او در آمد بزبان الهام بیان فرمودند که اینجا شوشتر است یعنی بنای این سرزمین از برای بنای شهری بهتر است پس بپهنه‌سان کار آزموده حکم فرمود که طرح شهری عالی در اینجا بختند و کار کردن مشغول شدند گویند روزی هوشنگ بر سر عله و کارکنان حاضر بود دید که یکی از سباع که با مردم رام بود از شهر بیرون رفته پاره گوشت شکاری بدین گرفت و داخل شهر شد و در اینجا مشغول بخوردن انگردید پادشاه این حرکت را تطیر نموده از مشاهد این حال کرد لال بر حصاره احوال او نشسته طول کرد دید یکی از وزر افرس نعمتی نموده بزبان نیازمندی عرض نمود که از حرکت این جانور خجاری بخاطر اقدس نشینند غالباً که مردم این شهر داخل یومی بخرج یومی و فائده و محتاج باشند که بمشقت از جابای دیگر تحصیل کنند و در اینجا صرف نمایند و مقتضی تربت این ولایت فقر و درویشی عفت کیشی باشد و مردم توانگر کمتر بهم رسند و مود نعمتی کلام صاحب نزهت القلوب است که در خواص البلدان آورده که خاک شوشتر مقتضی فقر و پریشانی و بی اوضاعی است مستود این اوراق گوید که بحسب عقل سلیم حرکت آن جانور و کلام صاحب نزهت القلوب در پریشانی و بی اوضاعی مردم شوشتر دلیلی راسخ و برهانی مسلم نسبت چه آبادی و معموری بلاد بهم رسیدن از باب دول در هر شهر و دیار موقوف است بر استیجاء یکی از چند چیز اول بلدی که پای تخت یکی از سلاطین او لو العزم است که از اطراف مملکت باج و خراج هر ساله برسد و در آتش مصرف آمد مردم و یا مانند اصفهان و شاه جهان آباد و قسطنطنیه که باسلامبول مشهور است و بعضی از بلدان فرنگ که مقرر و لت سلاطین اند پس در مثل این بلاد عظیمه مردمان صاحب دولت و ثروت بوفور خواهند بود و خاصه هر که اسطنت را امده ای بهم رسیده و از معادن طلا و نقره در آن نواح هم باشد مانند اسلامبول که پای تخت سلاطین عثمانلو است آن عظمت و بزرگی و ثروت از باب دول انبوی

ناز و نعمت و کثرت عمارات عالیه جانی در ربع مسکون نشان نداده اند و مردم در مملکتی که برف
 و باران همیشه بر وقت برسد که آنهمه آبر در بستان زمین جذب نماید و در تابستان و بهار
 از چشمه زار بار آید و از آن شطوط و انهار عظیم جاری گردد و بزمین بریزد و مردم مملکت در زمستان
 بکشت و زرع شتوی و در تابستان بزارع صیفی بکوشند بحدی که در بلاد دیگر از آنجا غلات انقل نمایند
 در مثل این شهر بایزاد باب ثروت بسیار خواهد بود مانند مصر و عراق عجم و فارس و سمرقند
 ایران سوم پند ریت از بنا در که در ساحل دریای شور واقع شده باشد که با ستعانت کشتی احوال
 اطراف بدانجا رسند و از اطراف عالم مردم برای خرید اجناس بدانجا آورند مانند چین بعض
 از فرنگ و بصره و جده و بعض بنا در فارس چهارم مملکتی که در آن در تابستان باران بسیار
 و قطع نظر از وفور غله جات پنبه و ابریشم که مصد جمیع اجناس اند بعمل آید و از آنها اجناس
 نفیسه مرتب سازند و با طراف عالم بربند مانند هندوستان و زیر بادات در مثل این اماکن
 نیز مردم صاحب ثروت بسیارند و باقی اماکن که از این اسباب در آنجا نباشد همه مثل شوش
 و از شوش تر بسی بدتر اند و در این جزو زمان احوال شوش تبرنجوی که بست شاید جانی و دیگر نباشد
 بهشتمه بالم قحط و غلا گرفتار اند چنانکه ذکر آن احوال بمقام خود خواهد آمد و باجمه باروی آن شهر
 اول بارونی است از بلاد عظیمه که بعد از طوفان نوح نباشده است و لفظ شوش تبرنجو بکه سابقاً
 ر قمر و کلک و قایع نکار کردید بزبان قدیم معنی خوبر است و بعضی شوش تبرنجو بدوشین معجمه
 گفته اند و اعراب بقاعده عربیت آنرا شوش خوانند و بعضی از مورخین گفته اند که تشر نامی از نجیل
 آنرا مفتوح نمود و بنام او مشهور شد و اکنون بعضی از ارباب فهم که شوش تبرنجین و یا تشر
 بر وزن جذب می نویسند قول ادل سخن است کذا فی القاموس و در طالع شوش اختلاف است
 بعضی از قدما برج جوز را نوشته اند و مولانا جلال الدین محمد بن عبد الله یزدی در کتب

تحفه المبحین سرطان گفته است فایده حکمای اسلامی و اغلب دانشمندان ملتون و غیر خاصه جمعی را که سابقاً عجزه نجوم بوده اند در تأثیرات کوکب اعتقادی عظیم است بحدیکه هر چه درین عالم کون و فساد حادث کرد و همه را از تأثیرات نجوم میدانند خلافاً لایکلیسه که حکمای آنها را اعتقادی بتأثیر است کوکب نجومیکه حکمای ما تقدم نوشته اند نیست و حق اینست که قد ما را دلیل بجز تجربه نیست و در اثباتها خطر القتا و چه احاطه بر جمع جزئیات نجوم تجربه بهم رساندن و حوادث این عالم را با نظرات کوکب مطابق نمودن در نهایت دشوار است و از اینست که همه جا در شریعت غراکمه تب منجمین وارد شده است و اگر مقاله قد ما بر صلی صلی قایم کرد و کلام مولانا که سرطان را طالع نوشته است بصواب اقرست چه مشاهدات اخلاق و اوضاع مردم انولایت بر این مطلب طلب دلالتی تمام دارد و هر گاه یکی از قرانات عظیم یا خسوف یا کسوف در برج سرطان واقع شود در آن شهر اثر عظیمی دارد و در آن سال هجری که قران نحسین در سرطان واقع شده است آیا بر آن دیار از خرابی و ویرانی چه بگذرد و یقیناً آتشها و جنگها مایه نرسخن بدانجا که رسید استطراداً لازم افتاد که بعضی از مقالات حکمای انگلیسه و قد ما را بقلم مشکین رقم بر نگارم تا مآظران را انتظار در کلام نماند بدانکه حکمای انگلیسه با حکام منجمین سلف اعتدائی نیست و مقالات قد ما را که فلان برج خانه فلان کوکب است و در آنجا و آن حال است و نظر تثلیث نظر دوستی است و تبریع دشمنی است و هر گاه قرانی چنین اتفاق افتد چنان خواهد شد و مولودی اگر بطالع فلان متولد شود و از آنجا که طالع اگر چه قسم باشد عمر او در آنجا و یا کوتهی با فقیر خواهد بود و وساعت سعد را ملاحظه نمودن ضرور و از ساعت نحس احتراز لازم است بشرح بسطی که منجمین در مولفات خود نوشته اند و در اینجا مقام ذکر آنها نیست همه را از قبیل کلمات مملویند زنی معظم تأثیرات آبای علوی را با مقامات سفلی منکر نیستند مثل اینکه اگر آفتاب نباشد وجودش بر عالم نیست و بحر عالم آب و برف چیزی دیگر پدیدارند و سبزه از زمین روئیده نمیشود و معادن

بکمال میسرند هرگاه در جانی کمتر از آنچه باید نور آن تابد و در تربیت ابدان انسان و حیوان تکمیل نفوس نیز آنرا مدخل عظیم است چنانکه از بعض ثقات این فرقه شنیدم که جازای از ایشان یکی از جزای شمالی است که آفتاب بآن جزیره کمتر میافت جماعتی از ازمیان در آن جزیره یافتند که قامت آنها از سه وجب زیاده نبود و علت ناتمامی خلقت در آنها همان کمی تابش آفتاب را بیان نمودند و چنین استحال قسمی که در نظام عالم و تربیت اشیاء و اشجار و ابدان انسانی و حیوانی تأثیری تمام دارد و از احوال مد و جبری که در بکار واقع میشود باندک تأملی بر هر ذی هوشی معلوم میشود که قمر را درین عالم اثری نیست و حکما را در حقیقت مد و جز را اختلافست یونانیان و من تبع ایشان را راری است که در قمر دریا سنگ و صخره بسیار است که چون قمر مجاذات قمر بجزر رسد و اشراق خود در آنجا افکند شعاع آن بدان اجزاء رسد و از آنجا بتراجع منعکس گردد و آب را تسخین کند و چون آب گرم و لطیف گردد و تخلف پیدا کند و غلیان نماید پس مکانی فسخ ترا از مکان اول خواهد و اینست حالت مد و در آنوقت آب رودخانه ها و نهرا که بدریا میریزند متراجع شوند تا قمر بوسط السماء رسد این غلیان ساکن شود و آب رودخانه ها بچالت اصلی باز آید و اینست حالت جز که اقال عتی العالمه السید محمد بن طاب شرافه فی کتابه الموسوم بطلسیم سلطانی دبی من بدایع مولفاته و اما جماعت انگلیسیه را در این باب رای اینست که هرگز که از کره دیگر اعظم باشد هرگاه بمجاذات مرکز یکدیگر رسند کره اعظم کره صغرا بطرف خود کشد و چنین است حال اجزای هر کره نسبت بر کره کره چنانکه از میل آتش به اعلی و میل آبهای آنها به بکار و اجزای ارضی با سفلی واضح میگردد و کره قمر اعظم از کره آبتست پس هرگاه قمر بمجاذی کره آب رسد آنرا بخود کشد و آب مانند قبه بلند شود و این حالت جز است و هرگاه قمر از مجازی آنکه شدت آبی که قبه شد است ناکاه فرویزد و آنها را متراجع گرداند و اینست حالت مد مؤلف گوید رای انگلیسیه در مد و جز را قوی و در غایت مناسبت و قول یونانیان متعصبه

یشان در نهایت پریشانی و خافست چو آفتاب بر غم ایشان یکی از سیارات و در حرارت بحدی است
 که بزرگچیک از افراد انسان پوشیده نیست چرا اشعه آن ابرابغلیان نمیاورد و اختصاص قمر را
 بنحین آب چه رجحان و بر تقدیر تسلیم در نور ماه حرارتی نیست که سبب اشعه آن بر بخور و اجاز و تبراج
 آن ابراشنخین نماید بلکه بعکس در آن برو دشت چنانکه از شستن بمیتاب در موسم تابستان بود
 آن مثل حرارت شمس بدیهی است و اگر در آن حرارتی بود شعاع آن که بر جبال و اراضی و عمارات
 این عالم میافت بطریق اولی میبایست مثل آفتاب گرم باشد و از آن بر عالمیان ظاهر شود چه در قصر
 دریا با وجود عالم آب انقدر تنجین مینماید که بجز محیط را بغلیان میآورد و در زمین انقدر گرمی ندارد که احدی
 محسوس کرد و نه خلف و اگر معترضی گوید که حرارت شمس بدیهی و کتساب قمر نور و ضیاء از آن
 نیز مسلم البرهان پس عدم حرارت نور قمری و برودت آنرا چه باعث و کدام سبب است جواب
 اینست که قمر گروی و نور آفتاب بر گاه ویر جام لطیفه که سطح یا مقعر باشند تا بد حرارت آن یکی مجتمع شود
 و از آن جسم برآید و بدراتب گرم از آن نور کرد و بخلاف جسم محذب آفتاب که در آن نور پرتشان شود
 و حرارتی که در آنست کمتر گردد و تسرع چون کرویست و محذب آفتاب که بر آن تابد و عکس آن بر زمین
 افتد برودت پدید آید چنانکه هرگاه شیشه بکل سپر سازند اگر طرف مقعر آنرا در مقابل آفتاب نگه دارند
 نور آن مانند آتش سوزند و اگر طرف قبه آنرا بجانب شمس گیرند نور آن سرد گردد و در آنجا
 بالآات و ادوانی که دارند دقت بسیاری نموده اند شاید شبانه از حرارت در نور مستنبط شود
 نیافه اند و ذکر اینهمه مرتب مفصلاً در مقام خود خواهد آمد و اما در باب مدح حالتی که در کلکته دیده شده
 در بلاوی دیگر مثل بصره و بلخ و بنا در فارس و خا و جده دیده شده است چه در کلکته و اوایل و اوسط
 و او اخر ماه بحدی شدت دارد که اکثر چهارات را غلطانیده است و هندیان اینجالت را در آنجا
 بر و بان گویند چه بحدی تند میآید که هیچ تیری بان غیر سرد و در فصل زمستان نسبت بایام تابستان

و باران سیر کمتر میآید و گاه باشد که در تمام فصل زمستان دیده نشود و از جمعی معمرین بنکال شنب دم
 که یکی متفق اللفظ بیان کردند که بمقتا سال قبل ازین این سربوبان نبود و مثل سیر بنا در مد میشد تا این که
 در سنه یکصد و چهل و چیری یا دو سه سال پس میس که ضبط آنرا درست نداشتند خشک سالی بمرتبه شد
 که در آن سال قطره از آسمان بر زمین نیامد و آب رودخانه گنگ که از یکطرف میکزد و در بدریا می پیوندد
 بالمره خشک شد که در او قطره نمنا ندیدیم که مردم از ته رودخانه خاک شویی میکردند و هر کس چیزی
 بدست میآید چه روز حال بدین منوال بگذشت که ناگاه از دریای شور این سرب شروع بآمدن کرد و در آن
 اشا صدائی از دریا بر تو است که در تمامی بلدان بنکال علی قدر مسافت هم آتشد پیچید و همانوقت نیز سرب رسید
 که بقدر روایت سیصد کس که بطول رودخانه خاک شویی میکردند غرق بحر فنا گردیدند و در وقت
 آمدن بلند ی آب رابعد و سه نیزه بیان می نمودند و از آن روز این سرب میآید و دیگر سبب علی این
 معلوم نشد و از دشمنان نیز چیزی نشنیدم و اما آنچه بخاطر قاصر میرسد این است که چون کلکته
 بخلاف سایر بنا در عرب و فارس شتر هوای جنوبی و مشرقیت و هوای مغربی نیست
 مگر در زمستان و اغلب هوای مشرقی و جنوبی باشد میآید و دریا سمت جنوب کلکته واقع شده است
 در آن اوقات آب بموافقت هوا بیشتر و تن تر میآید چنانکه در بصره و بنا در فارس که بندرت
 هوای شرقی از دریا میآید آنروز مد از سایر ایام زیاد تر است و تناید در سالف زمان هم
 بهین بوده است و حکایت معمرین بنکال افسانه سخن باشد و ازینست که در زمستان نیست و ازینست
 فصل سلاطین کیان را بعضی از اصحاب سیر نه تن شمارند و برخی اسکندر رومی را که اربطن نامیدند
 دختر فیلقوس رومی و از صلب دار ابو جود آمد نیز از کیان گیرند و ده تن حساب کنند که پسند دار
 دختر فیلقوس را که در جاله او بود بسبب گنده دهن نزد پدر فرستاد و او حامله بود و پسران کرد
 و در روم علاج دهن او را با اسکندر روس که بفارسی میرا گویند کردند و بعد از آن فرزند بوجود آمد

و باین سبب اورا اسکندر نامیدند که مخفف اسکندر روس باشد و در میان اورا الگ ژنڈر کوئند
و کوئند اسکندر معرب آئست و سبب برآمدگی پیشانی از دو طرف عربان اورا ذو القرنین بگفتند
و یونانیان اسکندر فیلقوس بنام جدا دری او کوئند و فیلسوفش نیز خوانند بمعنی بسیار دانای و پست
ایشان پادشاه سفاک بیباکی بود و عالم متحرک نمود با تاجله اول کیانیان کیتبا و غیره منوچهر میشد است
و کی بمعنی پادشاه بزرگ مرتبه باشد و دم کی کاوس بن کیتبا و سوم کخیسر و چهارم لهراسب پنجم کشتاب
بن لهراسب ششم بهمن بن اسفندیار هفتم ههای بنت بهمن هشتم داراب بن بهمن نهم دارابن دارا
و نهم اسکندر بن دارا بخوئیکه گذشت و او از روم آمده دارا مغلوب و مقتول و کیانرا مستاصل و خود
مدتی در ایران سلطنت نمود و بعد از مدتی دیگر رومیان و یونانیان فرمان فرما بودند تا ظهور
اردشیر ساسانی و کیانیان را بعمارت شوشتر التفاتی بود و چون آب کرن بکار زراعت نمی آمد
قنوات بسیاری از کلوکر و احداث نمودند که آب آنها بد وقریه از تری بعید شوشتر گزند و چون بد
میرسید و مزارعان بآب آنقوات در آن قری زراعت صیفی بعمل میآوردند و در حوالی
شهر بلخ و بوستان نبود و رودخانه از حوالی شهر تخنیش تا نیم فرسخ دور بود و مردم قری قوئل
بکشتی از رودخانه جمو می نمود و باین سبب رحمت بسیاری میکشیدند تا اینکه دارای کبر
نهر داریان را ابتدا نموده فرصت اتمام نیافت و در این دارا با تمام آنکو شید و آب
از میان شهر بصحرای عسکر جاری ساخت و این قبل از ظهور اسکندر ذو القرنین بوده است
و در آن ایام بخوئیکه احوال آن شهر را نوشته اند از تمامی بلدان عراق و فارس بمنزله بوده است
تا اینکه بمرور دهر رودخانه عمیق گردید و باین سبب مزارع فار یا بے
موقوف و آن قنوات بهم بایر گردیدند و کسی بحال آنها التفات ننمود و غلاستولی شده
سکنه متفرق گردیدند و احدی از ایشان باقی نماند و سالیهای دراز بدین منوال خراب و ویران

بود حتی کجی الارض بعد مؤتمنا و در شوش و اغلب آنست که بی بی آبی گذشته و میگرد زرخ غلات گران و اطعمه
 کمیاب و مدار زراعات بسیار آن که در اکثرین نیز خشک سالی است و قوت مردم منحصراست با پنجه
 از بلاد قریبه بانجا جلب نمایند مانند خرما از بصره و برنج از جوزیه و رام هر فرو کسدم و جواز ذوق و
 و بختیاری و اگر آبی بهم رسد که زرع مائی تواند کرد و کندم و برنج و سایر جنوب نیکیو بعین آید و در زراعات
 برکت و یربع بسیار است و زمین بانجا بجدی سبک است که بیگ کا و شخم توان کرد و فواکه مثل انگور
 و خربزه و انار و مرکبات و سایر اثمار از فواکه عراق عجم است و از تمامی عراق عرب و بعضی
 بلدان فارس بهتر اند و قلم از خواص آنجا است که در شهری و دیگر غیشود و در تمام عالم که قلم بصره میرسد
 از آنجا میبرند و اینکه در آن شهر از زبان زرد مردم قلم وسطی است و اسط شهری بود و است قریب
 بشوشتر و بعضی بر آنند که همان شوش است و برخی واسط را از مضافات اهواز که سه منزلی شوشتر است
 میدانند و بعضی میان کوفه و بصره گفتند و این بصواب اقرار است و نمک شوشتر از نمک اکثر ممالک
 ممتاز است بغایت لطیف و شور که در تلخی نیست اگر در طعام زیاده ریزند شور کرد و بخلاف نمک
 سایر ممالک که اگر زیاده از آنچه باید در طعام ریزند انطعام تلخ کرد و و ماهیت نمک شوشتر کف آبی است
 که هرگاه از روی آب گرفتند در عرض یکساعت مانند سنگ سخت کرد و و مکرر کوبیده آن بقند مکرر
 مشته شده است فضل شوشتر از بلاد عظیمه و کمابیش و وارده بنهار خانه دارد و در آنجا ساکن اند و در
 اعصار سابقه ازین بیشتر بوده است از جانب مشرق متصل است بحال بختیاری و از جانب
 مغرب به عراق عرب و خوزستان و از جانب شمال به عراق عجم و از جانب جنوب به فارس پیوندد
 و مانده طرف رز در وسط این بلاد بهشت نیاید واقع شده است و چون آب گرن از ابتدا الی الان
 همیشه فاصله میان عراق عجم و فارس است و در عهد ملوک طوائف سلاطین عراق و فارس
 همین آب گرن ازین فاصله داشته اند و در عهد سلاطین کیان و بعد از آن که رودخانه بطرف

مغربی شهر بفاصله بیست و هشت روز واصل شهر داخل فارس بود و است و اکنون که رود خا بد طرف
 شرقی شهر است و ده است واصل داخل عراق عجم است و شهر را اکنون پنج دروازه است دروازه که کر
 دروازه در فول دروازه که دروازه ما فاریان دروازه آدینه دروازه طول شهر از دروازه سلاسل است
 الی مقامیکه مشهور است بامامزاده عجب الله و عرض آن از دروازه آدینه است الی دروازه که کر که ذکر
 هر یک ازینها بمقام خود خواهد آمد و سابقا قسطنطنیه و قیام نگار کردید که دهها شوشتر خراب
 و ویران و غیره سکون بود تا ظهور دولت ساسانیان ساسان بر وزن آسان که او که ایشیه را گویند
 و چون نسب ایشان بساسان بن بهمن افندیار کیانی مییونند و او را اجمعی از درویشان بزرگ کرده
 بودند بساسانیان مشهور شدند و نخستین ایشان اردشیر است که بابک نامی از امرای اردوان
 او را پرورش کرد و بنام او مشهور شد و اردشیر در سنه پنجاه و ششصد و نود و شش هبوطی خروج
 کرد و دوام شاپور بن اردشیر سوم هر فرزند شاپور چهارم بهرام بن هر فرزند شاپور بن هر فرزند
 بنوی الاکتاف ششم نیز و جرد از اخفا و شاپور بن یزید بن بهرام بن یزید و جرد و ملقب به بهرام کور ششم
 نیز و جرد بن بهرام نهم نیز و جرد بن یزید و جرد بن یزید و جرد بن یزید و جرد بن یزید و جرد بن یزید
 بعد از او و از دهم هر فرزند نوشیروان سیزدهم بهرام چوین چهاردهم خسرو پرویز بن هرمنانزد
 از رومی و خت بنت خسرو پرویز شازدهم نیز و جرد بن شهریار آخرین ایشان بود که در طلوع طلعه
 لوائی اسلام و دولت او سرنگون و منقرض گردید و اردشیر بابک بن ساسان که بر تخت
 سلطنت قرار گرفت او را که بهمت بدفع ملوک طوائف بست و مداین را طرح ریخته و سلطنت
 کرد و ایشان را مقهور کرد و انید و بعد از آن بفکر تجدید بنای شوشتر است و از هر جایی جمعی با آنجا
 کوچانیده حکم فرمود تا خانه بسازند و درین باب تشدد بسیار نمود و در اندک زمانی عمارات برج
 باروی شهر را تمام رسانیدند و مرکز او چنین بود که پائین بهمنه واریان که الحال زیر پل

پل و ز قول و قصت بعض رو و خانه شادروانی بنامید تا آب مرتفع گردد و به نهر دریای جاری
 شود از اجل فرصت نیافت و در گذشت باز مردم بهمان مشقت و تعب روزگاری بسر میرزند و دین
 قرة اعراب از بادی حرکت نموده انحد و در الی خراسان بنا ختند و انواع خرابی در آن بلاد نمودند
 بود که از جو را اعراب ستوه نیامده باشد و قیصر نیز فرصت یافته بر بعض بلاد ایران تاخت آورده
 و از خرابی و ویرانی آنچه توانست گردان اینک نمیره اردشیر شاپور که در صغر سن بسلطنت نشست
 ظهور کرد و او پادشاهی بود ضابط و صاحب غزم بلند و لایبر سر اعراب راند و در هر تاخت و شنجون
 خلقی عرضی تیغ بلاد جمعی کشیر سیر میکرد و امهرار اشانها سوراخ کرده دود و بریسمان بر یکدیگر میست
 و جهرا در اردو میکرد و باین سبب عرب او را ذوی الکناف گویند و بعد از قلع و قمع اعراب
 بحرب قیصر کمر بسته او را مغلوب و سیر کرد و بایران مقیم داشت و پس از مواخذ و مصادره باو
 فرمود که اگر نجات خود را میخواهی مالکی را که از قلمرو من خراب کرده باز چون شاهپور را بهارات
 و آبادی شوستر غنیمتی موفور بود و بقیصر الترام نمود که ابتدا شادروان شوشتر را بساز و چنان کن
 که در حوالی شهر زرع مائی تواند کرد قیصر چون بر جان خود ایمین گشت و بعلاده جان بخشی نوید تاج بخشی را
 تیر استشمام نموده بفرمود تا مهندسان و معماران دشمنند با فرسنگ از روم و فرنگ بیایند و مال خزین
 بسیاری برای این کار بیاورند و مهندسان بعد از آنکه ترازوی آبرابر آورده نمودند دیدند که سبب
 بسیاری رو و خانه و شدت جریان آب ساختن شادروان محال و زمین رو و خانه را سنگ بست
 نمودن که دیگر بار عمیق نشود ممکن نیست مگر اینکه آبر او را بطرفی دیگر جاری نمایند تا آب از رو خانه
 منقطع گردد بعد از ساختن زمین رو و خانه و شادروان باز آبرها بطرف سردهند و آنزخه را بنزد
 دشمنان فرنگ در غم باین قرار گرفت که از زیر کوهی که بقعه سید محمد کیهانوار واقع است آب
 رو و خانه از زیر آنکوه بطرف مغربی شهر جاری شود و زخه نماسد که رو و خانه لطف جنوب مسل نماید

و چنان کردند که از زیر کوه مذکور الی بند قیر که دوازده فرسخ کامل است بکند برینند و آب را بد آن طرف
سرداوند تاشاوردان و بند میزان تمام شد و هنوز آثار کندن در اطراف رودخانه الی بند قیر نمایانست
و این اول خطائی بود از مهندسان نخستین قدری از زمین میان بایران پس مردمان قیصر شروع کار نمودند
و قیصر بفرمود که از مالک روم روزی هزار کوفسند و ششی هزار کوفسند روانه نمایند که در کردن هر یک
بقدر طاقت آن قدری از طلا و نقره یا مس یا آهن باشد که صبح و شام دو هزار کوفسند میرسد و بشیر
آنها نوره و کج و کل ترسید و ندوبکار میردند گویند شاه سپهر قیصر فرمود کلی که در یک کار بمصرف میرسد میباید
از خاک قسطنطنیه باشد قیصر بفرمود تا بعباده افتد خاک بیاورند و در خارج شهر بختند که تا حال تلمای
عظیم از آنها هست و کوزه کران از آن خاک ظروف کلی میسازند و در روز کاران باقی خواهد ماند باجمه نوره
و کج را بشیر کوفسند خمیر کرده سنگهای بزرگ کران که بجز الثقیل بکار میردند و دو بطوق آهنین بیکدیگر
بسته از دهنه مافاریان الی زیر پل بیک تراز و فرش کردند و بسرب آب کرده رخنهای سنگها را استوار
کردند و باین سبب آنرا بند میزان گویند و شادروانی بهین اساس بعضی رودخانه کشیدند و پل
عظیم بالای شادروان برای سهولت تردد و انسان و حیوان در نهایت استواری بساختند
و آن رخنهای را که از زیر بقعه سید محمد کرده بودند از همین نوره را بشیر کوفسند و سرب بهمان دستور
مسدود کردند و آب را بنیطرف باعمال سرداوند و چنان کردند که چهار دانگ آب برو قدیم از زیر پل
میکدشت و دو دانگ آب برو دخانه که کر از بعضی فرجای قیصری برای مصرف باغات بلطف
جنوبی شهر جاری بود لهذا دبی را که برو قدیم بود چهار دانگ و دبی را که برین رود بود دو دانگ نام
نهادند و باغات و بساین بعل آورند و زرع صیفی افتد بر بعل آید که تا بلا و بعیده از شو شهر میرفت
و چنان آبا و شد که صحای عسکر و اراضی داریان را بر زمین میونسمیه نمودند و تا حال همچنان اسم
مسمی است و حق نیست که بند میزان قیصری عجب بنا میستحکم است که تا حال خللی بان راه +

نیافته است و موتورخان در صف شاوران شوستر و بند میزان مبالغه بسیاری نموده اند و گویند
 در عالم نباتی از آن محکم تر نیست شاوران بضم و ال ایچ سهر پرده و فرش نقش بساط کرانمایه را گویند
 و چون زمین رو و خانه را بر نیایی از سنگ خام فرش کرده بودند شاوران گفتند و بمعنی
 جد دل و راه رو آب بهم بنظر آمده است مشهور است که کار پر و از ان قیصر بعد از آنکه بر آور و حسیج
 شاوران و ساختن زمین رو و خانه را نمودند دیدند که خرابی تمام آن کار نمی نمایند و از پس
 کار پر از ارست هر مزدور که یک روز کار کرد و روز دیگر طاقت کار کردن نداشت و هر چه اجرت را زیاد
 نمودند سودی نمی کشید عقلای روم را بخاطر رسید که معجونی مقوی مفرح مرکب از فواکه و اجزای
 حیوانی و نباتی برای تحریک و واعی ترتیب دهند که آن کار باسانی و صرفه با تمام رسد ^{عالم بقدر}
 علامه سیعبد الله طباطبای شرافت بدین نسخه نوشته است برک کل رخسار یک طبق کل شمشیر و دو و شش
 باد آم چشم و دانه رنق بینی کچر و یا قوت رمانی لب و دانه پسته خندان دانه یکدانه
 مروارید ناسفته دندان بیت و هشت دانه غنیمت شیب خال لافل کچر و تربج غنیمت کچر و
 سنبل لطیف زلف و دوسته انارین پستان و دانه صد فکینه یک لوحه
 خمیره صندل شکم یک قیرص نافه شکیباف کچر و کل غنیمت ناز کچر و یا بمن برین یک بغل
 ماهی سفید و ساق و ساعد چهار جزو قصب الذریره انگشتان بیت عقد عتاب سر انگشتان
 بیت دانه قد مکر عشوہ انقدر که اجزای را شیرین کنند انتی کلامه رحمه الله علیه قیصر انیز این ای
 مستحسن فیه فرمان داد که معجون تمام اجزای از سیم تنان فرنگی کلغدار و شاهان و می طعلت
 سرور فقر و مطربان خوش آواز بارید کردار بابا دانه ناب و نقل و مزه و طعمهای خوشکوار بر سر کار
 حاضر و آماده داشتند و صلاد و دادند که هر کس در این کار زحمت روز را بر خود و هموار نماید شب
 بوصول این قسم طلعتان و هم آغوشی این سر و قاتمان مسرور خواهد گردید و اجرت را نیز

مضا عفو نمودند مردم از اطراف و جوانب انقدر بمزدوری آمدند که باندک زمانی آن کار
 پر از اربابانجام رسید و از خزان قیصر هم چندان خرج نشد چه هر چه در روز عله و کارکنان برسم اجرت
 باز یافت نمودند شب بانقار تکران عقل و هوش میدادند و صبحی باز آنرا بر سر کار قیصر می رسید و مجمع
 آن سه طلعتان کنار رودخانه بود و باین سبب آنرا و در ماه پارگان گفتند و کنون از کثرت استعمال
 به ما فاریان رسیده است و لفظ ما فاریان معرب ماه پارگانشت موافق ضابطه عربیت که پت گاف
 فارسی در عربی نیست العظمه روزه روزی احوال فرنگ آن بوده است و کنون عظمت و شوکتی که در محروسه
 هندوستان خاصه در مملکت بنگاله این فرقه را بهم رسیده است خلاصه آن بر متبعان اخبار پوشیده نیست
 بیت کسی را رسد کبریا و منی که ملکش تدبیر است و دانش غنی به مجله ای که بعد تمام هندوستان در او
 و پل شاپور قیصر را نوازش نموده خصصت انصاف داد و در میان با و طان خود مراجعت نمود و بعضی
 از آب و هوای شوشتر خوش آمده از قیصر اجازت خواسته در آنجا ماندند و از آنها کارهای غیبه آمار
 عجیبه بطور رسید از آنجمله قریب پنجمه آب کرک که چشمه است در و فرسخی شهر بطرف شمال آب
 انچشمه بسبب مجاورت کوکر دیاسیمی دیگر از اسباب دایم کرم میماند معدن نقره پیدا کرده بودند
 که در سالی مبالغ بعمل میآمد و بهی معتد به سر کار شاهپور میدادند و خود در میان هم صاحب دولت
 و ثروت گردیدند اما احدی از فارسیان را بآن کارخانه راه نمیدادند و خود همه کار را بنفس خود متوجه
 بودند و کنون آن مکان و طریق پیدا آوردن بر کسی معلوم نیست و دیگر دیبای شوشتری که از پنجه جوزق
 قلبلب بعمل میآوردند و قلبلب نیست که بهندی آنرا اکبه میگویند در اراضی بنارس و کهنو دیده ام
 اطبای هندوستان کل آنرا در بعض معا جین و عکهای مرکبه که از برای قوت هاضمه و دفع نقل و کرانی
 معده مفید باشد داخل نمایند و در حرارت آن مبالغه بسیار می نمایند و معمول اطبای ایران است
 مکر شبری که از آن درخت در وقت شکستن ساقه آن بعمل میآید صحاب کیمیا و موسین از برای کشتن

بعض فلزات آنرا بکار میبرد و مشهور است که پنبه قلب را در میان با بعضی ادویه طبع میدهد که برشتن
 میآید و اکنون آن نیز منسوخ و کسی علاج برشتن آنرا نمیداند و اما ویبا پارچه بود که از حریر خالص بر تپ نرم تر
 و بهتر آنرا بر زو سیم و نقوش بدیعه و گلش میافتند و در آن زمان مخصوص بستار ملوک و سلاطین بود و بخوبی
 آنپارچه مثل زود و همه جاف صفا و شعری شیرین گفتار بهر چیز را که خواسته اند و در تعریف و زیبای آن بسیار
 نماینده تشبیه بدیبا می شوشتری کرده اند عبد الواسع جلی که شاعری از ارکان بوده است در قصایدی
 که بجه سلطان سجده و دیگران گفته است در اکثر مواضع خوبی رخسار یار و طراوت و رنگینی بهار مجلس
 بزم پادشاه عدالت شعار را تشبیه بدیبا می شوشتری کرده است چنانکه در مدح سلطان محمد
 کوید بیت گوید در آن سرین تو هر روز مدحتی + آراسته بگونه دیبا می شوشتری + و در جای
 دیگر در مدح معشوق که بیان رخساره و زلفین را میسازد گوید بیت که از سنبل حجابی برقرار بر نیان پوشیده
 که از غبر نقابی بر طراز شوشتر نبندد + و قهای امانیه رضوان الله علیهم لفظ بسیاریه را که در بعضی احادیث
 اهل بیت صلوات الله علیهم وارد شده است به ثیاب منسوب بشاهپور تفسیر نموده اند ظاهرا اینکه همین
 دیبا می شوشتری است چه اختراع این پارچه بخوبی که گذشت از رومیان در عهد شاهپور واقع شده دیگر
 و دلاب رومیست که چرخ آب نیز کونیند که سهولت و آسانی بی اعانت آدم و حیوان آب را از قعر
 زمین با وج برین میرساند و اما اوانی که این خاکسار از آن بلده برآمده معدودی از آن دولاها بعض
 باغات طرف کر کرد و حالبا شنیدیم که آنها هم بالمره بایر و اثری از آنها نیست دیگر عمل تشبیه
 که رومیان را رسم بود در شب اول تشرین الاول که ابتدای سال آنهاست هر کس در خانه خود علی قدر
 مهرتیم بر پشت با و ما آفتبازی میسکر دهند فارسیان نیز به تبع آنها در شب اول فروردین ماه قدیم
 آن رسم را جاری داشتند و حال مومنین همان قانون و در شب نوروز که تحویل آفتاب بجل است
 هر کس در خانه خود در پشت بام چرخان داشت بازی دارد و این قصه همچنان بر حال خود برقرار بود

تا اینکه در عهد دولت بنی اسب شیب خارجی خروج نموده و شوشتر را مقبر سلطنت خود گردانید مکرر
عساکر از دمشق و شام بچنگ او آمدند و مغلوب گردیدند تا اینکه نوبت دولت بعد الملک بن مروان
بن الحکم رسید او چنان یوسف ثقفی را از جانب خود و الی عرقین و خراسان گردانید و حجاج بالشکری
انبوه بر او رانده شیب تاب مقاومت او نیاورده محصور شد و هر روز با سپاه خود از شهر بر آید با حجاج
مجادله میکرد و شب بتهر بر میگشت روزی بعبادت معهود آخر روز از جنگ گاه بر میگشت و در آن
روزها آب رودخانه طغیان نموده بود و شیب بتاشای سیلاب بجای پل اسب میراند یکی از عمله
بر مادیانی سوار میشد روی شیب میرفت اسب شیب با آن مادیان رخت نمود و او بدین اسب و
زریان میل کشیده مردم و مرکب هر دو بر رودخانه پریدند و غرقه برفت گردیدند صبحی حجاج دخل شهر گردید
و سپاه را با حجاج نگاه داشت که مردم ولایت مفسده برپا نکنند آنکامرد و مراجب ادا دن اعانت
شیب معاتب کرد و رعایا بزبان نیارمندی عرض کردند که ما را از شیب و آمدن ابو خری نبود
در نیم شب خود با سپاه حید و مرنا گاه داخل ولایت شد و ما را قدرت محاربه و بیرون کردن او نبود
حجاج این معذرت را قبول نمود و بفرمود تا پل را خراب کنند و مردم بدستور قدیم برگشتی جمور
نمایند تا دیگر کسی حیب و حل ولایت نکرده و فرمانبران بدان نخورند و چنان خراب بود و تا فعلی
از تعمیر نمود چنانکه در محل خود خواهد آمد فصل در بیان آب و هوای شوشتر حق نیست که آن آب
و هوای امقاصی و منزلی و دیگر است که هر چه او هم قلم در آن وادی تیز خانی و پی سپری کند و خصایص
جمیل آن اطباب نماید ناگفته بماند تا چون این بمقدار را موطن آن بلده فاخره است از اطباب
اخرار نمودم که ستم ظریفان محل بر مبالغه و حب الوطن و اخلاص این خاکسار نمایند بر دانیان اخبار
و سیره و رور و آن ممالک بحر و بر باستعلام و استعقر پوشیده و مخفی نیست که قطعه ایران که در وسط
اقلیم رابع افتاده است بالذات اتمرف و اعدل و بالعرض حسن اکل معموره عالم است و میان

خوبی آنقطعه بهشت نشان گذشته از نیست که تحریر آید و عراق عجم نسبت بمالکی دیگر از آن سمرزمین
 بخوبی آب و هوا ممتاز است و مکرر صاحبان امراض مزمنه که اطباء از معالجه آنها مایوس باشند از عراق
 عجم بشوشر نقل کرده اند و بعد از چند سی بی دوا و معالجه شفا یافته اند پس ازین حیثیت بهتر از عراق
 عجم است و هرگاه این مقدمات را مسلم داشتیم بدلیل الزامی آب و هوای شوشر در حفظ صحت و نوال
 مرض بهتر از تمامی جهان خواهد بود و حتی آن سمرزمین را در تکمیل نفوس و ابدان اثری تمام است
 و کسی تا مشاهده نکند تصدیق این مقدمات پر و دشوار است هوایی بآن لطافت و نزاکت و خدال
 و آبی بآن عذوبت و کوارائی در گستر بلندی از بلاد ایران توان یافت چه هوای جنوبی و مشرقی
 در حریم حرم آن شهر راهی نیست و بجز هوای شمالی و مغربی هوای دیگر نمیشاید و بسبب نسبت میوز
 و از باد های تند و طوفان نام و فشاننی نه فصول اربعه منقسم و مضبوط بحیثیت که در روز اول
 هر فصلی از فصول بر هر وضع و تغییر و انا و نادران تغییر فصل واضح میگردد و بانخاصیه هوا
 نشاط آمیز و در تمام سراسر سکنه اند یا بهر حال که باشند خوشوقت و شادمان و طرب انگیزند
 و موافقت هوا با مزاج غریب را از هر دیار که وارد شوند و مردمان سکنه و بومی یکسانست بیماری تب
 و امراض معمولی بقلّت امراض مزمنه خبیثه معدوم و نایابند بسا از معمرین و مردمان کهن سال
 دیده شد که نام خاکشیر را بکوشش شنیده اند و اگر احیاناً حمیات سهله العلاج عارض گردند بجز
 سفارقت تب و زوال مرض در عرض سه چهار روز مزاج بقوت اصلی بر میگردد و با و طاعون
 کسی ندیده و شنیده است و در توابع نیز بنظر رسیده است که طاعون یا وبا دشوشر شده باشد
 یا از بلاد قریبه در آنجا سرایت کرده باشد همیشه غذای قویه ثقیله غذای آفروم است و محبت الی که
 که سکنه آن بلد در غذا ینمایند در خور و حله مردم هیچ ملکتنی نیست و بسبب نیکوئی آب و هوا
 باعث انحراف مزاج از اعتدال نمیکردد و جوهر هوا گرم و تر که بهر دو کیفیت موافق روح حیوانیت

و آب کردن که مردم از آن آب می‌شامند حسرتیست آن یکی از جبال بختیارست حوالی زاینده رود
 اصفهان و همه جا تا شوشتر میان جبال کوه کلیل و بختیاری بر کوه و کمر شدت جاریست هر چه
 اطباء در تعریف آب نوشته اند از بعد منبع و کثرت و غزارت و شدت جریان بر صخور و جبال
 و صفای لون و سبکی وزن و سردی در آب شوشتر همه موجود اند و هر قدر از خوردن غذا اگر انی
 بهمرسید باشد با شامیدن یکچرخه آب زایل میشود و معمولست که در تابستان بسیار گرم در آخر
 روز آبهار آبگو زهای سفالین کرده بر پشت با هم میگذارند که آفتاب آنها را زیاده لطیفی نماید
 بجز غروب آفتاب رسیدن نسیم شمالی بر تپه سرد میشود که یکچرخه سیر نتواند و سلاح و آهن
 هر چند فستاده بماند موریا نه با آنها کار گرفت اگر چه در زیر زمین مدفون باشند و نمک کوبیده
 در هیچ فصلی نم بر نمیدارد و فصل بهار شوشتر در خوبی و در نیکینی طاق و در آئینه و افواشته و ادوات
 عالم مثل زوفاقت کما قال الشاعر بیت همه عالم بهار شوشتری + سیرگاه تدور و کبک دری +
 از شروع فصل بهار تا آخر موسم بهوای نشاط انگیز و زیدن میگیرد که فرج و سرور و بی احتیاجی
 بر مزاج بهر شیخ و شاب از خواص و عوام مستولی میگردد و تمام آن ایام را ببلوغ روی و سیر سبز
 میکند و حرکات طفلانه چند از ریش سفیدان و معمرین بحکم طبیعت سر میزند که در سایر
 اوقات از مثل آخر کمال تخاشی دارند و دیوار و زمین اطراف شهر فرسخ در فرسخ از کل
 نرگس و شقایق و زنبق و لاله و تنه بر که و سبزه خدا آفرین رشک نگارستان چین است جانوران
 شکا بر را از چهره و پرند و در آن سبزه زار بهشت آثار مست و مد بهوش و مرغان خوشایجان
 از جوش گل و ریحان در جوش و دگر و شوی و بی شائبه اعراق ناظر را چنان بظن میآید که در آن شب
 بر قدر که چشم کار کند فالین کشمیری کسره اند نسیم سحری عبیر آمیز و جنبه افشان و در آن سبزه
 و ضعیف و شریف میباده ناب سرخوش و پای کوپان انظم سحر کا بان نسیم آهسته خیزد *

چنان که بزرگ کل شبنم بریزد - بخساند اگر آئینه آب - از آن جنبش نیفتد عکس از تاب - بوی گل سوری
و بهار نارنج و باغ فلک را معطر گردانید - و ابر بهاری مانند دایه مهربان با پستانهای پرشیر
بر سر اطحال چمن سایه ترانیده است - فظم چمن را بر آرای نواز - و بیارانی که خاکش گل نساود
ترشح های ابر از هر کناری - بوجیه اندک تشاند غباری - افسوس افسوس چه دایم که کار باین
شکستگی و در ماندگی که اکنون کشیده است خوابشید جسم و جان خود گرفته بآن آب و هوای باین آب
و هوای و وزخ مثال گلکه وحید را باد و باین زهر ناکامی بایش ساخت و گلکه تکلیف شهرست
مبین فرزند برهوت بلکه اسفل و رک حجیم پروردگنا را دست چکنم میت نه دست اینکه با کرد و دستیزم
نه پای اینکه از دوران کریم - معارض با قضا و معترض با تقدیر نیم قل لَنْ یُضِیَا اِلَّا مَا کُتِبَ لَنَا
خویشتم که بسبب ارتباط کلامی گلکه و ثمنه از خصایص آن شهر را بر نگارم چون بموقع خود میاید در اینجا
خامه را تا بیدم با بکله اگر بهوشمند زیرک جهان دیده و افاق گردیده در آن بلده رسیدی و از اهل قوت
یافتی بهر سینه بخصوصیات و جهات و ادوات آن بر کل جهان و تمامی برع مکشوف آگاه گشتی -
و نعم ما قال میت چکد از آب و هوایش همه ستم ارقم - و مدد از پرده خاکش همه دام تدویر -
کنون باز بر سر سخن نخستین روم تا باغ ناظرین را معطر و روح مستمعین را تازه و ترکروا نم کما قیل میت
اَعَدَّ ذِکْرُ نَعْمَانَ لَنَا اِنَّ ذِکْرَهُ هُوَ الْمَسْكُ مَا كَرَّرْتُهُ تَضَوُّعٌ - فصل تابستان شوشترازیکیاس از روز
گذشته هوا شروع بگرمی میکند تا دو ساعت از شب گذشته که نسیم روان پرورشمالی سیر و بسیار
مارکی بجنبش میاید که پچا و شب که بر روی یک بندگی را خواب نمیاید و در بعض سنوات گرمی
روز با فراط میرسد و درازمنه سابقه معمول چنین بود که از باب دول خانهای کلین مرتفع که اطراف
آن گساده باشند و آفتاب بآن نرسد میساختند در روزهای بسیاری بآن قرار میدادند و
آن روز رنهار را بکیاه خارشتر مسدود و میخودند و آب بان میاشیدند هوای سرد باعث دالی میر

که در آنجا آرام سیر می‌زنند و آنجا نه را گلستان و نه خانه گفتندی و سایر الناس بشکافمای رودخانه
و چرخها بدفع حرارت گرمایموندند و اکنون قسم خانهها منسوج است و رحمت که در خانه شبتستان خضر
نمایند و کم خایه است که شبتستان متعددند داشته باشد و در آن گرمی باشد بدون بالا پوش در شبتستانها
نمی‌توان خوابید و شبتستان شوستر بخوبی که در سایر بلاد مسقف بچ و سنگ است نیست بلکه خانه است که از
کوه کلندبری میکنند و در تمام آن شبتستان که در زیر عمارت یا صحن خانه واقع شده است جاسک
بسنگ و ساروج باشد نیست و در دیوار و سقف طاق یا ایوان و هر چه متعلق شبتستان باشد
همه را کلندبری کرده اند و حوض و دریاچه همه از یکپارچه سنگ اند و این قسم شبتستان را در آنجا شوادان گویند
بمعنی مکانخانه کوچک و در بعضی شبتستانها با دگر نیست عالی که هوادر تمامی خانه از آن با وسیرسد
و سابقا که آب نهد و اریان بود و هر کس در خانه خود از رودخانه نهری احداث کرده بود که آب بخانه
او می‌آمد و در شبتستانها نیز آب از همان قنوات می‌روند و باینکه هوای شبتستانها بحدی سرد است
که در آن عین ظهیر آن گرمی بی بالا پوش خواب نمی‌آید و رطوبت در آنجا آنها مطلقا نیست دهند و آن
که در آن فصل در آنجا بار بهمیرسد در جای دیگر ندیده ام و هوای پائیز و موسم خریف کیفی که می‌آید
هست و هوای زمستان آنجا با اعتدال و مردم محتاج به شستن و خوابیدن کرسی خانه و موصوفه بخاری
نیست و بهما نقدر که مجربهای تئین روشن نمایند و فعلا ازیت سرامی شود و برف باریدن بندرت
بلکه معدوم جعفر ندیده ام که برف باریده باشد بعضی از معمرین قبیل تاریخ بیان می‌نمودند که در سنه
فلان برف بارید آری آنها و ظروف و ادواتی در اکثر شتهای زمستان بسته میشوند و باران
در موسم زمستان سالی دو ماه می‌آید آنهم بسیار کم و گاه باشد که در تمام موسم دو مرتبه باران کامل
ببارد و بسبب اعانت آب و هوا ایمن و و باران زراعت نیکو بعمل آید و در اکثر سنوات خشکسایت
که تمامی زراعات سوخته می‌شود و چیزی بدست نیامد اما زارعین را فتوری در غم و قصوری اعتقاد

راه نیاید بلکه باعث بر زیادتى توکل آنها میشود و مردم آن بلد اکثر تصفات مردى و مردى در است
 گفتارى و حیا و عفاف و پرهیزکارى از حقوق الناس موصوف اند مساجد و مدارس و عبادت
 و طاعت حق طلبان معمور و آبادان و در تولای با بل سبت اظهار صلوات الله علیه و تبرآی از
 اعدای دین شهره و درانند و باین سبب آتشبر را دار المؤمنین خوانند شجاعت و کرم و سخاوت
 و کوچک دلی همه را فطرى و ذاتیت و حسد و بخل و جن و خود پندى و تاسف مافات را ندانند
 و بخاطر نیارند و در شى و قناعت کیشى از خصایص جمیله آمزدم است و مسکرات و مغیرات بلکه
 معجایین مفرجه را دجوى نیست و هم نمیرند بسلسله سادات عظام و مشایخ کرام و زهاد و جماعت
 اعتقادى عظیم دارند و بهر چه دسترس داشته باشند و توانند در محبت کداری این سلسله علیه را ملت
 و خدمت بدینى معاف ندارند و با مردم غریب هر دیار که وارد شده باشند برافت و شفقت
 و مهربانى پیش آید که در آن نواح مردم شوشر را غریب دوست گویند زبان و محاورات یومیه
 فارسى و فارس قدیم مخلوط بعربى و فارسى عراق عجم است باندک تحریفى که کلمات را دهند همیشه نشا
 افاضل و علمایستعدان دین پرور و شعراى عالی مقدار نام آورند و است چنانکه ذکر برخى از آنها
 بمقام خود خواهد آمد و قوت غالب مردم انداز کندم و گوشت است فصل از عهد پادشاه
 کیتى سمان شاه عباس صفوى انار الله بر خانه که بنا بر بعض مصالح سلطنت رسم حیدرى و نعمتى را
 در هر یک از بلاد ایران شیوع و باین سبب الی الآن در ایام هرج و مرج انواع فتنه و فساد
 بوقوع میآید شهر شوشر را نیز در محله نمودند و ستوانه و کرکر و دیگر یک ازین دو محله مشتمل بر محلات
 جزو و دستوانه محله است و کرکر بهفت و محلات کوچک دیگر نیز نیست که از توابع این محلات اند
 و ذکر آنها باعث اطناست اعظم محلات و ستوانه که نعمتى خانه اش نیز گویند محله کما فصلت
 توکبى سید صالح و کان سید محمد شاه عید آئینه بانویه شاه زید سید قاسم میدان سنج

اعظم محلات کرکر
 در خانه سید محمد شاه

گان شمس ساوات کلاکای عیدی کو نیکه گران استگفتیان قبل طراحیان دروازه بعض
 زین محلات که زبان تصحیف آن لفظ مشهور است بالای آن بهمان زبان عامیانه سخری نوشتیم
 اگر کسی آن زبان بگوید شبیه نماند و محلاتی که قریب بدروازه عسکر اند آنها را دستوا و آنچه قریب
 بدروازه کرکرا ند کرکرا خوانند و لفظ دستوا عربی فصیح است صاحب قاموس مینویسد که نام
 منصبه است از شهر دین که بعضی دست آباد و دشت آباد گویند و نویسند شعبه است ممکن است
 در ازمنه سالفه دستوا دینی بوده است متصل شهر بعد از آن رفته رفته دخل شهر شده است
 بهمان اسم مانده است و مردم حیدری خانه چون بچار رود و دانکه بود و اند هر کس خانه خود
 را کرکی نصب کرده بود که آب از رودخانه میکشید باین سبب آنجمله را کرکرا گویند نیست آنچ
 بورخین در وجه تشبیه آنجمله بکر نوشته اند و آنچه بخاطر قاصر میرسد نیست که چون کرکرا بلفظ فصیح قدیم
 یعنی تخت پادشایان و نام قصبه است از آذربایجان و در آمار یو یا نیان است که اسکندر روی
 بعد از سلاطین یونان که چندی در ایران فرمانفرما بودند بموده تابستان در همدان و زمستان را
 در شوشتر بسر میرد و بعد از سپری شدن دولت ایشان بعضی ساسانیان نیز از آن شهر سلطنت
 موده بودند مختل است که پای تخت سلاطین آنجمله بود و در بنیمیه مکان بکین یا باقیقصر علیه آن محله را
 کرکرا بنیدند و کوچانیدن جمعی از قصبه کرکرا در آذربایجان شوشتر و سکنا ی ایشان بآن محله و بنام
 نجاحت مشهور شدن بهم ممکن است و وجه پای تخت از همه وجوه بصواب اوست ؛ آنکه اعظم
 و باروی شهر از طرف کرکرا بهمان رود و دانکه بود و است که کنون تمامی رودخانه با نظری است
 و آنقدر عمیق شده است که نصب کرکرا آب بر دشمن از رودخانه متعذر است و از اطراف
 دیگر حصاری عظیم است که در آن قولهای بسیار بزرگ ساخته بودند و سابقا جماعت کس
 زحافت ما و شاسی ، در شوشتر ساخلو موده و در آن قولها سکنا داشتند که که آن اودنما

از هم پائیده و چرخه در شهر خانه گرفتند و بالسنه و افواج بجماعت قمر لاش مشهور کردند و مذکور قیامها
 خراب و از انجماعت معدودی میشنیدند و حصار شهر را از خوف اعراب همسایه هر ساله مرتعی
 میکنند و الا انهم خراب شده بود و محله دکان سید محله است که محله و مدرسه و الاجد اعلی سید نعمت اند
 طباب شراه و انوا افتت و کاکین و سید رغلاقی که در انجالی استند مال آنس کارند و باین سبب
 آنجمله را کان سید کونیه و تاحال نیز بجهت آنکه آمدن و آنجمله و سیور غالات برقرار و آنجمله مسکن سادات
 و الا تبار اولاد آن نور دیده و اولی الاجصار است و قلعه شوشتر از قلای مشهوره کرد و نظیر در عالم
 جنوبی و استحقاق همیشه و نظیر است و مسمی قلعه سلسل است و آن بر یک قطعه کوه است بر صبیح
 جنوبی و اطراف آن صحرای خالی بسیاری گذاشته اند که در وقت محاصره مردمان بیابان
 قریه باموشی و حیوانات خود و توانند ماند و در سه ضلع قلعه رود و ما فاریان بمنزله خند و است و در
 ضلع دیگر حصه فی بسیار رض و عمیق دارد که عند الاحتیاج آب رودخانه را بحد قناری میباشند
 که از چهار تنه فسا آب جاری بود و اصل قلعه را بطریق هندسی تقسیمی بنا کرده اند که توک کبر نیست و بر
 به بن نه که به بهر رود و اگر تو بر بلند بند و از بالای قلعه میگذرد و چهار وقت بسیاری آن است که
 وقت محاصره از آنها آب بر میدارند و عمارات عالی هر یک از کام در آن ساخته اند که هر یک تینکات
 خورق و سید است کونیه سلسل غلامی بود از غلامان والی فارس و عهد که امیر کی از سلاطین فارس
 بود و است خط قاصد نیست که باین خدمت مامور شد بعد از اتمام قلعه و جمع اقوات و ذخایر
 و نیمه و آلات جنگ عساکر بر پا و شاه باغی شد شوشتر و آن لواج را متصرف کرد و پادشاه بعد از
 استماع این خبر سرداری کار موده بانوجی رکابی بدفع او نامزد فرموده و در که داخل حد و سلسل
 شد فوجی از اطراف بمقابل برآمد شکست به سه داشاهی فت و بهین قسم سه مرتبه عساکر فارس
 مغلوب کردند و بالآخره پادشاه خود با سپاه بید و مربر و تاخت آورد و سلسل باولی نعمت مغال

نگرید و بقلعه شوشتر محصور شد پادشاه سه سال قلعه را محصور داشت و هر قدر حیل و تدبیر کرد نتوانست آن
میرفت تا اینکه پادشاه مایوس گشت بطرف فارس رفت و سه منزل که از شوشتر دور شد سلاسل
نیم شبی شمشیر کمره دارانند اجست و خود را بفتح رسانید و بزبان تصریح و نیازمندی عرض کرد
که از خیمه گشت غلامانغی و سرکشی منکوحی در نظر ننهد بلکه حسن خدمت را اظهار کردن و بعضی نعمت
رسانیدن بود که چگونه خدمتی کرده ام و اگر چنین میکردم و حضور را و ایامی است شاهی حسن خدمت
کمینه روشن نمیکردید و بخشی که در اینجا کشیده بودم رایگان میرفت پادشاه معذرت او پسندید
و بنوازش شاهانه و ایالت اتحاد و او را اسراف از ساختن تا عهد سلطنت قهرمانان مانا و شاه
حکام را بود و باش قلعه بود و باین سبب عمله دیوانی مانند وزرا و مستوفیان عطار و تسان هر یک
عماراتی مخصوص قلعه داشتند که بیشتر اوقات را در آنجا بسر میرودند بعد از نادشاه آن اساس بهم برچید
شد و کنون رسم است که حاکم در خانه خود که بشهر وارد میماند و آن عمارت عالی بنیه گشته و شیشه
بانهدام و انحصار نقش بطلا و لاجورد که جایگاه مردان شیرافکن و ابرار و شایسته
مسکن جانوران و جشی گشته اند بیت برجای رطل و جام می که گوران نهاد سندی و بر جانها
چنگ نامی و فی آواز راغ است و غن و در قبلی شوشتر بسهل فاصله شهری بوده است
موسوم بعسکر مکرم که غالب محصول آن فیکر بوده است که کنون آن نیز خراب بنیه از نمای توقع بعض
انها چیزی از آن باقی نیست مشهور است که یکی از امرای مکرم نام بتخیر شوشتر آمد و شهر را محاصره
نمود مردم شهر پاری مردی بنفشه دند و در محاطت شهر کوشیدند مکرم چون امر را طولانی دید بشکریا
حکم کرد که خانه بسازند هر کس از لشکر باین در خارج شهر جانی ساختند و بالاخره امر بمصاح
طی شد و مکرم بمقدور دولت خود مراجعت نمود و آنجا نهادند و مردمان متفرق از اطراف جمع آمدند
و در آنجا سکنی نمودند و بعسکر مکرم موسوم گردید و شوشتر عسکر مکرم هر دو در ریگات مرقوم اند

و از اقلیم سوم اند و طول هر دو را هشتاد و چهار درجه و سی دقیقه نوشته اند و عرض شوشتر سی و یک درجه
 و سی دقیقه و عرض عسکر مکر م سی و یک درجه و پانزده دقیقه است که عسکر مکر م در عرض پانزده دقیقه جنوبی
 تر است بدانکه رصد بنان طول و عرض هر بلد را که نوشته اند چنین مقرر کرده اند که طول بلد را از
 مبدا اعمارت بطرف مغرب که متقدمین جزایر خالدا ت را گیرند ابتدا نمایند پس هرگاه طول بلد طالع
 نمایند بعد آشنه را از جزایر خالدا ت سمت مشرق خواهند و مراد از عرض بعد بلد است از مبدا اعمارت
 جنوبی که خط استوا را طوط داشته اند چنانکه هرگاه عرض بلد گویند بعد آشنه است از خط استوا بجانب
 شمال و اینکه متقدمین اعدل اماکن را تحت خط استوا و اعدل اصناف مردم را نیز نسکنه زیر آن
 خط نوشته اند و متاخرین مرآتیا را در کرده اند و اقلیم چهارم و سوم و پنجم را بترتیب بهتر دانسته اند
 خطای متقدمین از نسکنه اقلیم اول که بعضی از آن نیز خط استوا افتاده است بوضوح میرسد اللهم لا
 اینکه بخویم که شیخ الرئيس معذرت خواسته است که مراد متقدمین از اعدلیت تعادل لیل و نهار است
 که در زیر خط استوا و ائمار و زوئب مساویست و روات اقلیم اول که در زیر خط استوا است
 یا جانی و دیگر که چنین باشد بسبب عوارض و دیگر است مثل پستی مکان یا قوس جبال یا بحار و امثال لکن
 و اگر ازین عوارض خالی باشد چنین است که متقدمین بیان نموده اند و در نیمه عام و بعضی از متاخرین
 خاصه جماعت انگلیسیه را متقالاتی اند که گنجایش ذکر آنها درین مختصر نیست و از آنها را قدیمه که در اطراف
 شوشتر بنظر میاید معلوم میکرد و که سلاطین سلف را به عمارت و آبادی شوشتر اهتمام عظیم نموده
 همیشه بنگار اندی را و اوقات فرخنده ساعات خود را مصروف داشته اند چنانکه سوای بند میران
 و شاور و ان قمیصر و صل رودخانه بند با و دیگر و انهای بسیار و انهار بیشمار که از رودخانه جدا
 کرده اند از ملوک و سلاطین بسیار است و آنچه از آنها را آبها باقی بود که حقیر اغلب آنها را دیده ام
 و درین کتاب ثبت افتاد از آنجمله بالاتر از بند میران بد و فوسکی شهر بند است از نسکنه سار و

قطعه

لف

مشهور بود. خبر که در نهر از طرف رودخانه بسبب آن بند جاری بوده است یکی بطرف مغرب
که ابراهیم محمد علی بیگ که یکی از اعزّه بوده است میرود و دیگر بطرف بریکستان عقیلی که املاک سادات
مرعشی است و ذکر آن خواهد آمد جاری بود و دیگر با زمین بند میران آخر شهر محاذی محله میدان شیخ و دوکان شمس
بند برج عیار است که بطرف شهر آسیا یا چرخهای بسیار بان دایر بود و اکثر باغاتی که در محله بودند
مثل سالم آبا و گللابی و بلاگردان و برج عیار همه بان چرخهای معمور بودند و در غلب خانههای محله
آب روان بود و از طرف صحرا باغات بسیاری بود که از آب این بند شجر و خرّم بودند مثل باغ
بلبل و طاش علیا و طاش سفلی و باغ خواجه فیض الله لشکر نویس و لفظ برج عیار نام خلی است که از
طللا و جواهر سازید و زمان در پیش میرسد که گویند زنی از اهل خیر برج عیار خود را فروخت و مردانده
شروع بساختن این بند نمود و بعد از آن مردم دیگر از اخیار تعصبانگ که رند تا با تمار رسید و بنام
آن زن و بالاخره بنام آن خشل موسوم گردید و در آنجائی بارگاه است عالی که آنرا مقام علی گویند
عمار قی تکلف دارد و باغچه در آن استانه میرزا حیدر بن میرزا اسد الله صدر که از احاطم سادات عشق
بود احداث نمود و درختان نارنج و کل کلاب بسیاری در آن باغچه غرس کرده بودند که چهار فصل آن
بقعه و باغچه سیرگاه مردم بود و بسیار باغات و دولا بهائی مذکور را حقیقه ندیده ام الا آن استانه
و عمارت آن بقعه را که در کمال نزاهت و صف ساخته شده بود و دیده ام در نجاشیندم که سالی آب و دخت
زیاده از حد طغیان نمود و انفمارات و آستانه را از ریشه و بن برانداخت که اثری از آنها باقی نماند
و در این محله جماعتی از کفره ساکن اند که آنها را اصائبه گویند و بعض از علما مذہب آنها را با مین پیوست
و نصرانیت گفته اند و گویند اینها انصائبه که در احادیث وارد شده است و موافقین احوال آنها نوشته اند
که عجب که کواکب بوده اند نسبت به کواکب و آبای علوی و تاثیرات آنها در روحانیات خبری ندانم و از
مذہب یهود و نصاری نیز آگاه نمید و عبادت صنّام را نیز ندانند انتهی و حایا عبادت آنها محض است

باینکه صبحی آب رو خانه تا که میرند و در برابر آفتاب چری بزبانیکه دارند میخوایند آب بدن اطراف
 میپاشند و بر سبزه و درختها میاشغالند که کری مشغولند و ادانی آنها در باغات و زراعت خدمت میکنند
 و بجهله مذهب آنها مآخدی ندارد و اگر تجال بهم فرقتند و بغیر از خوشستان حاجی و دیگر از ایران ازین فرقه
 نیست و سید هشت آرمگاه عم و لاجا ه سید عبداللہ طاب ثراه و کس از آنها را که اعظم الفرقه بودند و در
 مساکات و امور مشرعه بآنها رجوع مینمودند و در مجلس خاص جداگانه طلب فرمودند و از مذهب بآنها
 سخن داند بخان پریشان بسیاری بعرض رسانیدند که پیغمبر یحیی بن زکریا و عیسی بن مریم از احوال ایشان
 اوله و دیگر سخنان جمیعنی بسیاری هر یک از آن دو مخالف و بکری بیان نمودند و در هر دو سید قوا
 بهر دو نوشتند و نگاه داشتند بعد از چندی باز آنها را طلب فرمود و همان مذکورات را بمیان آورد
 و تاسه مرتبه این امر بوقوع آمد هر بار آنچه بیان نمودند مخالف یکدیگر و مساین گفتگوهای سابق بود و آنچه
 که نسبت مذهب آنها جناب سید میانیه و بیت و نظر انیت میدانند بعضی از علما آنها را از جمله سچ
 انستند و زعم فاسد این بی بضاعت است که ایشان فرقه از بنود و عجمه حسنا منده و اضلع
 و اطوار آنها باشند و میگویند بنگاه مشا پده شباهتی تمام دارد چنانکه گذشته و در آب رفتن و موایمه
 آفتاب چری خواندن و اموات را و چنین جنهار بکنار رو و خانه بردن و آب بدین آنها ریختن همه
 این و فصله و انبوه و بنگاه دید و دام و موید این معنی است آنچه بعضی از علما و مومنین در احوال صائبه نوشته اند
 که ملت صاب بن ادیس را دارند و صاب بر وایت بعضی صحاب سیر پیغمبر بوده و طایفه ویرا
 از علما سمر و ذن و صائبه گویند اول انبیا آرام و آخر ایشان صاب بوده و عقیده ایشان اینست
 همان عالم که اکس با فرید و تدبیر عالم ایشان را که اشته است و پرستش ستارگان
 کنند و براس هر کس بکسی شکلی معین نموده و بیاض و کوسید صورت
 فلان و فلان را کس است و در ضاعات و توسلات بکس آب

که مردم از بدین او دعوت نموده حضرت را از این طایفه خال را که میگوید و در مکتف از نسبت یکی از اولاد

بزرگ و سنگ و آسیاها و غیره آنقدر در آن سرزمین بنظر نیاید که عدو آنها را خدای داند و بس آسیا و جبل
 آس آب بوده و آس بفارسی سنگ مدوری را گویند که بدان غله خور کنند و تصاریف بسیاری این
 لفظ کرده اند که ذکر آنها همه موجب طنباست و باجمله آس آب و آسیاب و آسیا همه این الفاظ باسیا
 آبی اطلاق شوند و آنچه را حیوان یا بدست بگرداند خراسان جای شخ و دست آس گویند و در عهد دولت
 خلفای بنی عباس آشپز بنایت معمور بوده است تخمین بقدر چهل فرسخ و طول وی فرسخ عرض است که
 و این آثار عمارات عالی و حمامها و کاروانسراها و مدارس و مساجدست باین وسعت همیشه بر سر زمین جلنا
 مردم با هم مجامع میکردند که مکان خالی و جای وسیع بدست کسی نیامد و خلفای عباسی که دایره دولت
 آنها اطراف آفاقر گرفته بود آشپز را فقط سله انجن جمع المال نامیده اند سکنه اندیا را کمال ثروت از کل
 عالم ممتاز بوده اند و آب و ز فول که کما بیش بقدر آب گرانست پائین بند قیر و خل رو و گران میکردند
 و در آنجا که آند و رودخانه یکی میشوند آن موضع را بخیل اهورا گویند و خیل بر وزن زبیر معنی آلوده نمودن بین
 شتر است بقطران و چون بنحویکه کشت آن بند را بقیر اندودند اندیا نیز بخیل گشتند و بندی که در اهورا
 این هر دو رودخانه را بسته بودند که آب هر دو رودخانه بخراب و ارضی می شست که بقطره آب
 بمحض غیرفت و همه این شکرستان بود که شکر اهورا را باطراف عالم میرند و در آن زمان شکر از بنا ویه
 دهند و ستان بایران در دم غیرفت و باین سبب مردم آندیا را بدولت و ثروت و توانگری شهرتافان
 بوده اند و چون و فور و دولت موجب سرکشی و طغیان اوست کما قال فی کتابه العزیز ان الانسان لیطعن الاله
 مردم آندیا را همواره با خلفای کبار بمجادله و اطوارها بنجاریه می نمودند تا اینکه علی بن محمد مخم شهبود
 بصاحب الزنج که بنحیان و غلامان اطراف خوزستان و بیشتری از ایشان مالیک اهل بصره بودند
 لشکر خود قرار داده بود و باین سبب او را صاحب الزنج می گفتند و آنجا خروج نمود و لوای خود سری برافراشت
 و با خلفا ساهمای و انحرار کرد و از اهل آندیا را بعضی بموافقت و برخی ب مخالفت او کشته شدند و بالاخر

که خلفا غالب آمدند و یکرا آنها را بعمارت آن شهر غریبی نامند و مردم را بجا و واگذاشتند و مردم نیز از محالده
 با هم و ریختن خون یکدیگر و قیقه فرو گذاشت نکردند و حکم از اندیار مرتفع گردید و وضعها از بیداد و اوقای متفرق
 شدند و بقیه که بودند از عهد و ضبط آنهمه شکرستان عاجز آمدند و پای متمدن بهم سبب فتنه و فساد منقطع
 گردید و دوسه سال محصول آنهمه شکرستان را بر روی بهم انبار نمودند و مزایع و خانه بار روی بخراشی گردان
 سبب عقرب جزاوه که از جانوران جهلک و از مواد ارضیه حاره تشکون میکرد و در آن شهر بهم رسید
 و همه آنشکری که در انبار با بود و عقرب جزاوه شدند و این عقرب آنقدر سمیت دارد که اگر کسی را گردید بعد از
 دو ساعت جان بجهان آفرین تسلیم میکند و برنی برای اونیست و آنقدر عقرب بکثرت شد که بالقوه فیض
 آنها نماند لهذا بقیه که مانده بود و در خانه بار را گذاشته جلای وطن نمودند و هنوز بهم در اهواز آن عقرب بسیار
 احقر در آنجا دید و ام جثه آنجا نور بقدر بند کشت که حکایت و تمامی جسم آن مانند زنگار از زهر سبز است
 و میش خود را بر زمین میکشد و باین سبب و در اجزاء که کوبند و اگر بر روی غدا یا قالین بگذرد و اع نشی آن
 تا هر جا که بر آن فرش گذاشته است میماند مانند میل گرمی که بر روی خاک کشیده باشند که آن غده
 تمام سوخته میشود و قوئل که از شوشره بصره میرود و تا چهار منزل که حد و اهواز است با احتیاط هر چه
 تا متر میرود و قلیلی از اعراب بقدر و دست سرصید خانوار در آنجا قلعه ساخته اند و ساکنین اند
 تا باین بسیاری کرده اند که از استیاب آن محفوظ بمانند و در بابا دانی دارد و مردمی که حالیا در آنجا
 ساکن اند و فصل زمستان که باران بسیار و زمین شسته میشود و در آنواهی حیو تکینه و هر کس را بقعه
 مقسوم نقره یا طلا با جواهر چیزی و و چاک کنند و بعض اوقات دینه معتد به بدست آید بیکس
 از مردم اهواز در بصره دیدم که چند دانه اشرفی برای فروختن آورده بود و و جرات نمودن کسی بدست
 طلای بسیار اعلی و در وزن سه ربع مثقال موافق وزن اشرفی صنی در یکطرف بخط کوسه
 نه دین مرقوم و بر روی دیگر و در اشرفی نام خلای اربعه در وسط آنها در یا قده جانیست

کنون در آن اودی کجرا آب پاشکسته و خارهای زهر آلود و هوای سمومی قتال که در فصل تموز میوز
چیزی دیگر بهم نمیرسد بیت ابرست بجای قره زهرست بر جای شکسته سنگست بر جای کمر
خارست بر جای سمن و شعری متاخرین شهرین گفتار همین ای سمومی معترج جاره را از اهرامش نه
دارند شیخ جیل و حدیث محمد علی خزین کیلانی میفرماید بیت در غمت نامه عراق سر و شش شده
بر من سموم اهرازی و در جای دیگر میفرماید که مصری نختین بخاطر بیت مصرع نیشکر عقرب جاره
و اهرام و اینهمه تغییرات و انقلابات درین سیاهکون دریا هر یک شاهدی بی نیازی قادر توانا
و درین جزو زمان و در خور زمان شهری از دزفول آباد تر نیست اگر چه کوچک است
اما معمور و از شوشر و از دوه فسخ بطرف شمال است و سابقا از توابع شوشر بوده است که
حاکم و در باب مناصب شمرعی و عمرانی از شوشر معین میشدند و حالیا شهریت به استقلال که حکام و
ارباب خدمات از مصدر جاه و حلال معین میشوند و لفظ دزفول فارسیست بمعنی قلعه با قلاچه و قلعه را
و فول با قلا را گویند و چون در آن شهر کشت و زرع با قلاب بسیار و کل با قلاب نیز دارند و از سایه
بلادت باین اسم موسوم گردید و علم و فضل و هنر را در آن شهر روحی نیست و هر جا مجلسی منعقد گردد
خواص با عوام شادی میپوشیون از آغاز مجلس تا انجام سخن دیگر کجرا کشت و زرع ندارند و در باب
دول و تو انکرا و در شهر بسیار است و در خانه که دار و از آن قنات و انهار بسیار بریده اند
و زراعت شتوی صیفی را نیکو عمل آورند و قلم آنجا که از مستحبات جدید است مثل قلم شوشر است و از
آنجا با طرف برزند و در شوشر قلیلی عمل میآید که در همانجا بمصرف میرسد و کشت و زرع و همه آن بلد بسیار
که از آن نخل عمل آورند و بیلا و بعید برزند و غلب غلبه شوشر از آنجا است طول و عرض آن بلد با شوشر
تفاوتی دارد و چون رودخانه دزفول عرض و پایاست مردم آن شهر را رسم است که بعد از
نور و زفر و زهر کس تقدیر استعدا و صنفه از کج و سنگ در میان آب بنا نماید و تمامه ما بسیار از اول شام

نیشکر عقرب جاره و اهرام
و در این جزو زمان و در خور زمان
شهری از دزفول آباد تر نیست
اگر چه کوچک است

در آنجا روند و هر کس از هر جهت که او را خوش آید مشغول گردد و بهمانجا نیرنجوانند و صبح هر کس بی کار
خود را گیرد و خالی کفایت نیست و آب چاههای در فول همه شیرین و کلم عمیق و گمانه است که در آنجا
مشجر نباشد بجز آن شوشتر که چاههای بسیار عمیق آبهای آنها در نهایت شوریست که از آنشهر نروید
و در حق بر ندهد و از باب سلیقه و طمازان و بیج مصر فی استعمال در نیارند فصل در شوشتر مساجد
و بقاع نخل بسیار است بزرگ بعضی از آنها مختصار نمودم قدیم ترین مسجد مسجد جامعست عوام شوشتر را
حقاً دانست که حضرت امام لانس و بن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه در شب نماز که از ده است
و در حق مردم شوشتر دعا فرموده است که و با و طاعون در آنشهر نشود و اما نماز که از دین حضرت امتیجد
شهرتی بی اصل است چه بنامی آنجا بخوبی که ذکر آن میاید بعد از وفات آنحضرت بوده است میتوان شد
که در سفر خراسان آنحضرت وارد شوشتر شده باشند و بمکانی که اکنون مسجد است و در آنوقت بسیار بود
نزول اجلال فرموده نماز کرده باشد و باین شرافت بنامی مسجد را در آنجا گذاشته باشند و دعا
فرمودن در حق مردم شوشتر مسبب نیست چه خدمتگذاری مردم شوشتر عز را بخوبی که شریف است
خاصه مثل آنحضرت مقرر شده الطاعه امامی را و بسبب خدمتگذاری مردم دعا در حق آنها فرموده باشد
و مسجد در محله دکان سید قریب بمحله و در سمت شمال بر اندرون عالی بسیار وسیعی حجاب بسیار
بزرگ با فضائی که در وسط حیات حوضی دریاچه مانند قرار داده اند و در آنفضا بر که حوض
صفه با ساخته اند که در فصل تموز صبح و شام در آنجا بادای نماز قیام نمایند عرض و طول مسجد
و ارتفاع ستونهار ادرست بیادارم اما تخمین در اندرون مسجد بقدر دوسه هزار آدم و بیرون
نیز بهانقد این که از نرو و در ایام تبرک و جمعات اندرون و بیرون ملو ازجا دشوند و آغاز بنای
آنرا خلیفه سیزدهمین عباسی ابن جعفر المنوکل که در سنه دویست و پنجاه و چهار در عهد حضرت امام حسن عسکری
بجلافت شست نهاد و چوب ساج که در بنند و ستان آنرا ششم کونین از آن بلاد از راه بصره و کلبه

کوبند بوزن چوب نقره خرچ شده است و آنچه براه راجه شاه چوب هندی کوبیده اند خسته که آنجا گور نیست
 کوچک که چوب را خور و بآتشکار کر نشود و سالیهای دراز از اندر اس محفوظ ماند و این با نخوبی و استحکام
 و راستی چوبی در کمتر جایی از ممالک دیگر میسر شده چنانکه از آنوقت تا حال که مبعث صد سال و کسرت
 منبری بسیار عالی و منطری از آنچه ساخته اند و چند قطعه میانه بعضی ستونها کشیده اند همه بجای
 اصلی بر قرارند حتی در رنگ آنها تغییری بهم نرسیده است اگر چه در این باب هوار آمدن عظیم است چه در
 کلکته و بلدان دیگر که چوب بهر خوبی که باشد حتی آهن و سنگ نباد و بر چیل و پنجاه سال بداند نمیکند و خود
 بخود خاک میشود و از اینجا قیاس حال ابدانرا در ملکیت توان نمود و بالجملة خلیفه سابق الذکر آغاز بنای ارا
 کرد و هنوز چوب و مصالح دیگر سرانجام نمانده و دولت او سپری گردید مدت خلافت او سه سال
 و کسری و دیگر کسی با تمام او نبرد و پراخت و همچنین باند تا خلیفه مسیت و همچنین لغا و با الله احمد بن سیدی المقتدر
 بساختن او مکررست و ادبیز در عرض چهل و سه سال که مدت خلافت او بود و با تمام نارسانیده در
 سنه چهارصد و بیست و دو درگذشت و بعد از او خلیفه مسیت و بنفتمین المقتدر با الله ابو القاسم بن عبد الله
 قدری از آنرا بساخت و پانزده سال و کسری خلافت نمود و درگذشت و بعد از او خلیفه مسیت
 و بنفتمین المقتدر با الله ابو منصور فضل بن استظهر و آنجا کوشید و جهد نمود و با تمام نارسانیده و بنام
 نامی آن خلیفه حجتیه اخلاق تمام و هم گرامی او بر بالای محراب کبچ بری مرقوم است و بر دیوار قبلی
 مسجد که حال همان دیوار از بناهای خلفا باقیست سوره مبارکه نیش را بخط کوفی کبچ بری کرده اند
 و کتابهای چوبین بسیار مشتمل بر آسامی خلفای راشدین و عشره مبشره و بعضی اصحاب کبار بر دیوار
 قبلی نصب کرده بودند که بعضی خود واقفا و ند و بعضی در عهد سلاطین صفویه برداشته و آنچه الی الان
 موجود است چند کتابه چوبین است که اسم بعضی از خلفای عباسی در آنها مرقومست و چون مسقف
 شوند مساجد سنگ و گل مکرر است از بنا و چوب مسقف گردند که هم از اندر اس محفوظ باشد

و هم از کراهت زایل شده باشد فایده و منظر که ذکر آن گذشت عبارت از نصفه کوچکی است هوایی که در زیر آغردم تواند ایستاد بختی که صفوف جماعت منقطع نشود و در بدی خطیب که بر منبر است آن نصفه را سازند تا موزن در وقت خطبه و نماز بر بالای آن باشد و مردمانی که صدای خطیب با آنها نمی رسد با و از بلند آغاز و انجام خطبه و افعال نماز را از قیام و قعود و سجود و رکوع با آنها رسانند تا نماز مطابق افعال امام بجا آورند و آن بنا بود تا در شصت و یکمین سال هجری بعضی از آنچو بهیسا شکستند و چوب آن قطر و بلند می رسید جمعی از ارباب خیر که سرخیل ایشان جافخ الدین خیاط بود عمارت از این باین وضع که اکنون هست بنا نمود و از نو بساخت مگر دیوار قبلی و مشرقی که کلدسته با نواعتست بجال خود که شصت ماه و یارخ آنجا از خواجه فضل صرف ثبت افتاد بیت برخاستگی از آنجا نه کفتم مسجد شده خدا سازد و بقرب چهل و دو سال قبل ازین دیوار مشرقی با کلدسته منهدم شد پهلوان رضای قصاب که سر آمد پهلوانان روزگار و درجات و قوت و صلوات و دم رستم و سفید یار بود و در مدت العمر کسی از زور آوردن و کشنی گیران که از بلا و دیگر می آید اندر اینجا که نیکنند بهیسا بابائی زورخانه و قصابخانه اگر سرکار حاکم اگر چه با جاره او بود لیکن مردی نیک ذات خوش خلق و صالح منمو و هرگز نجان خود نماز نکردی و بهر حال که بودی صحیح یا مریض بجهت ادای فریض خمس مسجد آمدی و با امام نماز گذاردی و نوافل در روزهای سببی از و کمتر فوت میشدند و فقر او سختین را بهر چه دشوار و هشتی خدمت کردی و دیوار مسجد را که منهدم دید خود را از خالصه خود هر قدر که بالقوه داشت داد و از مردم نیز گرفت و آن دیوار و کلدسته را بساخت و نام او بر سردر و ازیه مشرقی مرقوم است و در مسجد لوحی سنگی بسیاری نصب است که حکام سلف و فرماندهان بعضی آثار خیر که گذاشته اند یا رفع بعض بدع نموده اند در آن لوحها بنام آنها بصیغه لعنت بود و مرقوم است که از حکام است کسی تغییر و تبدیل آنها را و ندارد و مناره شوشتر از غریب اینیه روزگار و بان بلند می در بلدان دیگر

کمتر دیده شده است و پهلوی دیوار مشرفی مسجد است بانی آن سلطان ابی بن شیخ حسن بن منیب که
 مدوح سلمان ساجی است و نام نامی آنها و شاه با اقتدار بر بنی که در زیر کلدسته است منقوش است
 مورخ بتاریخ سده هشتصد و بیست و دو و از بعضی ثقات بیکد واسطه مسموع شد که در ایام حکومت
 و خستوخان پهلوانی بازیکر که از انواع هنر باطنی و بیرونی و در شوشتر کردید از جمله بنسرها و شمشیر
 سنگ دست آبی بر کاکل و رازی که بر سر داشت می بست و منج آهنی که طول آن یکو جب و نیم بود
 بنهار میکوفت تا جائیکه دست او میرسد بر او بالا میرفت و منج دیگر نیز بهمان نسبت بالا میکوفت
 و بر و میرفت آنگاه معلق بر زیر شمشیر می کشید و در نخست بزرگ پای او منج بند بود و منج نخستین را
 ساج می کشید بچکش بر می آورد و بهین قسم تا بالای منار میرفت و از راه نردبانها پائین می آمد و در خارج
 شهر بیرون دروازه که در سنگ آسیای بسیار بزرگی افتاده است که آن پهلوان در آنجا
 انداخته است عوام الناس فریفته اعمال او شدند و هر کس بخیری عمل میکرد و لهذا احاکم وقت او را به
 اخراج البلد فرمود و قبله سجد جامع را بغایت راست و درست ساخته اند و جد بزرگوار و عظمی
 و دیگران بدایره هندی و سایر اعمال ریاضی وقت دیده اند تیا من و تیا سر صلا ندارد و فصل
 سابقاً قمر و کلک بدایع نگار کرده که پادشاه با انصاف شاه پور زوی الاکتاف شوشتر را
 عمارت نمود و از آنجا بمیدان و در کنار و در جلد طرح مداین را ریخت و شهر عالی بنا نهاد و بعد از آن
 ملوک عجم بعمارت آن افزودند و آن شهر پای تخت ایشان گردید و بجای آبادان شد که مصر و چین
 از آنجا و شهر مسار بود و عادل نوشیروان که مناقب و محاسن آن شهر را از غایت اشتها
 فی نیاز است بهین مراد را کافیت که جناب خاتم النبیین صلوات علیه و آله و صحب
 اجمعین را بعد الت کسری یا فرموده است که ولدت فی زمن الملک العادل ایوانی
 عالی در آنجا بنا نهاد که تا حال ذکر آن عالی ایوان و بنجیری که بدینسان آویخته بودند بر سر

از ائمه

و افواه و ایرست این بمقدار در سفر بغداد و بتقریب زیارت سلمان فارسی شده غنه بآن مکان
 رسیدم و دو روز اقامت نمودم تا مسافرت تحسری که از خرابی منتهی عظمی آن ایوان معظم فرست
 زایل شد فی نیست و در آنوقت بی خست یا ربعض از ابیات قصیده حسان بنجم که در وصف مدین
 و انتباه از خرابی برشت بر زبان گذشت و بمناسبت مقام ثبت افتاد بیت
 این بیت همان در که کار از شهران بودی و دلم ملک بابل سپید و شه ترکستان و این بیت
 همان در که گز هبیت او بر دی و بر شیر فلک حمله شیرین شادروان و از سبب پیاده شو بفتح بن
 نه رخ و پای فی فلیش بین شده مات شده نعمان و کسری و تبرج ز پر ویز و تر زین و بر باد و شهید
 از شهید یکسان و پر ویز کنون شد از کشته کمر کو و زین تره کو بر خوان زان کم تر کو بر خوان و
 و در تخرای مدین کنون هر سفال شکسته از لنگره ایوان سپیدی نشانی و هرا و از چندی از احوال و
 پادشاهی و استانی و هر خاری چراغ مزار عالم پناهی و هر تخمه سنگی خوابگاه پادشاه زین کلاه است
 بیت از نقش و نگار در و دیوار شکسته و آثار پدید است صنایع عجم را و ملوک فرس و
 بودند تا اینکه نوبت دولت پادشاه بامروت یزد و جردن شهر یار رسید جلوس پادشاه تحت سلطنت
 در ملین مینیت و دوم ربع الاول سنه یازده از هجرت بعد از رحلت خاتم الانبیا صلوات الله علیه
 بچند روزی اتفاق افتاد و در آنزمان اطراف مملکت عجم شورش بود و یزد و جرد از جانب خود هر میزان را
 که عمو زاده او بود بکومت شو شتر فرستاد و چنین بود تا بکشم شوری نوبت خلافت بخلیفه و دوم
 عمر بن خطاب که در امور سلطنت تدابیر مملکت شبه و نظیر ندشت رسید و چون حضرت نبوی صلی الله علیه
 و سلم از زوال دولت فرسیان انتقال آن مسلمانان اخبار فرموده بود و خلیفه مسلمانان باین مژده
 قویدل گشت گرم و فارسیان متزلزل دست عزم بودند چنانکه از حکایت فرستاد خلیفه
 معظم بنجمیان و سفراء ابدین و آنچه بنمایان ایشان و یزد و جرد گذشت که تفصیل مورخین نوشته اند

و ذکر آنها موجب طناب بر متفحصان سیر پوشیده نیست و هیچ میکرد که مسلمانان از انتقال دولت و
 فارس را از زوال مملکت یقین خاطر بود و لهذا خلیفه بآند بیکری کثیر مبرداری سعد بن ابی وقاص شخیر
 ملک فارس فرستاد و حضرت امام حسن مجتبی و برادرین مالک اشتر رضاعی که از صحابه کبار است
 در آن لشکر بودند و امامیه را اعتقاد داشت که حضرت سید الانام که از زوال دولت فرسیان اخبار
 فرموده بود و مشروط بر آنکه امامی مقرر الطاقه با آن لشکر باشد و الا مملکت تبصره مسلمانان نماید
 و خلیفه نیز بر این سنی اطلاع داشت از سید لاوصیا امیر المومنین علی حضرت امام حسن مجتبی و دست
 نمود که بالشکر باشد حضرت نیز رضی شده رخصت مرفعت فرمودند و سعد با آن لشکر بیکران توجه
 عجم کردید و فرسیان نیز با افواج پیید و مرتقبال نمودند و محارباتی که فیما بین عرب عجم روی داد و آن
 تا آنکه همه جانشکست بر فارسین افتاد و سر فرمودند و افواج خطر امواج مسلمانان بکنار رود و جلد مقابل
 مداین فرو آمدند چون در جله عمیق و بدو کشتی عبور از آن رود و بیکران ممکن نبود مسلمانان تفحص
 معبر و کشتی بودند که سر و رخو و بالعرضه سر واران و دیگر جائیرا بنظر و راورد و اسب و آب را ند و لشکریا
 نیز پی سر واران را گرفتند و از جله عبور نمودند و مردم مداین که بچالت را مشاهده نمودند بر مغلوبیت
 خود بیشتر از پیشتر یقین کردند و بی درنگ هر کس سرخو را گرفته فرار نمود و نیز بطرف خراسان
 گریخت و با الاخر در مرو آسیابانی بد بخت بطمع جامه که بر داشت آنها شاه را از لباس سستی عاری
 کرد و فوج اسلام در شهر در آمده از قتل و اسیر و قیقه فرو که داشت نمودند و شهر با نو دختر آنها شاه
 نیکو سیرت که شرف بساط سید اشهدا علیه السلام رسید و مادر سید الساجدین است و از آن علایا
 جناب است که در وقت غلبه مسلمانان بر مداین سر سو و دیم خسرو سه باد که نامه اش درید و حکم معنی رود
 و خسار و مطلب از خسرو و لقب ببرد و نیز است که مکتوب پیغمبر ا صلوات الله علیه و آله پاره کرده بود
 و سه مخفف سیاه است که نقیص سفید باشد گویند مردم مداین بعد از آن که کار را در کون بخت را

و از کون دیدند و هستند که بجز از فرار چاره نیست هر کس در خانه خود طعامی بخت و بر هر قالی آلوده
 کرد و همان قسم طعام را زهر آلود و ریخته گذاشته فرار نمودند مسلمانان بعد از آنهمه محنت و کایو
 که بطعام نخته رسیدند و خواندند که تناول نمایند یکی از اهل مدین آنها گفت که این طعام همه زهر آلود و هر کس که
 یک لقمه بهین گذاشت زنده نیماند لشکر باین نفعی را بخدمت و سر و اعرض نمودند حضرت فرمود
 بسم الله بگویند و بخورید یکسوی ضرر غیر سد لشکر باین حسب فرمود و شروع بخوردند و بعضی را عرفی در
 بدن میآمد و دیگران را عرق هم نیامد و باهمه می آید می رسید حضرت امام حسن علیه السلام بعد از فتح
 مدین بدین مرجهت فرمود و سر و ابراء بن مالک لشکر یا زهر بر گرفته تا نواح خراسان تا خت آورد
 و هر جا که رسیدند تا اثنی اثنان را پیش رو و فتح ظفر در جلوشان بود و بعد از آنکه خراسان عراق
 و قلمه و از لوٹ کفر پاک کرد و دید سر و ابراء بجانب خوزستان عطف عمان فرمود و بعد از فتح شوش متوجه شوش
 گردید و در هر زمان که در شوش تروالی بود و بفرمود که خاربای آهین سپه پهلوساختند و بر سر راه لشکر
 اسلام فرسخ و فرسخ پشیدند قشون که بید رنگ اسب میراندند تا خالی که رسیدند خاربای پست و پای
 اسبان نشست و مدتی مدتی بخیر بود و تا اینکه شخصی از اهل شهر از سر و ابراء مان خواست و نزد او رفت
 و از راهی غیر مسلوک فوج اناسیر پل رسانید و گویند پیر بلدی که فرار او در شوش معروفست همان شخص
 بوده است هر زمان و مردم شهر که از رسیدن عساکر اسلام مطلع شدند و روزه های شهر را خاک
 ریز نمودند و تیر و سنگ و فلاخن مدافعه نمودند و تا سه روز جنگ قایم ماند که فتح شهر میر غنید یکی اصحاب
 رسول ابراء به برابن مالک گفت که من در حق تو از حضرت رسالت شنیده ام و حدیث را بعرف
 برخواند که ترجمه آن نیست بسا و ولیده موی زنده پوشش کنام که اگر خدایا رسو کند و در جناب حدیث
 سو کند آنها را را نکند و از آنجمله است ابراء بن مالک حال اگر میخواست که این شهر مفتح شود و عاکن
 که دعای تو مستجاب خواهد شد ابراء بعد از استماع حدیث دست نیاز برگاه ملک بنی نیاز برداشته

گفت کرد و کار با حق بزرگوارى خودت که این قوم را منکوب و مقهور و سباه اسلام را منطف
و منصور گردان و سپر بر رو کشیده یورش آور و بها دران اسلام را عقب او نیز یورش و حمله آور شدند و
جنگ بر در و دروازه در پیوست و بجای آتش حرب مشتعل گردید که از صبح تا شام و وسط از روشن
فرق نمیشد و طرغین دست از خونریزی باز نداشتند اول شام بود که نیمه شب و ظهر از پرچم سلم
مسلمانان وزیدن گرفته فارس بیان فرار نمود و بهر زمان و شکیه شد و شهر ارم مانند کدکوب بنجم
ستوران غازیان گردید و در آنجنگ براء بن مالک هشتاد و نه نفر کشته بود که بعضی از آنها کارگر
اقاده بودند باین سبب مسلمانان یکماه در شوشتر توقف نمودند تا اینکه براء وفات کرده و در آنجا
احال مزار او معروفست بحمله شاه زید و در آنوقت آنجا صحرابو و مدقون شدند ضعیف شدند آنگاه
مسلمانان از آنجا طبل جمل گرفته با نیمی شهر کشیدند و بهر زمان را مقید و مجوس بیدیه بر وند بعد از آنکه
غنائم و اسرا از نظر خلیفه گذشت و از آنجمله بود بهر زمان خلیفه او را عتاب کرده فرمود که ثمره غدر و
بدعهدی را دیدی و بهر ای خود رسیدی و آفتاب را با حش این بود که سابقا هر زمان بنا بر صلحت
وقت جمعی با مسلمانان بمیان آورده و بقلیل فاصله نقض عهد نموده مخالفت آغاز نهاده بود
و نیز جویهای درشت داد که قبل ازین عجم و عرب و کفر و ایمان هم درجه مساوات داشتند و همیشه
اعراب چاکر و خاوم و باج گذار ما بودند و اکنون برکت اسلام است که اینهمه فتوحات پی در پی
میشود نه بزور این سپاه کون برهنه بی استعداد و خلیفه چیری در جواب نفرموده و او را با میرالمؤمنین
و آنحضرت را دیدی بود منبع نام او را ضابط انقریه فرموده و در آنجا فرستاد و فرمودند که بهر زمان از
خاندان سلطنت است حکومت و نظم و نسق رعایا را نیکو میداند و در آنجا بودند تا اینکه ابالو که یکی
از اسرای عجم بود خلیفه را مقتول نمود و حفص ابن عمر تهیمت اینکه این حرکت از ابالو و بخبر یک بهر زمان
بوده است به منبع رفته آن بزرگ بیکناه را بقتل آورد و خلیفه را هنوز ز رمقی باقی بود که خبر قتل بهر زمان

قتل هر زمان باور سید چیست کرد که هر کس بعد از من خلیفه مسلمانان شود و شخص را بخون هر زمان
 قصاص نماید و از جمله مطاعنی که بر خلیفه سوم ایراد نمود و اندکی نیست که باین صیفت عمل نکرد و اما اینکه
 نوبت خلافت بالاستحقاق بامیر المؤمنین علی رسید شخص از مدینه فرار نمود و نزد معاویه بشافقت
 و در جنگ صفین کشته شد و در محاربه شوشتر محمد بن جعفر الطیار نیز زخمی شد و کشته شد و در محبت
 به زوفول داعی حق را بلیک اجابت گفته و آنجا در خارج شهر مدفون شد و بنی الله عنه و الحال بارگاه
 آتشید مجاهد و زوفول مطاف امام و زیارتگاه خاص عام است عمارتی عالی و باغچه با فضائی دارد که
 در آتشه زیارتگاهی از آن بهتر نیست و اکثر مردم و فضل بهار بسیر و تفریح بآن بقعه شریفه روند و حالی
 از کیفیتی نیست و اما از باب سیر مدفن محمد بن جعفر را در شوشتر نوشته اند و محتمل است که چون شوشتر عظم
 بلا و خویستمان و زوفول از توابع آنست باین سبب موزعین شوشتر نوشته باشند فصل در بعض
 کتب تواریخ بلکه در بعض کتب احادیث حکایاتی چندی ثبت است که عقل سلیم از قبول آنها کمال تحاشی دارد
 یا اینکه عقول فاضله ما احاطه بآنها ننمودند و علی کلا التقدرین چون درین رساله مطلب اصلی نگذاشت
 شوشتر است تخریر بعضی از آنها چسارت رفت از جمله اکثری از مورخین از ابو موسی اشعری روایت
 کرده اند که چون شوشتر بعبط مسلمانان درآمد و آنجا با بونی از سرب دیدند که میتی در آن بود و با کسیه
 زری که بر سر احتساج فداوی بقدر ضرورت از آن زر بوام بر میداشت و بعد از رفع احتساج
 به جای خود میکشید و اگر بی سبب در گذشتن تاخیر کردی بپاکشتی این امر غریب را در
 مدینه بصحابه عرض کردند و جواب داد که آن میت و انیال است و امر شد که او را مدفون نمایند
 چنانکه مدفن و انیال حالیا در شوش معروفست و بارگاه عظیمی بر وساخته اند مشرف بر نهر چند
 شاه پور و نیز در کتب احادیث منقولست که مردم شوش از کثرت باران بحدیست حضرت امام علی
 شکایت کردند که حضرت در جواب نوشتند که استخوانهای حضرت و انیال و صحرای شهر ریخته اند

و برگاه استخوانهای یکی از انبیا در زمین افتاده باشد آسمان بر آن گریه میکند آنها را جسته و دفن نماید مردم
 در آن شهر زمین تنجس نموده استخوانی چند دیدند همه را دفن کردند و باران منقطع شد و الله اعلم و دیگر
 از جمله بقال مشهوره بقعه امام زاده عبد الله است که در قبلی شهر است و نسبت آن جناب بسته واسطه
 سید الساجدین میوندد و بدین وجه عبد الله بن حسن الدکتبن الحسین الاصفهانی زین العابدین روایت
 نمود ما پنجشنبه جمعه روز نهمیت یکم ماه رمضان خصوصاً که روز و نجات امیر المؤمنین است مردم برایت
 آنحضرت روند و از دوحامی عظیم شود و روز نهمیت یکم عوام است در صحرائی که میشد وی آن بقعه
 رسمی چند دارند که محل سیار آورند و بر عظم آنها تولا با ناله اظهار منحصرت بهیچ حکات جا بلائیه و دل
 از رسوم لایق بسایق این رساله نیست و هر چه فرمانفرمایان عظام و حکام کرام که مقید با و امر
 و نوحی علمانی اعلام بودند نوشتند که این امر مرتفع کرد و بسبب غوغای عوام میشد و بانی
 عمارت امام زاده عبد الله مستضربه خلیفه عباسی است و سادات کرام مرعشی شوشتر که در
 منصب برادر زاده کان آنجنابند بر عمارت آن افزودند و تالیف آن بقعه مبارکه الی الان بان
 سلسله علییه است و گویند سر آنحضرت است که در شوشتر مدفونست و بقعه ابراهیم سهرخش که در جوار
 امام زاده است همانست که چون فغان سر آنحضرت را بشوشتر آوردند که بگوید یا جانی دیگر
 مرد حاکم خود بر بند در خانه ابراهیم نزول نمودند و آن شهر را یکی از اطافهای آنخانه گذاشتند نیم
 ما و ابراهیم مامری در آن اندرون رفت و دید که نوری از آن سر مقدس تنقشیده است
 که تمام آنخانه روشن است و از سقف آن جمعی که آثار روحانیت از آنها هویداست و مبدع نزدیک
 آنسر بریده میآیند و گریه میکنند و آنسر با آنها و یکم است بر آن زمین استولی شده و پسر را
 ازین امر غریب خبر داد ابراهیم که آنحال را بدیده ما در گفت که این سر نیست مگر سر یکی از دیوان
 سید المرسلین یا نا محافل آن در خوابند آنرا بجهیز و تکفین نموده و دفن کنیم ما در گفت جواب آنها

که میکویده آن جوان سعادتمند گفت سر مرا به بر و بجای سر بگذارد و مادر نیز این رای را مستحسن دانسته
 سر امام زاده را بعد از تجسیر و کفین دفن کردند و آن شیر زن سر فرزند را بدست خود بریده بجای آن
 گذاشت و باین سبب بابر اہم سر بخش معروف گشت دیگر بقعہ سادات کہ بحکم دستا
 واقعت بابر کا ہی عظیم از قدیم داشت و حاجی صالح کاغذی بر آن پیڑی ریادہ ساخت از
 بقلع معروف است و حقیقت معلوم نیست دیگر بقعہ عبد اللہ با نو یہ کہ در کر کہ است بعضی اودا
 پسر امام حسین کویند و برخی از مشایخ صوفیہ اش دہند و کلاہا غیر ثابت دیگر بقعہ سید محمد
 کہ متصل بیازار است و معروفست بسید محمد بازار و بقعہ سید محمد ماہر و قریب بہ روزاہہ کر کہ
 کہ ہر دو از اولاد موسی بن جعفرند دیگر بقعہ مقام حسین است کہ قزلباشیہ جغتای قدیم در ایام
 عاشورا در آنجا جمعیت نمایند و رسوم تعزیرہ بعمل آورند و آن نیز در دستاوست دیگر بقعہ
 سید صالح است ایضا بحکم دستا و متولیان آن اورا صاحب بن الحسن المثنی بن الحسن بن علی بن ابی طالب
 رضی اللہ عنہ دہند دیگر بقعہ پیر فتح است کہ سلطان محمد علمدار لشکر اسلام بود و در آنجا شہید شد
 و دیگر بقلع و مقابر بسیار است کہ مردم شوشتر از راہ صفای اعتقاد از ہر کس کہ در حیات و اندک
 کرہتی دیدند یا شنیدند بعد از فوت بروقہ و بارگاہ سازند و اکنون حقیقت ہیچیک معلوم نیست
 و اکثری حقیقتی ندارند از آنجملہ بقعہ است در کر کہ مشہور باویس قرنی کہ مردم بزیارت او میروند
 و در کتب معتبرہ احوال ویس قرن نیست کہ در جنک صفین بہ آنحوالی بود کہ اواز طبل جنک شنید
 و از حقیقت جنک پرسید با گفتند محار بہ امیر المومنین است با معاویہ یہاں بخطہ سلاح پوشید
 و بمعسکر شاہ مردان ملحق شد و بجیت محار بہ از آن حضرت اجازت خواستہ بمیدان رفت
 و چہ کس از شامیان بقتل رسانید و بالاخرہ شہید شد دیگر نقش او از صفین شوشتر استبعاد بسیار
 دارد و فصل در صحاری شوشتر نیز بقلع بسیار است بنکارش بعضی از انہا میر و از م

از پنجم در مغربی شهر بطرف دستوا بقعه نسبت کف علی گویند و در ایامیکه آب از نهروار باین جاری
 بود باغچه وسیع شجره داشت که سیرگاه مردم و اماکن اصفابو و اکنون زمین باغچه غله کار و بعارت
 آن نیز شکست افتاده است دیگر در محل حمام آبا که چهار فرسخی شهر است بطرف دستوا بارگاه
 شعیب بنمیر است و افسانه آن منبت کیکی از رعایای آن ده شبی واقع دید که کسی باو میگوید این
 تل نانی که دختر است فلان ضلع آنرا بشکاف که در آنجا حضرت شعیب و دو دختر او در آنجا فوئند
 و بر آنها بقعه و بارگاههای بسیار افکند بقعه را چشم بسیار کم که بر بقعه است المیوت محتاجم آن
 شخص گفت زری ضرر نیست ضلع دیگر را بشکاف بقعه رنر و رستاجر و ایاک آنجا هست
 بار و بر صرب برسان سچی که دهقانی رؤیا را احکایت کرد کسی باو پستنا کرد و بعضی ستهرا نمودند
 و او خود با خیال و طفل شکافتن تل مشغول شد مساوی سطح زمین که رسیده مینی دید بنایت طویل القفا
 و غلیظ تم است که از اعضای او چیزی نریخته بود و در پائین باین او دوزان بهمان نحو دست خضا و ضلع
 دیگر را بشکاف آجر و ایاک دید بقیسمی که در خواب دیده بود مردم که ازین ویامی صداقت مطلع شدند
 همه گمگ نمودند و حاجی ابوالحسن بن خواجه عنایت الله مستوفی که مخر آمده بود و اجرت عمده بداد و
 بقعه را بنا نهاد و ساقا بقعه شعیب بخار و دودخانه و زوول بود و بقیع بسیاری از انبیا علی اسرائیل
 و صحرائی دست و پا کردند مانند اسحق و یعقوب و لادوی و جرجیس و در بیل در تیره
 سرخان و اینها همه فی حقیقت و بی سر و بدن بود و با ش این بزرگواران همه در مصر و کنعان و بیت المقدس
 و انتقال آنها چنانچه بنیالحوالی شوشتر یا د زوول بنایت ستعد است خاصه حضرت شعیب که با
 بگیرد و از حرکت عاجز و از نور بصر عاری بود و اما بقاء و منزهات صحرائی که گریکی از آنها جا
 و در آنکه که مشهور بر سر کج که شخصی بام سلف در آنجا کنج یافته بود و آن افسانه تا حال بزبان عام
 و ایر است حامی باصفای است جمعی که تبرج در آنجا و نذر کنج حقیقت آن و کیفیت پیدا نمودن

آن سخن را نهند دیگر بقعه است شرف برو و خانه بر قطعه کوهی و قصه مشهور رسیده محمد کلاه خوار
که سابقا اشاره بان رفعت و ستایه که همان عابد است که شیخ اجل به علیه الرحمه منظومه مان مملو قصه در اینجاست
نظم نوجوانی از خواص پادشاه میشدی با شمت و تمکین براه دل زغم خالی و سر بر از بسوس
جمله اسباب تنعم پیش و پس بر یکی عابد در آن حجر اقدس کوه علف میخورد و چون آب و بدشت
نر زبان در ذکر حی لا موت شکر گویان کش میگردشت قوت نوجوان سوش خراشیده و بگفت
کای شده با حشیا و قوت جفت سبزه چرخ مرد رنگ تو زانکه ناید جز علف و چنگ تو
شدنت چون غنکوت از انغری چون کوزان چند و صحرای چرخ کرچه من بودی تو خد متحاب شاه
و علف خوردن نشدت بنا پیرفتش کای جوان مادر کت بود از خد متحاب شاه
کر تو چون من نیز سجو علف می نشد عورت و بیخ متلف دیگر بقعه عارف اعظم
سید شمس الدین محمد کل حتم است که اکنون پیش شمس الدین مشهور است از آنکه عالیه با صفاست و از قطعه
نظمی که پیشگاه ابوان آنهارت مرقوم است مستفا میشود که در عصر و احوالات قدر معروف و بسیار است
موصوف بود است و چون بعضی از علمای اعلام او را بتصوف نسبت دادند مردم از او منحرف شده
تاریک زیارت او شدند و از خرابی آن عمارت راه یافت و یکجای سید شمس الدین محمد ثانی هاشم
از سادات اخوت شوشتر که ذکر آنها خواهد آمد و قبر فندی سبک و یاری سبک که بزبان عوام شوشتر مثل
زود و در آنجالی است و اینها و برادر بود و از جمعی قوباش شوشتر که میر قاسم بن میر محمد باقر بن
میر سید علی صدر البقیل زود و در آن سبک و از اعظم سادات مرعشی بود مردم بر آن دو برادر غوغا نموده
بسکت و چوب هر دو را بکشتند و در هتاهنج که خانه های آنها بود و دفون باخند دیگر در قصبه فضا
عقیلی واقعه بطرف کر که چهار فرسخی شهر من ملاک مسجدی می باشد و صد مرعشی بقعه است که از اشهر آن
کوید عمارتی عالی و حوضی دوری پیش رعی عمارت و چهار طرف بقعه و عمارت شجر تریج و نارنج و لیمو

و نیز در آنحوالی و قرب وجوار باغات بسیار است که در آنها انواع میوه جات فراوان و آب جاری از
رو و خانه بهمارت و حوض و باغچه و باغات روان است صفا و فیض آن بقعه و باغچه رونق شکن بازار را
و در صده رضوان و و فور انواع فواکه در آن باغات کسا و فلک کالای چهار باغ جمعاً است بعد از نقصان
فصل ربیع که هوای شهر رو بکرمی و بعض میوه جات پیش رس شروع رسیدگی در می کنند مردم شهر
و سته و سته جمعی که از سخت یکدیگر خوش وقت اند با هم بار شده و تفریح و باغ روی در آن نصبات روند و در
آنجا ده روز و سبت روز اقامت نموده و عیش سرور را دهند خاصه جماعت سیاه کالاکه عوام
سید کلا و سیه کلون کوینده و آنجا جماعت همگی که بقدر پنجاه خانه و در کامیش میاشند سیاه چهره و سمر اللون اگر ی
رخت سیاه و نیلی پوشند و باین سبب سیمی باین سهند و مرد و زن انطایفه شغل سر ترشی و دججای و فصاوی
و دلاکی و توتتانی مدار کنند و از اسافل اند و خود را غلام زادگان بگرینند و در همان موسم طایفه کوره
جامعهم مرد و زن بزرگ و کوچک خانه کوچ از شهر با مقام روند و در روز اقامت نمایند و بطور خود مرد و
زن با هم ساز زنده و رقص کنند و در آنجا خالی از کیفیتی نیست و مردم شهر نیز بهانه زیارت بشهر تاشای
آنجا جماعت بر آید و انبوهی عظیم گردد و بسا مفاصد که بر پا شود و عوام را اعتقاد است که این همان جانی است
که در زمان حضرت امام جعفر صادق بدعوت انوال الاحباب یا سیدی دیگر از سباب بعد از آنکه بدنها سغوله
کرد و وادی چپالت بود و از طلاهی و مناهبی توبه نضوح کرده بمقامات عالی رسید و مفصل احوال او بتبع
سیر حرمبار پوشیده نیست و آنچه از احوال بشهر در کتب معتبره مطبوعهست مدفن بشهر جانی در بقعه نوشته اند
و الله اعلم مخفی نماید که چون مقصد اصلی دین ساله ذکر اوضاع شو شهر و احوال آن بوم و برون و بکر لین
کوچکایات تحقیقات بمرتب کج شایا بیساق اینها برون فریغند بهادرت نمود ذکر نه کان خود و دیگرند و دیگر دافری کنار
کو و معایست شبهه بباکو بی با مناسبت دیبی که در آنحوالی است سیمی همین اسم است و در خارج دار الفضل
رسمه کوه ایضا مقامی است که همین اسم سیمی است و شاید که یکی از من و همان عا در ماه است که قدوة العرفا

مولانا جامی از فضای شعری ما مقدم قصه و را در بعضی تنویات خود بنظم آورده و بی همتا
 پادشاهی بود ملک نام او خلد برین ملک در ایام او از همه خوبان گل باغ بهشت
 داشت یکی ختر نیکو سرشت ز حیرت بینی که بنما کر کے برده کرد از مئه اثر شری
 سوره و شمس روی او آیت و لیل و کیسوی او غمزه بخت ز نر صنعا نرین
 عشوه بتن معجزه وح الایمن چاشنی از لبش آب حیات یافته زان خضر و مسیحات
 یک نظر از سرکش شملای او به زبانه نانی غوغا سے او قد و رخس کرده بهستان نخل
 سر و کل پسته از ایشان سجل تازه نهالی که چو بر خاسته جلوه بکبک دری آراستی
 مثل رخس دیده به عالم دو کس دیده احوال ذکر آینه بس خوبرو از خلد برین منظرش
 خیل ملک فککنان بردش بود کدائی و بطبع سیسم دل ز غم مکتبه نانش و نیم
 عمر بهر برده ماند و غم سال وی از پنجه و چل بش و کم از فلک او تیره سراجا شبت
 دل بهرین خوش که حسن نام شبت رفت قضا را سوی انزه گذر دید چشمش یک نظر
 تیر و گمان خانه ابرو سے او کار گرفت او به پهلوی او و چه نکو گفت نکو گوهری
 در صدف نطق زبان پر پی تیر که از سخت کمانی بود رخنه گر خانه جانے بود
 با کجی قد و چه ابروی خویش کرد سوی قبله خود روی خویش کای من و دل هر دو بقرمان تو
 نیم کش ناوک شرکان تو زلف چلیپای تو ای کلعدار از دل من بردشکب و قرار
 چون خم از آن بر رخ مهرش نهاد بهر دلم نعل در آتش نهاد شد ز قضا سوی ام را بر
 یک نظر از لطف بحالم نگر شاید از احوال پریشان من رحم کنی بر دل و بر جان من
 ز حیرت بین چون ماز اوچ بین کرد نظر جانب شخص حسین گفت من تو ز کجا تا نجس
 کی بر خورشید نماید سما این چه خیال و چه تمناست این کر نه جنونست چه سود است این

خیز که اینک متعاقب ز راه
 در یکی بود شدش صد هزار
 ای نظر جان تو از نسکیان
 بهر که ابر دل او جوش کرد
 گفت اگر ت آرزوی صیقل است
 خرقه و کوشه غاری گرفت
 سوی تو از بهر دعا رو کنند
 باعث وصل تو شود حال تو
 خیزم و آهنگ نسوخته غار
 گفت روم چون ره دیگر ندید
 رفت بکوه و بسطت تمام
 باعث نویدش امید شد
 یافت بهر کوشه و شهر و دیار
 به زیارت سوی آن غار شد
 خاک درش بوسه بجا داد
 حل شده از لطف تو بهر شکلی
 سوده ملک خاک در بزمین
 باز بهانیم ز امید و بیم
 رفت پس آنگاه بمادامی شش

میرسد غبار و نگر دی تبار
 گفت چه سازم بکار و نه هم
 یکبشم یاز در خود مران
 آری از آنجا که شهباز رفت
 که چه متنای تو یکم خط است
 تا رسدت کار بجائی که شهر
 قبله حاجات خود آنکو کنند
 من هم اگر بخت تو یاری کند
 تازه نو اگر دی عشاق وارد
 کرد زمین بوسه بره و روناد
 شد لقبش کو بهی باباش نام
 گشت مجازش بحقیقت دلیل
 ططننه حالت شیخ نشاء
 وید هوید انظر ذوالسنن *
 رفت و سر خوشش پایش نهاد
 نمر فلک طایر ایوان تو
 در ره دین ثانی روح الامین
 ساعت چندی بر در ویش بود
 کرد بر حور نقابهای خویش

نام قریبان چو شنید آن نثار
 دل بکه با اینهمه آهونهم
 شاه که احوال که اکوش کرد
 رحم بر احوال که کرد دست
 بایدت از خلق بخاری گرفت
 از دم اخلاص تو سیرند بهرید
 شاه خبر یابد از احوال تو بد
 ورد دعا های تو کاری کند
 عاشق بچپاره چو اینها شنید
 کرد چنان کان صنم ارشاد او
 رفت وز وصل همه نوید شد
 شیفش مخفیش جبریل
 بشاه که آن حال خبر دار شد
 و ز اثر سجده بوجه حسن
 کای حرمت کعبه هربیدلی *
 کوی اجل در جسم چو کان تو
 هست امیدم که ز لطف عمیم *
 و زلفش لوی سعادت شلوف
 دختر شه نیز بدستور شاه

کشت عبیر از قدش خاک راه باتن چندی ز رقیقان خویش رفت پس آنکاه به کان خویش
 مخزن اسرار سخن باز کرد چون گل و چون خنجر دهن باز کرد لا بکنان گفت که اسی نامراد
 مرده که همت در دولت کشا جاذبه عشق تو چون شد قوی آمده ام تا کمندت پیرو س
 زهر فراقم چو بکانت رسید بایدت از شر بت و صلح چشید زاهد روشن دل پر بهیر گاه
 با جگر حسته و جان و فکر گفت که ای سرور خیل پری من تحقیقت شدم از خود بری
 عشق تو زمینان بلم جا گرفت کا زالم لذت دنیا گرفت هطلب تو گرچه نیاید بدست
 شکری که اری تو ام و جبهت چون بخدا راه نمائے منے پیر منے بلکه خداے منے
 می چو شنید این سخنان چو در کشت تہی از خود و از دوست کرد اثر بر جگرش عشق پاک
 نعره زد و کرد زتن جامه چاک حله دیبا ز بر خویش کند و انکبش از صومعه بیرون فکند
 خواست یکی خرقه و بر دوش بست عاشق معشوق یکجا نشست جذبه که از شهر بکوشد و اند
 چون نتواند که نجویش نشاند جامے اگر عاشق صاحب دلے بی چو سر یغان دغا غافل
 خیز و بکف و امن بہت بکیر در طلب اہل حقیقت بمیر و ازین قبیل حکایات بسیاری
 در کتب تواریخ مسطور است و از اینها ہمہ ستغاد میگرد که ہوسناکی و عشق صوریرا در تلطیف روح و تجرید
 علائق و رسیدن بمقامات عالیہ مدخلی عظیمست کہ بعد از طی مراحل مجازی نفوس مستعدہ لایاقت
 عشق حقیقی و مکاشفات غیبی ہر سہ و متحمل است کہ کلام بلاغت انتظام مشیخ کہ الہیجا ر قنطرۃ الحقیقت
 اشارہ باین نکته باشد و مویہ بنیعی است شعر عارف ربانی مولانا حاجی محمد کیلانی علیہ الرحمہ بیت
 دل روشن بقرب ہوس عشق آشنا گردانہ اگر خواہد کہ آب آتش شود اول ہو اگر دو فصل در ذکر سلسلہ علیہ سادات
 جزا کہ در شوشتر متوطن و بسادات نوریہ مشہور اند بیان فضایل و مناقب افاضل این سلسلہ علیہ تسلیع
 مقامی عظیم منواید و در اینجا چون اختصار ملحوظ است بذکر بعضی از آنها میپردازد و از ابتدای سلسلہ کہ سید

علامه ذیجاه سید نعمت الله است و او از جزایر شوشتر هجرت نموده شروع بنماید و احوال هر یک را
فرداً فرداً موافق شناخت خویش در ذیل ایشان به راست قلمی و راست کتاری مینگار و بعضی را که
احوال آنها معلوم نیست یا بمرتبه عالی فضل و دانش نرسیده اند بنام آنها اکتفا ننماید تا این مجلس
عالی را پیرایه جمعی پوشد و بهم احیای نام و اثبات مقام و ادای حق هر یک از اکابر که اولیای نعم اند
و اخوان معاصر و برادران معاشر شده باشد و ضمناً نسب نامه این شجره طیبه منسق و مقظم گردد و نیز
چون در حین تحریر این رساله که بخت نامساعد غنود و شهبستان حیدر آباد تیره روزی و از وفور افکار و
الام و تفرق بال و زیادهای اسقام و احوال طبیعت افسرده تر از هوای رستگاری و حواس پریشان تر
از اوراق خزانست خواستم که بنام این بزرگواران کام نخر شیرینی چشاند و باین بهانه فایده خود را
مشغول دارد تا مگر کرائی افکار فی الجمله روی بسوی آرد و در ضبط تاریخ ولادت و وفات هر یک
بسبب اندر اس تصریح بنماید و با احتمال اینکه شاید غلط نوشته شود و اسقاط تاریخ را لازم میشمارد و چه هیچ
نسخه و کتابی در نظر حاضر نیست هر قدر که زمانه بتحریر آن مساعدت نماید و نوشته شود و همه از نظر خاطر است
و درین فضیله طبیعت انصاف و اندک حافظه را چه استعداد باشد و حسب الله عای بعضی خلان کرام
سیما برادر زاده فرزند مقام سید رضی ابن سید ابوالقاسم که پیوسته همدم و انیس بود و در این باب
بسی التماس و سماجت نمود و بجز بعضی از اوضاع فرنگ خاصه جماعت انگلیسیه با فرهنگ قدری از
اطوار و احوال این کشور بی پادشاه و در طی احوال عظیم الاحتمال خویش ندر که جمعی از فضلای فضیلت نظر حکما
دانشور و شعرا و سخن گستر که معاصرین آن پیشوایان تاجه و احقر بوده اند مبادرت بنماید و هر گز دیده باشد
فی اشارت نخواهد گذشت در بیان نسب سید عالی سید نعمت الله فضلای عالیجناب و علمای والا انتساب
نسب آنحضرت را در کتب معتبره بدینوجه نوشته اند سید نعمت الله بن السید عبد الله بن السید محمد
بن السید حسین بن السید احمد بن السید محمود بن السید عیث الدین بن السید محمد بن السید نور الدین بن السید

سعد الدین بن السید عیسی بن السید موسی بن السید عبد الله بن الامام ابی الحسن موسی الکاظم علیه وعلی ابیه السلام
 وبنی را که چنین قلیل الوسایط باشد انما انساب عالی گویند اجداد کرام آنوالاجاب از صدر اسلام همه
 امامی مذهب و در شیخ فرزانه و هر یک در عصر خود بعلم و زهد و تقوی یگانه و مقتدای خلقی از ابوالباب
 آن زمانه بوده اند و الی الآن بنی اعمام آنجناب در جزایر و روزگاری بغرت و اقشام دارند اعراب آن نواح
 که برو و طرف رود و دجله و فرات سیاه چیمه دارند از بنی ضرغل که همه امامی مذهب و مشفق بنی که خفنی مذهب
 و محکوم حکم احدی از سلاطین عجم یار و میند و با و الی بغداد و ماشاتی دارند و سادات جزایر را به پیرو مید
 میطیع و متقادند و با اعتقاد می سکنه آنروز و بوم از عرب و رومی در حق سادات جزایر نیست که اگر کسی
 نسبت باین سلسله علیه بد رفتاری نماید و یا سوء ادبی از و سرزند ببلای صعب گرفتار خواهد شد که علاج
 آید شوار و کشتنهای خلق روزگار باشد و حق بشیائیه خود ستائی و خود نمائی هر کس از سلاطین و عیان
 و اعظم و ارکان که باین سلسله متضوی بنیان اعم از سکنه جزایر و یا متوطنین شوشتر یا هر یک ازینها در پیرو
 که باشند بمقام پر خاش برآمد باندک مبتدی از پای درآمد آری ع بال علی هر که در افتاد و بر افتاد
 صدق رسول الله نحن بنو عبد المطلب و ما عدا نابی الا ضرب و ما عدا ناکلث و جرب و
 و من لم یصدق فلیجرب و در یکی از سنوالت که حقیر به بصره بودم و سید علی بن سید جابر که از معارف
 سادات جزایر بود و جمعی از ابرعجم را با خود گرفته از رود فرات بقصد عقبه بوسی عتبات عرش حیات
 روانه شد ندیکه از اعظم بنی ضرغل شیخ فرج الله نام بطمع مال چشم از تنگ و نام پوشیده با جمعی از ثبه
 روزگار آن نفرقه همراه را بآن سید ذی جاه گرفته آن بزرگوار بنصیاح دلپذیر با و پیغام داد که این
 همه مردم شیعه مذهب و زوارند بر اینها گرفتن از شیوه مردی و مروت دور است
 سخن در گرفت و کار بنی صمیمه شیدان از خدای شمشیری بر آن سید و الا که انداخته بصورت آن بزرگوار
 رسید و بیوش شد مردم و را بکشتی انداخته بجزایر آوردند در هاشتب حال بر آن شقاوت مال بکشته دیوانه

برهنه و عریان بر صحرانها و همه دشنام دادی و دستهای خود را خائیدی و در همان حال بعد از دو روز
 برادریای او اموال منسوبه را بجزایر آورد و تسلیم سید نمودند و از و معذرت خواستند و این امر خارق
 عادت که بتازکی روی نمود باعث زیاده ای احترام از اکابر و عظام رستینه باسادات شد و دیگر از معارف آنها
 بود سید رحمه و لد سید جابر و سید محمد اطروش و لد سید ادیس که قوت سامعه داشت و سید ناصر بن سید محمد
 بهمه این بزرگواران در قریه صباغیه دیده ام زهد و تقوی و ورع در آنجا ندانم از ذکر و انانیت بقیه که شایسته
 شد و هیچ سلسله ندیده ام علوم و نبوت و شجاعت همه را فطرسیت از سلاطین و به ضیاع و عقا
 بسیاری بر آنها مسلم است و تمامی فرماندهان آن دیار در توقیر و احترام آنها با قصی الغایه کوشش و خوار و تعاضد
 ایشان از متقدمین و دانشمندی که در قید حیات و بنحویکه مذکور شد بر السنه و افواه صغار و بکبار مردم اندیاز
 و ایر و سایر است اکنون شروع به بیان ترمو طنین شوشتر مفصلا نمیدانم و من الله الاستعانة و التوفیق السیاحل
 و الحمد للیل سید المحدثین ابو الفضایل العارف بالله السی نعمت الله رحمه الله و لا اله الا الله با سعادت آن علامه نجیر
 در قریه صباغیه جزایر من اعمال بصره هشتاد و پنجین بعد از الف اتفاق افتاد از ایام رضای آثار رشد
 و برتری و امارات اقدار و سروری از انصیه همایونش پیدا بود بعد از آنکه چهار سال از عمر او که شصت و شصت و شصت
 و الد بر کوارش شروع تعلیم نمود و در عرض کیسالی که پیش ختم قرآن نمود و سواد خوانی و خطی بهم رساند و بچاندان
 صرف و نحو مشغول شد شوقی مفراط و تحصیل علوم دست داد که با آن صغیر سر و نحو یک شیوه و طفاست و هرگز
 با هم سن و سال و اخات نکردی اوقات شبانه روزی را بمباحثه و مذاکره صرف نمودی بن شصت سالگی مقدمات را
 طی نموده قوتی در مطالع بهرساند و در آن سن انجزایر طلب علم و کسب فضایل روانه داری و العلم شیراز
 که دید و در آن بنده فاضله که دار الفضل است از خدمت شاه ابوالوالمی میرزا ابراهیم خلیف مولانا صدرای
 مشهور و شیخ جعفر خلیف شیخ کمال بحرینی و شیخ صالح بن شیخ عبدالکریم و سید اجل سید ماسمه و شیخ عبد علی
 جزیره ای که بر ملکیت از آنها نادره روزگار و از غایت اشتها ربی نیاز از طلب است و نه سال استفا

نموده بدرجه کمال رسیده و ابناء و بنده شریف هر یک حاصل نمود و چیت فضیلتش بلند و ازا که در پیش
از آنجا نمود و بوطن نمود و سبب عظمی داشت را که نامزد او بود و در سلک ازواج کشیده و یکسال در آنجا ماند
روانه اصفهان گردید و در آن زمان که بیمار عصار و خرمی روزگار بود و آنقدر از مجتهدین فاضل و مستعد
در آن عصر عظمی مجتمع بودند که اگر اعضای آن بود و بطول انجامد در مجالس مناظرات و محافل عظیمه شصت نفر
مجتهد جامع شرایط افتاده فرما بودند که هر یک علامه دوران و نادره زمان بودند و در بهر سیدن
یکی مثل آنها مشهور و احوالهم میباید منقضی کرد و تا از کتم عدمه بوجو دادند آن برگزیده و ذوالجلال مدت شصت
سال در آن بلد مینوشتند و در خدمت فیلسوف عظمی رئیس العلما آقا حسین خوانساری و خاتم المجتهدین
مولانا محمد باقر خراسانی و عارف ربانی مولانا محمد حسن کاشانی و شیخ الحدیث مولانا محمد باقر مجلسی رسید میرزای
جزایری رحمهم الله تلذذ نمود و فضیلت و شرف و اهل من آن نیکو و عظمی من آن سطر مرتبه تبحر هر یک از این اعظم
کالونی نظم و انار علی العلم بر عالم و عالمان مسلم البرهان و بی نیاز از توصیف و بیان است
و سید بزرگوار سر آمد آن علمای اعلام و فضل آن ذکیای عالمیقام گردید و در تالیف بحار الانوار خود
مجلسی را و کار و اکثری از جمله کتاب تصحیح کرده آن بزرگوار است و همگی رد و قبول از آن مقبول
و مسلم میشدند باجمه پایه فضل و رتبه کمال آن مرجع انام از آن برتر است که زبان کلید قلم از علو آن
حکایت تواند نمود و قاصد میراج السیر اندیشه از آن و امانده تر است که در آخر حله تواند پیو و از افتاب
عالمیاب فضل او زده باز نمودن از مقوله بحر محیط را بمکیال حروف پیو و نست و هر چه در فضایل و مناقب
آن علامه دوران بمبالغه رو و نا گفته بماند اکثری از کتب مطبوعه را مانند قاموس اللغت و کتب
اربعه حدیث و تفسیر رضای و غیرهم در بدایت تحصیل بنده خود کتابت فرموده و بقدر چهار پنج هزار
جلد کتب علمی که در کتابخانه جمع داشتند تحمینی نیست که حواشی و تعلیقات بنده مبارک ایشان نداشتند
یا تصحیح او نرسیده باشد و بنحوی که گذشت بعد از آنکه در اصفهان از علمای اعلام تکمیل نمود و هر یک اجازه

عامه باو دادند و بجز ایر نمود و انجمن آرای بزم افادت و ارشاد بود و تا در سنه ۱۲۹۰ حسین پاشا بن علی پاشا
 قسطنطنیه که از جانب سلطان محمد عثمانلو وزیر بغداد فرمان فرما بود با او از در عصیان برآمد یعنی ورزید
 سلطان محمد سرداری را بالشکر سیکران بدفع او فرستاد و پاشا خود متابعت و مبتنیا وروده از بصره فرار
 و بسمت هندوستان آوار گردید و افواج رومی بخو که عادت ایشانست تیغ عاجز کشتی را تیر و بار عایا
 وزیرستان از در ستیزه و آویر در آمده از جزایر تا حوالی بصره را بتاختند و خلقی انبوه ناچیز گردید و مردم
 جزایر که از اعوان پاشا بودند در آن آشوب نیز جلای وطن نموده هر کس بطرفی فرار نمود و از آنجمله سید
 نعمت الله نیز در آن سال از جزایر کوچیده که از قدیم مقرر یا ست والی عربستان است آمد و حکومت جوینده
 و آن نواح قبل از ظهور شاه سلیمان پاشا شاه اسماعیل صفوی الان بساطت شمع تخصص دارد و این سلسله علیه از بدست
 حال این زمان همه مامی مذہب و در قطار جهان بکالت قدر و علو شان معروف و شناخت ذاتی
 و شجاعت فطری و حسن اخلاق بین الانام موصوف اند در ترویج دین بین و احترام علمای اعلام
 و قیقه فر و کدشت نمانند و همیشه در مجالس سلاطین دین پرور صدر نشین و در کمال عزت و امین
 بوده اند و در آن عصر والی بود سید علی ابن مولی خلف و او را در خدمت سید اراکلی تمام بود و در استقبال
 و لوازم ضیافت و میهمانداری و شتر پرستاری خدمتگذاری را بقدم رسانید و با قیامت جوینده تکلیف
 نمود و هم در آنوقت عرض مالی شوستر با تماس متضمن تکلیف آمدن با لشکر بهشت اساس
 رسید و بکمال استخاره و رونق بخش مباحث شوستر گردید و در آن دوران حکومت شوستر از بلد و بلوک
 بفتح علی خان بن و خسترو خان که از غلامان خاصه سلاطین صفویه و متعلق داشت خان و غیاث
 اعظم و ارکان رعایا تا د و منتر لشکر استقبال و مقدم او را با کرام و اعزاز تلقی نمودند و بالتام
 ماندن و توطن را از خدمتش استعدا نمودند و آنحضرت نیز مستبدل آنها را قبول و توطن جنت یار نمود و از آن
 روز باز شوستر موطن اجداد و التبار گردید و یکی مردم بلد و بلوک غاشیه اطاعت آن بزرگوار بر و

و حلقه ارادت او را بر گوش کشیدند و مدرسه و خانقاه بنحویکه لایق آن سید عالیه بود بساختند از
 پیشگاه پادشاه مالک قاپ شاه سلیمان صفوی شغل حلیل شیخ الاسلامی و قضات و تدبیران
 صدارت و امامت جمعه و جماعت و دولیت مسجد جامع و اضر معروف و نبی از منکر و سایر منصب
 شریعه بلد و بلوک و سایر بلاد قریبه بخدمتش مروج شدند و همه آن اشغال خطیره را برنج ستود و تعظیم
 کرد و قارب و ذوالارحام بتدریج از جزایر باد پیوستند و آنحضرت با همه طریقه مواخات و مواسات
 بعمل میاور و از آنجمله بود سید فاضل سید صالح بن سید عطاء الله بن سید محمد بن سید حسین که عموزاده
 حقیقی سید عالیه تمام بود و در دانش و شریعت و دین و دنیا سکنه گردید و از اقیای روزگار و از علوم متداوله
 خالی از ربط نبود و بعد از چندی در گذشت و از وی یک پسر خلف شد سید اسماعیل و از وی بود و آمد سید فضل
 عالی سید زین الدین علیه الرحمه وی عالمی تخریر و فاضلی بی نظیر و کسب علوم از خدمت سید عبد الله
 نموده بود و در اکثر علوم افادت پناه خاصه در نحو که سیبویه عصر و در آن فن از یکم تا زان بغایت
 با دستکاه بود و بر کتب متداوله مانند مغنی اللیب و مطول و استبصار و شرح لمعه و مشقیه و شرح کتبه
 در طی مباهات حاشی مغنیه متفرقه در سلک تخریر کشیده و در عراق و فارس بفضیلت صحبت
 بسیاری از فضلای نامدار رسیده و خط نسخ را بغایت نیکو و با سلو می که بایست نوشته خیر در
 بدایت تحصیل بعضی الهیات را از خدمت آن بزرگوار خوانده ام و تمامی بنی اعمام مقدسات را
 از خدمتش استفاده نمود و از دهر تربیت و برکت انعامش بمرجات علیا رسیده اند
 در سن کهولت که عمر او یکصد و کسری رسید و تمام آن عمر که انما به صرف نشر علوم کرد و به ازین
 دار قیاد بر بقا نشد و در حواله مرقد سید نور الدین از ۱۱ مگاه یافت حشره اشع الصد نقین از
 او چهار پسر متولد شد سید صالح و سید یعقوب و سید اسماعیل و سید محمد علی سید یعقوب در غفوان شاد
 بی اولاد و اعتقاد در گذشت باقی هر سه بزرگواران تا حین تخریر رساله در قید حیات و بزرگویم

و فضل آسته و بکلیه زهد و تقوی پیرایه اند و بکر سید بزرگ منش میر سید علی ابن میر عزیزانه
جزایری که او نیز ابن عم بلا واسطه سید نعمت الله بود و باید و دارد و شوشتر کردید و باندک مبهلتی پدر
بزرگوارش شربت ناکو از مرگ چشید و در جوار مسجد جامع مدفون گردید و حسب آسته عاظمی
لرستان فعلی علیمردخان که از اعظم روسای ایران و در سلک غلامان صفویه منسلک بود و در روز
آلوازی و در خرم آباد که شهری بارونی و شکوه از بلا و نفیسه پیش که هست توطن خستیار کرد و کثیر
علوم مهارتش بکمال و در تقوی و در عیال مناصب شریفه بخدمت مرجع و در نزد ولی
و اعظم اندیاری بغایت موقر و محترم بود و در بهمانجا در گذشت اولاد و مجاد آن نجسته نهادن
بله فرخنده بنیاد روزگاری بغیر و خستام دارد میر سید علی کو چاک را که با هم جدی اعلای
خود موسوم بود در آن بلده دیده ام سیدی عالی قدر بزرگ منش و در علوم متداوله مربوط و روزگاری
با خستام بیست چند سال قبل ازین فوت او مسموع شد رحمه الله علیه دیگر شیخ حمد جزایری که بایه
نعمت الله نسبت بسببی داشت بشوستر آمده سکن نمود وی نسبت با مائل و اقران خود بصلاح و تقوی
باطلاع کثیری از علوم متداوله و مسائل متفرقه ممتاز و در تقدس و در سرعت کتابت بی
انبار بود کتب مطوله بسیاری از علوم متفرقه در کتابخانه اعلی بخط او دیده ام و در هم آنجا در گذشت
از پنج سر مخالف شد حاجی مؤمن حاجی علی و حاجی ابراهیم و حاجی تقی و شیخ محمود و حاجی ابراهیم
و حاجی علی از اخبار روزگار و بکنت و تروت در زمره بنجار فرخنده آثار در شمار بود و اندک آنرا خیر بسیار
از آنها مانده خفایا و اجرای آنها در آن فواح بیا و کار است شیخ محمود اگر چه کهن برادر بود و اما از
برادران کهنین من سیر و خط از علم و تقوی او فریو و بعلوم متداوله و دستکاری عالی داشت و
بمصاهرت سید نورالدین سر مبارکات بکلمان می افراشت و همه در گذشتند و شیخی خاصی که از آنها
باقی ماندند و شوشتر و جاهای دیگر از کتساب علوم بی بهره و لایق ببقای این دفتر نیستند

آرتی شیخ محمد علی بن شیخ محمد بن حاجی علی بن شیخ محمد حفظه الله که از سن صبا یا تا این باین خاکسار بمنزله زمان
 برادر جانی و یار وفادار است در حضر و سفر با من جلیس بنشین و هرگز در خدمت کسی از خود بقصور رضی
 نشده است بسی نیکو فعال پسندیده خصال است او نیز در عداوت تجارت نام آور و بین الانام مشهور است
 احوال این بزرگواران جمله خارج از بحث بود که بسبب ارتباط کلامی هست نگارش یافت مگر نه کان
 اغراض نمایند باجمه سید عالم جناب مردم را به بنای مسجد و مدارس تحریر نمود و در هر محله مسجدی برپا شد
 بخو که سبق ذکر یافت و در هر مسجد یکی از اعظم طلبه را با ماست معین نمود و بوجو و آن بزرگوار محاسن
 خرا و آند یار رونق یافت و تا آن زمان اکثر مردم آن شهر جهال بمعرفت و وفایض و فواید شریع
 شریف فرو که پشت بسیاری میشد حتی بخیسته را بر دم تعلیم فرمود و بحق حقوق آن سید و الاتبار مردم آن
 بلاد از هدایت و ارشاد خارج از حوصله احصا و شمار است و از اعظم تلامذ او بودند مولانا محمد بن علی النجاشی
 و مولانا محمد بن سیر بن محمد حسین سید محمد شاهی و حاجی عبدالحسین کرکری و قاضی نعمت الدین قاضی معصوم
 و هر یک از بزرگات انفاس قدسیه آنحضرت با علل درجه تخریف و فیصلت رسیده اند و الی الان تمامی فضلاء
 خوزستان و آن نواح نسبت تلمذ را بیک یا دو واسطه با جناب میرسانند از افاده ارشاد مردم و با
 تصنیف و بی نیاسود و بمواظط و ارشادات موثر که شکران تیه ضلالت را بجا و مستقیم دلیل و رہنما
 بود و مصنفات بسیاری از و در صفحه روزگار بیا و کار است و الی الان مصنفات او مقبول علمای عرب و عجم
 از هر دیار و قماوی او معمول بفضلاء فیضایل شعرا است و بحق کلام وحی لطافتش با علل درجه متانت است
 از آثار اقللام است شرح کبیر تنبیه الاحکام مشتمل بر دوازده مجلد و بعد از آن تصرفات و خصصارات
 در آن نموده شرح صغیر را که واجبی تمام دارد و در هشت مجلد اقتصار نموده شرح استبصار سه مجلد شرح عوالم
 اللالی و مجلد انوار النعمانیه و نوادر الاخبار هر یک دو مجلد ریاض البرار سه مجلد زهر البع و مجلد قصص الانبیاء
 شرح توحید صدوق شرح خجای شرح عمیون الاخبار شرح روضه کافی شرح صحیفه کبیر و صغیر شرح

تهذیب النسخ شرح فی اللیب حاشیه مدون بر شرح جامی رساله منتہی المطلب ہدیۃ المؤمنین منبع ایما
 مسکن النحون فی جواز الفرار من الطاعون مقامات النجاة حواشی کلام اللہ کہ مولانا محمد در سہ مجلدہ بین
 نمود و حواشی برنج البلاغۃ و بر شرح ابن ابی الحدید و بر اکثری از کتب حدیث و فقہ و عربیہ حواشی تعلیقات
 شایستہ دارد کہ ہر یک کارنامہ و حصای آنها باعث اطناست تا در سلسلہ کچھ از وی کتبہ و ہوازدہ
 کہ شوق طواف مشہد مہر رضوی علیہ تجتہ و الثناء و او را کہ بیان کیر شدہ رود اندک وید بعد از حصول آنست
 عظمی در جمعیت بمنزل جایہ من اعمال فیلی ازین سہرای عاریت بر ریاض رضوان شافت اللہم کنک
 فی قرآنس الجہان و اقض علیہ شایب البرحمۃ والغفران آستان فیلی کہ مشہور است کہ بزرگ
 و بقرب یکصد ہزار خانہ دار کجایش است ہمہ امامی مذہب و شیعی فطری انداختار آتہ یار بارگاہی
 عالی بر مرقد و ساختمہ و موقوفات بسیاری وقف آنسر کار و قراءہ و خدمتہ میں نمودند و الی الان
 آن عالی بارگاہ مطاف مردم آن و بارہست از و چہار پسر مخلف شد سید نور الدین و حبیب اللہ
 و سید محمد شفیع و سید جمال الدین سید حبیب اللہ و صغیر من تمیز نار سیدہ و فات نمود و از سید محمد شفیع
 اولاد ذکر مخلف نشد و سید جمال الدین از و یک پسر مخلف شد سید مجد الدین بہند و سان فساد
 و از و خبری نشد مولود نخستین و اکبر اولاد سید نور الدین السید الارب الفاضل للیب العارف
 الارب جامع الفضایل محی العلم ابو عبد اللہ السید نور الدین بن السید نعمت اللہ طاب ترہ
 بعد از فوت والد بزرگوارش بمقاد الولد اکثر بقندی بابائہ الغر شعلہ افروز بر زم افاضت و مخلص آری
 انجمن افادت بود تولد بابرکت و اعزاز آن بزرگوار و دشو شتر شد لیکر ادبشا و ہشت اتفاق شد
 بعد از چہار سالگی باشارہ والد بزرگوارش شروع بتعلیم و علم نمود و از فرط محبت و اشتافی کہ پدر
 بر او داشت خود بتعلیم او پرداخت و صغیر من قبل از تکلیف بتوق طواف مرقد امام مقرر
 الطاعہ علی ابن موسی الرضا علیہ السلام روہ پیمای خراسان کردید و در آن مکان بہشت نشان

بنجدست علامه زمان شیخ اجل و حدیث محمد حرمه الله که انوار فضایل و مناقب او مانند آفتاب
 جهانگیر بر ساحت آفاق تابیده و از زبان ستغنی است رسید و شیخ از صفای باطن و ناصیه آن بزرگوار
 آثار رشد و برتری دیده اجازه عامه بجله مبارک با و داد و از آنجا بوطن بازگشت و در خدمت والد
 علامه قلم نموده و زمانی بسیر چنان استغراقی بعلوم پیدا کرد که کمتر کسی را از تحصیلین میسر شده باشد
 پس روانه صفهان و در آن یونان کده روان پرور از فضیلتی فضایل کسره حکما و مؤبدان انشور
 بحکیمات و مذاهب مختلفه فیض یاب و دیده و در و مقرب پادشاه نجسته اخلاق شاه سلطان حسین صفوی
 گردید و آن پادشاه معدلت کسره در توقیر و احترام او باقصی انغایه کوشید و بحق یکی از خصایص جمیله
 سلاطین صفویه جو انفرادی و مروت و تربیت علما و فضلا و مشیخ وزها بود و مقرون بحال بحکمی عجزوار
 در رعایت ادب و این شیوه را بر طاق لبند نهاده اند کسی را از سلف و خلف با آنها دعوی نه
 همسری نیست محلا بعد از تکمیل حصول اجازه از هر یک از علمای اعلام بازگشت بشوشر نموده و
 و بنحویکه سبق ذکر یافت والد ماجد بزرگوارش بلاء اعلیٰ بال کسا گردید آن برگزیده ملک علام مرجع انام
 و مقتدای کرام و در فصاحت و بلاغت یگانه دوران بود با سلاطین و خواقین بی هراس بدشتی
 مکالمه نمودی چنانکه در و پادشاه چهار نادر شاه بشوشر خرابی که از آن قهرمان بان بوم و بر راه یافت
 مناظرهات و مکالماتی که در قبایح الطوار و غضب سلطنت از صفویه و ظلم بید او آن جبار و بر و پاد
 پاس آداب سلطنت با و نمود و از غریب روزگار و بالقوه احدی نبود و تا حال اتفاقات بر این خلیا
 و ایر و سایر اند و باین سبب و عهد انغای الحجاب رعایا و وزیر و سنان از ظلم حکام و اقویا و مبد امن امان
 بود و دشمن بلاغت و نبکوئی تقریرش در وفق شکن باز از بلغای شیرین مقال و صفای تحریر مصفا نش
 کسا دکن کالای فضیلتی ماضی استقبال است رساله فروق مشتمل بر نکات عربیت و بلاغت
 و نشات و خطب بلیغه جمعیات و منکحات او هر یک کارنامه است که رسم بلاغت را در صفحه ۱

روزگار بسیار گذارنده است اشعار عربی آن قصیح عهد بغایت و بنجیده و سواد و دافطلم الاحزاب
نیل انفعال بر چهره بلغای عرب کشیده زیبائی خط ننخش دست خوشنویسان عالم را بجمه بسته و رعنا
شکسته شش صفای بنفشه زار بنا گوش لبران را در چشم گسته علوف طرت و صفای طویت و سخاوت
از اجاده اگر ام میراث و پشت و در مدت العمر مجمع زخارف و نبوی که از بی تمبید و در باندک مسامحتی
میدرمدی همت نمیکاشت مناصب شمر عیه که بخت و الدبزر کو ارش مزجوع بود و نه همه با و نه
تند و باین تباسته تقدیم رسانید روزگاری صرف علوم دینی و نشر معارف یقینه نمود تا عهد
نا و شاه که بندهای افسردگی و دور و عصا و از روزگار سرخوش زلال را کشیدند عزلت و در مزاج
آن بزرگوار استیلای یافته از معاشرت مردم و هن کشید و باز و باقیه عمر را گذرانید از انزاسم
فیض شیم دست شرح قسم طهارت باطن بخنده و ترجمه آن اخلاق سلصافی و رساله ظهوریه که برود را
حسب الامر شاه سلطان حسین در سلک تحریر کشید رساله شکیات نماز ترجمه حدیث و صیت
هشام ترجمه قصص الانبیا رساله فردق و غیر هم از خوشی و تعلیقات و نه که هر یک بموقع خود نظیر
دوازده امامی که در آن اقتیاس آید نور را فرموده حسن بلاغت و کمال فصاحت او کواه و ایر
برهنه و افواه است از اطباء اخضر از مردم و درین رساله ثبت نمودم **اللهم صل علی خاتم النبیین**
و شافع یوم العریش الذی فصل لائمه احکام الذب و الفرض و اشرق بنور نبوته اقطار الافاق ان الطیر
و العریش محمد المصطفی الذی احب بابه رسالته الله نور المنوات و الارض اللهم صل علی وصیه و عین سوره
و ارب غلویه و شافع طوره و ناصره فی عقیبه حضوره علی المرتضی الذی نور هسل نور و هم صل علی
فلقه الازجیح الباکیه فی کل صبح و روح العایده انما للیل و اطراف الصبح فاطمه الزهراء العقیله
العقلاء لکنسکوه فیها مصبل و اللهم صل علی ریحانی الرسول البدری الشهدین بانی کل فاجر فترتی لئلا
یؤذینما یسده فی البحر و البری الحسن و حسین اذینما المصبلح فی رجاجة الرجاجة کانهما کؤکب دری انتم

صَلَّ عَلَى ذِي النُّجَرَةِ الْمَيِّتَةِ الَّتِي بِي الْأَئِمَّةِ مَعْرُوفَةَ وَبِالْعَبْرَةِ الْكَلَامَةِ شُحُونَةَ عَلَى ابْنِ الْحُسَيْنِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ
الَّذِي نُورُهُ يُوَدِّدُ شَجَرَةَ مُبَارَكَةِ زَيْنُوتِ اللَّهِ صَلَّى عَلَى الْمُطَهَّرِينَ لِلْمَلَكَةِ الْبُوتِيَّةِ الْمُعَلِّمِينَ لِلنَّبِيِّ الرَّضِيَّةِ وَالْمُسْتَدِينَ
إِلَى الْإِخْلَاقِ الْمَرْضِيَّةِ مُحَمَّدٍ الْبَاقِرِ وَجَبَّ الصَّادِقِ الْبَاقِرِ إِلَى طَرَفَيْهِ سَوِيَّةٍ لَاشْرَاقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ تَلَهُمْ صَلَّ
الْأَسِيدَةُ السَّيِّدَةُ النَّبِيُّ وَالْإِمَامُ الزَّكَايَا الرَّضِيِّ وَالْبُدَا الْكَايِلُ الْمُضَيَّعُ مُوسَى الْكَاطِمُ الَّذِي هُوَ مِنْ زُرِّيَّةِ سُبُورَانِهِ يَكُونُ فِيهَا
يُضَيَّعُ تَلَهُمْ صَلَّ عَلَى الْأَسِيدَةِ الْبَاقِرَةِ الْبَاقِرِ الْبَاقِرِ الْبَاقِرِ الْبَاقِرِ الْبَاقِرِ الْبَاقِرِ الْبَاقِرِ الْبَاقِرِ الْبَاقِرِ الْبَاقِرِ
الْعَبْدُ ارْعَى عَلَى بَنِي مُوسَى الرَّضَا الَّذِي نُورُهُ عَلَى عِلْمٍ وَلَوْ لَمْ تَسْمَعْ مَا تَلَهُمْ صَلَّ عَلَى الْأَسِيدَةِ الْقَصْدُ وَالَّذِينَ هُمْ بِنَسَائِهِ
الْإِمَامَةُ بِذَوْرِ السَّيِّدَةِ مَعْرُوفَةَ عَيْنٍ وَنُورُهُ مَعْرُوفَةَ تَحْقِيقٍ عَلَى الْفَقْهِ الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ الَّذِي هُمْ نُورُهُ عَلَى تَلَهُمْ صَلَّ عَلَى الْفَقْهِ
عَنْ نَعْتِهِ عِلْمُ الْأَنْبَاءِ وَيُظْهِرُهُ اللَّهُ فِي أَرْضِهِ مَعْرُوفَةَ شَاءَ وَهُوَ نُورُهُ عَلَى سُنِّ حَقِّ اللَّهِ وَالْأَنْبَاءِ الْإِمَامِ الْمُهَبِّثِ الَّذِي يَهْدِيهِ اللَّهُ
لِنُورِهِ مِنْ شَاءَ تَلَهُمْ صَلَّ عَلَى نُورِ الَّذِينَ جَرَّاهُ كَيْدُ الشَّيْطَانِ الْبَاقِرِ الْبَاقِرِ الْبَاقِرِ الْبَاقِرِ الْبَاقِرِ الْبَاقِرِ الْبَاقِرِ الْبَاقِرِ
لِيُتَّقِيَهُمْ فَأَمَّا كَ قُلْتُ وَتَضَرَّبَ اللَّهُ الْأَنْبَاءُ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ يَكْفِي شَيْئًا عَلَيْهِمْ بِالْحُكْمِ بَعْدَ الْقَطْعِ أَمْ مَرْدَمُ بَاكٍ
مُهَلِّئِي هَجْرِي ثَمَانِيَةً خَمْسِينَ بَعْدَ الْمِائَةِ وَالْأَلْفِ نَحْمُ ذِي حُجَّةٍ دَعَى حَقَّ رَا جَابَتْ نَمُو وَجَسْبُ لَوْصِيَّةٍ
دَرْجُو رَسِيدِ جَامِعِ آرَاكَاهِ يَفْتَ تَعْمَدُ اللَّهُ بَعْفَرَانَهُ بَارَكَاهِ أَوْ دَرْجُو مَعْرُوفَتِ بَاكِي مَجْلِسِينَ وَذَوْنِي كَهْ فَاصِ
نَحْرِيرِ وَشَاعِرِي بِي نُظِيرُ لَوْ دَرْجُو رَسِيدِ رُبَاعِي دَرْجُو رَسِيدِ رُبَاعِي دَرْجُو رَسِيدِ رُبَاعِي دَرْجُو رَسِيدِ رُبَاعِي
شَيْخُ الْإِسْلَامِ فَخْرُ سَادَاتِ وَصَدُورِهِ بَاغَايَتِ حَزَنِ سَالِ تَارِيخِ آتَمُهُ شَدَّ حُكْمُهُ بِسُجْدِهِ وَدَرْجُو رَسِيدِ رُبَاعِي
دَرْجُو رَسِيدِ رُبَاعِي كَهْ بَغَايَتِ مَانُوسِ دُخُولِ بِنْدِ اتِّفَاقِ قِتَادِهِ هَسْتُ دَلِيلُ بَاغَايَتِ رُزْوَاقِهِ سَهْ فَرُوسِ مَقَامِ
بَاغَايَتِ رُزْوَاقِهِ سَهْ فَرُوسِ مَقَامِ رُزْوَاقِهِ سَهْ فَرُوسِ مَقَامِ رُزْوَاقِهِ سَهْ فَرُوسِ مَقَامِ رُزْوَاقِهِ سَهْ فَرُوسِ مَقَامِ
وَأَزْوَاقِهِ سَهْ فَرُوسِ مَقَامِ رُزْوَاقِهِ سَهْ فَرُوسِ مَقَامِ رُزْوَاقِهِ سَهْ فَرُوسِ مَقَامِ رُزْوَاقِهِ سَهْ فَرُوسِ مَقَامِ
سَيِّدُ طَالِبِ سَيِّدِ رَضَى السَّيِّدُ الْكَبِيرُ لِحَقِّ نَحْرِيرِ مُقَدِّدِ الْإِمَامِ مُجْتَهِدِ الْهَامِ عِلَامَةُ الْمَشَارِقِ مُحَمَّدِي كَلِمَةُ السَّيِّدِ الْعَبْدِ
بَنِ السَّيِّدِ نُوْرَالدِينِ عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ ثَمَّةُ أَرْفَاضِ الْمَنَاقِبِ أَنْدَرِيَا بِي بَكْرَانَ مُضَيَّلَتِ رَادِينَ مَخْصُصَةُ كُنْهَانِ

از مقوله آب دریا را بغیر بال پیوند است و اگر خوهم ذره از آفتاب بگرمست و فضیلت مجامعت و حالات و کرامات و مجاهدات و ضبط ادقات و طور معاش حسن اخلاق این فصیح عهد را شرح و هم کتاب شود و افاضل مستعدان از ذکر مکارم او معترف بقصور و در رسیدن باولین پایه از مروج معانی منافش نارسانتر از دماغ محمودانند منظر شوارق انوار و مویده بتائیدات کردگار و از نوادر و زکار بود و شنود و عوهم و فلک را هزاران هزار چرخ باید تا مثل او فاضلی بعرصه وجود آید و ولادت با سعادت او هجتم شعبان شصت یک هزار و یکصد و چهارده و شش و شتر اتفاق افتاد چه بزرگوار او سید نعمت الله که در ایام رضا از ناحیه او تفرس ذکا و فهم نموده بود بعضی کتب نفیسه را از هر علم که ساخته و محشی بود و ندان بخشید و در تربیت او مادر ایام حیات کوشید و هنوز در سن حساب بود که آن بزرگوار این چهار را پدر و نمود و والدین علامه اش از فرط الطاف پدران و در نه در سن سه چهار سالگی خود بتعلیم او پرداخت و در اندک زمانی بخواندن عربی و علوم مستدوله شروع نمود و ذوقی چنان در تحصیل بهم رساند که هیچ لذتی از مسکنات نژاد و بهتر از علم نبود در سن پانزده شانزده سالگی جامع علوم دینی و فقهیه و حادی کجالات صورتیه و معنویه گردید و حیست فضایلش با وجود پدر بزرگوار با عالی و ادانی اطراف و اکناف عالم رسید پس از شوش بمکتب خراسان و سایر بلاد ایران از صفهان و آذربایجان و ممالک فارس و بعض بلاد روم سیاحت و از خدمت بسیاری از علمای مادر و حکما و دانشوران استفاده و رضیات و حکیمات نگین نمود و بشوش بازگشت و بنحویکه رتبه کلک و قیام نگار شد و والد بزرگوارش ازین سر امری علایت رخت بر بست ماصب شریعه کما کان از پیشگاه خضر و مادر و نادر شاه با و مرجوع بود و ندو بهر بار فیض سرمدی کل خلق عظیم محمدی از گلستان طبع فیاض و میده و فضایل تحقیقه نفسانیه را که پیشه عرفا است با محاسن شریع اقدس جمع نیست چنانکه این مراتب از مادر اقلام آن امام بهام تلخیص یافته من جمله مصنفات آن بزرگوار که بحر سبب مواج از لالی آید دارد و جی است مملو کجوا هر تنه ابر بر بکنان

بود و بی نیاز از اظهار هست و نشو و نه و آن نواح علم نجوم و استخراج تقاویم و سیات رواج یافته
 و در وفق بخشیده اوست مصنوعات عالی که در سلک تالیف کشیده بر تخر و احاطه با جمیع علوم گواه و
 فتادی و جملات بلیغش ثبت سفاین و کتب و دایره بر آئینه و افواه است تا این زمان کسی بمثل او
 اوست و خطائی ندیده و بر اکثری از آنها علمای عالم قدس بخط خود تحسین و تزیین نوشته اند میرزا قوام الدین
 سیفی قزوینی که احوال سلسله سادات حسنی سیفی قزوینی بر واقفان سیر مستور نسبت و سید عالیشان سلاله
 آنجا ندان و از مشاهیر فضیلتی زمان بود و بعد از آنکه شرح مفاتیح العلوم تخریر و قزوین باور سید
 مرسله متضمن تبارش و نعت و این قطعه عربی که از منظومات ان والا تبار است نوشته با و فرستاد قطعه
 بحسبک و خواستید المومنی فی بیان مفاتیح الشرایع کافیا ۱ فقیه تمام الکشف عن مشکلاته ۲
 بطر زانی بجاء للتحقیق ۳ و اشهرق نور الدین منبغه ۴ من الله ایدی کل ما کان خافیه
 بدایع شعری حسن لفظی و معنوی درین قطعه تمام است و الحق سید عالیشان در شعر عربی سید حل
 و در نظم مع و مشقیه و در سخن بنجی را داده مکرر از قزوین آن سید مرصومی نشان و قول فضلای عالیشان
 از اقطار جهان مسائل مشکله و حکات غامضه را که موضع خلاف قضا و محض اقدام اندازا و رسول
 موده اند و آن علامه تخریر همه را جوابات شافی با دلائل عقلی و نقلی در رسایل مدونه باطلع سیاقی ۵
 ارشاد نموده و زنک کلفت تشکیک از آئینه خاطر آنها زده است و این مرتب از ماثر
 قلم فیض شیم انوال الاجاب در رساله جلیه اولی و آن کتابی است مشتمل بر جواب هفتاد مسئله جلیه ثانیه
 مشتمل بر جواب سی مسئله از مسائل دقیقه مشکله مختلفه از فنون متفرقه که سید فاضل عیجاب
 میر سید علی بنها و ندی که از غایت اشتها ربی نیاز از توصیف است در آنها استکمال و ارجل
 آنها سؤال نموده است و در رسائل علویه در جواب مسائل شیخ اجل علامه شیخ علی شهود جوینزادی و رساله
 احمدیه در جواب مسائل مولی احمد بن مولی مطلب دالی عربستان کا الشمس فی وسط السماره باب

اولی الابصار ظاهر و با برهت باجمله سید و الامتقام در علوم معقول و منقول وسیع ابالی و بجای
 فریده اصفاغ بود و نگفته طبعی و نیکو فی تقریرش شک خنده نو بهار روضه رضوان و بغایت دلپذیر و
 در شعر فارسی و نثر و معانی نظیر بود و بحق حد فصاحت تقریر و شیرینی گفتار و سلاست و عذوبت
 کلامش پذیرد و علیا و درجه قصوی رسیده و خامه حقایق تصویرش خط بطلان بر صفحه مقال اکثر بلغا
 کشیده علامه روزگار و دنا و دهر او و او برگزیده حضرت کردگار بود و بارگاه علم و دانش او از آن
 عالی تر است که شاهپا زخیال با ولین پایه او پرواز نماید و کیت قلم ره نور و در سیر انوادی و طی این
 بوادی از آن سرشته تر است که مرحله پیماید و بر خرد و روان روشن است که مهر چایبتا فارغ از
 دج و شتاب صبح تجلی بی نیاز از صدف و شایست بدقت طبع و جودت و ذهن و قوت حافظه آیتی بود
 از او کی که استغنائی و شکت که دنیا را در نظر همتش قدر کف خاک می نمود و بهر چه رزاق حقیقی مرزوق
 نموده بود و بیدل و ایشار و اتفاق آن مقرون بکمال فروتنی و حسن اخلاق با اقارب و غایب و
 ارباب استحقاق طریق مواخات و مواسات میجو، ذوقی وافی و مشرب صافی و بغایت در پیش
 مسلک بود با آن علوم مرتبه و جلالت نشان که حکام و احاطم جلیل القدر نهایت ادب را مرعی
 میباشند و با آنها سلوک بزرگانه بعمل میآید با ادنی کسی از طلبه و اهل تحصیل و درویشان حتی با فقرا
 در یوزه کرد و فردا یگان طلبه مصاحبه سلوک کردی مباحثات بعلم فضل چنانکه رسم علماست
 ندانی و از جدل بغایت محترز و این شیوه را مکرره داشتی روز سوم بعد از فوت والد بزرگوارش
 بالتماس مردم از خواص عوام که بر در مدرسه و دولت سر از دو حامی آورده بودند و دست بعد عای می
 جمعه و جماعت را داشتند بخواندن خطبه و ادای نماز جمعه با ما مست اقدام و بیعت گذاردن نماز عصر و
 کهن برادر سید مرعشی را که ذکر احوال او خواهد آمد گرفته و مجرب عبادت برد و خود با مردم با و قدا
 نمود و فرمود که قابلیت سید مرتضی از برای امامت جمعه و جماعت بیشتر از من است و خود اکثر اوقات

خمس را در مسجد کجی منفرد آنما از بیکدزد و دجهرای شورى معان که فضلای نام آور و حکام و عمال که یقیناً
 در بش سفیدان هر دیار از اکناف و اطراف ایران بجهت تصدیق سلطنت نادر شاه مجتمع و سفرای
 اروس و روم و غیره هم که با تناس صلح آمده حاضر بودند و انجمنی بود مهیب که نادر شاه یکده کس از
 مشاهیر را بیبانه بقتل آورد و چند کس را چشم کمند و انفدر از آلات سیاست جلوه کرد و گوید که مرغ
 خون آشام از مهیت آن در زیر بال سحر طایر پنهان کرد و بدو سپهر برین از دشت شکم برنجشتن
 وز دیدار بیم سطوتش مجلسیان را حواس پریشان تر از اوراق خزانى و دماغ پرانگنده تر از کلپهای مستانه
 و همه را صورت از بیسوی منفضل بود و در آن حالت بعد از تقرر سلطنت از آن پادشاه چهار بان سید
 عالیقدر اشارت رفت که خطبه در تبعیت جلوس خواند خطبه که بخوف و هراس و بخلکس که درون
 مماس نشانود و بخواندن آن زنگ تشویش از خاطر همگنان زد و در همین نصیحتی جهان و ناسخ کلام
 بلغای شیرین زبانت ثبت و فائز علمای اعلام و سرلوح سینه هر خاص و عام هست و سفر حجاز
 که بطواف حرمین سعادت اندوز بود و در حله و نجف اشرف که بکلم نادر شاه علمای عامه از اسلامبول انجا
 و بغداد بجهت تنفیذ مذہب مجتمع شده بودند با هر یک از سرای مذہب اربعه مناظرات شایسته دار
 و دستیلای آزاد خان افغان با صفهان که با دعای سلطنت برخاسته بود و بالاخره از پادشاه
 نیکو سیرت محمد کریم خان زند مقهور گردید و مردم آن بلده متفرق شدند یکی از اعظم علمای نصاری
 که او را کشیش گفتندی و خل در زمره اسرای افغانه بود و جمعی از خوشیشان او در بصره بودند بعد از
 آنکه سید عالی مقام اطلاع بحال او بهرسانید و او را خریداری و در خانه بعزت بخدمت کرد و از او انجیل بیامو
 و بشروحات آن پی برد و هم در آن اوقات یکی از علمای یهود را از صفهان و یکی از موبدان مجوس را
 از یزد بشوشر طلب داشته توبیت را با شرح بسیاری و کتب مجوسی را از نظر گذارید و این
 هر سه را مدتی نزد خود نگهداشت و آنچه داشتند از آنها فراگرفت و آنقدر علوم متفرقه و فوئد شسته

و مذاهب مختلفه در اندک زمانی اخذ نمود که حد آنها را خدای داند و بس و مگر کسی را از علمای سیر آمده باشد همیشه میفرمود که اگر پادشاه مقتدری بود که تحمل مصارف بستن پنج بشد رصدی می گفتم که بر زیجات افاضل سلف راجع آید و اگر کهنکی و اندر اس محفوظ ماند و لایق ذخیره خزینه سلطنت قرار شناس باشد و طریقه آنحضرت در مسائل فرود عیله که محل اختلاف فقهاست و بسیاری از اصولیین و اخباریین بسبب اختلاف از او عدم عصمت و مثل این مواقع لغزیده اند و توسط بود میان مجتهدین و اخباریین میفرمود که این طریقه با ضیاط اقرب و بصواب نسبت و درین جزو زمان که اوضاع روزگار متغلب بر نشان و جرح شکریا همستم گشایان میکرد و دو اکثر فرماندهان هر دیار و جهت از تربیت افاضل معطوف و ترقی از اذل و ادب باش مصروف و بسی نسبت فطرت و سفله بناوند و باین سبب مناع علم و فضل و جهان کاسه افتاده و دیگر مثل این افاضل نامدار بر عرصه ظهور آمدن دشوار و امر سست مال آری در بعض بلاد و فرنگ مانند انگلستان و دیگر اماکن که در قوانین سلطنت و مملکت داری کرده یونانیان را بر داشته اند و به نیروی التفات سلاطین معدلت کمتر حکم و شتمندان مرفه و باعلا درجه عزت و اعتبار اندانند و افاضل و شتمندان در آن کشور بهر صده و چو آمده اند که حصای آنها عسیر است بر طبع مردم آن دیار حتی عوام و مردم بازار قاطبه ذوق حکمت و دانش بر تنم و طبع لاجق و درین اوان انگلستان رولوشکن بازار اشراقیان و یونان و هر یک از فرمانکاران مملکت مانع فضائل فیثاغورت و افلاطون است و بوجوه و ذیجوه و حسن تدابیر آن شتمندان با و هیک اساس سلطنت و مملکت داری آنها نیز فسخ و منظم و بر اکثر مالک بعیده مانند بنده و سمنان و غیره تسلط یافته اند و داری تمام دارند و درین عجاله کنشیش ذکر آنها مفصل نیست اگر زمانه فرصت دهد در آخرین و چیره شمه از ضیایع و اجوار و طریقه سلطنت و معاش مردم اندیاز رقم و خامه بدایع نگار کرد و ناظران را موجب شکفت عظیم خواهد شد القصه از رشحات سیاح خاصه

آن سید والا قدر است رساله مدینه النوح حاشیه اربعین حدیث حسب الامر والد برزکو ارشاد و رساله
در تحقیق قبله جویند و ششم حسب الاستدعای والی جویند سید علیخان بن مولی مطلب و والی شوشه
تحفه النوریه بهم والدش و آن ده مسئله است در ده علم شرح صحیفه اسطرلاب بالنهاس شرح بایم
بن عبد الله بحرانی که بحثش استغفار و پنهان و بالاخره از برکت انقاس آن بزرگوار بهارج عیادت
ارتقاء و جویند اقتدا و امامت جمعه و تدريس اعتقاد و ذخیره الوایع فی شرح مفاتیح الشرایع
جلیه ولی جلیلیانیه رساله احمدیه رساله در تحقیق ضوابط استخراج طلسم لطافی تحفه السینه فی شرح الخبیه
الحسینه و سیاق آن مخالف سیاق شرح سید نور الدین است حاشیه و نه بر مقدمات و آن
و دیگر خوشی غیر بد و نه بر مطول خاصه بر فن بدیع و مدارک و مسالک و کتب حدیث و رجال
و معنی اللیب و غیره مخفی نماید که صناعت شعر بر آن نسبت بصنایع علمیه و مقامات علمیست
پایه مخاطب است بآن عالیشان نسبت و آن اگر چه ژاژ خانی و با و پیمائست ولیکن چون گاه کاهی
زبان فیض بر جانش بانثاء و آن جاری گردیده اگر بمناسبت مقام بذکر شمه پردازد و بانی نیست
اگر چه کم گفتی اما مبتدیان و اسلوبی که هستی گفتی و بوان او تخمین را با قصد و نیت است از تخمین
دل او برش فیض سحر کاهی هویدا و از کلک طوبی مثالش دم جان بخش میجانی پیدا و در نظم عرفی کلک
در سلکش زنگ زدای خاطر بدیعی و حریری و زلال طبعش رشک افزای سحر مستی و معرزی و طبع
و خلط عربی بفارسی که عظم صنایع شعرست شکر شکنان شیراز راصلای احسان و نوال داده
و در بدیهه کوئی بسوابع قدسی سرشان در کنجینه معنی کشاد و فقر تخلص دوست یکی از غزلیات
سحر طرازش که با عارف شیراز مساکنته صفحه را میاراید غزل یا جیره نجد لم ترقوا ابجوارا
صبر اعلی جاکم ضیعتم الذمارا افروخت صبح پیری شبهای صبا شربت و اما علی لیلیا تبنا مع لعلنا
پیه مغان سحر که بر کوی پاک زد کرد و دستی زیاده افشا ندیدار کرد و مارا که بیدلان شعوری و غنای بسیار

فلاح الصبا و انتم لم تکر الخمارا به سبب اند راس و از زجارجواس حافظه با تمام غزل مساعدت نکرد و
 با آنچه در ظبط خاطر بود مقصود رفت روزی در یکی از مجالس مناسبت و کس از تلامذه آن و الاحباب
 مولانا حاجی علی الصراف و مولانا محمد یادی کما لکر که هر یک در عرصه سخنوری هم اور و خاقانی و انوری
 و رشک سعدی شیراز در شیرین زبانی بودند و رباعی نوشته بجدتش داوند و نجوی که شیوه ناظران
 سخن است اسدغای تخلص نمودند و در نظر رقع هر یک بدیهه جواب نوشته بانها و اداجی علی صراف
 ای مهر میرد شنی بخش چنان + من فربه بقدر و تو خورشید زمان + خوایم ز عنایت که تا بدین من +
 نوری که تخلصی عیان باشد از آن + جواب ای صیر فی نقود انکار و خیال + کجینه دل زد داشت مال مال +
 راجع باشد کمال چون سکه بزر + اکسیری و حاجت نباشد بسؤال + مولانا محمد یادی کما لکر
 بر در کتبخانه و از باب سخن + قسمت شده چون ناصیه فرسای من + اگر منت توقع آن دارم +
 سازی تخلصم تو مشهور من جواب + ای تیر فلک تو راست پیوسته کیش + بر جیس کمان نهاد است پیش
 آواز زه تو از هر گوشه بلند + تو اس بود تخلصت بکم و بیش + مجله اسید عالم جناب بعد از صرف
 عمریه نشر علوم و حق طلبی و خیرخواهی عباد و در او اخر غزل گزیده و در همه معاشرت خلق بر رفت
 تا در شش ماه و سبعین و ماته بعد الالف ازین جهان فانی بر دضه رضوان شتافت و داع حرمان
 بر دل خردیز و همان که داشت و در جوارید بر بزرگوارش خوابگاه یافت خسترتی جواره مع الصدیقین
 از نیای انکار مولانا قواس است رباعی در تاریخ وفات از امر خداوند جهان دار قدیم +
 علامه و هر و رسید خلد مقیم + در بلع نعیم جای او شد قواس + تاریخ وفاتش طلب از باغ نعیم +
 داند و ده پسر خلف شد سید ابوالحسن سید جواد سید عبدالهادی سید بهاء الدین سید عبده الرحیم سید علی اکبر
 سید عبدالمهدی سید ابوتراب سید محمد امین سید عبدالمسلم سید العالم سید نعمت الله بن سید نور الدین بن سید
 سید اعافی سیدی سعید و در وفون هندی و ریاضی مندرج الصید و بعد در ساعری غنی تمام داشت

دیوانی تخمیناً سه چهار هزار بیت از او بیا و کار هست اشعار جریسته دارد و سید تخلص اوست و در جویها
از شوستر برآمده در عراق و خراسان تکمیل علوم ریاضی پرداخت و از آنجا به هند رفت و از پادشاه
و بجایه محمد شاه عزت و قشام یافت و بشتن زیج جدید محمد شاه بنی سمرانه رصد بندها و دقیقه یاب و
احد قیاس خورشید شناسان بطلمیوس بنسب بود در پیشاور در ششصد و یکصد و پنجاه و یک با عقب در گذشت
رحمة الله علیه سید الاولی الاجل الفاضل الادیب الاحل سید حسین بن السید نور الدین سیدی
عالیشان و در قون اسیه دستگامی عالی داشت کسب فضایل از والد میر و نحو و نمود و در پادشاه
حال بنده قنار و چار و ناچار تکلیف محمد شاه و در شاه جهان آباد و ملی اقامت نمود و اوضاع این کشور مشاهده
طبع آن عالیجناب و چنین است حال هر سیکله و رانی کجمله تمیزی باشد با اختیار خود رضا بماندن نمیدهد
بالجمله از شاه جهان آباد به بنگاله و از آنجا بر جهان نشسته و مو و بوطن نمود و از آنجایی روزگار و بغایت غایت
بود و بدست بدل و پیشا که بر سلسله و قبیله نمود و از اموال بسیاری عاری گشته مجاور اراض مقدس
بخج اشرف گردید و در آن مکان بابرکت و عز از مطالعه و تحقیق مطالب علمی و عبادات و ریاضات
کار مباد و در دهانجامه فون شد طوبی حسن بآب در اکثری از کتب علمی تعلیقات شناسیده دارد و از او
یک پسر بیاد کار ماند سید محمد علی سید الا و حد الامجد السید محمد بن سید نور الدین بعلم متداوله مربوط
در انشای فارسی بغایت ماهر و جذبه قوی داشت بسی و ارسته و ازاده و مزاج بود و در شوستر در گذشت
و در جوار پدر بزرگوارش آرمیده علی الله مقامه و از و هفت پسر بوجو و آید سید احمد سید علی سید حسن سید معصوم
سید طیب سید زکی سید کاظم سید الفاضل المحقق الکامل اسوة العرفا السید مرتضی بن سید نور الدین
وی از اعظم فضلهای این خاندان و در تقوی و ورع از اولیای زمان متخلق با خلاق حمید مصطفوی
و متدرب با ادب مرضیه مرتضوی بود و دستغاده علوم منقول و معقولی از پدر و برادر نمود و به حربه
کمال رسید کیفیت ریاضات و سلوک آن زنده جاوید تسلیع مقامی عظیم منجواهد و در مدت العمر که در تب

بهنقا و رسید بیک خرقه و لب نانی که رازق عباد و اده بود و گذرانید و در این ظرف مدت
 پانزده روز مدرسی که داشت بیرون نگذاشت باز او عزالت بسر برد و بخوی که سبق ذکر یافت باما
 جمعه و جماعات و هدایت و ارشاد و تدبیر عمری سپری نمود و خوشی و تعلیقات مدونه بسیاری
 بر فن دارد و بغایت عالی فطرت و صافی طویرت و خسته اخلاق بود و آنچه از اوصاف کبرای او لیا
 در کتب و سفاین نوشته اند و از آنها در جهان نشانی نیست در دلو و اعظم و ارکان آنچو در راه ندای
 و با فقر آفرینش نمودی خطب بطیفه اعیان و جمعائش آیات بلاغت را دستور و در خواندن خطبه و قراءت
 کلام الله رشک سر نیدن و او و آیات زبور بود و با اینکه بسبب کبر سن آثار مهرم و پیری و شکستگی
 در پیکر او درش ظاهر بود اما قوت حواس او به رجه کمال و صلا فوری و کمالی بان نور دیده و ارباب
 فصل و کمال راه نیافته بود و چهار پنج ساله بود که والد مبرور ساعتی سعد بجهت تعلیم نمود و در آن روز
 مرا با خود گرفته بخدمت آن بزرگوار شافت و استدعای تسلیم مرا کرد و انوالاجحاب بعد از سبیل
 این کلمات را سه مرتبه تلقین نمود و ب سهیل و سایر و فاتحه خوانده نوازش نمود و در نیکوئی و تقوی
 و کفایت طبعی او دیگر یرانده ام در سن کهولت بملا اعلی انتقال و در بارگاه سید نور الدین مدفون شد
 اللهم ارحمه و اشره مع اولیائک و از وی یاد و کار ماند سید ابراهیم سید عیسی سید ریح سید نور الدین سید تقی
 حبیب الله السید الکبیر مظهر العوارف ذوالمفاخر و المناقب السید طالب بن السید نور الدین
 رحمکم و بعلمم شد و در عالم بود و همتی عالی وجودی کمال و شست گنج نیایکان و ولت پشیدان و بان را
 و میزان بخش قد سر موی نبوی و بهرینه دسترس او بود و حتی قوت شهباز و زمی خور و عیال را از آسار مستحقین
 و حفره قصور نموده و خصال جمیده بن کمال و بغایت خوش صحبت و شیرین مجال بود همواره بطرفه امراء
 و طرزا عظمه و در کار گذرانندی در یاری مظلوم و حمایت ضعیفا از اقویاء ظلمه فخی تیار بود و هرگز اقباء
 بر بخل و مکن حاتم نموده و جمال و کار گرانان و بوانی بدیشنی و سختی سلوک کردی در عرض با تیره و شانزده

سال که بخدمت او بودم هرگز ندیده ام که نماز پنجشنبه بیداری از وفوت شود و یا بعد از نیم شب در
بستر استراحت باشد عم اصحت و مرض و همیشه در نماز گریان بود و حق منیت که مرتب حق شناس
و مجاہدات او را مقامی دیگر است و شب نهم محرم ۹۷۰ الشّعیب بعد المائتة والالف که در آخر شب
و فایم نمود بعد از اقامه پنجشنبه با شاره و ایما مرا طلب داشته بخواندن دعای عید و سوره قرانی امر کرد و
با من قرائت مینمود پس نزدیک خود طلبید و امر به نیکوکاری و حق شناسی و رخصت پروری کرد و فرمود
بخو که من از تو خوشتر و دم خدا از تو رضی باد و ازین امر بقیه را به عالم انوار پیوست و در جوار پدر بزرگوار
آرمید بکنه الله فی جواره و حشره مع اجداده مولانا قواس قطعه بغایت سنجیده در تاریخ دارد که دو
میت آن بیاد است از دو مصرع خاتمه قواس زده سال فوتش از دو تاریخ اشکار باقی و محترمت
و اولاد او جای او بجا نهشت کردگار و از و مخلف شد سید محمد شفیع سید محمد جعفر سید صادق
سید نور الله عبد اللطیف السید العارف البهی النور الباهر المصنی السید رضی بن سید نور الدین فی
از افاضل صحاب عرفان و از اعلام زمان بود کسب فضایل و خدمت والد و برادر نموده
به وجه کمال سید علوم ظاهر و باطن را جامع و وارث کلی عجب از سیاهی اولاد مع بود و حوشتی و تعیّنا
در اکثری از کتب علمی از دیده ام و در انشا و شعر فارسی باستقامت سلیقه و جودت فوّه و شور
سپردن و نمک کلام از جمله یک تازان و به نیکو فی تقریر و فصاحت تحریر محسوس و انبای زمان
بود و جوانی او و برادرش سید حسین بنین با قناده بعد از روایکی برادر چندی بشا به جهان آباد
بتکلیف ابو المنصور خان که از اعظم غزلباشیه خراسان و بوزارت عظم منقر بود اقامت نمود و آنجا
حازم وطن و در آن روزها راه کابل رفتند و بار مسدود بود و در دجید آباد و کن شد که از آنجا روانه شود
منظام الملک صفیاء که از اعظم هندوستان و فرمانفرمای و کن بود و مقدم او را اگر ارامی داشته
در آنجا نگاه داشت با آنکه بسی مشتاق بود و وطن بود و میسر نشد و در آنجا سکنی نمود اما هر قدر که از

نظام الملک تکلیف خدمتی منحصی باو رفت مقبول نیفتا حتی بخدمات و مناصب مشرعه مانند
صدارت و امثال آن سرفرو دنیا و درون درند او و هر چند زمانه ناسازگار افتاد و بدلت تبعیت
و دنباله روی کردن بنهاد پانزده شانزده سال قبل از وفات خلوت بخرش غالب آمده مامره از خلق
انقطاع و رزید و در خصوص آنکه اوشت دایمی پوشیده بعبادت حق بلبی عمر را گذرایب و در این نظر
مدت با انصوم معیه بیرون نکرده اشت و هلا پیرامون نظام معاش و آبکیان همه بگردید و در انساب
فرزند اکبر خود سید ابو القاسم را فخر کرده بود تا اینکه جنازه او را از صومعه برآوردند و مدفون ساختند
نور الله مرقد و این مصیبت در شب و شنبه بیست و چهارم جمادی الاولی ۹۲۷ هجری و تسعین و
مائه بعد الف افتاد و یوان برجسته و منشات بلغمه اش در اندیاریار برپسند و افواه جاری و اقدس
تخلص آن برگزیده باری است از دو و پسر خلف شد سید ابو القاسم و سید زین العابدین **فصل**
در ذکر طبقه چهارم از این سلسله علیه السید الفاضل المؤمن السید ابوالحسن بن السید عبداللہ کرامی خرمین
سروزی فضیلت و یکتا کو هر برج برتری و کمرست بعد از فوت والد بزرگوارش مصطفی آرای بزم
افادت و مشعل افرو و انجمن افاضت بود و علم خدمت والد بزرگوار خود نمود و بعد از حج رسید در
جوابها مجید را بدو گرفتاده از وضع رشت این ملک بغایت متفکر گردیده و بوطن نمود مگر
سفر نمود که مردم اندیاریار از اعلی و ادانی هر یک بدیندار خود و مغرور و در تمیز نیک و بد استیغایت
عذیمه تحور و کتر فر و پاکیان از خود بیگانه اند علم و جهل را در نظر با درجه مساوات و برار کتاب مناسی فخر
مباہات دارند با بکل حکم وراثت و قابلیت منصب جلیل شیخ الاسلامی از پیشگاه خان نیکو سیرت
محمد کریم خان زند ما و مرجوع و بخدمت آنپادشاه معزز و محترم و در فن طبابت بقراط زمان و سرآمد
اطبای عالم مقام و اخذ حق حکامی اعلام بود و حدسی صایب و ذہنی رسا داشت و در ہندسی و ریاضی
صاحب ہنگام و در علوم دیگر نیز افادت بنہ ہسی رسائل شریفہ مدونہ و طب و ریاضی دارد

خلاصه بحساب را در خدش خوانده ام ثم حرجی بسوط بر مفتح شروع نموده بود و اجل فرصت نداد و اما
 نرسید آنقدر که به بیاض رسیده منتظر نوشته شده است و در ماه شوال ۱۲۹۳ هـ ازین سرای فانی به عالم آباد
 انتقال نمود و حسب الوصیت مقبره علیحدّه مدفون گردید و بارگاه او مع وفات و از دلو جزو آیه محمدین
 سید عبد الله سید محمد سید جواد بن الی عبد الله بمقامات مربوط و بغایت آریمه در پیش مسکن
 بود پسند فتاوه بعد از چند یکدیگر را با و دکن اقامت داشت عود بوطن نمود و در سرای خود
 بهینه و سنان و دکن کریمان گیر آورده در دیکی از بنا رسیده معروضت بمرچ نموده و باکی و لا
 سید نور الدین که با و بود و بعد یکی از تبه کاران اند یا طمع مالی که داشتند بر سر جانکه ز ما حاصل صبیحه
 علی اختلاف الاقوال بفاصله ده مسیت و زبرد و تقدیمات از کف و اندکجا و از الله عنه از و
 مخلف شد سید فاضل بهام سید عبد المکریم سید عبد الغفور سید نور الدین سید عبد الله سید الله
 با و اب الماوی سید عبد الهادی بن سید عبد الله معلوم معقول و منقول فصایل ماب و و خرمبار
 و انجیح مطالب کا فاما نام سیدی عالیجناب است و در اکثری از فنون علی حلال عوام و محصلین
 خاصه و رفقه و حدیث که با تحقیق است عدل فاین است اما حال که به پیش آمد ترقی نموده و می از
 نشر علوم دینیّه نیاز سوده و بحمد الله که تا حدین تحریر و حیات و مسند آرای بزم افاضت و زرقاری
 بغرت و چشم نام و ارد اللهم حفظه و تحریسه اولاد و مجا و سید نجم الدین سید نعمت الله سید باقر
 سید محمد علی سید بهاء الدین بن سید عبد الله سیدی بزرگ فاش با و فاروق خصوصیات و تحریر و ثبات
 بین الانام یکانه و زکار است اولاد و مجا و سید عبد الرزاق سید لطف الله سیدی عصفور سید الله
 سید عبد الرحیم بن سید عبد الله سیدی نیکو خصال پسندید و افعال بود چندی بی بیگانه و دکن
 عود بوطن نمود و در گذشت از و ماند سید عبد الحسین سید محمد علی سید علی اکبر بن سید عبد الله در انشای
 فایده خالی از ربطی نبود و بی نیک و با آن میرسیم و از مقدمات علوم بیگانه نبود و چندی قبل در

گذشت از وی و کار است حیدر علی سید محمد رضا سید عبد الله السید الفاضل الزاهد الکامل السید
 مهدی بن سید عبد الله و سوز کار و ارشد اولاد هم عالمی را اگر چه از اکثر برادران کوچکتر
 اما بهره و از علم و تقوی نادره دوران بود و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء از اعیان زمان و بعلم تقوی
 او غرستغنائی داشت که تا این زمان کسی را بان و ارستکی ندیده ام کج قارون را و شصت سلیمان را
 در نظر و الای او قدر خاشاک بنو و از فرط علو همت و تقوی با استدعای عظماء و رؤساء هرگز او را بهر حال
 دنیا نشد و بوضع گوشه نشینان معاش نمید و بحکم تقدیر که او را اگر بیان گیر شد به بنده وستان افکن بعد
 از رسیدن باین دیار و ملاحظه کرد و ارشاد است آثار و اوضاع قبیح اطوار این مردم بغایت نام
 و متاسف کرد و دید چند مرتبه بغرم خود بوطن مالوف روانه شد میسر نیامد چهار و چهار در مرشد با و هنگام اقامت
 نمود با اینکه حکام و فرماندهان همه نیکو بندگیها نسبت با و مرعی میداشتند اما آن بزرگوار همیشه کار
 مکت در ان مقام و بسی شتاق بعود وطن و ملاقات بنی اعمام بود و مکرر از شنیدم که میفرمود عمری
 برای کان و رین کشور بر ما دادم چه از آغاز و رود باین مملکت تا این زمان که فرزند از بسبب است
 مدام خلقی انبوه آمد و شد و اوقات مراضی داشتم اند و من همیشه بصعوبت تنهایی و رنج بیکسری گرفتار
 بودم و اگر بگویم یا غاری مسکن گزیده بودم با اینهمه کونا کون رنج و غنا که اکنون هستم مبتلا بودم با بجمله
 در است و مائین بعدا الف ازین سیرای عاریت رخت بر بست اللهم انشر علی شایب الخمة
 و یکی آنباغات شهر مد فون کردید صاحب آن باغ که یکی از اعظم و خیار بود و شرف مقبره او بسجده
 و تفریخ خانه متصل بر قد منورش بنا نهاده و موقوفات وقف الله کار نمود و در جمعات و ایام
 مبرکه که رسم مرثیه خوانی در آنجا شیوع و آخر قد مبارک مطلقا فرمودم است میرزا محمد رضای
 صفهانی عیسی تخلص که شاعری شیرین زبان و از روز و رود باین کشور از معاشرین این بی نام
 و نشان و در مقام سلیقه مختار اقر است قطعه متضمن تاریخ وفات و ارثیت افتاد و قطعه

رکن ایمان سید مهدی ایدریغ + زنجیان فانی مغرور شد + زین مصیبت بر همه اهل جهان +
 روز روشن چن شب بچو شد + زنجربابا در پانده ورنج + بر تماشای جهان مامور شد +
 جبرئیل از بهر فنش در بهشت + از پی استبرق کافور شد + از فروغ روح آن عالمجرب +
 جنت الما و اسرار نور شد + گفت تاریخ و فائن عقیل + با علی مصطفی محصور شد +
 و از چهار پسر مختلف شد یکی و شوشتر سید + فرج الله سه در بنکاله سید حسن سید محسن سید ابوزاب
 بن سید عبد الله در علوم مبادی و فقه در سلک خواص و در شوشتر تدریس و امامت یکی از +
 مدایس و مساجد جزو اختصاص دارد و اولاد سید عبد الله سید زکی سید محمد امین بن سید عبد الله
 سیدی بنکالو است اولاد او منحصر است بیک پسر سید محمد سید عبد السلام بن السید عبد الله
 در محله ۱۱۱ جمله ۱۰۰ و به حق و فتنه فحاصات مشغول طلاق که بغض مباحات و تعزیر زوجه است
 با و مبرج پنج ستوده از ولوقوع میاید اولاد او سید محمد حسین سید محمد علی سید محمد باقر ذوالمفاز کجلی السید +
 محمد علی السید حسین از خدمت والد بزرگوار خود و علمای عراق عرب تحصیل مقدمات نموده و چون طبعیت
 موزون بود بیشتر بطن ادب پرداخت هنوز بجائی نرسیده بود که والد علامه اش بهادر بقاشافت
 سفری بنده وستان آمده باز مرجهت نمود و در ۱۰۱ از فاضل شیراز رحل اقامت اندخت و در
 آن شهر روان پرورد و در اسطفه صفهان با فاضل مستعدان معاشرت کردید بقابلت صلی
 و مصاحبت شعر از بانس را روانی بهم رسید و بشاعری معروف گردید جعفر خان بن صاوق خان
 زده که چند روزی سلطنت با و بود و خالی از بطی نمیود با عزرا و کوشید تکلیف خان معظم و با بعد
 ذنی که در فن سباق و امور دیوانی خلقتی داشت وزارت یکی از بلدان عراق با و مفوض گردید و آن فصل
 خطیر را بامین شایسته تقدیم رسانید القصه سید عالمجاه از مستعدان زمان و در شعر فارسی بوجه
 علی او بنظم عربی نیز قاور و تواناست دیوان او از قصاید و غزلیات بقدر و بهر اربیت کما پیش میاید

اکثر آن قصاید در معجم احمدیه است در طرز تازه که ممتاز بعض متاخرین و معاصرين و بغایت لکنت
افاده است فی کلکس سحر طراز و با نوا سخنان صفا و شیراز و ساز است جودت طبع و استقامت
سلیقه انس کمال. بخواری قدوه و اشمال است ناله نخل حاصل و سبب پندیتی از قصیده او که در معجم عالم
دارد و نسبت بخش این فرمیکرد و خدیو ملک و کن میر عالم آنکه در بهر پر تو را نشی مان ز ستم زوال
سحاب است امیری که یافته است بل و ز فیض قطره و ستمش تمتع آمال - رسد بکمال قدر و
که چون تقدیر کند حواله و تقسیم قسمت و جمال - بر مهندس ایش عیان بود تا مشرط حوادث شب
و روز تاثر مه و سال - بسینه دست ابر از اشتیاق خدمت او و درون شود نذر ارجام اموات
اطفال - بیان حال حدوی توانوی کرد و است - به مینگی که خدایش ابر مقال - نشد انکه گنجهن و
نود است که به در انبان - کنیز دمی است که با سبک سنا فیتس بحول - و این قصیده چهل و شصت
مبت است که بغایت مسانه گفته شده است بهمین قدر خضار رفت و الحق خامه و اسطی نژادش
مشاطه علم حسین بکار و خاطر محر نوالش کجند لالی شاسو راست و اولاد و مجا و اوسید محمد حسین سید محمد
سید عبداللہ السید الامجد السید احمد بن السید محمد ذبی رسا و سلیقه دست داشت در خدمت عم لقمه
سید عبداللہ استغفار و نیمود و سرآمد مستفیدان مجلس بود خط نسخ را نیکو نوشتی و جوانی قبل از تنکال
کالات در گذشت اگر فرصت بیافت یکی از افاضل اعلام میشد و لا و او منحصر است یک پسر
سید عبدالغفور السید الولی السید علی بن السید محمد بکارم اخلاق ظاهری و باطنی محلی و از صفات و مسمه
مبتزاد و مجلس آملی و رنگین جعنی کل همیشه بسیار و عالم از بخت خلق او کلزار بود با کتساب کالات
صبری و صبری و خصال شوده نفسانی ممتاز و چشم عاظم و ایمان چون مردم دیده با عزاز
و دهمین تنوع فارسی و رسیدن به نیک و بدان بی انبار و شعری عصر در سخن سخنی او در اهتراز
بودند اگر چه خود میگفت اما شعر در دست و سخن را مذاق و عجب تاثیر می بود هر روزه هنگام عصر

مجلس شاعرانند مولانا قاس و مولی محمد چو ادهن ملا مؤمن شمس متولی مسجد جامع که او نیز شاعری شیرین
زبان و در فن تاریخ زنده امثال و اقوان بود و سایر شعرا در منزل او منعقد میشدند و هر کس آنجا تازه خیال
کرده بود بخدمتش منبیه و بهکلی رد و قبول اورا مسلم میداشتند و در نجوم و استخراج نفا و عجم که اکبر
حقه یاب و در بیات و ریاضی بطلمیوس و جابا سب و در برادر و رن جنی و احکام نجومی مهر جهان باب
و تا بود مدار استخراج و ان نواح با اولاجانب بود و معرفه التقویم و رساله در صطلاب و رساله در
بیات نجد است او خوانده ام چند سال قبل ازین بملاء اعلا انتقال داد و از و مخلف نشد از
سید حسن بن سید محمد اول و مخلف نشد و از سید معصوم بن سید محمد و و پسرخلف شد سیده یوسف
و سید محمد علی و هر دو بلا عقب و در گذشته سید طیب بن سید محمد عالمی عالیقدر و در اکثری از علوم مجتهد
در نحو منطق و بدیع فضایل کثر بود و کسب فضایل از سید زین الدین نمود و در عراق و فارس
و کبدان که همیشه مشغون بدانشندان و اعلام اند فیض صحبت بسیاری از آنها رسیده بعایت
هموار و از عباد روزگار بود و در حایر حسین در چین مجاورت بیشتر جاودان انتقال نمود
اللهم شرمه مع الشبهاء اولاد امجاد او سید جعفر سید مهدی سید محمد سید اسد الله از سید زکی بن سید
محمد بوجو و آمد سید حسین سید رضی السید الزاهد العالم السید کاظم بن السید محمد وی از افاضل زمان
و سلالة آن خاندان بغضایل صوری و معنوی موصوف و بعلم تقوی معروف و فاضل صبا
تا در شوستر بود و در اکثر از مباهات با من و مساز دیار و لنوازی بود و سپهر فضایل و مناقب
مزهتاب گشته و در قوت ایمان و ریاضات ثانی سلمان و ابابرهست سالهای دراز که با او همکار
بودم هرگز فعلی که در شرح مکرده باشد از و ندیده ام با وجود جوانی دنیا و مستندات آن و نظر او
بقدر و بها و در خارج و در پیش وقت حسرت کیستی بذروه علم است و در تشریح مقدمات نمود و در اندیشه
افسردگی ملای معلو در آن بلد و خلعت شمال از فضلای نامدار و علمای عالیمقدار اصول و فقه و حدیث

استغاده نمود و بعد تب بند رسد پس از آنجا عازم خراسان و ماحین تخریر که زیاده از پاره هشتانزده
 سال است در مشهد رضوی از خدمت فیلسوف عظیم میرزا مهدی که از غایت تبتباری نیاز از انظار
 باستفاده حکیمات و آلیات منقول و صیت فضائلش آن لوح بلند آوازه است اللهم از قائله ذکر
 از وجود نیامده سید برهم بن سید مرتضی بند افتاده و در آنجا در گذشت کسی از و نماید سید علیل
 الزاهد النبی سید علیل بن السید مرتضی قلم از اوصاف کمالش بجز الحسب عترت دارد و حاوی
 انواع فضایل و نقاوه اتقیا کمال مبرس فلک مجید و علا خرم تابان آسمان علم و تقوی و علوم
 عقلی نقلی امام همام و از افاضل علمای اعلام است و در شونستر فقه و حدیث را از والد بزرگوار
 خود استفاد نموده و در آن باده مدت پانزده سال از علمای آن زمان مانند
 قدوة الحکماء و اسوة العرفاء آقا محمد سید ابادی و سایر مشایخ فضل تکمیل نموده با وج فضیلت جدا
 گردیده و مقامی که بایست سید سید آبا و از عظم محالات و ارسله تصفهان که بنامیت معمور
 و بلطامت لب و هوا مشهور و مولد آن برگزیده رب غفور است که مرتب فضیلتش کاشمش
 فی وسط النهار آقا نوینی دارد و بی نیاز از اوصاف و بیاض است پس از آنجا بشوشر اگشت
 و هنوز والد بزرگوارش اعیان بود و تدریس و ارشاد مشغول شد و در سخن گفتن حسن تقریر طلیل
 هزار و ستان و شکستگی طبعش رشک کلمای سخنرانیست کوی سبقت از بهنگان و افاضل بانام
 از نشان رب و و بصیقل سعادت و ریاضت زنگ کلفت از آئینه حاضر زده و بعد از
 جنبی که والدش بلا اعلی بال کشاکش کرد و یاد ماست جمعه و جماعت بانماس جمیع و انام باور سید
 و روز کاری بهدایب مردم و تدریس و ایصال ملک تنگان با یه ضلالت بجا و مستقیم کمال
 عزت و منزلت داشت پس از مدتی مدید در آن چپ او و علی بهم رسید و مدتی تنها در کیشید
 و سر و امیکرد و نرم فیش از شدت وجع آن تیر که او را برقرار و از تیر کشتن تا بتر و بینه تازی قنا

بودستان ماهر بر واقع و سایر تدابیر معالجه میکردند اما فایده پذیر نبود و بالاخره یکی از جراحان
 بی تحاشه و آن بیشتر و اندک که یکی از رکبهای مفصل رسید آن ترک منقطع گردید بعد از پنج بسیار که چند ماه و یک
 بیک پهلوان افتاده و چرک و ریم از آن جاری بود و التیام یافت اما پانزمین نمیر رسید و بی اعانت
 چوکان که در زیر نعل گیر و قاور بر او رفتن نبود و دیگر هر چه تدبیر نمودند حتی جراحان و نیک را که درین
 پیشه شهره آفاق اند از بصره طلب داشته معالجه کردند و ندوخی بخشید و همچنان آنپای کوتاه و عاقل ماند
 آن بزرگوار بعد ازین بلیه از وسایل دنیوی بالمره معرض و با فاد و علوم هم چندان التفات نکرد و هر گوشه
 منزل خویش خمول و انزوار اسپندید و باین سبب هم آن شهرت را که فرومایه تران از منزلت او را
 بوسیله خود مافی میسر آمد خدش را حاصل نشد و باین هم اکتفا نکرد و از شوشر قطع علانی کرد و روانه
 عتبات عشق و جات و در کاظمین علیهما السلام و سایر روضات بهشت مثال معاشرت اطفال
 و انجیار کامرود است اللهم بارک بعمره و فضله ادا و امجاد و سید عزیز الله سید نعمت الله رسید و تقصیر
 سید صادق سید مصطفی و چون حسب الاستدعای والد مبر و بنحویکه سبق ذکر یافت عم علی قید
 والد علامه اش شروع تعلیم خاکسار نمود و بود و هنوز لیاقت استفاده از خدمت آن بزرگوار بهر هم نشاء
 بودم که او در گذشت آنجناب متوجه تربیت و تعلیم بمقید ارگشته جدی موفو میفرمود و اکثر اوقات
 نحو و منطق و معانی بیان مانند شرح شمسیه و دوسه رساله از نحو مثل شرح جامی و کافیه منظوم این کتاب
 که الفیه خلاصه است و مطول و شرایع و غیره را در خدمتش خوانده ام و مادر شوهر بودم بهم استفاده
 از خدمتش منقطع نکردید و هر روز که بخدمتش میرسیدم از فوط اشفاق بعض مطالب و مسائل
 دقیقه را که خارج از مباحثات معمولی بودند سؤال نمود و بعد از اندک تا ملی خود حل آنها را بیان
 میفرمود و با جمله بسیاری از مقدمات علمیه را متقین از آن فاضل عارف ربانی یافته و نوز التفات
 او بر مشاهیر احوال بمقید را فقه شکر تربیت و ادای حقوق یا دوی انولی انعم حققی از آن مشیر است که

بزبان قلم ادای آن نمود و حتی اگر قصور استعدا و من نبود و ببلوث دنیا داری بلوث
 کشمندی برکات تربیت و انقاس آن بزرگوار بمقامی که بایست رسانیدی درین و صد هزار افسوس
 چه انستم که از شامت دنیا داری کار باین مذلت خواری که اکنون مجید را با دشیده است
 خوابد کشید و درین شهر شتم دنیا و معاشرت قومی چپا که قمار کرد و دید اگر در کبوف جبال و مساکن
 غیر معموره بادان و دیوان و سباع آدمی خوار سر و کار افتاده بود و صد هزار مرتبه بهتر ازین
 زهر جانگزا بود که معاشرت این ناجنس مردمان دمی بسر رود و اینقدر خاطر شورید لبر نرطلال*
 نمیکشت و سباب منافرات و وجوه تکره کلال درین شهر از آن بیشتر است که حصای
 آن تو انعم نمودی که اعظم و رؤسا هر روز و بامید حسرت ملک و منالی که بجز سهمی بزیادت نیست خود را
 بجای یکی از اقویا میبیند و هر دم درین حمایت هر یک از دستنمایا باشند نسبت با نهانی که غلبه
 دارند نهایت سکنت و زبونی را کار فرما و بهر حال مطیع و باج گذارند اما جمعی از عجز و مساکین که رعایا
 بر آنها تسلطی دارند و بهر دم در دل آزاری آنها کوشند و بیای ناخوار و بی منافقانه راه خدا
 و شتم پویند و مرا خو و بشا هه این احوال زندگی با این جماعت دشوار مینماید چه طبیعت مجبول است
 بیاری در ماندگان عجزه و فتادگان و درین مقدم و نیست رتبا آخر جناب من هذا القرية الطالما
 خامه میرست از طی مرحله که و شت بخت است عیان بر تافت و درین و بولاج چالست سر اسیمه
 حتی ره شافت ستم ظریفان از طعن و دم کشند سید ربیع ابن سید مرتضی سیدی در و شس و
 و از جمله قناعت کیشان بود و از مقدمات علوم خالی از ربط نبود و چندی قبل ازین وفات نمودند
 اولاد او سید عبد الله سید محمد رضا سید نور الدین بن سید مرتضی سیدی بزرگ منش با وقار معلوم مؤلف
 ماهر و ویرگی از مساجد جزو امام و مقتد است اولاد او سید محمد حسین سید محمد رضا سید نعمت الله
 سید محمد از سید نهی بن سید مرتضی که بچو افی در گذشت و اولاد او از و مخلف نشد از سید حبیب الله بن

سید مرتضی در شهاب یک پسر مخلف شد سید تقی و در گذشت : و بفضل الجمع ایشان الرسیع
 السید محمد شیخ بن سید طالب رحمة الله فرزند نخستین والد بزرگوار نسبت بمن و دیگر برادران +
 بغایت نیکو کار بود و بدکا و حدت فهم و استقامت سلیقه و جامعیت فنون علیه خصوصاً ریاضی
 و اصول فقه موصوف و بتجربین الافاضل معروف طبعش نقاد ریاض و کاسد و محک ناقص و
 کامل پیوسته بی اغراض و تعافای هر دیار و دست در یالویش شکا بر بیمار بود و در شوشتر از عم +
 عالم قدش سید عبد الله عربیت و نجوم را استفا و نمود و بدرجه کمال رسید و از تجارت و انه عقبات عیش
 درجات فقه حدیث را از حدیث شیخ اجل مهدی قزوینی شیخ یوسف بحرانی و حصول را از استاد +
 الاضلل آقا محمد تهر بهبهانی مصنفانی حکمیات را از آقا محمد باقر هزار جری حیست بتجرب فضیلت +
 هر یک ازین بزرگواران خافقین را مالا مال وارد و از غایت شهرت مستغنی از اوصاف اندک
 تکمیل نمود و در ارض اندس که بلا مجاور کرد و شیخ مهدی و شیخ یوسف در مرتب فقه و حدیث و رجال
 امام اعلام و ملک الکلام و از جمله اخبارین بودند و آقا محمد باقر بهبهانی از اخاء شیخ الحدیثین اخوند
 ملا محمد تهر مجلسی مجتهد علی الشان از کبرای اولیای زمان بودند و فن حصول را نهیقدار و رواج نبود و بیشتر از
 فضلاء اخباری قلوبی اصولی یا متوسط میان حصول و اخبار بودند و آنقدر که اکنون رواج یافت است
 رونق مجتهد و آنعلامه تحریر و بیان دیگر حالات او خارج از حوصله تحریر است و او خود در حصول فریضه
 و وحید و هر بود و در اماکن پر فیض که علم و انستعین گذشته بود و بحدتش رسید و هم چند سال قبل از
 وفات با کلمه سید عالم مقام سالها و خدمت او تلمذ نمود و از بزرگت تربیت و انقاس او حید
 و دوران باعلی درجه فضیلت صعود نمود و در شرح مبسوطی که بمفتاح مولانا محمد حسن کاشانی نوشته انوالاستقام
 او را محمد و معاون و در آن اماکن بزرگت و عز از پیوسته ضیاء بخش نخبان اخیل و مصاحب دانشوران
 کامل بود و در فن طبابت جالینوس زمان نخست نما و در استخراج و حکام نجومی ید بیضا بنمود

در یکی از سنوات روخانه فرات طغیان نمود و باین سبب نهر سیفندی که بارض اقدس میآمد خراب
و در تابستان آب از آن نهر کاستن گرفت تا بآب منقطع گردید و وار و سکنه از قلت آب در محنت
بودند و تنقیه و تعمیر آن نهر را مبلغی خطیر بیهت تا آبی بروی کار آید آقا محمد باقر و فضلای دیگر و راهب
سفر بند و ستان نمودند که اخیر این دیار در باب تعمیر نهر بعضی اماکن دیگر از روضات عیش
در جات که بسبب اندر اس از هم ریخته بود و استمداد و نیاز چسب الاستد عای فضلالی حقایق آگاه و
طلباء الرضات استمداد و اعان اماکن عیش شتبا نمود و وار و بصره کردید و از آنجا بایکلی از جهازات
انگلیسیه که در امر جهاز رانی لایق و در معارضه با سحر و خا و لو از هم خرم و چهره سیاط و هنگام طوفان و ملاطمت
باستقلال فایق اند سوار شده به بیئی عبور و از آنجا بکلکته که بند بنکاله است فرود آمد محمد رضا خان شیرازی
ملقب بمظفر جنک از اولاد محمد باوی خان حکیم الممالک که از اعیان ایران و اصدق حکمای زمان بود
و در آن اوقات ریاست بنکاله از جانب انگلیسیه با و مقوض و در مرشد آباد که هشت متر لی کلکته و مقعر
ریاست او بود و قیام داشت از آمدن او مطلع شده کس با استقبال فرستاده بر مرشد آباد و طلب نمود
بعد از وصول بان بلده خان معظم الیه مقدم او را با کرامت ملقی نموده در خانه خود نگاه داشت اما آن
بزرگوار از همبسی که اولین نیت از بنا در این سامان از ملاحظه اوضاع و اطوار و طرز معاش و وضع
رفقار این مردم که بغایت ناهنجار و مشابهتی با وضع سیچیک از اقالیم نادر و ازین سفر و مهاجرت از آن
اماکن طایک پاسبان بغایت متاسف و پشیمان و از آنجا محطی که داشت نیز بایوس گشت بموم
در یکا گشته بود و از برای بر گشتن انتظار موسمی دیگر بایست کام و ناکام شش ششفت و بر مرشد آباد
اقامت نمود و در ظرف ایام اقامت بیشتر از حالات مردم این کشور استحضار بهم رسانید و دانست
که ازین مردم ارتکاب اینگونه امور خیر بغایت دشوار و امریست محال محمد رضا خان و اربابان
بنکاله و بمصاهرت خوش تکلیف و در آن باب مبالغه نمود و مقبول نیفت و نه ماه مدت اقامت او

به بنگاه کشته و عود نمود و بسبب روایت آب و هوای کلکته و بنگاله که در صدر این رساله شمه از آن قسرد
بیان گشت بیماری حکم و موجب که از خواص آب و هوای آند یار است عارض ذات مبارکش گردیده
به بندر بوشهر که سید شد فی تمام داشت تمام بدر اخارش فرو گرفت و می قرار و آرام داشت
سه چهار کس خدمه بخار و زدن بدن مامور بودند و انقدر بقوت میخار نند که منجر بغش میشد خواب خوراک
بالمره کنار گرفته بود و تمامی اوقات به بیهوشی میگذشت بجهت معالجه انبند بوشهر بصوبه رالانها
شیراز که بلخافت آب هوای ممتاز است عطف عنان نمود و در آنوقت شیراز بنگاه و سلاطین زندیه
و انقدر از هر طرفه دانشندان و مستعدان و ارباب صنایع در آن شهر مجتمع بودند که بیرون از خطه
شمار است از آنجمه بود حکیم انشمن با فرزندک میرزا محمد نصیر طبیب صفهانی که سرآمد فضلای
ماداره احدق حکمای والا تبار و در خدمت پادشاه و ارکان دولت تقریبی تمام و روزگاری با هم
داشت در فن طبابت از بنگاه روان پرورشید و بیضای موسوی پیدا و از دم جان بخشش
اعجابی می بود و از برادر مرید و در حق او شنیده که آنچه در او صاف حکمای سلف در کتب سیر نوشته اند
در او بود و شنوی وار که بر تجرب و استعداد او گواه و در میان مستعدان و سخنوران شهرتی عجیب دارد
و بغایت سنجیده و در هر سینه نهفته شده است از اطباء چهارگزدهم و درین وجیزه ثبت نگذردم
والا ناظر از اموجب و جابستی القصه میرزای مکرم بمعالجه او پرداخت و امر بوزش نمود و حقیقتاً
از آنحضرت شفا بخاشید و تا در آن شهر بود با میرزای موصوف انیس و مجلس و مشیروقات و منزهات
و منازل بکشتن بفرج بهر میرزا و طلیت طب را از آن میسج عهد استغاده نمود و پیل ان علم
شریف نمود بعد از آنست کلی ارحای عنان بصوب ارض اقدس نمود و سکنی گزید پس از چند
سال بعزم طواف حرمین روانه حجاز و بان سعادت عظمی نیز بهره ور گردید و شریف مکه را باو
بود فی تمام بهر سید بکلیف او یکسال تمام کااهی در مکه معظمه و کااهی در مدینه منوره و کااهی بنای

که نجو بی آب و هوا و آن نواح اشتهار و اردباشریف بسر میرد و کامیاب بود و از شریف
نیکو خدمت های بسیار نسبت بآن بزرگوار اجل آمد پس از آنجا مره بعد اولی دکره بعد اخری براض قدس
سکنی و بعبادت و حق طلبی مشغول شد تا در سال ۸۰۳ که مرض طاعون از قسطنطنیه اسلامبول بعراق عرب
سرایت نموده تمامی آنجا و در آن گرفت و خلقی انبوه که عهد آنها را اخدای داند و بس بآن مرض گذشتند
در بغداد که اعظم بلدان عراق عربست در روز اول هفتاد هزار کس بمردند و در روز دوم و سوم چهار
در گذشت عتبات عالیات که مشحون با فاضل و علما بودند همه آنها در گذشتند مگر معدودی که
فرار کردند یا در اجل آنها تا اخری بود سید محمد سید زینا که از ادبای روزگار بود و یارخ آنرا بطاعون عظیم
دید و چون آمد و بیمار سانی که سال ۸۰۴ دخل شد الطاعون عظیم فرمود و آن بلیه تا بصره و بوسه
سرایت کرده سکنه بلاد مشهوره و دیهات و حشام بادیه نشینان نواح همه بمردند و من وقت در
شوشتر بودم مردمی که از بصره و عراق عرب فرار کرده بودند و شوشتر آمدند و آنحضرت با چهار سوخته
شهر نیز رسیدم مردم بهم برآمدند و فرغ اکبر بر پاشد حکام و اعیان را تدبیری که بخاطر رسید و تنی درست
نشین با تقدیر موافق قضا و دروازه های شهر ببستند و بحر است قیام نمودند و نگذاشتند که احدی
از طاعونیان تا دو ماه داخل شهر شود و آذوقه و ما یحتاج بحجه آنها بصحرائی که بودند میفرستادند بزرگان
غله را در آنقریب بصحرای خیمه بر میگذاشتند که با آنها مخلوط نمیشد و حقیقتا عالی محافظت نمود که با شهر رسید
سید عالمی تمام در آن بلیه پای شکیبائی نشد و از جواریسید الشهدا جدا نشد بسیاری از مسوومان و
متعلقان او در گذشتند و او را حق تعالی محافظت نمود و آن بلیه کلی مرتفع گردید از فوت افاضل و
واجباب و تنهایی همواره مکرر و طول بود و بغرم شیر از بر آمده بصره و بوشهر و در بوشهر چندی توقف
کرد و باز با شتیاق وصول بعبات بصره برگشت که سیاحتی محمد کریم خان زند بارومی واقع شد
او در بصره گرفتار کردید که مجال بر آمدن نیافت مجمل آن قضیه آنکه پاشای بغداد باز و اسکنه

عبات از جماعت قریلباش بدسلوکی را پیش نهاد نموده و چون که کراف بسیاری از آنها را قتل
 مردمی که از طاعون باقی مانده بودند مصداق تهمت ارشاد موقی طاعونی مردم از فت
 مانجرا و بدربار شاهی عرض نمودند و حیدر خان زکته را که از غلامزادگان صفویه و از امرای
 عالیقدر ایران احوال اعظم آن سلسله بر متبعان سیر پوشیده نیست و خان عالیجاه سلاله اندوگاه
 بود و همانند و آفاق گردیده معلوم است و اوله مربوط و بدستین اکثری از لغات و السنه بیگانگان
 معروف و طلاق لسانی عجب داشت پیغداد فرستاد و نصیاح و پذیر پاشا را از انحرکات
 منع نمود و در جواب عرضیه متضمن سخنان بغیر و غ کاشته خان و الاجاه را رخصت انصرف
 داد و پیمان ظلم و سید از زیاده از سابق اصرار نمود و در مشهد کاظمین جمعی را گرفتار ساخته چوب
 بسیاری زد که یکی از آنها بمر و انجیر که بحضور شاهی رسید بقرار گشته محمد صادق خان زنده را
 خود را و نظر علیخان زند که یکی از بنی عام او بود و هر دو در شکر گشتی و سپهبدی شهر و آفاق بودند
 بالاسکری انجم شهر بخیر بصره و بغداد فرستاد و محمد صادق از شوستر عبور نمود و بلجیره رفت
 و انشهر را در میان گرفت و در آنوقت قسطنطنیه سیلیمان اخای رومی بود که در میان آنها شجاعت
 و رای شمرتی داشت و سبب حصار امانده ساخته بجز است شهر قیام نمود و فوج قریلباش
 اطراف آن فوج را لکه کوب تمام ستوران کین نمودند و سیلیمان آغا پاشای ثبات بیفتر رسید
 عالی مقام از جمله محصورین و اعظم را با او مودتی تمام بود و بکماله ایام محاصره بچارده ماه کشیدند
 محصورین از زبونی حال و قحط غله و مالکات بجائی رسید که بخوردن حیوانات غیره ماکوله مانند
 سگ و گربه شروع نمودند و خلقی بشمار تلف شدند و میان از در استیمن در آمدند
 عالی مقام را بجهت مبانی مصاحبه و سپردن شهر و قلعه نزد سردار فرستادند و سخنان مناسب
 بسر و رکته و نظر کلام الله و شیعه متضمن عدم تعرض بجان و ناموس قاطبه بکسر بصره از گرفته

بسلیمان آغا و سرداران رومی سپرد روز دیگر فوج قزلباش بشهر درآمده عجزه از آن شکنجه خصم بر آید
 رؤس منابر و کلدسته های مساجد بخطبه اشاعشیری و اذان جعفری و وجه دنا میر بنام نامی و
 و القاب کرامی شاهی زیب و رینت یافت سردار زر بسیاری از مردم حاصل نمود و سلیمان
 آغا جمعی از عیان بصره را از مسلمان فونکی و یهودی و ارمنی بیو غمال با سپر خود علی نقی خان
 روانه شیراز نمود و انوی بمرور کموتی بین دوشو شتر نوشت و به نیکوکاری نسبت با سراسر امر فرمود
 روزی که وارد دوشو شتر شد سلیمان آغا را با دو سه کس از مخصوصان او یکی از منازل جای دوم
 و بدجونی غنچه خاری پر دختم ویرام روی باتمین صاحب رای متین و عزم بلند یافتم در آن روزها
 با اینکه من از بدایت حال تاثیرات کواکب و احکام نجومی بی اعتقادم استخرج و آن جدی موفور
 داشتم و در آن مستغرق بودم سلیمان آغا از استقبال احوال خود و التماس نمود موافق قوانین
 نجومی آنچه بخاطر رسید نوشته باد و دوم از آنجمله بود رسیدن بپایه وزارت بغداد که مطابق واقع
 اتفاق افتاد و بعد از چند روزی ره نور د شیراز و از حضور شاهی اعزاز یافت و بعد از سپری
 شدن عهد انپاد شاه سلیمان آغا با استعداد ذاتی و حسن اخلاق که همواره با اعالی دادانی بفرمتی
 و مواسات معاشرت می نمود از شیراز بسلامت برآمده یوزارت بغداد رسید و سلیمان پاشا
 موسوم کردید سالهاست که در آن نواح فرمانفرماست سلوکی که با سکه عقیبات از غریب و
 بومی و زوار متمدن قزلباش دارد از عزائب روزگار هست بعدل و داد موصوف و
 و بخیاری رعایا و برایا مهر فست و باین سبب در عهد او بغداد و آن نواح بغایت معمور و از هر جا
 مردم در اند یا رشتا بند و سکونت نمایند احمد خان خونی که یکی از احکام آذر بایجان و از اخبار زمان
 بود میرزا محمد رفیع ولد میرزا محمد شیخ مستوفی الممالک را که از افاضل روزگار و ارکان آندیا رب
 با وجهی معتد به بسامره و شتر من رای در اوقاتی که من از مجاوران استانه کاظمین بودم فرستاد

که آن روضه علیا و سردابی را که در آن غیبت کبری واقع شده است بوضع آستانه نجف اشرف
از نو بسازند کارکنان و معماران زبردست از ایران با او بود و از پادشاه اجازت گرفته مکه شریف
بکار نمودند و در دنیا و آسمانی بنا سردابی که در آن دو تابوت گذاشته بودند ظاهر شد مورخ بتاریخ اربعه
و اربعین که تا آن زمان چوب و آهن در میان که بر آنها چسبیده بود و بجال خود برقرار بود و نذر قرین
چاره مردم را چنان شد که این دو میت نیستند مگر از خلفای عباسی و خواستند که از انجا بیرون
آورند و بجایهای خلفا دفن نمایند قضات و افسدیان بغداد و شورش نمودند و نیکوچیان آن بلد را
که افواج پادشاهی اند و سوسه نمودند و بکلی بهیات مجموعی غوغای عظیم برپا کردند و از این طرف نیز
همراهیان میرزای معظم بقدر چهارصد پانصد کس استعداد حرب و پیکار گشتند میرزا آنها را مانع
آمد و صورت واقع را بپادشاه اطلاع داد و آنستند با تدبیر و رای مجلسی ششون با فدیایان
و قضات علماء و ارباب مناصب عامه آراسته داشته از آنها استفسار نمود که این روضه
مبارک و سرداب چگونه دفن امامین همامین و محل غیبت صاحب الامر گشته است آنچه از اجادیت
و سیر بر شما معلوم است بر است کھتاری بیان نمایند آنها بعرض رسانیدند که این روضه نموده
خانه علی لقی و ملک او بوده است که بارش یا بیع با و منتقل شده پادشاه خود بخواست آنها مبارک
نمود و گفت هرگاه این مقدمه را مسلم شنیدیم هر کس که درین خانه داخل شده باشد عاصب و
و متقلب خواهد بود و امر و زعمم را که حقیقه صاحب این خانه اند قومی تمام است اگر عاصب را بیرون
نمایند عجب نیست و مقام دست بر آوردن تعرض و بقرلباشیه اشاره نمود که شما محقق و کسی را
جای دمزدن نیست آنچه خواستند کردند و آسمانی بنا را با تمام رسانیدند و من انگار تهرک
بامیرزای سابق الاقاب صحبتهای طولانی داشته ام از افاضل اعلام و اکابر عالم مقام بود و در
فنون علمیه خصوص در معقولات و استکای عالی داشت و در خداشناسی و در ویشی باینکه در دنیا حقا

جا به خطر بود و شب و نظیر نهشت در اینجا نوشتن مسموع شد بمجله برادر بصر و بعد از وقوع این سوانح اراده
 عود بر وضات عرش در جات نمود و افواج قزلباش آن نواح را فرد گرفتند و دند و امر بغداد و مکیو
 شده بود و سردار نیز اجازت نمیداد و در بصره ماندن نیز بر او بغایت دشوار میبود و چه از قزلباش
 و افواج عجم حرکات جا به جا نه چندان طریق آنهاست بطور میرسد که منافعی را می او بودند و طرفه
 این است که در میان او را محرک سردار و منشأ انحرکات میدانستند از آنجمله روزی فرمان
 سردار بانه نام بقعه و عمارتی که بر قبر زبیر که از عشره مبشره و در چهار فرسخی بصره و قعست صادر
 شد که تمامی بنیه و عمارات آنرا خراب و قبر را بشکافند و بجرمیهایی دیگر نیز بعل آوردند انعالی
 جناب بنجد قش شافت و باو گفت که انحرکت در مال حال عجم و قزلباش بغایت مضر و سخت
 نازیباست و سعی نمود تا او را از انحرکت باز داشت خدمات شرعی بنجد قش مرجع بودند و
 اما او نظر بر کمال مال اندیشی نجاشی داشت و متحکم نمیکشت و در این اثنا محمد کریمخان در شیراز
 درگذشت و محمد صاوق سردار بسبب رایحه سلطنت در برآمدن از بصره شتاب نمود و بجلالت
 روانه شد آن بزرگوار نظر بر حرکات قزلباش نسبت برومی ماندن بصره و رفتن عتبات اصلا
 ندانسته روانه بوشهر گردید و در آنجا بود که سلیمان پاشا در بغداد سیلا یافت پاشا که قد شناس
 افاضل و مردان کار آمد بود و دکتوری بکمال ملاطفت باو نوشت و با امرای عثمانی که در بصره و بغداد
 بودند فرمود که بکلی مراسلات مخلصانه بنجد قش نوشتند و تکلیف آمدن بعقبات نمودند
 بعد از رسیدن انکابتات مرا از شوستر طلب داشته در آنجا که داشت و خود روانه بصره گردید
 متعاقب من بهم به بصره آمد و روانه عتبات گردید و دو سال در آنجا فیضیاب بود و عود
 بصره نمود و شوق بوصول بوناق مالوفه اجداد و گرامی را که بیان گیرنده روانه شوستر گردید
 چند ماهی در آنجا مانده باز بصره آمد و مرا بگذارد و فرستاد و فرمود که اگر توانی با مردم که بنظر

کن که پشازور و دوتوبغا مطلع نشود تا آسوده روزگار بمانی و این امر ممکن نشد بسبب بعض
 خداست که در شوشتر نسبت به پاشا بعمل آمده و بعض احکام نجومی که اتفاقاً درست نشین شده بودند
 پاشا بماندن من و بعد از صراحت و برادر میر و رضی نمیشد و مرا نیز بودن نزد روی مکرده بود
 چه قطع نظر از مباهلت و عدم محاسنت از فاضل و شهباز در آنقره بغایت نادرو سهرمایه فاضل
 و اعلام آنها که با فندیان شتهار دارند و بحال مرتبه در میان آنها باغرازند منحصراً بمسائل
 فقهی و پاره از فنون ادب و دیگر از سایر علوم بی بهره اند بهر حال و دس سال در آنجا بودم پاشا
 و اعیان آن دیار لطفت مینمودند حاجی خضر جللی که یکی از اعیان پاشائی و امامی مذہب بود شبها
 نزد من آمدی و بعضی مسائل فقهی و نجومی را خواندی بعد از دس سال که در بغداد منقضی شد مرا بصره
 طلب فرموده و رندتشر بمباحثه و مذاکره فقه و حدیث مشغول بودم شوق سیاحت و ادراک
 خدمت فاضل هر دیار گریبان گیر شده عزم این مملکت نمودم و الا اجازه که از اراده من مطلع شد
 و نمودن آن را یلای کند با هله من این معامله را کردم و زیان کردم و پاره از رشتیهایی اوضاع و احوال
 این کشور را بر شمر و تکلیف رفتن بایران یابردم نمود و نصیاح اوسو و مند نشد و بانی یار و راهم
 و از آن روز تا امر و زازالام و مکاره و استقامت بی هم زبانی و صرف اوقات ببطالت و بریکان
 بر باد و اوان عمر کرانمایه بمعاشرت قومی فرومایه رسید بمن آنچه رسید خود و بعد از روانگی من بسبب
 انس و فراط شفقته که بمن داشت از جدائی و یکی اورد و مزاج حشمتی مستولی شده بی مزمن
 عارض ذات مبارکش گردید در سال اولی که وارد کلکته شد مکتوبی از و رسید که دعوان آن
 این بیت نوشته بود: «ریزم زمره کوکب بیماه خستشها» تاریک شبی دارم با این همه کوکبها
 و فقرات و عباراتی چند متضمن جشت و یکی در آخر قوم بود که دل الفت سرشت را بقرا کرد و رسید
 انصمیم عزم نمودم که در موسم دیگر بخدمتش شتابم چند ماهی بموسم دریا باقی بود که مکتوبی رسید

رسید و در آن مرقوم بود که آن بزرگوار بتقریب بعض بیماریهار وانه شوشتر کردید که بمعاجزه پرواز
و شاید که بموالت بنی اعلم آموخت طبعیت بانس جمعیت گراید در اهواز که نیمه راست
مرض ذات الحجب اضافه امراض دیگر گشته در ماه جمادی الاولی سنه اربع و مائتین بعد الف
بملا اعلایا بالکشد و اخصرمان بر دل فاضل و اتقیا گذشت حسب الوصیت بجای حسین مدفون
کردید خضر القدر مع الشهدا اولاد اوسید محمد علی که در جوانی بلا عقب در گذشت مسید محمد حسین حقوق
ترتیب تعلیم آن برادر از آن بیشتر است که باین جزیه کنجایش آن نماید هرگز در تربیت و نیکوکاری
نسبت بمن در حضور یا غیبت هر جا که بودم بقصود راضی شد اللهم اسکنت فی قریه ایس انجمن
میر محمد حسین اصفهانی الاصل که احوال او در ذیل احوال خاکسار میآید به تغزیه پرسی آمده و رباعی
در تاریخ گفته بود بمن داد و فاخته خوانده تسلی نمود یک بیت آن نیست چون دل زمینانته
رسال تاریخ در دل آید علیه ضوان الله تعیمه در این تاریخ دل است سلمه الله ذوالنور الازهر
السید محمد بن السید طالب سلمه الله از عباد و پارسایان روزگار و در حسن خلق و همت فطری
ناده اوار و در بنحیر خواهی عجب ازا اعالی و ادانی معروف و بجهت شش بانجیح مطالب سلمه
مصرف و در آداب مجلس و نکین صحت حلیقه اش بکمال رسائی و در جو و ایشار ذاتی ناسخ فضا
حاتم طائی است فیاض متعال خلقی با و کرامت کرده است که با وجود بی بضاعتی هرگز سائل
محروم نداشته است در بایت حال تحصیل مقدمات را در شوشتر نموده و در فارس و عراق تحصیل
طب و نجوم پر وخت و در هر دو بکمال از بنجا بند و ستان افتاده بنا کامی بسیریه
و حقیر او را بآن نواح ندیده بودم براسن رضایع که او برآمد بگلگته که رسیدم از وفور اشفاق
برادرانه از لکنه و بانجا رسید و باین سعادت مستفیض گردانید و حالها هم در آن بلد روزگاری
بغزت دارد بطابت مشهور و بغایت درویش مسلک ازاده است با بسی توفیق عود وطن

رفیقش کشته اللهم بارک بعمره واولاد او سید علی اکبر سید محمد خوی سید محمد صادق بن سید طالب
در محرم ۱۲۵۰ بعد از ادراک سعادت زیارت روضه رضویه در برشتن باصفهان وفات
نمود اللهم ارحمه اولاد او سید محمد سید علی سید حسین سید نعمت الله از خوی سید نور الله بن
سید طالب ذکر مخلف نشد احوال خاکسار که نکرندگان را از مطالعه آن بجز نفرت و بخت
حاصلی و ثمره نخواهد بود در خاتمه کتاب خواهد آمد سید العالم علی الاطعم سید ابوالقاسم
بن اسید رضی وی از اکابر امرای دکن و بجلالت شان مشهور زمین هر جهان تاب آسمان
امارت و سروری و کوب دشنده سپهر بزرگی و برتری صاحب فطرت عالی و خصیما
بخش ساحت ادانی و اعلی از اطراف و انکشاف عالم مقصد طویف امم و بارگاه
سپهر شهباش محمد بجال عرب و عجم از بسد ایضا ض حسن خلقی با و حرمت شده است که
هرگز از ازدحام عجزه و در ماندگان و هجوم از باب جوانی و فت و دکان جبرین که مردم
عوام و فر و مایگان باشد و خود بخور و ناتوان باشد و فرود و بانیج مطالب آنها گوشه
در امور ملکی حل مشکل عظیمه رای عقد و کشایش بارع و در رسائی فکرندی ذهنش سیف قاطع است
ولادت با سعادت انعالیجناب در پنجشنبه بیفدهم ماه رمضان ۱۲۵۰ است و سنین و ماهه تذ
بعد الالف بحید را با و اتفاق افتاد و حید را با و از بلا و نفیسه دکن که تختگاه سلاطین قطب شاهی
و بهمنیه بوده است طول آن از جزایر خالدات قه درجه و کسری و عرض آن از خط استوا
درجه و ۵ دقیقه است ملکت دکن بهمنیه میان بهفت پادشاه با و استگاه انقسام داشته
و حید را با و در سالف زمان بغایت معمور و بخوبی آب و هوا مشهور بوده است اما خرابه
بسیاری در آن نواح بنظر میآید که بر عظمت و وسعت و معموری ان شهر گواه و هر یک بر بیوفائی
دنیا و دین و بی نیازی قادر کن فیکون دلیل بی شتابه است سلاطین قطبیه رابعات

و آبادی آن اتعالی تعظیم و پیوسته مجمع افاضل علمای عرب و عجم و محط رجال دانشمندان صنایع
 اهم بوده و نظر تقدیر شناسی و استعداد ذاتی که دانشمندان از قصی بلاد عالم بهر دیار که از فضیلت نامی
 و از علما نشانی یافتندی و اورا نزد خود طلب فرموده با کرام و عزاز و خدمت گذاری و تقدیر
 میکوشیدند که محل منازرات و مفاخرات این کشور گشته سکونت ینمود و مانند سید عالیشان
 سید محمد نجفی و سید الافاضل سید نظام الدین احمد و ولدش سید علیخان و وی خلف سلسله استاد
 البشر امیر غیاث الدین منصور شیرازی است و احوال اعلام این خاندان چون صدر الحکما امیر
 صدر الدین محمد و شکی شیرازی و سید مبارک شاه و میر جمال الدین محدث و غیرهم برابر باب
 بصائر پوشیده نیست تکلیف پادشاه معذرت پناه شاه عجب شد که در اکثری از علوم به
 صاحب و شگانه بود و اول سید نظام الدین احمد و اردو حیدر آبا و بسمل فاضله سید علیخان
 نیز اتحال و مدتی با کرام و اجلال گذرانیدند یکی از پیر و کیان سلطنت را بان عالیجناب منسوب
 و مناصب شریعه را بنجدش موقوف داشتند و آلات و اسباب تجمل بحیث او و شرف
 نمودند که محاسب از حصای آن معترف بقصودست و با آنهمه تجمل و احترام بعد از حبس
 که است تمام از کث در انتقام بخاطر او راه یافت قطع علایق از اندیا کر و عود و بحرین نشین
 نموده و بدست جو و وسخا بطرف قبیل و احوام تهیدست گشته بقصد زیارات مشرف گردی
 و ائمه عراق و بهشتیاق حصول با و طمان اجداد چهار بار کاروان حاج ایران نجف اشرف
 آمده بعد از حصول سعادت زیارت بصوب دار السلطنه صفهان نهضت نمود و از شاه
 سلیمان صفوی اعزاز یافت اراده تفویض منصب صدارت با و داشتند و بوزارت اعظم نیز
 نوید داده بود و دانشی که در پایه هر دو منصب بودند وسیله بابر نیکیستند تا پادشاه هر از آن
 اراده باز داشتند و علوم بهت آن بزرگوار نیز از معامله و نیاز طلبان سر باز نده و بشیر انبیا

رفته عزت گردید و باندک مهلتی در بهمنجا بجز ارجمت الکی رفت و در جوار اجداد خود مدفون گردید
روح الله در وجه سید عالم مقام فاضلی جامع و در علوم ادبیه یکانه روزگار بود و شهر و اعوام
منقضى شده که چون او شاعری در عرب بطور نیامده از ما ترقیم بدایع رقم است در مدح سعد
بن محمد شریف که ولقد حسن واجاد شعر القی العصفاء فقد انتهی القصد بهی مکه و شیر فیما سعد
بسوط بر صیغه کامله دارد که بر فضیلت حسن بلاغت او که است انتهی و اکنون ارطغیان بقدی
و نیز آن ظلم عاملان لشکر بلکه ملکات بالمره خراب و ویران و سکنه آن متفرق و پیرشان
و قلیلی را که طاقت حرکت نیست ببلای قحط و غلا مبتلا میباشند و باین سبب اوضاع
ریاست در هم و قوانین فرمان فرمائی نامنظم و بی تخییری و جمالت بر طباع قاطبه سکنه منقطع و
و مرثم است در تمامی این کشور بهر جا که رسیدم و دیدم و انصاف با اوضاع آنها نگریستم
خاصه درین شهر فرماندهان و رؤسا را قطع نظر از جاهی که دارند و مایه تر از اکثری از رها یا
وزیر دستان یافته ام باینکه اقرب بلا و اکثر بنده و ستانست بخط است و باین علت بیایست
در آب و هوای نظیر باشد بسبب کثرت خرابها و اماکن غیر مسکونه انهم تبدیل فست و رات نمی
آن از بلاد دیگر بیشتر است باجمه سید و الاما مقام سید ابو القاسم رابعه از آنکه چهار پنج سال از عمر آید
والد بزرگوارش بحبت تعلیم مبادی او را سید جواد بن سید الله که ذکر او گذشت سپرد
از او مقدمات را فرا گرفت آنگاه از فطراف شفاق خود بتعلیم و تربیت او پرداخت و بغیض
انفاس آنعالجناب در عربیت بدرجه علیا ارتقا یافت آنچه را از والد اخذ میکرد و با دیگران مکرره
مینمود پس بشده رسید و مسا و اعظم او را تکلیف خدمات و مناصب شرعی نمودند و
صدارت را با مفوض شدند و همچنان بمباحثه علوم متفرق بودند و بغایت نیکو منظر
و خوش سیما و گاه کاهی صرف اوقات بانشاء شعر فارسی و انشاء میفرمودند و در جوار

زمانه و نو اور اتفاقات آنکه در آن ایام که جوش جوانی و بهار عمر و زندگانی بود و چنین ماه و سمانی و شیوه و لبر بانی شمایلی که دل از دوست و اوکان و خاک نشینان آنسر کو می انجند و چون بیرون بودند دماغ او را شیفته ساخت و از دل بتغیرش فتنه و آشوبی برخاست چنانکه دل شوریده اش بگلبنانک بلند این نغمه سرسیدن گرفت بلیت مادرش سحر بر سر میخانه نهادیم و اوقات دعا در ره جانانه نهادیم و طهر فترت نیست که او نیز دل از دست داده اشفته و واله بود از اویش نینان کلخ و دماغش را طهره شوری در رفت داده بزبان حال و مقال این بیت می سرود بیت فاش می گویم از گفته خود دلشادم و بنده شقم و از هر دو جهان ازادم و از درس و مباحثه کنول و بشعر و شاعری رغبت فرونی نمود و در شاعران سرشتی و سنجیدگی اشعار بود و اشعار عاشقانه بسیاری انشاء فرمود و از آن اشعار را ردی و اثری دیگر است بغایت مستانه گفته شده است پس از آن حادثه باندک فرصتی او را بیماری صعب عارض شده بعد از دو سه ماه هتعالی او را از آن مرض شفا فی الجمله بخشیده باز بتعلیم و تعلم پرداخت یکی از اطبای جاہل بحجت تقویت و رفع نقایست معجون حبش اکدید یا خوراند و بیماری صعب تر و بفساد خون منجر گردید و هم در آن اوقات والد علامه اش بملا علی منزل گردید و از آن روز تا حال علیل و بنحور و پیر و او از دولت و جاه منحصر است بانجراح مطالب سائلین و قضای حوائج مومنین هرگز کسی چنین بچنین ندیده و از درگاهش سائل می محروم بر نگردیده در انشای فارسی بطرز هندوستان کمال و در صفات طینت و صافی طوینت بیهاست بعد از وفات والدش دو سه سال دیگر هم فی الجمله سرشت نامنسق و منظم و کسب فضایل صوری و معنوی بر طبع نقاش و نقوش و ترمیم و باغی امرای جاہل یا در مقام دلوانی گذاشته بخوی که خاصیت جوانان است که که مزاج

با نظر فایده و با استعداد ذاتی که داشت و در هر فن که همت یکاشت ملکه میشد
 روز بروز مرتبه مارت برتری فردنی گرفت و ساز دنیا داری را سائر افتاد تا اینکه حسن خدا
 سر آمد امرای عظام و مجمع انام از خواص و عوام و مسند ارای بزم بزرگی و شوکت از مقربان
 خاص بندگان عالی نظام الملک بهادر اصفهان ثانی نظام علیخان فرمانفرمای این مملکت گردید
 بساط فقر و اساس فضیلت را که از سالها در چیده بود بر چیده و صحبت رؤسا و اعظام
 گردید آنوقت و جای خنین نمایند و با و رسید آنچه رسید و حق نیست که مفصل و قایم که بعد
 از و الد بزرگوارش گذشته اند اصلا قابل تعرض و ذکر نیست چه در ذکر آنسوی پنجوست
 بعضی قبیاح امرای شناعست آمارانید یا رنظم میاید و مقتضی طبع و مرغوب وقت نیست
 اما از ذکر شمه بجهت ارتباط کلامی لابد و ناچار است تا کلام را صورت اجمالی بمرسد و ناظران
 انتظاری نمایند پوشیده نخواهد بود که در این جزو زمان مملکت دکن چهار قسمت مختلف
 فیما بین چهار رئیس مقتدر انقسام دارد و جماعت انگریزیه که بجن معاشرت و شیعت نیکی
 تدبیر بیشتری از آنسر زمین را تصرف در آورده اند و در حصه خود فرمانفرما و انقدر ملک بهم بغایت
 معهود آباد است و دیگر مرتبه که رایان هند و جماعت بت پرستانند باز و جام و کثرت و آباد
 حدت حصه آنها بیشتر از دیگران و کمتر از انگریز نیست و نظم و بیدار چندان جبری نیند و در آباد
 و ویرانی ممالک آنها حالت ثالثه دارد و دیگر بندگان عالی نواب نظام علیخان بهادر است اگر
 چه در جوانی منشأ کارهای سترک و بجهت این فرق غالب بود و سه مرتبه با قوم بدیکال مرتبه
 مصاف و او خلقی انبوه از آنها عرض تیغ تیز گردانیده بودند که مقرر ریاست آنهاست نصف
 نمود اکثری از معابد آنها را آتش زد و باز بالتماس قبول پیشکش مقتضای مروت با آنها رفت و نمود
 از بیست سال است که بسبب کبر تنگدستی از مملکت داری عاجز و کار با امرای بیرای تدبیر است

ملک خراب و ویران و رعایا متفرق و بیسایمان چپا پنجسال قبل ازین میانه این سرکار و مرتبه
 بوجه بسیاری اسباب وحشت آمد و کشته امیر نجاشید مجامید میر معظم المباشنه و بعضی نیا نجاشید
 بنده کاغالی عرضه داشت که این قوم بد نهاد و رعیت و کثرت اضعاف مضاعف افواج سرکار
 و با آنها مصاف دادن از رویه صرم جهت سیاط و در خاک افشاندن نجاشه زنبور است چون
 اکثری از امرا با غرضی که خود داشتند و رین کار متفق بودند کسی از و نشیند و اگر نشیند فهمید در
 چهار ده منترلی حیدرآباد و یا هم مقابله نمودند افواج این سرکار تا بصدده حملات آنها را نیاورد و
 پایشان از پیش برفت و بعضی از امرای عظام زنده و سیکه شدند آنها نیز بمقتضای انصاف
 بتعاقب نبرد اختنند رؤسا و عظام همه سر خجالت پیش و راه حیدرآباد پیش گرفتند و بر روی معظم
 تحسین آفرین کردند و دیگر تیو سلطان و له حیدر یکی از زمین داران دکن که حیدر بنده را بعضی
 رایجهای کهنه دولت و ملک و منال بگرفت و خود مستغلا به و ن منازعی فرماید و ابو و دوا آنها را
 بتدریج ناچیز گردانید سرحدات ممالک اربعه بهم متصل و رؤسا با یکدیگر منافقانه کما شاتی شدند
 بعد از آنکه ریاست این سرکار بسبب اندر اس ضعیف گردید مرتبه که بشیر ممالک هند و ستا
 از مقوله و ابحار اجتناب اندی باین مطلب برده همواره دست تطاول و راز و میشیر آن افواج را
 بتاخت و تاز لکه کوب حوادث داشتند رعایا وزیر و ستان را چشم بر امر ابو دکه تدبیری شدند
 امرای آسایش طلب در عرصه خالی بلافت خاطر عجزه را رنج میباشند و امری از آنها نمیشد
 تیو سلطان که غلبه مرتبه و ضعف این سرکار را دید و نیز طمع و امن گیر شده با مرتبه نوب سایشی
 در و بر سرحدات که متصل ملک ابو و دنداز جابر آمد همه را تاخت و تاراج نمود و سواها بدینموا که
 واحدی متوجه دفع فتنه او نکرد و آسایش و آرام سپاهی و رعایا که اگر نه گرفته هر کس فکر کار خود و کار
 کنان این سرکار را ناچار رسید که با جماعت انگلیسیه که مردمانی پر زور و بد رستی عهد و پیمان شهواند

دستی و مودتی پیرسانند که در اوقات اضطراب کار آیند بمعنی با آنها اظهار کردند آنها که مردم این کشور را نیکو شناخته بودند با او انکار و قبول نمیطلب منوط باین شرط داشتند که شخصی ازین سرکار شصتین کار آورده در میان باشد که بمصلحت وقت امور دولتی را با انصرام رساند و طرفین از کفایت او بجا و زیاده بجهت این مهم مهم رؤسا از میرعظم استدعا نمودند که نخست تدبیر عقد کشای این امر خطیر کرد و او نیز نموده از جانب بنده کائنالی شوکت و خشمی شکر فیسفارت روانه کلکته کرد و دیده سران سرکار مرهم استقبال بعمل آورده با کرام و اجلال کوشیدند تا در آنجا بود و از لوازم ضیافت مهمانداری مقرون بدیوئی و خدمتگذاری دقیقه فرو گذاشت نکردند و بخوبی که خاطر خواه این سرکار بود و آنها را رضامند و منعم بهم در آن بلده تازه وار شده بودم که گوئی جلال او رسید و سه روز در دستم احوال من بود و آخر بگانی که بودم بی برده طلب داشتند اشفاق برادرانه بسیاری فرمود تا در شهر بود بیشتر اوقات را بنج مش بودم و تا حال که در هند تیره روزی گرفتارم لطف او بکمذاری کرده بخی که از به ناہنجاری اوضاع ایندیار بدل و جراحی که بکار میرسد بمرام مراحم التیام آئینکوش پس از کلکته بجا با معاوت و در جلد وی این خدمت نمایان بعطای صلح و انعام از قبیل ضیاع و عتقار و خطاب میرعلم بهادر سرافرازی یافت و مدت دوازده چهارده سال که هر سؤال و جواب انگلیسیه منوط برای او بود و از پنج ستوده بتقدیم رسانید و باین سبب ابواب تعدی مرسته بالمره مسدود گردید اما نیکو سلطان بغرور و پنداری که داشت و او را با انگلیسیه عداوتی قلبی بود از مشاهده انجیل بتغیر کشته با هر دو کما از دستگیر آورده مگر در هر دو سرحدات از ضرباتی بطور میر رسید و باین هم اکتفا نکرد و با جماعت فلش که به پیمان شکنی و به عهدی شهر آفاق و در بی انتظامی ریاست کل جهان طاق اند و عداوت فطری انگلیسیه دارند سازش فرست و آمد سفر را آغاز نهاد و آنها را به تسخیر ممالک هندوستان که فی تحقیق به صاحب افتاده است ترغیب نمود بمعنی را که مایه شرف و فساد است و منجر بخراب و فساد و امثال این

و عباد میشدند کالغالی انگلیسیه محتمل نشده چند کس را بسفارت ترزا و فستاده و بنصیاح مشفقانه از
 ناهنجاری که داشت منع نمودند سخن در آنوقت بوجوه احواله بزبان سیف و سنان نمود و لشکر
 بیکران بسر کردی لار در کن و الس انگلیسیه ازین سرکار بسر کردی که نواب سکندرجاه بهادر ولد ارشد
 بند کالغالی و میر معظم پتغیا و معین شد او نیز بالشکری که داشت استقبال نموده دوسه بار هم
 داد و منبر هم کردید افواج قاهره تا دو فرسخی سریر رنگ بتن که مقرر ریاست اوست رسید
 بمحاصره پر خستند پیروز در ایتمان در آمده استدعای صلح نمود و سر دار انگلیسیه مقبضای و
 د مروت بکفر فتن و ذکر و نفوذ و پیرو و انتزاع بعضی حمالک که بسر حدات مملکتین متصل بودند ازید
 قبول صلح نمودند و د کس از سران او را بطریق یو غمال بصیانتین آورد و مشروط بر آنکه بعد از
 ادای وجه مصاحبه و سپردن ممالک قمره بکارکنان و عمال دولتین آنها را روانه نمایند و چنان
 بعد از آن تسخ نمایان که بجمید را با و وار و شده و اجضوب بند کالغالی اعتراف یافته رائق و فائق
 مهات بود تا دو سال قبل ازین سال باز پیو سلطان مقبضای فسا و درون بشکستن عهد
 و پیمان که او را ملکه بود شروع نمود و مکتوبی که میر معظم از جانب این سرکار با و نوشته متضمن بازمان
 از قبایل اطوار و ناهنجاری کردار و از نتایج سوئی که از پیمان شکنی مترتب میشد و نیکار نامه است
 که عیدیم لشعوری که بر نگار نداشتن بنه میشد و اما او متاثر نشده اصرار داشت مجدداً لشکری بجم
 حشر ازین سرکار بسر کردی میر معظم از انگلیسیه بر او تاخت آورد و در مجال اقامت بخود ندیده
 محصور کردید افواج قاهره بمحاصره قلعه رفیع بنیان که در رفعت با سپهر برین دعوی همسر شایست
 پر خستند انگلیسیه که در فتح قلعه بید بصل و او را ندانند بضر و آب آشبار و خمبار های صاخره کرد
 رخنه در بنیان هستی محصوران انداخته یکی از بروج آقلعه را با زمین هموار نمود و جمعی از مردان
 کار و فوجی از تفنگچیان آشبار برآید و در اصل قلعه و شهر جنک در پیوستند و سلطان خود سروان

وار بدریای آتش غوطه ور گردیده روی نکر و اندید تا بکرم قضا کوئی بمقتل او رسیده و در غلطید و سر بر پای بجان
 نهاد لشکریان دست بغارت برد و بقیه سیف را ماند و در انگلیسیه و لادیپو سلطان از مطمئن خاطر سزا
 نوید عدم تعرض بجان ناموس داد و آنها را با متعلقان و منسوبان یکی از قلاع خرسینا پتن محبوس داشتند
 و بصلاح وقت که رعایا سر بشورش نیارند یکی از اولاد راجهای سابق را که بقید تپو سلطان بودند از حبس
 برآورد و به بند فرمان فرمائی که زیاده از سهمی بر او نیست نشانیدند و از خو جمعی بنکا پشتهن بمملکت
 معین نمودند از غنائیم و ملک بقدری که خواستند باین سرکار حصه دادند و طبل جیل کوفته هر کس بمقبر
 ریاست خود برگشت میر معظم نیز وارد حیدرآباد کرد و بدیوچوالی بلده که رسید از پیشگاه نواب عالی فیل
 خاصه کوه پیکر محبت سواری او معین و با امرا و عیان حکم شد که تا دوسه فرسخی شهر استقبال نمایند و
 با خوشامی تمام و شوکتی مالا کلام داخل شهر کرد و دید بمفاصدیث اذ اتم امر به انقضه امر او عیان
 ازین کوبه و جلال و مشاهد این احوال از علو مرتبه ابو بخو یک شیوه دنیا دار است دل از شتاب
 خارستان کشته بقرار شدند و بفکر شکست افتادند اگر چه بعد از آن شکست فاش که از مرتبه باین
 سرکار رسید بعلت اینکه اسی او بحضور بندگان عالی مستحسن افتاده بود و امر با او اتفاق و قطعه دست
 بودند اما بسبب مرفت انگلیسیه که قدر شناس مردم کار آمدند امری پیش رفتنانش میشد در سال گذشته
 سنه ۱۲۱۳ بحسب تقدیر و سوء تدبیر میر معظم را با وکیل سرکار بکندی که بچیدرآباد است نقار خاطری بهم میرسیده
 کشیدگی بمیان آمده و تفصیل آن لایق بیاق ایند فتر نیست و بذکر محلی از آن هم تنک و حار
 میآید و ناظران را بموجب تنفرد و حشت خواهد بود با بکجه بفریب یکی از احاطم که دم از دوستی
 و یگانگی میرد و بغد و مکر بود با انگلیسیه برهم زد و آنها نیز از مرافقت و امیداد او پهلوتی کردند آن
 بطاهر و دست استقامت نمایی نمود و خود با آنها سازش نمود و با او در او نجست و طره فترت
 که بحضور و نیعت آن سید بیکناه را بسازش با انگریزیه مشهور و مهم داشتند و از حقوق خدات

او بالمر چشم پوشیدند مخفی نماند که وجوه متکثره بی انتظامی در این کشور از آن بیشتر است که بحسب تجربه
 در آید در هر دیار ازین مملکت رؤسای کبار و حکام با اقتدار بیلائی نخوت و غرور گرفتار و ابله و
 و نارسائی خود به پیروی هوا و هوس و ارتکاب ملاهی و مناهای مشغول و امور مملکت داری که
 که و دعیت و منظر لطف و قهر حضرت باری است بدست کارکنان بیارای و بهوش است که ایشان
 نیز از باد و سهر شارحفلت مست و مدبوش و از رهگذر نفاق رای و وطن از آنها با هم متفق نیست
 و از جانب آنها دیگر آنند که انطبقه نیز نهین بلایا مبتلا میباشند و بالاخره مدار انتظام ملکی
 و مالی و مشیت کلیات ریاست بقبضه خنثیاریکی یا جمعی از بر اهمه است پرست که جماعت
 کون صحرائی نشین فرومایه میکانند میآید و دیگر از و باز پرسی نیست او نیز بمقتضای سفاقت
 و زالت و میل به کس باینای جنس اجامه و او دیش را پر و بال داده بعرضه ظهور آورده و مستیصال
 نجبا و اشراف کوشند کارهای شرک را به حمریان و عوانان دهد و القاب اکابر و اشراف را
 باینان دهند و بتدریج براه و رسم معیشت و دنیا داری آشنا گشته اقتدار بهرسانند و با خداوندان
 نعمت ادعای همسری بل دعوی برتری نمایند و از تنک حوصله و جبن و یم فطری بر کسیکه
 اندک بدکاران شتند ناکهان بقیود و ضحکال و پر دازند آری جماعتی که همیشه بی جا گرد و در عداوتینه
 ندگان بوده اند کجی تحمل کشیدن باده پرز و سرور می دارند و تحمل همه فداست و ملکست
 ازین ناکسان کور دل مقدر و عظام نیست از باب بحال و کجی عزالت سمر نژادینه موی زنده
 اکثری از سرکار است از وجود و دشمنان بارای و تدبیر خالیست و باین سبب بیگانگان از
 هر دو طرف مرفقه که در این کشور در آیند با قدر و عتلا و با است فتنه و تمام مملکتی فرمانرانی
 دوستی و دشمنی جنگ و صلح محبت و عداوت و در این کشور همه از غرایب اند و قیود و دوست
 از دشمن بغایت دشوار است و در این شهر که این نیست و نفاق را علی بدین زشت نهادند

کسی را از تقدیم و متاخرین با ایشان دعوی برابری نیست هر که را که بغرضی از اغراض فاسده
از معرض باشد در باطن تحقیر نام و تذلیل مقام بخانه خرابی و برانداختن او فرمان دهند و در ظاهر
بتلقین و چالوسی بحال او از او بگریزند و ندکی در این شهر بی استیجاب چهار چیز ممکن نیست زربسیاه نفاق
و افسوسد موفور سازش کامل بابر همه بت پرست که فنا کننده دولت های عظیم و برانداخته خانمانا
قدیم اند و تحصیل این صفات خسیسه مقدور گرام نه و بر تقدیر اینکه بذلت و این صفات روئیده شخص
تن در دهنیز می باسایش دار ام نیست و عجب تر نیست که بعضی از اعظم که خود را منسوب بخاندان
کیان و از اولاد حسره و عادل کسری انوشیروان میدانند و باین اقتضای پیوسته طب اللسان و
و بر مملکتان افتخار کن است کوی سبقت از ظلمه اولین آخرین ر بوده است و ظلمت بخت انصر از ظلم
زبانها انداخته امامی مذہب و باین کبر سن که عمر از هفتاد و پنج و زمن و ده در ادای فرائض و سنن از
از صوم و صلوة و ادعیه ماثوره در حول سنه خاصه در لیالی و ایام تبرکه و قیام به تعجد در دل شهادت
و تلاوت کلام الله تعالی و پارسایان این کشور ممتاز و در دل آزاری عجزه و هفت و گان و غیر خصوص
سادات امامی مذہب نیز بی انبار است و بی ملک کسی را بقوت عبادت او ندیده ام و سخت دلی
و بی رحمی او که بجز ولایه افتادگان متاثر نکرد و نیز با حدی برخورد کرده ام با همه و فور علایق و نیوی فکر و چهره
و ماغش را سوخته دار و تحصیل کیمیا کرمی و تسخیر مجربات در حرف فکر قصوری ندارد اما کجی سلیقه را
چه علاج عادت بصرف انیون بسیاری دارد و بی از او قاتش صرف پلنکی و خمار و نیی برانداختن
خانمانهای اکابر و انجبار است با اینکه او هم حکم رانش قدم از چهار دیوار دولت سمرایه و نیک از
مرکب قوت مطامعه را در اقطار عالم بر هر فتا و ه سبک عثمان ساخته و بر هر کچه و بر زن سهر
انگشت نامردی به لبهای بیدست و پایان ناخن زن و بطلب جلب منافع به بیشتر بیداد و ستم
در شیران هر مرد و زن خاد افکن و تخریک جاذبه اشتها بسنگ رسوایی حلقه کوب در هر دست

و دشمن است بهر کسی که غنچه سان شست زری برد در گرفتن آن جامه جانفش را بر تنک کل چاک سازد و اگر
 در آن گیر و دار زنده او به جان بر سر آن کار نهاد از و بفرزدان و از آهنا به برادران و خویشان همسایگان
 و بجلات و در دست سرایت نماید و بحق کسی که در و در او این تسلسل را ندید زنجیر عدل او بشیر و ترا
 نفیسم با بچه آن سید و الامر تب را که بیمار و بنحو رو بجال خود گرفتار است نه از صداقت و دوستی او شرمی
 و نه از جد و الای اوساتی که تر آرمی یکی از قلاع دور دست نظر بند داشته اند لعل الله یجری ش
 بعد ذلک امر امانان که تمکین و وقار در انقام هولناک و در از یاران و مهور از یاران پای
 صبر بدامن شکیبائی پیچیده به تعلق تمام با فاده و حق طلبی میگذرانند تا اینکه چهل و نه مرحله به بیمار
 و بنجوری از مراحل زندگانی بقدم استوار طی نموده از آلام و استقامت فرزند قوی بدنی و نفسانی در هم
 شکسته و بهر یک از کارشایان خود و دامن افشاند و اند هرگز بنحویکه شیوه دنیا دار است توسل و طلب
 حاجت و قبول احسان و مروت هر چند رؤسای عالیشان و کرام خلق از دوستان باشند
 نزد کسی نبرده بزبان حال و مقال این دو سببیت مشهود و عربی و فارسی او را و در زبانست شعر
 محو نقوش الباه عن لوح خاطری + فاضحی کان لم یحرفیه + انشت بلا واء الزمان و ذلک لعل
 فی اخره الدنیا علیک سلام + فلک را غادت دیرینه این است + که با آزادگان دایم مکن است
 بجان میبرد و در بیجی اصلی را + که او دل شکند صاحب دلی را + نه امر و نه شش چنین رفتار بوده
 فلک تا بوده اینش کار بوده + اگر خیل امور دیوانی نکرشته و تشریف قامت او بلو ش چاکری
 و ذلت دنیا داری مونس نشده بود یکی از افاضل اعلام و علمای عالی مقام بودی و در سلک ان
 برگزیدگان و الامر تب بشمار آمدی و اینقدر با انواع محنت و بلا که اکنون مهست نبود و از دیگر
 پسر بوجو آمده سید رضی بن سید ابوالقاسم و ملقب است بمیردوران بهادر دانش در نهایت
 اشتغال و مکیب اخلاق فاضله که درین دیار عظیم الوجود است اشتغال دارد و اگر تربیت

دانشمندان فضایل کثر و فیض صحبت علمای دین پرور و افرایند و ازین مملکت برآید محتمل است
 که بجائی برسد از روز و دو باین شهر که یکسال کامل است پیوسته آنیس جلیس من بود و از بچگی و
 و غنچاری از خود بقصور راضی نشده است سید زین العابدین بن سید رضی سیدی نیکو اخلاق و
 بغایت زکی و صحبت بود از حیدر آبا و سریر نیک پتن استاده و پیو سلطان با عزاز و احترام او
 باقصی الغایت کوشید شیر خاص و در سلک امرای عظام منساک بود بعد از فتح آن بلاد و قبل پیو
 سلطان چهار پنج ماه مرض سرسام شده و فات نمود و غده اندک بغفرانه از و مخلف است و و پسر سید
 باقر که ملقب است بمیر زمان خان بهادر و سید حسین فصل در ذکر طبقه پنجم ازین سلسله
 بسبب بعد مهاجرت خاکسار از آند یار اطلاعی وافی ندارم بذکر بعضی از آنها میرزا و ذوالکرام
 و المحاسن سید محسن بن السید ابوالحسن بحکم وراثت ملا ذوالاسلام و بمکارم اخلاق سید علی التیام
 و مرجع اکابر عظام و در نظر سلاطین باشوکت چون نور دیده با احترام است بقدر فرصت کتب
 فضایل و تحفیل علوم ان سید زین الدین و والد بزرگوارش نموده فطانت و ذکاوی عالی دارد
 مجمع اخلاق فاضله و متحلی باوصاف شریفه محبس آرائی و طلاق لسان او مشهور عالم و در ارحام
 پروری زنده اولاد آدم در نوشتن مراسلات عربی فصیح عمد و در شفا بخشی بسائلین و متجربین
 میسر میدهد است مکاتباتی که از جانب خود و والدش و بعض امرای آن نواح بموالیان عرب نوشته
 بدیانت امور مستعدان آفاق و اتحی در انشای عربی کلامش باطمینان است منصب جلیل شیخ
 الاسلامی از سلاطین عصر و از پیشگاه شهنشاه حجتیه اخلاق دین و افتخار شاه قاجار با و مفوض است
 و باین توده بتقدیم میرساند و در عهد والدش شوق طواف حرمین او را که یابا نکیر شده با نساء
 سطحی بهره ور گردید با قارب و بنی عمام خصوص با قائم آثم عاطفتی تمام دارد و در ابست دایمی جلوسین
 خدیو سیاهل خود بار و وی کیون بوی ارتحال و پادشاه دیجابه با عزاز و اجلال او کوشیده تا در انجا

بود مقرب بزم حضور و مرآة شایسته در باره او بجلوه گاه ظهور میرسد و طیفه معتد به بحسب الاستعداد
 او بحسب مساوات ذوی الارحام و طلبه از مصدر جاه و حشمت معین گردید اولاد مجاد و اوسید
 ابو الحسن معروف بسید آفانی سید محمد رضایه محمد حسین سید عبد الکریم از سید محمد بن سید ابو الحسن
 یک پسر است سید محمد حسین سید علیم و افضل العظیم سید عبد الکریم بن سید جو و فاضلی نحریر و عالمی
 بی نظیر و سرآمد پارسیان و عباد و سرخیل صیاب مکرمت و سداد و اکثری از علوم خاصه فقه و حدیث
 امام بهمام و در مجاهدات و ریاضات و قوت عبادت از کبرای اولیای عالتقام و از سن صباه
 تا حین رحلت که از شصت متجاوز عمر یافت در تحصیل معارف دینی آبله پا و در نشر علوم و حق طبعی
 با عقل و بغایت کرم النفس و وارسته و بسی قانع و بیباخته بود و شرح کیفیت سلوک و ریاضات
 آنجا پدر اتمقامی عظیم باید تفصیل آن در حوصله تحریر نیاید و اگر در کلیات آنچه نوشته میشود مسامحه
 نمود و نیز و قریباً آن مشون کرد و با بجمله بعد از آنکه بن چهار پنج سالگی رسید بجهت والای او سید عبد الله تبرست او
 بهمت کاشت و او را بر حرم سید زین العابدین سپرد خطی و سواد بی بهره سانه و شروع بعزیمت نمود و بعد
 از استفاد و مبادی از سید مبر و را نوالا مقام خود بتعلیم او پرداخت بسبب فاصله آن بزرگوار رحلت نمود
 خود باستعداد ذاتی و بقوت مطالعه و مذاکره و استفاد از بعض اعمام کرام براتب علیا ارتقا
 یافت از ابد ای نشو و نما خلوت بزمش غالب بود از هر جمعیت مردم حتی از مشاکلت و معاشرت
 اعمام و سلسله عالیشان خود و نیز دامن کشیده کوشه نشینی اختیار نمود و در بروی مردم بسته بعبادت
 و حق طبعی بسر میر و مدت ها بشو اکت فرزند اکبر او سید محمد در خدمتش استفاد نمود و ام در این طرف ایام
 برگزیدیم که انور سنونه از صوم و صلوة و دعوات ماثوره چیزی از وفوت شود و یا فعلی که در
 شرح مذموم باشد از و سرزد حق در افعال مباه نیز با حیا ط بود و بعد از بیماری سید مهمل که ذکر او
 گذشت امامت جمعه و جماعت بخشدش مفوض و بالآخره از فرط از آن هم سر باز زده و انرا بکوشه

منزل خویش و راستن نمود سالی یک مرتبه زیارت ائمه عراق رقی و حندی توقف نمودی و از
 علما و مجتهدین آن اماکن تکمیل کردی از آقا محمد باقر و سید محمد باقر و سید محمد
 مهدی طباطبائی و بروجردی که از اعلام افاضل سنیوالمکان و سرآمد مجتهدین عالیشان بود و اجازه عا
 تحصیل نموده روزگاری بعزت و احترام گذرانید و در سفر مشهد مقدس رضوی از استاد احکما
 میرزا محمد مهدی خراسانی بقدر فرصت استفاد و حکیمات نمود اما آن بزرگوار را بتعلیم و تعلیم حکمی و
 ریاضیات رغبتی نبود اخباری مذهب و از فقههای ظاهرو در فتاوی بغایت محتاط بود و از قبول هدایا
 و احسان از مردم حتی از کرام خلق از دوستان احترامی تمام داشت و بقره مان جوین که از
 بعضی از اخصی موروئی باو میرسید می ساخت و حق با او بود چه بر فرض محال هرگاه نفس بلند
 بهمت تن به پستی زور و بد و بتلاش قدر ضرورت کردن بهند طریق تحصیل از وجوه استود
 درین جزو زمان نایاب و قبول ذلت و زبونی مفتد و در کرام نه و اگر از دنیا طلبی منظور بود
 ایشا هست بدیکران سر همه نخواهد که نشستن از دنیا و گذشتن آن چیز نیست که در دست لاسم
 خلق است با شما مصنفات بسیاری دارد و در هر فن از مآثر قلم فیض شیم او بر صفحه عالم بیادگار
 که متذکر آنها نیستیم و اکثری بعد از برآمدن من از آن دیار تالیف شده اند تا من بودم شرح
 مزجی بر الفیه ابن مالک در نحو نوشته بود و چند رساله در فقه که هر یک را در موقع خود خوب
 نوشته بود و دو سال قبل از وفاتش از وفور اشفاق استماده مکتوبی در بنگاله از اعلامه رسید
 از بود و باش این کشور زجر و توبیخ بسیاری فرموده تکلیف عود بولاق مانوفه اجداد کرام و رسید
 بعقبه بوسی ائمه عظام نموده بود و از آن معلوم شد که از شوش مشهد مقدس غروی انتقال و در آن مکان
 بابرکت و اعزاز منسکن گزیده به حرام و اجلال بافاده و نشر علوم و رضاجوئی خالق متعال اشتغال
 دارد یکسال قبل از این فوتش مسموح شد که در آن روضه خلد شمال مدفون گردد و طوبی که در حسن تاب

اولاد او سید فاضل عارف سید محمد سید علی سید حسین سید حسن از سید عبد الغفور بن سید جواد بود
 آمد سید کاظم سید علی سید محمد و از سید عبد الله بن سید جواد یک پسر است سید محمد علی سید نعمت الله بن سید
 عبد الهادی سلمه الله سیدی بزرگ منش عالیشان و بقدر جو حمله و تحصیل علم ممتاز است است
 تعلیم والد بزرگوار خود است اما فکری بلند مرتبه و جاه و تلاش منصب شیخ الاسلامی پیوسته در
 کربان خیالش خارا فکن است و تکاپوی درین وادی او را از غوصی بخر فضیلت باز داشت غافل
 از اینکه قبول عام و ستایش مردم شخص را به تمام امر است خدا داد هر کسی را میسر نیاید از بدو
 حال با مسود و اوراق بوفاق اولاد امجاد او سید نور الدین سید کمال الدین به عیال سید محمد شفیع
 سید عبد الرزاق بن سید بهاء الدین علیه الرحمه فاضلی تخریر و زاهدی بی نظیر بود قبل از استكمال
 کمالات بچوانی در گذشت اگر فرصت یافته بود یکی از فضیلتی عالم تقاریر و در سلک پارسایان نیکو
 اطوار بشما آمدی از و مخلف شد و پسر سید محمد سمیع سید ایوب سید لطف الله بن سید بهاء الدین
 تحصیل علم و دماغی خنثی و بقدر وسع از فنون متداوله بهر اندوخته است بعلم و فضل خویش تعایت
 نازان و در عرصه جدل از یک تازان و در محافل عظیمه بخوبی شیوه متنبان بعلم است از مسائل مجوره
 ریات جدال برهنه راز و این شیوه را مستحسن و نیکو شمار و از سن صبا با این شکسته بال برادر
 و دوست بهیمال است اولاد او سید ابوطالب سید محمد علی سید صغیر بن سید بهاء الدین
 حرسه الله سیدی نیکو خصال و معلوم متداوله در ترقی و برتری خاصه در نحو که سوم سید بهیه و در تحفیر
 و یکی از مساجد و مدارس با ماست اشتغال قیام دارد و سید خلی بن سید علی اکبر طفل بود که
 من بر آدم شنیده ام سیدی عالم مقام است تحصیل بعض علوم نموده در یکی از مدارس و
 مساجد جزو مدرّس امام است اولاد او سید محمد حسین سید رضا سید محمد رضا بن سید علی اکبر لایک
 پسر است سید علی اکبر از سید فرج الله بن سید مهدی بود و آمده سید محمد سید نعمت الله سید

مهدی سید حسین بن سید مهدی کسب اخلاق فاضله شایق و در مکارم اخلاق از برادران دیگر
 فایز است اولاد سید مهدی سید هادی سید عبد السلام سید عبد الله بن سید ابوتراب احوال او را
 شنیده ایم که در تحصیل علم دست و پائی نژده است لیکن بجائی نرسیده از وی یک پسر است
 سید محمد حسین از سید عبد الغفور بن سید احمد بوجود آمده سید محمد سید محمد رضا از سید مهدی بن
 سید طیب یک پسر است سید عبد الله از سید رضی بن سید زکی یک پسر است سید زکی
 طبقه ششم این سلسله منحصر است بیک فرد کامل بجلاوت ذکر احوال او کامتخ شده بهر
 حوادث را شیرین صفحه را رشک نگارستان چین نماید اسید الفاضل الماوه العارف
 الکامل الموحّد سید محمد بن سید عبد الکریم حرمه الله سلاله این خاندان و یاد کاران افاضل
 و نشان منظره او ارباری و منظر لمعات کردگاری کوهر شاهوار دریای عرفان و از اعلام
 افاضل صاحب ایقان فضایل ظاهر و باطن را جامع و نورشود از سیماهای اولامع است
 از ایام رضاع آثار رشد و بزرگی از ناصیه او پیدا بود و باین سبب والدین و اولادش به
 خود تعلیم و تربیت و بعمر چهار پنج سالگی شروع بتعلیم نمود و در دو سال صاحب خط و سواد و
 بهمدایه و ارشاد شد کتب فارسی بسیاری از نظم و نثر خواند و بر سیایل صرف و نحو مشغول گردید
 و وحدت ذهن و سرعت انتقال تا این زمان کسی را مثل او ندیده ایم بخدمت والد خود
 تحصیل علوم چنان متفرق بود که بدنیامستلذات او حتی بارتکاب بعض از مستهزیه
 بشری التفات نمی نمود و بالتماس والدین با قیل مایقنع التقایم فرمود و در سن هشت سالگی
 بشاره والدش تجوید قرات قرآن مشغول و حسن قراءتش مرغوب اسماع گردید و در اندک
 آنقدر از علوم مختلفه و فنون مشتبه بمطالعه او درآمد که کمتر از کسی از محصلین را میسر می باشد و آن
 اوقات منهم بر فاق او در خدمت والد علامه اش بمباحثه مدارک مشغول بودم و او را بمن

موقتی تمام دهنی مالا کلام و مرابا و محبتی کجبال و بنمزله برادر جانی بود و بهر حال اوقاتی فسخ دهم
چنینکه بخاطر غیر رسید و بنجیده نمیکنید و دوزی از آن برادر و مجوری از آنجلس خلد اثر بود و مصرع +
یا و انعمد و خوشا آنروز کاره در رخ و هزار افسوس بیت ما و ایشان بهم سبق بودیم در دیوان عشق
او بطلبها رسید و ما هنوز آواره ایم + و چه مناسبست بانیمقام بعض ابیات قصیده مشهور
مولانا مختصم کاشی در مدح میر میران ابیات میهنی که بکل نکت و بکل جان داد + بهر کس آیه
سزا بود حکمتش انداد + بعرض رتبه عالی بفرش پایست + ز روی مصلحت و رای مصلحت دان
داد + و وسا لک قشابه سلوک را و عشق + یکی بوصل اشارت یکی بحسب ان داد +
و کشتی قسای اساس را در بحر + یکی رساند بساحل یکی بطوفان داد + اگر ناهنجار
فلک نیلگون و ما سعادتی بخت و ازون کریمانگیر گشته و بایند یار بیند اخته بود و بهم قبا
که باسیت رسیدی در بنگاله و دو سال قبل ازین مکتوبی از آنعالیجناب رسیده و متذکر بعض
حالات آنزمان گشته و ضمنا دوطی شرح احوال خویش سوال از معنی یکی از ابیات حقا
دلالت مخلصای کاشی که در اشعار صفت ایهام را بجد داشتیم است کرده بود و تکلیف
عود بوطن نموده و در آنباب فقراتی چند بقلم حضرت رقم نگاشته بود که از مطالع آن +
غرلت کرنیان کلخ و ماخی را طره شور و عجب بقراری پیدا شد که هیچ چیز تسلی نمیشد +
شوریدی کی آغاز نهاد و بزبان حال بگوشت و هوش غرومند ان این پرده پوشید نگرفتند
ابیات برخیز عزیز از سر دنیا برخیز + زین کهنه و من تو مسیحا برخیز + تنها تو درین نجمنی پیکانه
برخیز ازین میانه تنها برخیز + و همان نامه محرک این سفر کردید که از بنگاله با اینهمه تجل و حشامی
که بود قطع نظر کرده راه دریا بسبب شورش فرنس مخوف و وصول بجد مست اخوی میر عالم
بهاورد و دواع آن برادر والا که نیز مطمح نظر بود از خشکی بحیدرآباد آمدیم که میبسی عبور و از آنجا

روانه مقصد شوم تا حال که اوایل محرم ۱۲۰۶ است یکسال و کمتری گذشته است که درین بلده اوقات بسر رفته اعظم بلطایف کجیل درخواست ماندن را دارند و پنهان و دور از کار خاطر را رنج میسازند باجملة آنعالیجناب بعد از آنکه از والدینک اختر و علمای نواح شوش تفرقه و جد و باقی علوم عربیت را فرا گرفت روانه عقبیات عرش درجات گردید و در آنوقت مرحوم میرزا اخوی سید محمد شفیع در ارض اقدس کربلا مجاور بود و از ورود او مطلع شده او را بنجانبه برد و بجهت تربیت و تعلیم او را بنجد مت مشاییر فضلا مانند آقای معظم و میر سید علی بهیسانی مشهور بنجد که از افاضل زمان و فقیه و حدیث و اصول و رجال سرآمد امثال و اقرانست سپرد و بجا مایحتاج از کتب مدونه بمسوطه در مرفن و سایر ضروریات بجهت او سرانجام و تربیت او گوشیده و نیز در آن شهر روان گردید و در خلعت امثال از فیض انقاس آن بزرگواران عبرت کمال رسید و بفضیلت شهره آفاق گردید البته تالیفات ثانیته داشته باشد که مرا معلوم نیست پس عمو و بشوشتنموده بنجمن آرمی محفل افادت کشت بخلاف سلیقه فقهای ظاهر و والد میر و رش بامید اینکه کفایت شمر مظلومان از طایفه نماید با حکام و عیالی که کمال آداب را مرعی میدارند آمد و رفت دارند در صفائی طینت و صفائی طویت و وسعت مشرب از نوادر روزگار و از عوام و فرومایگان بغایت متفرد و بزرگوار است بعض مسائل مشروعه و حکمی را با مشاهدات و عقاید صوفیه انطباق داده بمذاق عرفا و ارباب تجربه عظیم دارد و در اصلاح و تزکیه نفس انقدر مبالغه و التفات نمیدارد که زبان از بیان آن قاصر است که در سفر حجاز بعد از آنکه شنبه ۱۲۰۶م سعادت زیارت حرمین در مرجعت بکرین که یکی از بنا در سواحل دریای عمان واقع بود منزلی بصره و مجمع اکابر علمای عامه است افتاده با فقها و فضیلائی آن بلده مناظرات بسیاری نموده و در همه حال آمده است حال یاد شوش را و الا محکم جد عالم مقام به نیابت ملاذ الاسلام

راتن مہمات و مرجع انام با فادہ و خطبہ روز کاری با سایش و انتظام دارد اللہم بارک بجمعہ و فضلہ
 و ارزقنا حسن بقائہ یک پس از دو بوجہ دامادہ است سید محمد شفیع فصل در جلوہ گری شہب
 خامہ مادہ کار در شرح احوال خاکسار اگرچہ در ذیل آن شہسواران میدان فضیلت و بزرگی
 بیان حالات ملک شتکان وادی کمر شتکی چہ باشد و شرح احوال عمر تلف کردگان بطلان
 و افتخار کدام اما چون نیک نکر سبب بحکم حقیقت و بد کہ بیان حالات گذشتہ این پریشان
 روز کار نکردند کار خالی از جہرتے و فایدہ نیست و نیز خواہست کہ این مجلس سامی را بصوت
 انتظامی و ہدایتگرہ کار از کلام انتظاری نماید بگذرشمہ کہ در این عجالہ بنیاطر ماندہ است پرداخت
 ہذا کتابنا یخلق علیکم حتی بیت بشنوا زنی چون حکایت میکند و ز جدائش شکایت میکند
 مامول از نگہ تیجان کرام آنکہ بنظر شفقت و رحم نکردند و بطلب مغفرت نمایند و اما المفقیر لوالہ
 المولوب عبد اللطیف بن ابطالب ختم اللہ علیہ بحسنی و جعل عاقبتہ خیر امن لا ولی و ولادت روزم
 ذی الحجۃ الثمین و سبعین بعد المائۃ و الالف بدار المؤمنین شو شتر اتفاق افتاد بعد از چہا
 پنج سالگی بنحویکہ گذشت شروع تعلیم مرا تیمنا عم عالمقدار سید مرقضی فرمودہ والد مرحوم محمد
 آخوند حاجی عبد الرزاق بن حاجی عبد الخضر کہ از اخبار روز کار و در علوم متداولہ با دستگاہ
 و از تلامذہ عم بزرگوار سید عبد اللہ بود سپرد و سفارش تعلیم نمود اگرچہ آن حق بین بدیدہ ظاہر
 نابینا اما با موراضروی و دنیوی بر بصیرت و بی ہمتا بود و بعد از سپری شدن سلطنت نادشا
 کہ ہر کس در میدان خود دوسری و خود را فی با و غای سلطنت لوائی کیتی ستانی علم و در عرصہ حال
 بار زوی ہمانبانی قدم میزد و علی مراد خان بختیاری نیز جمعی از الوار آن نوح را فراہم آوردہ
 ممالک قریبہ خود را تاخت و تاز و دست قطا دل بجزرہ و مساکین در زمینہ و بہوس تشخیر
 شو شتر بنحو الی آمدہ کرد و فری میگرد در آن اثنانچوی کہ در اکثری از بلاد ایران حیدری نعمتی شیو

دارد و دشوستر تنگنامه طلبان باشتعال نایره آن پر خستند اعانم سادات مرعشی که در
 که در حیدری خانه بسوط الید بودند با علیم اودخان سازش و او را از دروازه کرگر که با آنها بود
 دخل شهر نمودند اکابر نعمتی خانه و موکبی که در آن اوان زمام حل و عقد امور باسید اسدالله خان
 بن سید فرج الله خان بن سید صادق کلانتر بودند ازین حرکت سر باز نه فیما بین امر بمقتل کشید
 الوار که جماعت احشام صحرائین و بحرات و جلالت خود مغرور و از فهم و خرد بسی دور
 نابلد و غافل بکوجهای بام بستی جمعیتی تمام بدالت مردم حیدری خانه درآمدند و بدو تنجانه
 خان واقعه در محله موکبی یورش آوردند خان و سران محله و مردم بازاری تیغ بر آنها نهاده
 و آدمی دادند خلقی کثیر از انطایفه عرضیه تیغ تیز و بقیه السیف را از کوه و محلات برانند
 آنقدر اجساد و کشتگان بر روی هم افتاده بودند که بر سواره و پیاده مرور دشوار می نمود علیم اودخان
 بعد از شکست مجال توقف ندیده روانه بختیار یک دید مردم محله بحجت تنظیف کوه و بازار
 اجساد و کشتگان را بارختی که در برداشتند بدن تغسیل و تمغین در کوچه ها انداخته خاک آنها
 ریختند حاجی موصوف بشجاعت ذاتی و فرط غیرت بقصد دفاع و حفظ جان و ناموس با چند
 کس از اتباعی که داشت سلاح بر خود بسته بر در خانه خود که بهمان محله بود ایستاده و بین
 کیر و دار بدست جمعی از اشهر اقوم گرفتار گشته بقدر طاقت کوشش نمود و آخر الامر دشمنان
 گردید از آنصدمه هولناک از نور بصر عاری گشته بود سادات مرعشی شوشترا و ولد میر محمد الین
 محمود و احوال افاضله این سلسله چون سید محمد شهابا زالدین و میر عبد الوهاب و قاضی
 نور الله مؤلف مجالس المؤمنین و احقایحی که ملقب است بشهید رابع و بهو کا النور اللامع
 بر احدی از متفحصان سیر پوشیده نیست از طوک یازدگان و بعلو خاندان شهره دورانند
 اگر چه درین جزو زمان که بازار علم و فضل فاسد و انتماع گرانها بغایت کاسه افتاده در اکثری از

دیار آن اشخاصی که بوضع علم میزیند بر خود بستگان آنشعار و دثار و تشابهان بعلمای عالم تقدارند
 آنچنان نیز از استکمال فضایل بی بهره و از آن عزت و حشامی که اعلام آنها را از مسلمانین
 محرم نکین بود چیزی باقی نمانده بوضع امرای عظام بسواری و صید افکنی و تلاش حکومت ظاهر
 بسر میرند اما استعداد ذاتی و علو فطرت اصلی ایشان بر قرار و بقدر وسع و طاقت بسبب
 مکارم اخلاق دست و پائی میزنند از احاطه آنها میرزاجی الکرمیم خان بن میر سید علی سیدی
 بزرگ منش با وقار بود و چندین از پیشگاه محمد کریم خان زند حکومت شوشتر را بوفوض گردید
 اعیان را با وصفائی نبود در شکست کار او بیایه سریر سلطنت سیهام نمودند و آخر الامر مغرول
 شد بعلوم متداوله آشناء و در بنحوری سلیقه رسا داشت اگر چه کم گفتی اما بتبانت و اسلوبی
 که بایست گفتی از دست بیت از تار و پول و زلف او که کعبه پیر این کند + خون در رک صید حرم
 شکست ختن خواهد شدن + روح الامین بنید اگر از شمع رویش پر تویی + پروانه سان آتش
 بجان در انجمن خواهد شدن + دیوان او زیاده بر چهار صد پانصد بیت نباشد اگر تحصیل تصد
 علمی بدمستی و بخیلگی اشعار بهت کاشتی لوای برتری از اکثری فضلالی بلد مرتبه شعری عالی
 رتبت بر افراشتی چند سال قبل ازین فوتش مسموم شد رحمة الله علیه سید اسد الله خان از
 احفاد سید عبد الرشید که او از بختیاری یا در فول بشوشتر آمده سکنی نمود حاوی محاسن اخلاق
 و در نوش نویسی شهره آفاق رنگین صحبتی و نیکوئی تفریش رشک عارض خوبان و زیبا
 خطش شیوه آموز یا قوت و ریجان بود اکثری از خوش نویسان اندیارد و سه واسطه زیره خوار
 خامه مانی کردار آن بزرگوار اند منصب کلانتری بسید صادق که بنیره او بود رسید و پائین
 بی تقدیم رسانید بعد از رحلت سید فرج الله ولد او در عهد ملوک طوایف بجهت ترقی نمود
 حکومت بلد و بلوک بر مسلم و بسید فرج الله خان ملقب گردید شجاع و سرزانه و در وجود و ایثار

یکانه و با اکثری از مردم برادرانه سلوک میکرد و بعد از رحلت او سید اسد الله خان پسرش بعرضه ظهور
 آمد و بحسن سلیقه نیکو خدمت بها از محمد کریم خان اعزاز یافت و بجاگوشمت بلد و بلوک بالاستقلال*
 والا نفراد ممتاز شد صاحب جاه و مرتبه عالی و باجراي سیاسات و سفک و ما، لا ابالی بود از بیم
 سطوتش اعظم و رعایا بچوشتن لرزان و از خوف مهابتش پیوسته ترسان و هراسان بودند
 روزی که از اردوی شهابی با تمل جتاشم تمام داخل شهر میشد او و سید محمد تقی بن سید حسین خان
 که جوانی شجاع نیکو اخلاق بود و بعد از چند کس از اشترار مقول گردیدند و امر حکومت بسید حسین*
 خان بن سید نعمت الله رسید وی مردی آرمیده و در ویش مسکلت و بغایت هموار و بسی نیکو
 اطوار بود و بحسن سلوک و نیکوئی اخلاقش رعایا و برادران و همدا من و امان و اعظم و حسان بمکارم
 سیرت او و طرب اللسان بودند بمواسات و بمواخات بلکه و مرمه معروف و بعدل و داد موصوف
 بود چندی قبل ازین در گذشت و نوبت حکومت از پیشگاه قهرمان زمان محمد شاه قاجار بیده
 ابو الفتح خان بن سید فرج الله خان رسید و جوانی نیکو سیرت بزیو عقل و یکاستار استه
 و بجلیه پرمیزکاری و عفاف پیراسته است از اخبار روزگار و مؤید بتائیدات کردگار و بعدا
 و انصاف مشهور و بر رعیت پروری محسوس و هرگز دیک و دور است او و کهمین ببادش
 سید عبدالرشید که شجاعت و جلالت قدریکانه روزگار است از معاشران این بمقیدار و هر دورا
 بامن الفی عظیم بود و اتحی مردی و مروت و رافت و حسن سلوک این خاندان با هر خویش و بیگانه
 حتی با دشمنان پر خاشخو در روز در ماندگی و زبونی مقرون بدجونی و فروتنی از غرائب روزگار است
 با بکله هنوز مرا از ختم قرآن فراغت حاصل نشده بود که اتحی شناس دیده و سفر آخرت کرد چنانکه
 والد مولانا محمد علی مذہب که از خوشنویسان زمان بود مخصوص بهرگاهت مرا اندک جلی گرفت و
 بصیلاع یدی مانند جد و لکشی و غیره انهمه بخود ذہنی باشتعال داشت بتعلیم من پرداخت خط

و سودای بهر سیده در خدمت مرحوم سید زین الدین بر سائل صرف و نحو مشغول شدیم و ملا تصدیف زنجانی و قطر النداء و الفیه ابن مالک را با شرح و حواشی و شرح نظام بر شافیه و حاشیه ملا عبد الله را در منطق و مختصر التلخیص را در بدیع بنی مت اخوانده ام شوقی مفرد تحصیل علم داشتم و بیشتر اوقات لیالی و ایام صرف مباحثه و مذاکره میشدیم و مرابطنق زیاده غنبت بود و از آن محظوظ میشدیم و در اخذ آن جدی موفور میکردم و آن بزرگوار هر روز بعد از مباحثه یکی دو تا از مسائل شکله نجوی را پیاره کاغذی نوشته میداد و معلوم نبود که ماخذ آنها از کجاست همین فرزند اوسید صالح عالمی نیکو تقریر و سیدی صافی ضمیمه است اولاد اوسید عطای الله سید حبیب الله سید اسد الله سید زین الدین معروف بسید آقائی سید عبد الله خلف وسطی مرحوم سید اسمعیل از عباد و پارسیان و بورع و تقوی ممتاز اقران است اولاد اوسید محمد سید علی سید حسن سید حسین سید زین العابدین که بین اولادش سید محمد علی سیدی خلوت گزین و میراتب علم و تقوی صدر نشین با مامت و تدریس یکی از مساجد و مدارس جز و قائم و از و از از باب عمامیم است یک پسر است از و سید حسین و همه را با من مودتی خاص و محبتی اختصاصیت بعد از فراغ از مباحثه اکثری از روزها را اینجا و مدرسه مولانا محمد بن مولای عیدی محمد قاری خلیفه که در آن قرب بود میرقم و برخی از اوقات را با او صحبت میداشتم وی از خوبان زمان و بعلوم متدوال و بهتر از ما مثل و اقران خویش بود و بغایت پر بهیز کار و مقدس و مودتی بیقیاس نسبت بمن و سایرین سلسله داشت محرری محکم و الا و تولیت مسجد جامع و معرفی ابا عن جدی بخش مرجوع بودند و همه را نیکو بتقدیم میرسانید شوخ و ظریف بود و دانشسته بودم از آنچه میخواندیم و بعضی مسائل متفرقه متعلقه بآن علم را سؤال میکردم اگر جواب گفته بودم کمترین نمیداد و الا خود میخواست چندی سال از گذشت اولاد او مولای عیدی محمد که خدمات مسطوره با و مرجوع اند ملا علی ملا حسین و نیز میرزا

محمد رضی تفریثی از احفاد میرزا عبد الغنی تفریثی مشهور که از مستعدان روزگار بود در آن
 ایام از صفهان وارد شده بود بنجد مت اوستا فتم و نزد او بعض رسائل حسابی و شرح چغنی را
 خواندم و در اکثری از مباحثات آقا محمد محسن ولد میرزا علی اکبر صفت با من شرکت بودی از
 خاندان وزارت و عالی فطرت جو دت ذهن و استقامت سلیقه اش بکمال و در تحصیل علوم قدو
 امثال مینمود از فطرت علو همت و تقوی هرگز مباحث غل دنیا آلوده نشد و با وصف تجملات سلسله
 عالیشان خود که برادر بزرگ او آقا محمد رضا بوزارت آن نواح از بلد و بلوک ممتاز و باقی برادران
 و عشایر او هر یک یکی از مهام دیوانی با استقلال و نزد سلاطین و حکام با احترام و غرزه بودند
 و امن از معاشرت و مشاکلت آنها افتادند تحصیل فضایل حقانی و تکمیل فو ضل ففسانی مستغرق بود
 و هرگز قبول احسان از آنها با اینکه سرمایۀ خطر بودند راضی نمیشد و یکمشت غله که از اراضی سیورغالا
 موردی باو میرسد قناعت مینمود و بالاخره بتأییدات باری بعلم فاضل علم و در دار الضرب
 فضیلت نقد کمالش بخوشیاری رقم کردیم و نیکو اطوار و با این بمقدار مودتی بیرون از
 شمار داشت حالیا در سلک افاضل آندیار و در عدا و علمای فضایل شعرا است پس بخو که گذشت
 بنجد مت سید بهیعل شتا فتم و شرح مولانا حاجی بر کافیه با حواشی عصام و غفور و سید نعمت الله
 و کافیه منظوم ابن مالک با شرحی که مؤلف بر آن نوشته است و مغنی للیب و شرح شمس
 و شیرای را نزد او خواندم و در مجلس ارستمتعین بود مولانا حاجی محمد بصیر ولد مولانا محمد زمان حبیب
 که از ایام رضاع بجارضا بله از نور بصیر عاری گشته و بقوت حافظه آیتی بود و هر چه را اخذ میکرد
 طابق النعل بالنعل بجا فطه او سپرده بود متن لمعه و شقیه از منظومات میرزا قوام الدین قرظی کافیه
 ابن مالک که زیاده بر پنجاه بیت است و رسائل بسیاری عربی و فارسی نظم و نثر در حفظ او بود
 شمرتی دارد که هر غمی ثقیل و کران جان میاشد مگر او که سبک روح و خوش صحبت بود اگر از

نور دیده جاری نه بود و باین پنج در تحصیل علم میگوشتید یکی از سابقان مضمار فضیلت میشد و اکنون
نیز در اکثری از علوم متداوله استحضاری بکمال دارد و بخندست سید علی بن سید بعضی را
میسات و نجوم مرور نمود و از مولانا محمد حسین بن حاجی حضر موکی که او نیز از تلامذه علم والا جاه
و در فن طب و تحجیم صاحب و نگاه بود و استخراج قفا و یم کو الکب را از زنج الف بیک لکبرکت
علیجناب سید کاظم و مولانا خلف وسطی او اخذ کرد و چون زمانه بر وفق مرام نبود مولانا
علی طلب معاش برخی از اوقات را صرف کلاه دوزی نمودی و در لیالی و اوقات صحت
نیز از طلب علوم و کسب فضائل غافل نمیشد بدلول من طلب شیئا و جده و جده بهر که از مبدا
فیاض نصیب او بود و با رسید و در نجوم مبدارج بلند ترقی نمود و مرتجیل نجوم رغبته تمام
بود و نیکو فراموشی قفا و یم استخراج من و حدس صابنی که در احکام نجومی داشتیم در آن فوج
شهرت گرفت و استادان را از ذهن و ذکاوی من تعجب میآید و بشوقی منفرد بتعلیم من ریت
مینمودند از صحبت شعروستعدان نیز لذتی عظیم میآید فتم با که و بی از ایشان معاشره غلب نزد
من آمد و شد داشتند و شعر نیکو مستحسن را بمذاق من کیفیتی عجب بود و گاه کا بهی میل طبیعت
چند مصرعی نا بهنجار موزون مینمودم و نگاه میداشتم روزی من و سید نعمت الله بن سید
عبد الهادی بفکر اشعار و ماغی سوخته بسجیحی بهم بافته بودیم و مسودات ریخته بودند که والد
مرحوم ناگاه از اندرون برآمد و ما را فرصت برداشتن اوراق نشد و دیدند که موزونی اشعار
مشغولیم زجر و توبیخ بسیاری کرده منع بلیغ از آن نمود و فرمود که شعر و شاعری را بجز تضرع
اوقات و اماندن از تحصیل علوم مفره دیگر نیست طبیعت را رنج نذارند و ازین مقوله هرگز نشنیده
و من پس از ژرف نگاہی که خوض نمودم بحقیقت کلام آن بزرگوار پی بردم چه مرتبه است آن
بیقدر و بهیا و بغایت نازل و بتقدیر کننده قائل است و قسم وسط آن تضرع اوقات

و وجود و عدم آنرا پایه مسا دانست و قسم اعلای آن موقوفست بر مایه خیر و دیش بسیار بود
شرایط و دقائق بشمار در کار هست که هر یک ناورد نیست و عمری باید در آن کار سپری نمود و بعد
حصول این مراتب قبول طبع نخب بلند ان امرست خدا و او هر کسی را ممکن نشود و بجز مشاء
از مبدأ فیاض متعال احدیر امیر نیاید بسا افراخته گاهای بلند و دیوانهای بلاغت این ارجمن
متروک و مجور و کسی را با انها التفاتی نیست هر کفته مقبول انظار صاحب دلان نکرد و از هر
صغیری دل از جارفه تخرشند و بر تقدیر استجاع شرایط مذکوره با اخس شرکاء در تخنیر و در میدان
مسابقت با برخی از ادانی سپ بر نکینست و در هر زمانه که آوان فتن آخر الزمانست
رسم سخنوری و سخن سنجی هر دو در تنق احتجاب و مردم قدر شناس کل جهان نایابند و بد رستی
اشعار بنحویکه تحصیل علوم متصور است شوبات اخروی نیز معدوم اند اما مراد دل بجایه از
سخن رسی و شوق صحبت سخنوران با رغبت و بنحویکه گذشت همیشه جمعی از اینفرقه مختلط بوده ام
از آنجمله بود مولانا محمد ابدال وی در رفتار و گفتار و اطوار عجب به وقت و در محفل آرائی و معرکه
سازی و قصه پردازی بشیبه و نظیر بود و کم خیال اما افتد اشعار بر جسته منتخب از متقدین متاخرین
و انواع سخنان و پذیر و حفظ او بود که از سفاین مستغنی میاحت عمری به تنوع خوش صحبتی مانجه و درین
بسی نفس کد اخته بود و سخن شناسی از امثال و اقوان مقدم و با وجود پیری و کنولت با جوانان هاسما
زنده و دم بود و مدتست که در گذشته دیگر مولانا محمد بادی قواس که اسم او بتقریبات گذشته
در بدایت حال شغل جولانی و کما کنری اشتغال داشت و چون طبیعتش موزون بود و چند بیتی موزون
و ناموزون کفتم و بر اناثل و اقوان خویش خواند عم فضائل کتر که در شناس ارباب هنر بود و لطف
طبعش را دریافته او را از آن جر که بر آور و لباسی دیگر پوشانید و تبریت او جدی موفور فرمود و از بر
انفاس آنعالی مقام و رسالت شعرای شیرین کلام و که خدا یان عظام منسلک و بطرز سخن شناس

و بعد ارج علیا بلند آو اگر دید بر خیز او قاتش را صرف کر باس فوشی نمیدود و فواضل آنرا با کتسب فضایل
 مشغول بود و سواد شهر بند نظمش رشک چین و چکل در دلکشانی و در جمله خیالش بتان فرخاری بر سوا
 سلیقه و کفایت تاریخ داشت که کمتر کسی را از شعری زمان میسر آمده باشد چیزی که از سؤال میرفت
 فی الفور ماده آن بزبان او جاری میشد و گاه بود که تمام قطعه را بدیهه تاریخ میکفت قصیده در ولاد
 سید نعمت الله بن سید حسین خان که ذکر او گذشت دار و قرب پنجاه بیت کما بیش که از هر مصرع یکی
 از تواریخ اربعه مشهوره تبریزی که ملحوظ داشته است بر میآید هجری و فارسی و رومی و جلالی و با ملاحظه
 این همه صنعت الفاظ غیر مانوس و کلیات مجوره اصلا در آن نیست و حتی کارنامه است این بیت
 بیت از آن بیاد است بیت نعمت الله زحق شد نامش به زابده طالع و الا لیس دان
 دیگر ملا جو او بن ملا شمس الدین مکتب داری اوقات بسر بردی نسبت به والدش بغایت کم خیل
 و اشعارش راه ابتذال میپوید چندی بصحبت سید علی بن سید محمد و دیگر مستعدان مانده زبانش
 کشادی پدید آمده بود و بعض اشعار با اسلوب از و کوش زده شده است او نیز ارتجال نمود و دیگر
 از جمله مستعدان مولانا مرعلی روضه خان بود سیاحت بسیاری بعراق و فارس و مازندران
 کرده و در آن بلاد روان پرور بصحبت بسیار مستعدان رسیده و پر توالتفات دشمنان
 بر مشاعر احوال او تابیده در علم موسیقی از جمله بلند پروازان و در مجالس منادست در زمره
 و مسازان بود و اشعار عاشقانه بسیاری از هر مقوله در حافظه اش بود که هر یکی را بجای خوش مناسبت
 وقت و مجلس خواندی در طرز مناسب خوانی مثل خود داشت با اینکه دوسه مرتبه او را سر مره خوانند
 بودند و در او از او کز فکلی بود و اما حسن صوت و مهارتش بان علم مثابه کشیده بود که نعمه نجاتی فارس
 و عراق و پیرده سرایان آفاق را بلندی آوازه در کلو شکسته و بنواختن آلات هنر وانی طرب دست
 بار به در ابخته بستی در مجلس آرائی و بدله کوئی و خوش صحبتی بی انباز و در مرثیه خوانی نیز ممتاز بود و

از آثار زندگانی و یکی از باغات مجلسی مرتب بود و جوش بهار و خرمی اوقات و وفور گل و از بار طبع را
 مست و سرشار داشته بعد از نیم شب آن دو قون پرده ساز کرده این غزل مشهور جامی سرانیدن گز
 بیت زایوان کای نمیکد آمد علی الصبح مرغی گرفته نامه اقبال بر جناح هر یک بیت را
 میسرانید و خاموش میشد و باز آواز میگرد و مکرر میخواند تا غزل را تمام کرد مجلسیان را با این حسن
 حالتی پدید آمد که تقریری نیست هزار مرتبه مرغ از قفس بدن پرواز کرده باشد گاه کاهی بگریه خود
 بدر می نمود و در کرمانشاهان در قید حیات است و بهم در آن اوقات مراسیاحت بایران رسید
 بفیض استفاد و علمای عراق و صفهان گریه با نگر خاطر شد روانه و ز فول شدم ذکر و ز فول و شمه از
 از اوضاع و اطوار مردمش نگارش یافت در آن بلد جمعی از اشراف و مستعدان کلمه مایه بودند از
 آنجمله شیخ فخرالدین که بمنصب خطیر شیخ الاسلامی و آقا طالب که بقضات منصوب بودند و
 سیرت و پسندیده اطوار اما از علم فضل چنانکه بایست بهرند شتند بعضی سعی تلاش و در بارشاهی
 و بعضی بارت صاحب خدمات بودند و در اکثری از جاها از باب مناصب شرعی را چنین یافتیم
 و همین نحو بود میر اسد الله قاضی ولد مرحوم میر محمد شریف قاضی شوشترازی شیخ احمد کبیرین برادر
 شیخ فخرالدین موصوف در تحصیل علم و کسب فضایل سرگرم و بطلب مقاصد علیه صاحب علم
 بودند و روز بروز و از راه لرستان فیلی روانه شد همگی خان بن حسین خان را که از علما
 زادگان صفویه و از امرای نادار شاهی بود و در آنجا دیدم که در کنج عزت گزیده مردی کهن سال
 جهان دیده و شجاعت و دلاوری طاق و بقصاوت قلب مؤخر نری شهاده افاق بود و باین سبب
 طبع اقبال اندیاز عموما از و متنفر و گردن بعلاده اطاعت او در نمیآوردند و نیز هنگام تسلط
 و اقتدار از اذیت و اضرار ایشان کوتاهی نمیکرد و سر در فرمان محمد کریم خان زند نهاد و در آن
 کوهستانات از بیم او بیغول گرد وادی و پی سپر راه پریشانی بود و اولاد و محمد خان و اسد خان کبیر

سلوک با اعیان و رعایا طریق مواصله میجویند و فرمانفرمای آند یار و مبسوط الید بودند و آن ولایت است
بنایت معمور و نجوش آب و هوای مشهور اماکن و قصبات خوش و مواضع بافضای دلکش دارد
شماره زده روز راه تخمینا طول و محض نیست عمارات عالیه موالیان سلف در بعض قمری آن بنا نهاده اند
که خالی از کیفیتی نیستند در فصل بهار از جوش گل و ریحان بنونه بهشت برین است یک قطعه سنگ کف
خاکی نیست که سبز نباشد اقسام صید بری از جوش و طیور از نقد ادب و رون و درختان پر میوه و
کوبی و صحرای و شکار چرخان آن از حوصله قیاس افزونست مردم آن اگر چه احشام صحرائش را ند
اما غریب دوست و بهمان نوازی مشهور و ولای ائمه اطهار صلوات الله علیهم در شهرت آنها محرم است
اوضاع امر او عیان آند یار را شناسیده و نیکو دیدیم شهر را با من الفت بهر سید و دو ماه کجا میباشند
بر و بیشتر از آن مملکت را دیده ام چشمه سارها و مرغزارها و آنها را جاری خوشگوار در آن بسیار است
از یک سمت بسره حد بغداد اتصال دارد اما هرگز نشده است که در میان آنها تسلط یا بندهنگام من
و برهم خوردگی هرگاه پاشایان بغداد بالشکر بگیران در آند یار در آید ولایت را خالی نموده بس
واموال و مواشی را با ماکن صعب المسالک بر ند و خود صریده و تاخت و تاز پس پیش آن لشکر مشغول
شوند تا اینکه از فقدان غله و آذوقه بترسیده آمده بر گردند اسد خان که در آن روز با فرمانفرما و دراکتری
از آن بلاد را یات اعتماد بر افراشته بود اسمی ب اسمی و در شجاعت و تهور بی همتا می نمود از غریب ارادت
اینکه در سر آب میم که از منزهات و اماکن نجوش آب هوای آن ولایت و محل قشلاق ایل است و تکلیف
خان معظم من هم را آنجا نزد او بودم روزی با مداد آن که هنوز غضنفر هرچک و چکال بخون رسته سپهر
الو، بخورده بود موکلان رسته سرکار خبر رسانیدند که سه شیر از در جهاب از میشه برآمده چند رس
از اسبان خاصه را شکسته بخورون آنها مشغول اند آن شیر میشه و لادری و نهنگ بجز تهور از چین
بقیرا گشته بید رنگ برخواست و برود و شن با سله جنگ آراست و از فراز کوه مانند سیل آبها

آهنک نشیب نمودن و سرگردان بجز از در مانعت برآمده بدش آنختند مقبول نیفتاد
از همگی دامن افشاند و روان شد و آنها همچنان بخوردن صید مشغول بودند آنشیر دل بفاصد یک
تیر انداز زانو بر زمین زد و یکباره تفنگ صاعقه بار روانه دیار عدم و چند قدم فراتر گشته
دیگر بر ابراهیم برق آیین باولی هدم ساخت سومی بشا هدایا چنان نعره کشید که شیر فلک
شکم بر خویشتن زد و دید و هم در آنکرمی حمله آور کرد دید آن رستم عهد مقارن حمله آن شمشیر
به تی گاهش حواله نمود که برق آن از پشتش نمودار گشته در غلطید ناظران غریب بر کشیدند و با
دست و بازوی شیر افکن آفرینا گفتند القصه من از اینجا بخرم آباد درآمد و آن معموره است
بنایت و لکش باغات بتکلف و اماکن بصفادار و همیشه مقرر موالیان فیلی بوده است جمعی از اعز
بودند از آنجمله میر سید علی جزایری که ذکر او گذشت سیدی جلیل القدر و عالمی مفسر احصاء
اولاد برادر زادگان او همه از مستعدان و اشرف و روزگاری بغزت و آسایش داشتند و در شهر
بود عباس خان بن حسین خان برادر همیل خان که بلباس فقر و زنی در دیشان میاند تنزیب اخلاق نموده
ذوقی عجب تجربه داشت و در شعر سلیقه اش مستقیم و از اخبار روزگار بود او و سادات را با من
مودتی موفوره بهم رسیده جدائی را بجز چند ساعتی که آسایش نمیبردند و انداختند و در دجونی
و غنچاری از خود بقصور راضی نبودند و در عرض چهل روز که در اینجا بودم پیوسته خوشنود و صحبت
مشغول میشدند تکلیف نادن و تا بل نمودند و مرا بسبب ناہنجاری زمانه و دوائی که تحصیل
مقاصد علمی و وصول بمقامات عالیہ داشتم مکروه میمود و آنرا عایق میدانستم و در اکثری از
اماکن مثل بوشهر و بغداد و جامای دیگر اشرف و اعیان استعدای نسبت می نمودند و من
از فرط غیرت که روزگار بر وفق مرام نبود تجرد را خوشتر داشتم و آن راضی نمیشدم و هنوز
هم بعضی در بغداد و جامای دیگر منتظر اند پس از اینجا روانه بمجروح و شدم بر و جرد از توابع عالی

و نهری با سلوب و دلشین و جویگهای و پذیر دار جمعی از اعزّه سادات طباطبای دانشهر ساکن بودند
از آنجمله بود سید مرتضی الدبید محمد مهدی مشهور ساکن نجف اشرف و چند کس از فرزندان او از اهل
روزگار و تقدسی بکمال داشت و بعزت بود و چند روزی که بود دوم بامن موافقت بودند و در خارج شهر
یکی از اعزّه ساکن بود و دادی خان نام از و دمن مطلع شده با عدم سابقه و ربط آشنائی بمنزل
من آمد و بساجت تکلیف رفتن بخانه خود نمود و منزلی عالی و باغی به تکلف ساخته بود و یکماهگاه
داشت و نیکو خدمتگاه و مردی کریم النفس میهمان دوست و بغایت عالی همت و در تعارف
رانی و پاس ادب ممتاز و روزگاری با نظام داشت پس از آنجا روانه گردانید و انشاالله تعالی
که از بلا و غیبت قلم و علی شکر و شهری معمور و انواع ضروریات در آن قبذل و بوفور است و بغایت
دلکش و بانزمت و صفاست در خارج شهر باغات و تکایای دلکش و در جمعی از دور و نیشانی
و آیرانی در آنها مسکن و آتش کثری فرومایه و از خرد بیگانه بودند و بقلندری و قلاشی بسرمیردند و حکم
انیدار بودند و قلچیان زنگنه احوال این سلسله و علو آن خاندان برابر باب بصائر پوشیده نیست
از اعظم امرای ایرانند خان معظم فرما فرمائی بافتار و در ضبط و نسق مملکت یکانه روزگار بود
بعد الت و شجاعت منظر لطف و قهر باری و مؤید بتائیدات کردگاری و اتحی از شجاعان مستعدان
زمان بود با اینکه در آن نواح همیشه از دست برداشترار الوار که گردن بقلاده فرمان کسی نمیدهند
بی انتظام شیوع و در اکثری از ازمنه فتنه و آشوب بوقوع میآید و هنگام فرصت و میان کم فرو
نیز که آخر زو بومرئیس الحارند دست تطاول دراز و بتاخت و تاز قوی و دیهات و تخریب
مزارع مردم را پریشان احوال دارند در عهد او از بیم همتش فتنه انگیزان بومی و درومی هر
زادیه جنون کشیده رعایا و بریاد و جدهامن و آسایش بودند با استعداد ذاتی و مکارم اخلاق
که داشت بنفقه و شب را مخصوص علمای دانشور و شعرائی سخن گفته داشته بود و فریقین لیلی

معهود و بنجدتش می یافتند و با هر دو فوقی هم زبان داخل در صحبت ایشان بود و بر کد را و راهدار خانها
 کاشته گان او بودند که از رفت و آمد مردم با و خبر میدادند و روزی که وارد شهر شدند آقا محمد صهبانی ناظر خود را
 که از اخبار روزگار و مردی جهان دیده تجربه کار بود و نزد من بنیستاد و هر اهم پرسش بعمل آورد و وجه گرفته در
 یکی از منازل عالیه خویش سکونت داد و با من الفت گرفت مبادی ادب بود بطرز ادب و قدر شناس
 او تا این زمان کسی بر نخورده ام هرگز سابق دست و کف و پای او را تا بجای دیگر از بدن چه رسد حتی از محرمات
 کسی برهنه ندیده و دل و دشتش غیرت دریای عمان و رشک ابر بهاران بود و از اعلام انشه بود فاضل و
 علامه آقا محمد علی بن آقا محمد باقر صهبانی سابق الذکر که فاضل مآد را و از غایت اشتہار بی نیاز از اظهارات
 محققه عالیشان و عالمی با نام و نشاست امامت جمعه با او بود و از اصول و فروع مذاہب اربعه عامه
 اطلاعی کمال داشت رسائل بسیاری بقلم موهبت رقم در رد و قرح آن مذہب نگاشته که مرکب
 فنون بلاغت را جامع و در نظر خصم بداندیش سیف قاطع است در آن شهر با جلال و اکرام و اوقاتی +
 با سایش و انتظام داشت خان معظم و تعظیم و توقیر او با قصی الغایه میکوشید و در اجرای حدود
 و او امر و نواهی تسلطش کمال بود و شرمی بسوط بمفاتیح مولانا محمد حسن دارد در فن عبادات و اخلاق بسط
 عظیم داده است و بغایت منع نوشته است جمعی بخواندن معالم الاصول و من لا یحضر فی مجلس مشغول +
 بودند و من در انجالس از مستفیدین بودم من عاطفت بسیاری داشت و از سرعت انتقال من وجد
 مینمود و تا من حاضر نمیشدم لب با فاد و نمیکشود و تکلیف او شش بفت ماه در آنتشر ما مذم جمعی از +
 مستعدان نزد من آمده بخواندن فارسی ہیأت و بعض رسائل نجومی و استخراج شروع نمودند از جمله
 بود مولانا عبد الکریم بن مولی عبد الاحد شیخ الاسلام که جوانی با اخلاق و ذهنی با شتعال داشت و دیگر آقا محمد
 از طایفه کلهر که بصباححت منظر و تنیدی ذهن شهره آنتشر و از مقر بان خاص خان رعیت پرور بود و طایفه
 کلهر کجین و جمال سیکوئی صورت مشهور و باین شیوه خدا او بر خود مغرور اند و حق که اکثری از آنها ستر

شمایل و مردمانی کو چک و لاند و دیگر از جمله اعظم انشهر بود حاجی علیخان عم عالمقدار خان معظم وی از نیکان
و پارسایان جهان و در عداستعدان بود صحبت علمی و دانشندان را طالب و تحقیقات مطالب علمی
و نکات شعری راغب و وی را از خوبان جهان یافتیم با همه جمعیتی که داشت هرگز خیری از فرائض و سنن
از وی فرود نداشت نیشته و شب زنده دار و در ادای زکوة و حقوق مشروعه و رعایت باب استحقاق
توفیق آثار بود و با من مودتی عظیم داشت بنفقه و شب حسب الاستدعای او با وی بسر میردم مولی عبد
شیخ الاسلام در آن باره دوی کیوان پوی بود در شیراز او را ندیده ام دیگر از معارف انشهر بود مولانا
محمد زمان پیش نماز با ماست جماعت مشغول بود و معلوم عربیت مربوط و از مقدسین روزگار بود و دیگر
از معارف مولانا محمد زکی که منصب قضات انشهر قیام داشت حمید خضال و نیکو فعال بود و پسرو
چیزی از صرف و نحو نزد من میخواند از اندراس نام او بیاد نیست جوانی هموار بود دیگر مولانا مجید الجلیل
فاضلی تحریر و در صحبت دلپذیر و در اکثری از فنون علمی افادت پناه خاصه در مقولات صاحب دستگاه
بودنیش بکمال اندیشی و انحراف از عقاید مشروعه میدادند و حاشا عن الانحراف عزالت گزیده منردی بود
و با مردم کمتر معاشرت مینمود اغلب بنیگام صبح صادق نزودن آمدی و تا ارتفاع نماز صحبت داشته
دیگر میرزا احمد شهاب تخلص شاعری نغز گفتار و در طریقه ادب و شیرین صحبت فرید اعصار عاشق پیشه
و غم اندوز و روستا زاده و در بدایت حال شاکر و کفش دوز بود چون طبعش موزون بود گاه کاهی
بتی گفتمی و با مثال و اقران خواندی عشو حسنی دلش را شیفته و بقرار گردانید در آن حالت نا بهنجار بسیار
بزربان او جاری شده با همه موزون و در استعمال الفاظ و قوافی بموقع درست بودند خان معظم
که مرثی را باب کمال بود از موزونی طبع او مطلع شده او را بکلمتی فرستاد و در تربیت او کوشید و گاه
بجمله خویش او را راه میداد و صحبت موزونان و مستعدان که در انعالی مجمع فراهم آمده بودند زبان او
روانی گرفت و بر او رسم سخن آشناکشت و از آن امیر عظم خطاب شهاب یافت و سه ماهه زندگی

بنحویکه لایق او بود بجهت او سرانجام نمود و در سلک موزون طبعان منسلک گردید اکثری اشعار خود
 نزد من میخواند و قبول مرا از او عان میکرد و اشعارش دایر و سایر و بجز قاصر نبود و دیگر میرزا محمد خضر
 شوشتری خضری تخلص از خدمه آستانه خضر که در خارج شهر شوشتر تبعه عالی دارد و از منزلات است
 بود و از طفولیت بآند یا راقده خان معظم با و عاطفت نمود و صاحب ضیاع و عقار گردید و در بهار
 سکنی گردید و در حجر تربیت آن بزرگوار بر تریه بلند رسید و از جمله باریا قکان مجلس بود شاعری
 ابان کار و از بلند پر وازان و با وجود و پیری و هر دم بازنده دلان همدم بود یک از آن بیاد هست بیت
 بیت تشبیه کرده خضری قراغان بخیر مضمون تازه نیست اما بدل شسته شوقی منفرد کجماگر
 داشت و با اصطلاح و توانین آن پیش از عروض و قافیه سنجی ما هر بود شنیدم آفتاب عمرش در بوته
 فنا محرق گردید با من انیس و مجلس همیشه عرایس بکار خویش را بنظر مر دکمت دیده جلوه کرداشتی
 دیگر میرزا محمد سعید دشتی از جمله مستعدان و اختیار و در علم سیاق و سنی فایده طول داشت بدو
 ظهور محمد کریم خان چندی در آن سرکار بنحیثات دیوانی روزگار گذرانند و مقرب او بود و آخر از همه خدا
 مستغنی شده در آن بلد و بقیه عمر را با سو و کی سپری نمود دیگر شاه قلی بیگ از بیک زاده کان
 قدیم حاوی اکثری از کمالات و در خدمت خان معظم از اعظم عالی درجات بود و همان دیده و بزمین
 صحبت و این هر دو را با من محبت بود و دیگر حاجی محمد خطاط مجمع مکارم اخلاق و در خوش نویسی
 شهره آفاق از مبداء فیاض نیکوئی و از بی نیز با و عطا شده بود که آندست و نفس را بیهضیا
 و دم مسیحی توانستی گفتن و زمره عاشقانه اش بمشابه بود که روح از تن رفته باز آندی با من الفتی
 استوار نمود و اکثر از دم فیض بخشش گردانده از بینه تنک میزد و در کوه بیستون که دو سه تنگ
 از آن شهر دور بودی نو کردند که طوره است اعظم و اثر افی که ذکر آن گذشت بضیافت و
 و تفریح مشغول میداشتند آن سحر آفرین پیوسته انیس و همدم و نبغات روان پر و در محل رانگ

بهشت عدن داشتی در آنکو سپهر پیوند فرما که افسانه او مشهور است دست و بازوی بهر دری نازید
 عمارتی عالی از یکقطعه سنگ خار اکلمند بری کرده و به تیشه ناکامی انواع نقوش بدیع و صور غریبه در آنهار
 پرداخته و حتی با سلبوبی ساخته که صفای خورنق و سدید را از طاق دلها انداخته از غرائب اینیه عالم و از
 وفور سبزه و سه بر که نمونگستان ارم است عذوبت و صفای رودخانه قراسو که از آن حوالی میگردد دو
 حسرت افزای نیل و چون و طراوت کلهای نیلوفرش ضیاء بخش دیده انجم در رود سپهر نیلگون است
 بالجمعه منظر بودم که سورت سرها شکسته شود که روانه اصفهان شوم مکتوبی از والد مبرور رسید در عنوان +
 نوشته این رباعی را بود رفتی و چاکه بر من زار گذاشت خون از سرم از دیده خونبار گذاشت + جالب
 از دور و فراق تو رسید باز آ باز که کارم از کار گذاشت و در آن فقراتی چنانچه تضییع شکایت اینجاست
 زمانه و شکستگی خود درج فرموده بودند که بی آرام ساخت غرم شوشتر نمودم چون نهادند را ندیده بودم
 از آن راه روانه شدم و چند روزی در آنجا ماندم در آن بلده چند کس از اولاد رسید ابراهیم نهادند بی که
 از افاضل و مقدسین مشهور است بودند اگر چه امور مشروعه با آنها مفوض بود اما از علم و فضل بخوبی
 باسیت بهر فدا شدن پس از آنجا روانه شدم و بعد از طی مسافت وارد شوشتر و بسعادت ملاقات
 والدین و برادران و احباب که از نعمتهای کرمانیای بود رسیدم و همچنان بمطالعه و مباحثه مشغول
 شدم مدارک رانجی مت علامی سید عبدالکریم شروع کردم و قدری از خلاصه احساب رانجی مت
 سید اجل سید ابوالحسن دیده بودم بار دیگر رانجی مت حاجی علی اکبر که ذکر او تقریری گذاشت از سر گرفته
 وی از احاطه ملامده سید عبد الله و تحقیق علمی آگاه طلاق لسانی عجیب داشت و از اخیر زمانه
 بود مدتی شد که وفات نمود رحمه الله علیه برادر کوچک او مولانا محمد بن میر علی اگر چه او هم از رفو خواران
 ماندن آن برزگوار و معلومست که او را ماهر بود اما در او اخضر بسبب مصاحبت بعض اشخاص حشیش
 که از اصفهان وارد بودند یا بعلت خلل و مانعی حلول راقایل و علوی عظیم بنهیب تناسخ داشت +

مذمت عقاید دیگران و واهیات آنها را و در زبان نمودی و بھر یک از حیوانات که رسید می از روی تحریر
 با دیدی و بسویش اشارت کردی و گفتی افسوس تو بهم روزی مثل ما جمعی داشته و از کفر احسنی بسا خاندان
 که در دل شکسته و ازین قبیل کلمات بر زبان او جاری میشد از باب فهم از و متعز شدند و او نیز بخماره گرفته دم +
 ایشان و مدح عوام کردی و همچنان منزه می بود تا در گذشت تجا و زان الله عنه و بهم در آن آنجو یک که گذشت والد او آن
 مرحوم وفات نمود و آخرین وصیتی که بمن کرد این بود که زنهار هر چه دنیا و مافیها را گرفت بهدلت و +
 و بنا له روی تن در ندی و در لیلی و ایام قیام که بخیزی که دست رس داشته باشی ما را فراموش نکنی بعد از رحلت
 آن بزرگوار عللاده بر رنجی که افریبت بر دهنم فکر گذران باز ماندگان بود که زمان بگذشت و سعیش
 تنگی گرفت مرحوم برادر سید محمد شفیع هر ساله از هر جا که بود قلیلی وجه معاش میفرستاد که وفا با خیرات
 لابدی چند ماهه نمیکرد و در رنج و الم بودم و مرا حبلت و فطرت قادر بر سؤال و طلب دنیا نبود و دوست
 و طبیعت مجبور است بایشان بر کاغذ انام و باهتی دستی و عدم مقدرت زندگی و شوار و از آزار صعب
 بلیات است و قبول احسان و مروت راحتی از فرماندهان و برادران دینی اعام و اشرف
 از اصدقای خلیل غیرت برداشت نمیاید بیت آسودگی چگونه کنم در لباس فقره فی میکنند چرخ
 شیران بویایه در حیرتم که چون شده در یک مقام جمع این همهت رسای من دست نارسا
 از عارفی پرسیدند که حال بدترین مردمان در دنیا چیست گفت من عقلت بهمته قصرت مقدره
 با کمال احتیاج بر هر کس حاجت روانی نخواسته ام بتی بمر و از تهی دستی از آدم و ز پهلوی
 غیر می شکم بر نگرد و در آن سنوات بهم غلامی در غلات بهر سید و تسعیرات بازا گرفته و مردم
 با طراف متفرق شد و راه نیمه راه خلقی کشید بر بند و کسانیکه ماند و بودند بجات با و باغ پیغمبر
 معاد و گذران نمودند غم عجز و مساکین سر بر نیمه در و نابود و دست بجا فی نمی رسید و از آنها
 هم که قادر بر حرکت نبودند و بشهر ماند و بودند بسبب اندینا مناسب خلقی مشایرا راه عدم

پیوندد و آنچه در آن بلیه بر من ارشد اندک گذشت علام الغیوب و اناتر است با کسی حرف نیر و دم سخن
 گفتن کسی را نیز خوش نداشتیم و خاطر از طلب مقاصد علمی نیز بخوی رانیده بود که هیچ قسم را هم نمیشد و اگر
 بمطالع و مباحثه میر و ختم خبری مشغور به نمیکشت ساد و محض بودم بخاطر رسید که روانه عتبات
 عرش درجات شوم و یکی از آن اماکنه مقدسه منروی کردم و بنان جوین و آب نمکین لباس نشین
 و زیارت ائمه طاهرين صلوات الله عليهم اجمعین تقیه عمر را بگذرانم و والد مکرمه و بقیه بازماندگان را
 برداشته از راه بصره روانه شدم بغلای که مقرر حکومت شیخ کعب است در آمدن شهری کثیف و
 بنعایت بدآب و هوای از دیدن الشتر و اوضاع زشت مردمش تنفر آید زیاد و بر دوسه روز
 ماندیم قاطبه سکنه اش بی تمیز و حدیثم الشعور و بسی از خرد و دور اندر آنجا بود شیخ خلف بحرینی که از اعلام
 اخبارین و در حدیث و رجال و انساب مهارتی تمام و خطی قوی داشت دیگر شیخ اسکندر نامی که
 از علوم عربیت خالی از رطبی نبود و اما صرف اوقاتش به تسخیر کواکب و مجرات و طلسم و اعدا و تضرع
 بود و در تندی ذهن و صرف فکر کوتاهی نداشت اما کثر اندیشی و اعوجاج فہم ایچہ چارہ چندی قبل عد و عمر
 بنتی رسید ازین طلسم پائی یافت هر دو را با من آشنائی بهم رسید و از آنجا روانه بصره شدم و
 و چند روزی ماندیم بصره از بلدان عظیمه مشهوره و در سالف زمان بآن بزرگی کمتر شری بوده است
 از توابع بغداد و بسبب مجاورت دریا بدآب و هوایست جمعی از سادات رفای در آن شهر ساکنند
 از ایمان آندیار و در بعض شعبه بازیها که بزعم خود و عوام کرامات و خوارق عادات عبارت
 از آنست شهره روزگار نذازمعارف آنها بود سید عجد القا در سیدی عالیشان و فہم و فراست
 ممتاز صاحب ضیاع و عقار و با من رشتہ محبتش استوار شد جمعی از یهود و ارمنه جلفائی در آنجا ساکنند
 و نزد و میان بغزت و احتشام خاصیه بود که در آن دیار با قنار وصل و عقد معام دیوانی از جانب
 پاشای بغداد بختیار ایشان است و از مقدسین امامیه در آن شهر بود شیخ باقر بجنی که بر بعض مسائل

فقہی استحضاری داشت قرب یکماه در آن شهر بودم پس بکشتی در آمد و از شرط فرات روانه شدم در قریه
که بر سر راه بود و پنیری مشاهد شد که بجای دیگر ندیده بودم بهر طول که خواهند مانند کیسوان بیافند
و باطراف بصره و بغداد بر بنظر ابر بر سر راه بود شوق دیدن اماکن مألوف اجداد گریبان گیر شد
بان قریه در آمد هم جمعی کثیر از سادات که بودند با من الفت گرفتند و بالتماس چند روز نگاه داشتند
ذکور و امانت آن سلسله علیه را در ورع و تقوی بمثل و بیامند دیدم یک دو کس از معارف آنها بان
در آن سفر طاقت نمود و وجود آنها مغتنم بود از اثر اعراب خود و اسباب مصون ماندیم پس بساده
که میانه بصره و حله است در آمد و آنقریه ایست بطول رودخانه فوات متصل بسبز میخ و حجاز بانیکه
کرمی آن در فصل تموز با فراط میرسد و سیکوئی آب و هوا شمره آفاق و بوفیل و شانشین شایل
در کل عربستان طاق است صحبت منظر و حسن برشته که در آن قریه بنظر در آمد در کمتر جای دیده
بودم همانا تربیت و تکمیل حسن و جمال بانخاصیت از تاثیرات آب و هوای آن دیار است و در آن
او ان سبب شد رش اعراب و نامنی طرق و شوارع پیشتر رفتن میرنوبت به بین انیقال آنکه همیشه
خر علیان را با جماعت متفق بالذات بسبب تخالف مذہب و بالعرض بعلت اغراض منوی
مجاذلات خود را از قتل دایمی یکدیگر معاف میدارند و عند الفرصت وجهت هریک
مصرف بدفع دیگر است و در آن ایام نیز اسباب مقاتله فیما بین آنها گذشته فریقین در نیم
فرسخی آنقریه بر لب رودخانه مهبیای جدال بودند بضرورت و و ماه در آن قریه اقامت نمودیم
تا روزی بامدادان از دوشکرا و از بطن خبک بلند گشته بعد از صفا آمدنی دست بآلات
حرب گشود و دغریو رجز خوانان و لوله مله زنمان یک فرمانفرمای اجل و قاطع امانی و امل
بود و نامه ساعت نائره حرب استعجال داشت آخر الامر متفقین را پای ثبات از پیش در
رفته روی بر ما فتند و خلقی کثیر بچاک و پلاک افتادند راه فرار را از جانب خشکی خر علیان

داشتند آنخلق بسیار از بیم تیغ آتشبار این المفکر کو این بهیجا با خود را بفراوات افکند ند جمعی را آب تیغ دلاور را
خر علی از سر گذشت بگردن رسیده و بر جی را آب فراوات بگردن رسیده از سر گذشت شیخ یوانی با جمعی
کثیر زنده دستگیر کردید و آن فتنه فرو نشست اما اعراب و و طرف رود خانه بهم برآمده بودند و
رفتن از طریق کشتی محال بود و چند کس از جالان آنجا آمده شتران خود را بکرایه دادند و قصد نمودند
که از راه رماچیه نجف اشرف رسانند در آنسر زمین شوره زار از فتنه آن آب که سه روز به بست نیامد
کلفتی سخت کیشدم مردم همراهی را از غلش کار بهلاکت رسیده بود و شتر بان به شیر شتر و دفع شکنکی ننمودند
بعد از شقت بسیار به بی زاری منزل شد که آبی بغایت تلخ در آنجا بود از آن آب بکار رفت
اکثری از اهل قافله را اسهالی شد و بهر سید که طاقت بر سواری نداشتند جماعتی از اعراب که در آنجا
بودند بحال مردم ترحم نموده از مسافتی بعید بر شتران آب شیرین آوردند و بسبب بیماری مردم سه روز
در آنجا اقامت شد که می آفتاب بشابه بود که از بردن نام آن زبان در دهان سوختی و ماهی فلک بر تابه
پس از روغن خیش بر میان کشتی علاوه اینها از دست جماعت قطع الطریق که تمام راه را فرود گرفته
دی آسایش نبود بیشتر از اسباب بد زدی رفت بمشقتی تمام وارد دارالاسلام عزوی گشته در آن
سده علیا جبهه نیاز سودم و همه آن رنج و کلفتی که برداشته بود همه فراموش گشتند و در آن سفر از
رفقا بودند علامی سید سید علی که ذکر او گذشت و مولانا حاجی محمد و اعظمی و اراض اقدس که بلا که از ما
مقدسین زمانه و زواج و غلش و تنبیه خافین بمنزله تازیانه و بغایت زکین صحبت بود و بعد از
حصول آن سعادت بزیارت ارض و مشا به منوره کانطین سرمن رای گام زد و انکشم و ضمنا بجله
و بغداد و در گردم حله قصبه است میانه که بلا و نجف بخوش آب و هوای و و فور میوه جات و از آن
غلات مشهور و حق مکان بحسب بافضا است اما بسبب عربیت کثیف میماند و و فرات بشابه
نهری از وسط آن جاریست باغات و اما کن بار و جارج شهر مسجد است که شمس میر المنین

علی صلوات الله علیه شده و بمشجده منسوم است و در آن منار یست که هرگاه حرکت دهد بمشتر
 در آید و چنان حرکت کند که ناظر انرا کمان افتادن رود دهد و بعد از بلا مشهوره عالم است هوای
 با اعتماد و قوت و لطافت و نزاکت دارد و آبی چون دجله که بعد بخت و خوشگوار می آن کمتر رود و خا
 یافت میشود از یک طرف آن روانست بشکوه و روانی و انبوهی از نعمت و کثرت عمارات عالیه
 و اماکن بزرگست و صفا از تمامی عراق عرب متمنا است در خارج شهر منار امام عظم ابو حنیفه و در کجمله
 مقبره شیخ عبد القادر جیلانیست که هر دو از ابنیه عالیه و مطاف عامه اند علمای حنفی که بنیان دب
 مربوط اند در آن شهر بسیار است بعد از چندمی که در شوشتر تسعیرات تنزل نمودند و والده و همراهم را
 با خودی سید محمد صادق نمودم و خود در حایر سید اشهد امجا و ماندیم و در آن اماکن پر فیض انقدر روانه
 افاضل و مستعدان و ارباب کمال و هنرمندان فراهم بودند که اگر احصای آنرا و سخن بدانی کشید
 و سفاین بآن مشغون کرد و در این یکدم فرصت و انزجار طبیعت کجایمال آنست که تفصیل
 پر دارد و بذکر بعضی از اعلام افاضل کام تلخ احلا و تی میچشاند و المناقب و المفاخر المولی محمد باقر
 البهبهانی رحمه الله ذکر او بتقریبات گذشت وی از اعلام مجتهدین زمان و قلم از ذکر تجرد و صاف
 انغلامه نحریر میر شکسته و مکتور اللسان از غایت اشتیاق بی نیاز از او صاف و بیان است قریب
 یکصد سال عمر یافت و تمام آن عمر کرامتیه را در آن سرزمین بهشت آمین صرف افاده و نشر علوم
 و ارشاد مردم ساخت اکثر در آن عالی محل که افاده فرموده و دارن مستعان بودم و دیگر فاضل علمای
 عالیشان میر سید علی مشهور بکوچک که صیت فضیلتش در صماخ فلکات کج بین و ساحت غریبه
 زمین بچید و مستغنی از افکار است شریحی بجهت النافع دارد بطریق نوشته است که مفید
 فضل او از آن ظاهر و هویدا است بتدیرش ان مشغول بودگاه گاهی منعم حاضر بودم و میشنیدم
 بسیاری فرموده اصل و ماخذ مسایل را نوشته بموقع بی نظیر است و از عزالت گزینان خلوت خود

طلبان است و یکرسید عالیشان میرزا محمد مهدی شهرستانی سلمه الله دی از اعظم و افاضل نامدار و
 و علامه جلیل المقدار است در تزیین اخلاق و تکمیل نفس ناقص آنقدر کوشیده است که فریدی بر آن متصور
 نیست شهرستان خلق عظیمش سواد عظیم عالم ملکوت و بحر بیکران دست دریا نوالش جریحه بخش دیرناست
 معروف عموم اهالی روم و هند و ایران و بیاجت روائی مردم یکانه دوران است مودتش با من
 پایانی نیست تا در ارض اقدس بودم بیشتر اوقات را بخدمتش میرسیدم و اگر تقریری گرفته بودم خود به
 بقعه و همسینت لروم کلبه اخزان را منور داشتی و با طالع جلوس و فیض درباری ساحت طلبانی
 خاطر را از گردگفت زدودی بآنکه عمر او از هفتاد و پنج و ز منوره در عشر ثمانین بود و آثار شکستگی و بهرم از
 کلال و طلال و ضعف قوای نفسانی و غصصی اصلا با و راه نیافته بود و از آن روزی که از خدمتش جدا
 مانده ام بیاس شیوه و فاد مردمی در ارسال مکاتبات و پرسش حالات و پیقه فرو گذاشت
 نکرده و اگر از من عیوضی آب و هوای این کشور قصوری در ارسال عراضیفته است آن خلق
 مجسم بافقدان جمیع اغراض مسابقت جسته است مکتوبی از و میرسد که از بود و باش این مملکت
 ملامت و سرزنش در آن نباشد خود در بدایت حال بشاه جهان آباد افتاده از تیه ضلال و رشتی
 اوضاع و احوال ایندیار اطلاعی بکمال دار و اصول کافی و تفسیر صیافی را در خدمتش تلذذ نمینمودند من هم
 از مستفیدان آن مختل ارم مانند بودم با بجزله بیکرت آن اماکن مقدسه اندل مردمی که داشتیم بر طرف
 کشته جمیع عاشوقی منفرط مباحثه و مطالعه بهم رسید و بقدر وسع طاققت فنون مختلفه علمی از نظر گذشتند و
 و از مبدا فیاض و سعیتی در اوقات من پدید آمده بود که با وجو و مباحثات متعدد و بهر مت هر یک از
 افاضل و مطالعه و تذکاری که با دیگران میرفت وقت فرصت تنگونی میکرد و وقتی در عبادت بهم
 رسیده بود که از خود بخیر بودم بیشتر اوقات تبرکه را بمو اظبت اذکار و دعوات ماثوره و احیاء و
 نمینمودم و زیارات طولانی با شریطی که وارد شده است همه را بتقدیم میرسانیدم و از نوافل و سنن

علیه کمر خیزی ضایع میشد و در لاطرف رقی و سینه را عجب انشراح بود در اکثری از لیالی که بیک از رو ضیات
عرش درجات از کثرت شب بیداری غنودگی بهمیرسید میان خواب و بیداری یاد در رویا که بیان آن
حالت را بنوی که بود نتوانم که جمعی از ارواح مقدسه بمشاهد من در میآمدند و بشارت عظمی و ارتقاء
بدرجات عیالیان میدادند و مرا از وقوع این حالات شوق فردنی میکردند روزی ضعیفه سیده
در رواق اول از من سوال نمود و در پریشانی خود و ایامیکه داشت بمبالغه کرد و مرا آن
چنان چیزی نبود آنچه داشتم حتی قوت یکشنبه که بود با و ایثار کردم و از و معذرت خواستم و در آن
شب مرا بچیزی دست نشاند بجز آنی افطار کردم و بعبادت مشغول شتم از ضعف غنودگی
دست داد مجلسی دیدم مصدر بانه اظهار و اولیای کبار که والد مرحوم نیز در آن مجمع بود و هر یک مرا
بخوشنودی انعطاف و نوازش نمودند افسوس افسوس چه دانستم که کار باین رسوائی و مذلت که اکنون
کشیده است خواهد کشید و از آن اماکن بهشت آئین فلک ناتوان بین باین سر زمین خواهد
افکند و از آنجالات آنقدر که در این عجاله بقلم آمد از مقوله ذکر التعمین من بضایع المساکین است
خامه را که آنقدر حوصله که بزرگی از هزار و اندکی از بسیار آن احوال صفحه طرازی نماید و لقد احسن الاجاد
زین پیش اگر چه از مدد طالع بلند بودم بر آستانه اش از صدق جبهه سپاه توفیق شد رفیق که چندی بکام
سودم حین نجاک رسید الوری و روی فلک سپاه که از بیم و تنه افکند دورم از بر آن کعبه وفا
و در بیگطرت نجاک سپاهند انداخته است تیر کی بخت من مرا یوسف نیم چراسیه چاهختم
بختم بجمع منید چهره مبتلا هرگز ندیده است کسی کعبه و زلفک در مرده فی شده و جوش صفا
آینه ام سپهر بخاک سرم نشاند این تیره جادوگر نه کجا و من از کجا تا کی کنم مقام در اینجاک تیره دل
تا کی کشم مذلت ازین خلق سبیا عارست هم نشینشان رو بیکرین عیب است هم نشانیشان بر یکما
بارغی است بر دل جان ز ثرت و اغی بود بکیسه دل مهر بر رخ باشد دیو غمزه روا عشوه جان کسل

غنچ و دلال قول بود طرف خوش آمد خوشند و لم زکاوش این قوم پرگزند تنگ آمدم صحبت این خلق بچیا
 از بس کزیده ام ز رفیقان به کهر که یاکه هست سایه مرا در پی آرد با از بس کشیده ام ز دعا پیشکان خطر
 و ز بسکه دیده ام ز دخل میران خطا دیگر نمیشود دل رم خورده رام من طبع کم کند ز سایه خود و خشت اقتضا
 می بینم آسمان و زمین بسی عجیب خلق در تنیان همه در ظلمت عمارت دل بغیر و غ و سینه پر از جمل و دیده
 نه زابتدای کار خود آگاه نه زانتها ماندم محب ز کج و شیبهای آسمان کردم صلا که فاعبر و یا اوالی الهی
 یاران حذر کنید از این چرخ سفله دوست اید و ستان کناره زین هر قفنه زایع هر تا کعبه کوشش رسید غم
 من بنده وفای تو کرمی کنی وفا خالم بکره روضه رضوان کفتم که کام دل بر آید از آن خاک دل کشا
 هر چند عرض شوق نهایت پذیرد و حضرتش کنم بهمن مطلع کفتم باشد ز شوق طوف تو ای کعبه صفا
 سرکشکی مدار غبارم چو آسیا و وسال در سبزه کوفه که از مساجد اربعه مشهوره و تا حال دیوار قبلای آن
 و محرابی که در آن سیدالادعیا را ضربت ز و ند بر قرار است و از آن شهر با غنمت بجز تهنج و چند مسجد
 جزوی دیگر از عمارات باقی نیست با جمعی از تقدسین روضه ملائک مطاف عشر آخر ماه مبارک صفا
 اعتکاف میداشتم و تمام آن ایام و لیالی عبادت میکردم و آنقدر بخود بودم که ضروریات بشر
 مانند اکل و نوم در آن ده روز بجا طر خط و نمیکردم و بسدر متقی و یک خطه غنودکی التماس یافت و حق است
 که بیان آن حالات افزون از حوصله تحریر و بسا باشد که بخیر آن محل بر مبالغه و نحو و نمائی کنند زیارات
 مخصوصه مسجدیک از ائمه فوت نمیشدند و در مسائل فروعیه علمیه که محل اختلاف فقهاست خاطر مضطر
 بود آنچه را ضرور داشتم از مجتهدین عصر استفاده میکردم و خود نیز نقد ریکه قوه داشتم میکوشیدم
 و آنچه متفق علیه بکلی بود عمل نمیدادم و مختلف فیه را بطریق اخبارین جانب احتیاط را ملحوظ میداشتم
 و از اعلام مجاورین نجف اشرف بود سید جلیل المناقب عظیم القدر سید محمد مهدی طباطبائی بر و جردی
 از اکابر فقهی زمان و اما طهری ثنن دوران و در جمیع علوم معتقد و منقول و سماع الهی و بحی معیت

انقد رکتب نفیسه علی از قون مختلفه در آن سر کار بنظر آمد که در سر کای بیچ پادشاهی و شکست نباشد و
 درین اوقات که مجاورت که زیاده از دو سال کشید بکاظمین و بغداد و سرمن رای چندان اقامت
 چند روزی بجهت زیارت میماندم و بکربلا و نجف خود می نمودم و بیشتر مرا بجا حسین انس بود و کامل
 بودم از دنیا و مافیها هر گز بجا طر خط و نمیکرد و اغلب خاطر بغزلت رغبت می نمود و در یکی از آن کن
 مقدسه یا کوفه بالمره از معاشرت مردم انقطاع گیرم چه دنیا را با طبع خود ملایم نمیافتم بلکه و انس کای
 عایق و دوستان معاشرت مانع بودند بعد از دو سال و چند ماه که مجاور بودم بعبادت متعهد و زیار
 سرمن رای سعادت اند و زکشته بکاظمین رسیدم شوق طواف روضه ملائک مطاف ضیوع
 کریمانگیز شده با فقهان سامان و تدارک آن سفر سر نیجه قضا کشان بغداد آورده روانه کرمانشاه
 شدم از فوت محمد کریم خان زند در تمامی مملکت ایران شورش پراپا بود و ندیده بهم افتاده بود و بدو بر
 بدیاری و اعیبه سلطنت داشتند و غارتگران طرق و شوارع را مسدود نموده بودند و این مرتبه که بکرمانشاه
 رسیدم نسبت باوقاتی که دیده بودم خراب و ویران یا فقم زمستان نیز رسیدم و ساز سفر سر و سر
 میسر نیامد بضرورت از راه فیلی خود و شوشتر نمودم و بسبب بر پنجو روکی در راه بخشی عظیم کشیدم
 و آنچه تا آن زمان توفیق رفیق شده که در شوشتر با عتبات عمرش درجات بسیار و تحصیل کوشیدم
 همان بود و از آن روز که ^۹ الله بود تا امر و تار کم اگر گاه کااهی مذکره اتفاق افتاده باشد و شمار
 مباحثات نیست آن خون بذر که مشاییر شعرا می عراق عجم که الله فن و خداوندان سخن بعضی معاصر و بر
 قریب العمد قاصر بوده اند شروع مینماید و از ذکر جمعی متوسطین هر چند که صاحب دیوان باشند
 و برخی که انسی بصناعت داشته شعرشان را شعارقبولی نیز شامل بوده عنان دهم قلم انعطاف
 و وجه بیان را در شرح احوال ایشان منصرف میدارم چه در ذکر آنها سخن بد رازی کشد و ناظر
 موجب ملال کرد و مشتاق نام او میر میر علی از بسادات حسینی عباس آباد و صفهان از اعظم

سخنوران عالیشان بود طرز تازه که در سخن مختار متاخرین و بغایت پسندیده و دلنشین است +
 رواج داده و رونق بخشیده است فی کلک طوبی مثالش روان پرور و زلال طبعش رشک افرا
 ز فرم و گوشت و یوانش بقدر سه چهار هزار بیت خواهد بود و در عهد ما در شاه در گذشت از دست قصیده
 گاه و بیگاه ز بس غلغله و چرخ فکند + بانک مرغ چمن قهقهه حکب جبل + که نبند در و برش پر چه که درون
 صبح و شام اینهمه بر ناصیه مالند + سر کو می تو بهشتی است که یابند در او معاشقان چنان صحبت معشوق ازل
 نه بهشتی که برای دل زاهد آتجا + جوی از شیر روان باشد و جوی غزل + کاش ببردن فته
 از سینه دل راز مرا + کشت نالیدن این مرغ که قمار مرا + منم از رونق تبس منبر آتش زده + که زد
 آتش بدکان گرمی باز مرا + وله + بخوان ز دیرم به کعبه زاهد که برده از کف دل من آتجا +
 بناله مطرب بعبه ساقی + بخنده ساغر کبری یمناء + بعقل بازی حکیم نامی + بفکرت این نمیشود طی +
 بکنه آتش خرد بر دپی + اگر رسد حسن بقدر دریا + وله + بگوی یار مرا بار در کل افتاده است +
 فاده بار من اما بمنزل افتاده است + وله + فصل کل شد چه مرغی گذر داده او + بی پر و بال
 بکنج فغسی افتاده است + وله + مخور فریب که عشق آتش را بکلک نیست + که در پیاله می است و چه
 میکشی نیست + وله + بناله صبحدم ببلبل سحر خوان گفت + که از بخای کل آن میکشتم که تو انگفت +
 جگر خراش از آن شد صیغرمغ اسیر + که هر چه گفت ز منجوری گلستان گفت + وله + کافی فته
 خار و فادانم گرفت + پنداشتم که زان سر کو میتوانکد نیست + وله + دلم ز خاک ره آفتیرت پر بی و آ
 ز دستم این که افتاد کوهری برداشت + فغان ز جنس کساد و فاکه میاید + ز سود آن نظر از فطه
 مشتری برداشت + وله + کشتاید از در میخانه هر در کاستمان بند + و میا و ادبر روی میچکس پر میغان بند +
 جفا کار ندخوبان سبی قد و ای بر مرغی + که درین سمر نمالان بر تمامی ایشان بند + وله + دلم دانسته
 در و ام تو افتاده تو پنداری که صید غافل بود + وله + کجی شایسته امست مرغی + که صیدش از قریب +

دانه گرد و نده و له و بر از عشق کجایی بر نداهل خرد و مگر کنند فراموش آنچه دانسته اند از خیل اسیر
 کهن نیستیم اما روزی زده ام در قفسی بال و پری چند و له و نیست بیجا ناله ام از تنگی جا و قفس و
 مرغی ام افتاده از دامان صحرادر قفس و له و دامن خویش زخون مژه گلشن کردم و از فراق تو چه
 کلاما که بدامن کردم و شد کفن و دخم آنجا که از مار و قاع سینه آن روز که این رشته بسوزن کردم و
 قسمتت برقی چو خواهد شدن آخر گیرم و گشتم و بسوزند و چیدم و خرمن کردم و آخرم دوست نشستی
 تو و دغم که چرا و دوستانرا همه از بهر تو دشمن کردم و کفتم از عشق فروغی رسد مآه که شد و
 تیره تر روزم از آفتاب که روشن کردم و له و از گوی تور و زنی که زبید او تو رفتم و فریاد که اول
 قدم ایاد تو رفتم و له و گشتی از جو رم و من بر سر عهد تو بین و بجای کاری خویش و به وفاداری من
 و له و ایوبه مراد فرو دای خود ز شاخ و یا آنکه دست کوتاه مارا دراز کن و له و خوش آنکه رسد جلوه گر
 آتسرخه دامان و من خیزم و آیزنمش از گوشه دامان و له و سنگین ز دردت بار من آسوده تو از کار
 باشند یاران یا من و فکر یاران پیش ازین و له و زده ام افسرده خوشا وقت قدح پیمایی که شود دست
 و زنده دست و بگو به پائی که از روز جزائی و کشی زارم آه و اگر امر و زمین داشت ز پی فردائی و
 عالم آلهای لب تشنه ز وصلت دانه که بجا که افکندش موجه از دریائی و له و منال طبل از آتش
 کل که آنی و بشاخ دیگر از آن آشیان بگردانی و له و کشد سر و از گفت چون سرو من کرد امن ایتر و
 نالی چون باین زاری که منالم من ایقری و له و آمدی وصلت بجام ریخت آب زندگی و رفی و
 در ساغر هم خوشند شراب زندگی و له و خافلی ز آنچه دلم میکشد از سینه تنگ و سخن مرغ اسیر و قفسی تو
 و له و بانی و این کل کف دست کله داری بوده است و این غنچه سر انگشت نگاری بوده است و
 این خار که بر دامن کل چپک زده است و دستی است که بر دامن یاری بوده است و ایضا و له و
 شتایی که نقد دل نهانی بتو داد و آخر جانرا بناتوانی بتو داد و کفتی و سپهر و زلفان پیدانیت

ترک از پرغراب + راهی که کم کند بد و صد دیده بشنود + من چشم بسته میروم آنکه باین شتاب
 کی داشتم گمان که به پیری دهم ز دست + و امان عصمتی که مرا بود در شباب + که گوشم که آن ز پیری ضعیفم
 نه از وقار + چند آنکه گوش می نگویم نغمه رباب + آه ز دیده ریزد و هر سونگاه من + در جستجوی آنکه کشد
 شادی نقاب + و له + کیسکه و او بیاد من غنیمت میاید + بمن بخت که داد تو را که خواهد داد و بخت
 بندگی من بسازد و فارغ شود + اسیر عشقم و آسمان غیشم آزاد + چنان ز لطف تو بی بهره ام که میخندم
 بنا هرادی مجنون و حسرت فرماد + کشیده ام ز بتان ناز و از تومی غنیمت + هزار شیوه کنز آنها یکی ندانم
 یاد + و له + ای مرغ دل کسی چو تو و او فغان نداد + داد از کللی که گوش باین داستان نداد + که دم
 سرخ کوی تو بخیم نشان نداد + کفتم رسم بوصول تو هر کم امان نداد + کار آن کند که روی نادیده جان داد
 کاین روی نیست آنکه تواند دید و جان نداد + بنشین کنون بناز که در این چمن نماید + سروی که بجای خود
 بتو سرور و آن نداد + که دم بسی ملامت و خشتگان عشق + پنداشتم که دل بستان میتوان نداد +
 ای نیک اختر کی که بخاطر نیامد + کامی که روزگار تو را در زمان نداد + ایضا + من بجان و امن نشان
 و امن گشتان آن نازنین + حسرتم بسیار و کارم بانگاه و اسپین + همچو آن مفلس که یابد کو هر
 سنگین بیاد + اینکه خواهی رفتم از دست میدانی یقین + و له عزل + در واکه تلافی نتواند بخار + +
 روزی که شناسند بتان اهل و فاراد + و له + بغلط ز دست و آدم سر زلف یا رخو دراد + +
 که نیازموده بودم دل بقرار خود را + و له + بختی که بریدند دیگران کف دست + چهار سیه
 ز حسرت دل زین را + فغان که فرصت دیدن بسوی هم ندیدند + غم و حسن تو را شرم و تنهایی
 و له + دل که شد سما که بوی تو چه افتاد آنجا + که نکر و از من و از حسرت من یاد آنجا + عند لبان همه
 در غم و مالم کرده + کلشنی کا مده بودیم بفریاد آنجا + بوی جانان اگر از کوی تو آید چه عجب +
 رفقه جانهای غریبه از بهر بر باد آنجا + و له + همچو نوازی بی ز دل غم نبرد که بارها + کم شده شنیدیم

ز مرز درای راه + وله + از حسرت مرغی که جدا مانده ز گلشن + آگه نشدم تا شکستند پر مرا + وله +
 نکشید آفتد بر تی بک عنان عنان راه + که بروی هم که از هم خس و خاک آشیان را + +
 بهو گرفته مرغان نظرم کمی که افتد + بهوس کشایم از هم پر و بال تا توانا + وله + اینک دل صیاد من
 تا چند از یاد قفس + سر زیر بال خود کشم + در گوشه گلزارها + وله + شکار زخمیم بیاب زخم کاری دیگر +
 بجان دادن ز پی خواهم شدن چاکسو ایرانه + وله + گوش صیادستم پیشه بیکانه ما + آشنایست به
 فریاد غریبانه ما + وله + پی تابوت من لقمه بیا کامی + دواز یاری + نکفتم بر مراد غیر چاک پرین بختانه + وله
 هزار بار رها کرد شک و بست محبت + میرسد غریبان کوی او بوطنها + وله + بخنجر ز شانه می نرسد
 نغمه ز مرغی نخو است + ابر بهار چو شد با د بهار ان کجاست + وله + ز می فروش شنیدم کفایت
 دیر معان + عمارتش پی رفع گزند کرد و نشست + وله + و صالاش خواهم و دانم که این کار + نه کار
 من نه کار آسمانست + چرا پیرون نهم پا از خرابات + فلک بهمیهر دساقی مهربانست + وله + مرا نه زو
 و نه زر و این نمیشود که گویان + بکس ز روی کرم مهربان شوند و کرامت + وله + پر و از طایران +
 حرم خوش بود ولی + خوشتر ز بال و پر زدن بسمل تونسیت + وله + دعا کنید که بجران ذکر نیاید بست
 شب وصال که درهای آسمان باز است + وله + ای صاحبور دل بخدا ایسپارست + که ز کوی یار میروم
 و میکند ارست + انخیار در کمین تو من قرین مرگ + جان میسپارم و بخدا ایسپارست +
 وله + بی تو ام کرد و جهان گلزار است + بد چشمت که بچشم خوار است + وله + کوجا کیشی که با حسرت
 کشان یاری کند + از تو ناز آموز و وانگاه در کارت کند + وله + تعاف کرد و تا در آرزوی دام او بودم
 کنون گزند گوشه داش بریدم دانه میریزد + وله + کمان کار کشانی آسمان میرفت + دور و زه میکرده را
 در با تجمان بستند + وله + دیرینه بلبل جنم کرده از ادب + هرگز کسی بشاخ کلم آشیان ندید + وله +
 فریاد که در قید تو بر حرم ندیدم + یک طایر فرخنده که پر داشته باشد + وله + در داکه دل بهیده نال

از نفس افتاد و وقتیکه مرا چشم بفریاد رس افتاد و له و خوشامرغیکه در کج قفس بایا و صیاش
چنان خورسند بنشیند که پندارند آوازش و له و نیشمنی که دل آنجا قرار گیرد نیست و هزار بار پدید
ز گوشه بامش و له و دلم آشکار زخمی که بمباد کس بجالش و رستم کجا که نیر که شکسته اند بالمش
و له و یکطرف تاراج کلچین یکطرف غوغای زاع و حیف از کلمای رنگین و ای بر مرغان باغ و
و له و کفتم آنکه در و دواع جان ببالین باشند و روز وصل از عمرم زد و در بگذشت حیف و له
بکوی میسپارم جان غمناک و که آنجا بوی جان میاید از خاک و له و شوق خدمت زاهدافزون
و مرا فرصت کم و اول جور تو و عمر سپایان نزدیک و له و فرصتی که کنم فکر پرستاری دل و آخر
عمر من و اول بیماری دل و له و زاه شبگیر زبس مشعل روشن کردم و وادی عشق تو را وادی
ایمن کردم و چاره کار خود از رشک رقیبان بفرار و چاره درد فراق تو بردن کردم و بنگر
اینخبر من کل از تو چه کنی و به نگاهی که من سوخت خرم کن و له و همه روی زمین را در غمت از
کریم تر کردم و غنیمت بپیش از کریم هر خالی بسر کردم و له و از یک دوست جو که برال
مازی و پنداشتی ز گوشه بامت پریده ام و له و باروی نگو مانر بسی خوش بود اما آنهم نه که
از حسرت ویدار بمیرم و آن زاری بسیار که در عشق تو کردم و کرد این اثر آخر که چنین زار بمیرم و
و له و خورشید اگر کم شود از عرصه کیتی و من دست گیرم بلب بام برآرم و له و بال و پر ما
شد از ذوق نشین و هرگاه که بر گوشه آن بام گذشتیم و شاید که شبی یا سحری در بکشیند
بهم صبح از آن کوچ و هم شام گذشتیم و له و شاید که پریشانیش از بوی تو باشد و هر جا که دل
از کار رو چشمم برآید و در راه سبوم است و مکان خار بنم راه ایوای مرغی که گریزد به پناهم و له
خوش دارم از او از غم اندوزی و اما و جانی که در او خانه کند جغدندارم و جویای کلماتم و از
طالع همراه ترسم که سر از خانه صیاد برآرم و له و شب از فراق در فغان روز از غمت

زاریم + دارم عجب روز و شبی آنخواب و آن بیداریم + از کویت آن ناآشنا رفتم بصد حسرت مگر
 مایل شوی سوی وفا یابی و فایده ای و فایده ای + و له + کردی را چون از قفس در خون بکش بال و پر + ترسم
 که نشناسد کسی از طایر بستانم + و له + بر دل دستی و دست دیگر + برداشتم وادخواه دارم + و له
 بچان در و دانم که دانسته واد + بدارای بیدار میبزم + و له + بر روز خویش میگردم چون
 شمع سحر شبها + من از درد و زبدرمانی در دم پرستان + و له + از مرگ دور بنویس که گنجالم +
 بکندی در روز کاری خاک بر سر کرده ام در کوی تو + و له + سخن بر میگویم در عشق و امید + که بر
 کونست خوش آید این ترانه + و له + ناله مرغ چمن خیزد + و له + میتوان یافت که در کمین
 همیادی + و له + من درین قافله کشیده ام + و له + پیش از آن روز که خیزد ز جرس فریاد +
 + خوشم که ذوق شکارم ز رفت از دل تو + هزار بار که بستی و را کردی + و له + از امتداد
 هجران شادم که میتوان کرد + بیگانه و ارباب + آغاز آشنائی + و له + حریف خوی بدت +
 نیستم و کردن خوبان + بهر که نیک نظر میکنم تو بهتر از آنی + و له + تو پاوشه خوبان در خونی و یغائی +
 فاسد بخط فرمان تا حکم چه فرمائی + و له + کلکشت چمن دلکش گلزار خوشبخت اما + شکل که بنشیند
 گلچین تابشانی + بنشین که برافروزم از باد چراغ دل + تا مشعل افروز بذر کنسیدینائی +
 ابدل تو ادم خوشنود و زنده کنیم مقصود + رفتی و نخواهم بود آنروز که باز آئی + کل پرده کشید از
 رخ آن تا به کل من بگوید + نسل بخت آمد که عاشق شیدائی + و له + ز هم جسم جهان خیال جدا
 مرا از حمت اول آشنائی + و له + رازی که سوی آن ملک در آسمان نابرو ده پی + گفتند در
 میخانه + در زندان بباک چنگ زنی + بدعهدی کردن بین مهر دل آرائی گزین + بی مهری +
 نگر مکن از کف جامی + یکبار از شوق نظر برون نکردم سر زپر + چند آنکه در این بوستان
 تو بهار و رفت دی + ترسم که گردد جلوه آینه + بسیند مدعی + غلطیدم در خاک ره افتادیم در پناه

رباعی میرفت و بدست تیغ آن چمدشکن + رفتم ز پیش بگردن افکنده کفن + گفت این زحمتم
 که میکشد کفتم تو + گفت این منت که میکشد کفتم من + ملا حسین اصفهانی رفیق تخلص مولد و موطن او
 اصفهان و از اعلام سخنوران زمان بود و در شاعری دستگاہی وسیع و رتبه رفیع داشت از بهر هم
 اشعار بسیاری دارد و در بدایت حال سبزی فروشی بچو و تبطع و موزنیکه داشت بمجلس شعرافز
 و آمدنموده براه و رسم سخن آشناکشت از فیض انفاس موز و نمان و مستعدان و قابلیت فطری و
 استعداد ذاتی مدارج بلند ترقی نمود و از اعظم مشاهیر شعر اگر دیدگاهی اصفهان و کابھی در شیراز بسر
 میرد و در نظر باعزاز و احترام و اوقاتی با سایش و انتظام داشت بطرز محی و رور و زمره سخن میگوید بغایت
 سلیس و پذیر صفت طرد و عکس را که از مخنات بدیعی است در اکثری از اشعار خوش بجد دارد و
 این شیوه بطریق بلند نهاد و کسی را و ترس نیست چندی قبل در گذشت رحمة الله علیه و از بر آمدن انیکو
 مردم کم مایه باین مدارج بلند و رسیدن ایشان باعلام مراتب سنیه از جند بر خرمندان دیده و در
 و سیاحان بحر و بر پوشیده و مسترخا و بود که تکمیل نفوس و ابدان نبی نوع انسان مخصوص این بلبل
 ارم نشان و همانا که از تاثیرات آن آب و هوا و خاصه انقطاع زمین برضیا است چه در بلا و دیگر وقوع
 اینگونه حالات و ظهور این نوع مردمان عالی درجات کمتر اتفاق می افتد این چند بیت از اشعار بلاغت
 آثار آن غرق رحمت پروردگار بیاد کار شبت افتاد قصیده که گجاست آنکه پیامی ز و لسان برساند
 گجاست آنکه بحکم فیه جان برساند نه نیم کو که بلبش شیمی آورد و انبل + مسیح کو که توانی بنا تو برساند
 چه شد برید که نا کام و کام سوی کدائی + نوید لطف شهنشاه کامران برساند بذر نامه لطاف آفتاب بخوب
 سنجاک رقعہ اشفاق آسمان برساند بسوی قلوب بیروح و جانب من بیجی + شمیم روح بیاد دنیج جان بیا
 بکوشه نفس از عجز مال مرغ اسیر + صغیر شوق مرغ هم آشیان برساند + آتجنان مکارم آتجنان معالی
 زمین شاد و تحت جہانچنان برساند + با و اگر نتواند رساند که بتواند + با سپاس برساند که پاسبان برساند +

بگویش بخداگان جدا ز خاک در تو + که از تعاین این بر فلک نفعان برساند + آستان تو نگذارش اگر چه
 فلک رخ + نفس نفس بگذارد زمان زمان برساند + نهایت اهل و خایت امید و نیست این +
 که روی خویش بآن فرخ آستان برساند + سخن بسد چو به میهر یار من نهایت + زمین در و بسیار ان به بیان
 برساند + خروش طایر فتاده دور از چمنی را + بسنبل و سمن و سرو و از غوان برساند + ضعیف
 نالی بی بال و پر بکوشه دایمی + بکوشش بال فشانان کستان برساند + همیشه یک صبا تا پیام آمدن کل
 پی تسلی بلیل بهوستان برساند + نخسته مقدم پیک که گاه گاه پیامی + زد و دستان حقیقی بدوستان برساند
 دل غزل + ای روی نکرده سوی دلها + سوی تمام روی دلها + دلها همه خون از آرزویت +
 تو فارغ از آرزوی دلها + بس سوی تو دلبر افتاده + دلها باشد بروی دلها + دل کشد گان
 بدور کویت + کرد و ند مجتبی دلها + وله + نمودی ترک من از الفت غیر که کنج را
 بگره جارا که بایکانه کردی + آشنائی + ز خود بیگانه کردی + آشنائی + وله + دلم میخواست
 دیدن صورت او بی نقاب اما بد آن صورت که دل میخواستش دیدم نجواب آتا وله + تا ماه رسیده
 آهیم شب + آه از سر + با هم شب + بیا به خوش نختن چشم ایماه تو کو اشم شب
 وله + دیر آشنای من ز تو دیر تم که چون + شد زود آشنای تو دیر آشنای قریب + وله + هر قدم
 صد بار خون دیده ام یاد کل هست + از سر کوشش با سانی گذشتن مشکل است + وله + میر و م زانکو در
 غیر و میکو + دلم + ایرغین هسته تر کانی مرا یاد کل هست + وله + از دیده ما بهمان نتوانم چه دارم +
 ز اسب چشم + بجه ای سپارم + وله + شب از دلها بکوشش مخفی بود + خوشتر و زی مار اشم دلی بود
 وله + نه خود با من جفا آن یو فا کرده که با بر کس + فکر دم جفا کرده که با بیکانه با بیکانه این جور +
 کند گان آشنایا آشنای کرده + وله + مرا در جسم تا جان فرمیدند + بجایم هر جانان انسریدند +
 در روزی که بیان چاک کردند + که آنچاک که بیان آفریدند + جهان آنروز بر کردید از من +

که بگشاید و ترکان آفریدند برشان خاطر هم کردند و روزی که آنزلف پریشان آفریدند +
 تو را در مان من دادند آن روز که پیر در در مان آفریدند و نختین ماه رخ را تو دیدند +
 و زان پس ماه تابان آفریدند من و او را نسیت از بد و ایجا و ده که اگر دند سلطان آفریدند
 و ده دلم با ناتوانی پارس چشم یار هم دارد و چو بیمار که داردیم جان بیمار هم دارد و ده ندارم زهره
 تا گویم بکش یکبار و فارغ کن + و گرنه قاتل من رحم اینقدر هم دارد من و جورش که مخصوصست
 این مرحمت و رند چکار آید مرطفی که با اغیار هم دارد و ده بد بنو خط کلرخی دل بستم آه آخرت
 مرغی که در پایان کل بر شاخ کلین آشیان بند و ده ز کل صد دسته افزون بست کلین چه جایان
 که بروی تماشا می همان در باغبان بند و ده مرا خاطر از آن بیغم نباشد که بیغم خاطرم خرم نباشد
 بدل در دم نباشد کم ز در مان بد بجان دغم کم از مرهم نباشد و ده بد نفس آموخته مرغ چه تفاوت صیاد
 اگرش بال کشا بند و اگر پر شکند و ده کی جز تو در دل من و ده دیگر آید بیرون بغیر وی تو مایار
 دیگر آید با من مگو که بگذارد از دست دامن یار + ان کار نیست این کار که دست من بر آید و ده +
 کاش ای اجل مرگ مرا مشب بفر دافکنی + ترسم فغان همدان از خواب بیدارش کند و ده بزمم خرم
 از ویک نگاه لطف آینه که غیر و بسند و بی اختیار برخیزد و ده خواهم شکست زاده چون در بیمار دیگر
 انکار تو به کردم از باوه بار دیگر و ده + اگر روزی دهم صد بار جان نادیده دیدش + بسی زان به شب
 بنکر کم در بزم اغیارش + و ده + حی دارم ندیده کس مثلش + فزون از مهرش از همه جالش +
 بقدر سر و چین در شرمسارش + برخ ماه فلک در افعالش + بگرد ماه رخ از با خطش + بکج لعل لب
 از مشک خالش + ماه چهارده بگذشته از حسن + هنوز از چارده بگذشته سالش + پریشان خاطر و
 آشفته حالان + پریشان خاطر و آشفته حالش + و ده باور کس نشود تصب بیماری دل + تا گرفتار
 نکر دو بگر فتاری دل + من دل را از چنانیم که شبها بکنند مردم از زاری من خواب من از زاری

وله + دوستمانز انجو د ابر بھر تو دشمن کردم + کس بدشمن نکند آنچه بخود من کردم + یام کن از انجو که
 زبید او تو رفتم + تا غیر نکوید که من از یاد تو رفتم + وله + مرک است علاج من بیا طبیبیا + از چاره
 من بگذر و بگذر بمرم + وله + زان جنسره آنچه دیده مرغ دلم ندیده + کجشک بال بسته از باز پر
 کشاده + وله + دل زارم بود در صید گاه عشق بخیری + که از هر گوشه ابر و کجانی میزند تیری + وله
 بغیر آمانه را بپھر و با من مهربان کردی + خلاف عادت خود کردی ای آسمان کردی + وله +
 سخن با غیر می گفتی بریدی چون مرادیدی + چه می گفتی که چون دیدی مرا قطع سخن کردی + وله + کی فکر من
 فکر داری + چون من نیکی هزار داری + کار تو جفاست رو بجا کن + با مرد و دفاچه کار داری +
 وله + گذشته عمری که هست کارم شبان و روزان فغان زاری + ز جور یاری که هست کارش سار
 خصمی بخصم یاری + گذشته کارم ز کار بهدم مجوی درمان میخواه مرهم + چه نفع درمان بدرود
 هبلک چه سود مرهم بر خیم کاری + میرزا طوفان هزار جریمی هزار جریب از بلدان نفیس +
 مازندان دلو نور کل و سبزه و انبوهی نعم آبی رشک روضه رضوانست و می شاعری نغز
 کفزار و از نو اور روز کار بود در اقسام نظم بی شبهه و نظیر و از عربت بهره قلیل و کثیر داشت در
 بدایت حال امیر عظم هدایت الله خان رشتی بیکر سبکی مازندان که در همت و سخاوت و تربیت
 از باب کمال و حید زمان و از غایت اشتها مستغنی از بیان است + با عزاز و احترام و کوشید
 و بغض تربیت او بدرجه علیا رسید در اکثری از قصاید خویش او راستایش کرده روزی خان
 معظم کی از شعر ابر و مقدم داشته بود از او دل گران شده از مجلس برخواست بمنزل
 خویش آمده قطعه نوشته بخان فرستاد و همانوقت از آنجا برآمده بارض اندرس نجف اشرف ارتحال
 و در آن سده علیا مجاور گردید و در بهانجا آرمید و آن قطعه این است + مدح تو کردم کم از ابرم
 ابر بکل بار دو بر خمار هم مهر نبود تو بچارم سپهر سنجت از اشتهم از روی مهر

کاش که می نوشی مستی کنی ساغر مینای فلک شکنی تا در سیفله بی پادشاه سفله
 نمانی دگر اما بعد از مجاورت از اقسام همچو آنچه در دیوان ادب و دشت و از آن امر قبح توبه نصوح
 کرده بان روضه علیه پناه جست از دست قصیده ز رشک اینکه مباد ارسیم بدامن دوست
 غبار کثتم و چرخ منید هر بیا و دمام از دو حرف ستیزه جور و ستم بمن رسد که الهی بدیگری مساوی
 یکی ز غیر آید بزم روز وصال یکی ز برق که تازد بکشت وقت حصا و وله شد بهمارای عیان
 که در گلزار لاله میداغ دست و گل بخار شد چمنهار لاله لیس خیز بوستانها زبید مجنون زار
 ایضا جرم آنجا که لنگر اندازد گردش از چرخ خضر اندازد با همه جرم خوشدم که خدا
 کار محشر بچید در اندازد این وصف توشه که میگوید و انگشت خیر اندازد میرسد
 قدرت تراکز تو طرچ افلاک دیگر اندازد هر که روی تو دید آینه را سر کور کنند و اندازد
 پیشتر از آنکه باب دشمن تو لطفه در بطن با در اندازد آسمان لعش کند جزا تا که تغیت و پیکر اندازد
 ایضا زینت آغوش شده آسمان را در شاه رفته رفته زیب نه خاتم شد آخر یک نیکن قبش را
 از زمین بیند اهل آسمان آتچنان که آسمان خورشید را اهل زمین وله در خلوتی و سوز زمین
 غم که برویت چشمت همه رخنه دیوار در آتج وله که گویم که مشکل است بمن بی تو زندگی وله
 باورینیکنه زن این شکل دگر غمت شکل سیکل کنجد و این شکل دگر که که مغفودنی بنیم بجز
 یکدل آن دگر وله دلی داری به بیرحمی دل صیاد از آن خوشتر زبانی در کنایت بنجر فولا و از آن خوشتر
 وله چنین گزین تبخیم ز چنین که رشوق جانداوم نه من بخوام شد از یادش او خواهد شد از یادم
 وله ماهی توماه زلفت ابری بروی ماهی شاهی توشاه و کاکل قری بغرق شاهی وله شد هم پرو
 برداز دلم شادمانی غم پیری و آرزوی جوانی وله پس از وفاتم چه سود جهان اگر بخاکم قدم گزار
 نیاید از تو جو جان ستانی نیاید از من جو جان سپاری در تعریف شطب که بیماری ضیق نفس

اور امفید افتاده بود کویله رباعی + طوفان نفس شطب چه مرغوب افتاده + دوش بدلم چو زلف محبوب
 افتاده + از بهر میش طالع من کشت بلب این کو کب + و زنب من خوب افتاده + حاجی سلیمان صباحی سید
 بیدکل کی از دیهات معموره کاشان و نجفی آب و هوای شهره دوران است ویراجو دت طبع و مستقامت
 سیاقه آن بحال و در شاعری قدوه امثال و بمعارف ذوقی خمیر و رخنوری و سخن سنجی بنظیر بود +
 از بدایت حال شعر و شاعری علم و از موزونان دیگر و شعرای معاصر پای کم نبود شیرین مقال
 و در قصاید صنعت لفظ و نشر مرتب قطعه بند بسیار بود در عبات عرش درجات با هویت +
 داشته ام صحبت و مجلس آرائی او دلیزیر و در اشعار عاشقانه با اعظم شعرای هم صغیر است نساخته و دار
 مزاج و پیوسته بخوش وقتی و ابتهاج بسرمیبرد قصاید بسیار در مدح ائمه و مرثیه نیکو در تعزیه سید +
 و رجواب مولانا مختصم کاشی دار چندی قبل فوتش مسموع شد رحمة الله علیه دیوانش بقدر چهار
 هزار بیت بیادگار است از عرایس ابکار آن شیرین گفتار این چند بیت غرض از کمال کمال و آهسته
 چون شد تحت حاج خرامان خدیوروس + افتاد شاه زنگ زار و رنگ آبنوس + سنگگون نوسن
 کرد و نوبه جش + رام امیر روم شد این شهب شمشیر + آراست ترک روزبن زرفشان لبس
 بندوی شب دریده بر یکم لبوس + حو را می صبح لب به تبسم زبهم کشود + رفت از جبین پر
 کره دیو شب بچوس + هر هفت کمره باز زینرنگ زال چرخ + شد جلوتر ز جمله خا و عروس من
 کفتم تعقل که چه کشد این عروس را + بیرون ز پرده هر سحر این زال چابک لبوس + گفتار برای اینک نه
 هر صبح با روزه بر در کفایت از شمشیر شمشیر + آرا مکاه سرور دین مشهور رضا + کاجا
 کنند فخر ملاک نجاک لبوس + وله ایضا + شباننگام چون نهفت رخ این لاله احمر + شکفت از چشم
 انجم صد هزاران ز کس شهلا بهبان شد زیر دامن زین این بیدین مجمر + هوا پر مشک از فرشته
 جهان پر غنبر سارا + بهر همت از سواد چرخ و خشان کو کجی ظاهر + بهر سواظلام شب فروزان ختری +

چنان که چاک پیر این بایض سینه غلطان + چنان که حلقه کیسوطرا که درون حوراء تو کوئی ریخته بر سینه اشک دیده
 و پاکشته خوی افشان از خیار خسار لیلی + برآمده است شیرین طره مشکین بر خشتان + و یا کجی خور و داد عرض
 لولوی لالا بسته در چمن باد صبا شیرازه نسرين + فشانده در جهان دست سکنه رخزن دارا + +
 همه شب چشم من بیدار و چون من محو نظاره یکمی بر صورت میزان یکی بر هیأت جو زاده بنا که دست فراش
 صبا از جانب خاور + برزد دامن این فیروزه کون خرگاه را بالا + بر میانی زینجا چاک ز دیر این لیسف
 پی حجت بردن آورد دست از آستین موسی + عیان شد آفتاب و ریخت از قصر فلک انجم + چو از طاق
 حرم تهاز مولو و شب بطحی + و له ایضا + منظر الطاف یزدانی علی عالم اند که در جو دشت کمال قدرت
 حق آشکار + علت ایجاد عالم گرد جو دو کند + امهات سفلی و آبای علوی فتح را + نوح چون +
 کشتش خیل و خضر را چون شد دلیل + شد چو مهدم با خلیل و کشت با موسی چو یار + کشتی از آتش کشاند و
 آب جان بخش چنانچه ز آتشش در کل نشاند از نخلش آتش داد بار + خواست تا در خیل او باشد
 سپیدارش شغل + خواست تا در جیش او باشد زره سازش کار + رام شد صحرای سلیمان را برین اندر خرام
 نرم شد داود را این بدست اندر فشار + و له + سیر کوئی که هر دم جان دهد صد یگانه آنجا +
 فغان گزینی پناهی بایدم بردن پناه آنجا + و له + از دیده نهفته ماهم شب + خونم یکد از نگاهم آب
 چشمم می افتاده امروز + کافاده ز چشم ماهم شب + و له ترسم چو یوفائیش از یاد رفته باشد +
 خاک من از جانشین بر باد رفته باشد + از کوی او نیندم رفته است غیر یارب + ناشاد رفته باشد
 یا شاد رفته باشد + که باشد کس نباشد دل بعشق چون تو یاری خوش + جهانی با تو خوش باشد تو داری
 با که باری خوش + و له + دلم را بر زده مالی عادت و من با اسیری خوش + که کش رحم آمدی بر ناله صیها
 چه میکردی + و له + میرم تقصیر از آنست که در باغ + از طعنه مرغان گرفتار بمیرم +
 کفنی بتو که بگذرم از شوق بمیری + قربان سرت بگذر و بگذر بمیرم + هر مشکلی آسان شود از مستی سیرم

ساعتر شو دم خالی و هشیار بمیرم + وله + میمیرم و از ناری من آگیش نیست بباری که دعا کرد چنین آرا
 وله + از یک نگاه کار ساخت یار من + دیدی چگونه یار من آمد بکار من + وله + از من بیتی سرگشتی کرد صددم
 در خون کشتی + ناز از ایاز ای نازنین خوش باشد از محمود نه + رباعی + چون ز چین زلاله پر ز غازه شود دلا و دلق
 کل از بهار شیرازه شود + از نغمه مرغان خوش الحان چین + داغ دل مرغان چین تازه شود + تریه +
 چون شد بساط آل نبی در زمانه طی + آمد بجزار گلشن دین را زمان دی + شیرباید رفت بتعمیر خاک شام
 بطی خراب شد بتمنای ملک + سرشته بانوان حرم کرد شاه دین + چون ختران نقش پیرامین جدی +
 نه ماند عیند او کسی از یاوران + نه زنده غیر اوتی از بهر بان + آید بسوی مقتل و بر هر که میکشست
 می شست ز آب دید غبار از عذاروی + بنهاد و بروی برادر که یا اخواه + در بر کشید تنگ پسر را که یانبی +
 نگین مباحش که مدت اینک از قفا + دشت و دار میسرت این زمان ز پی + آقا سید احمد با قفا صفا
 سیدی عالیقدر و فاضلی مشرح صدر و در فن طبابت جالینوس عصر بود و فضایل نفسانیه را با محاسن
 صورتی جمعی داشت بعلوم عربیت از افاضل عالیشان و در تقوی و ورع ثانی ابا ذر و سلمان و در نظم عربی
 و فارسی شاعری آبان کار و قصاید عزای عربی و فارسی در مدح آل جبا خاصه سید الاوصیا از و +
 بیا دکار است بفضیلت صحبت بسیاری از علمای عراق عجم و عرب رسیده و از هر خرمی خوشه چیده
 گاهی بمجاورت روضه فیض بنیان امیر مومنان و گاهی بصفتان و کاشان بپیر بردی^{۹۸} +
 ازین دار فنا بعالم بقا ارتحال نمود و قصیده غزالی مشهوری در مدح امیر المومنین دارد که در نقل
 آن صبیحه و بهاریه ببالغ سیاقی بیان کرده و بغایت بنجیده و مستانه است از اندراس چنینی آزان
 بنحاطریت این چند بیت که حاضر بود از و ثبت افتاد غزل این میکشدم دور ز کوی چو بمیرم
 کز مردن من غیر رساند خبر آنجا + وله + در که این باغی امیرش تقفص با من بکوی + تا پام طایر بمشایان
 آرم ترا + وله + این جور و دیگر است که عاشق شکار من + مرغی که پر شکسته شد از آید میکند + وله +

چه حاصل از وفاداری من کان بی وفا دارد و وفا بیوفایان با بیوفایان دارد و له به منم آن زند قبح
 نوش که از کهنه و نو به باشدم خرقه و آنهم بجز ابیات کرد و له به چونی نالدم استخوان از جدائی به
 فغان از جدائی فغان از جدائی به و له به بندگان را تفقدی فرما به تو که بر خسران خدا و ندی
 تو بمانی بکام دل کو مرد به تمنایت آرزو مندی به و له به باغی به از عشق کرد و است به بیم مهر سکو
 هر دم رسد بر دل و جان قوت و قوت به من بنده عشق و مذهب و ملت من به عشق است
 و علی ذلک لحي و اموت به ایضا به یگر و ز کسی که با تو و مساز آید به یا با توشی به هم به یگر از آید به
 از کوی تو کشوی به تشش خوانند به هرگز نرو و اگر رود باز آید به ایضا به و نخست ام از ناکلد و ز فری
 جان سوخته از آتش جان سو ز فراق به در و او دریغا که بود و عمر مرا شبها شب به هر روز و روز و روز
 احمد میرزای نیازی از اخفا و اعتماد و له خلیفه سلطان که احوال آن خاندان و جلالت قدر
 و رتبه انعالیشان که بمصاهرت و دومان علیه صفویه ممتازا عاظم و ارکان بود بر و اتقان سیر نیست
 و میزای مغظم سلاله آنجا ندان و از مشاهیر موز و مان زمان و بز و کی بی سیم و سخن سنجی حدیم لظیر
 بود و خود اگر چه کم گفتی اما آنچه گفتی بغایت سنجیده و نیکو گفتی دیوانش بقدر یکبار بیت زیاده نیست اما
 هر ضعیفی که در سخن سهرابی داشت بسخن سنجی تدارک آید و شعرای معاصر اشعار خود را بخوش خوانند
 و با صلاح میکوشیدند آرمیده و مزاج گرفته در اصفهان صاحب ضیاع و عقار و او فاش مطلق
 و برقرار و بغایت با تکلیف و وقار بود از حیات و مامتش خبری نیست از دست غریب
 بیک کر شمه زلیخا و شی دل مار به چنان ربو و که یوسف دل زلیخا را ند و له به فغان نین دل که دایم در فغان
 دل است این یاد رای کار و نیست به و له به جرس را این اثر کی در فغان است به دل کو یا در ای کانت
 و له به دل گرفت از من و شکست خدایا برسان به دل دیگر که زمین گیر و دیگر شکنند و له به ترسم فغان
 من فغان آور و در راه دست از بجا بدار و هر در فغان مدار و له به بود بر دن صال با حقن

جان تاج پیش آید که در پیش است مار با صریغی خوش قماری خوش مکر صید صرم از او کردی اشک را افکن
 که چون مرغ دلم افتاده در دامت شکاری خوش به وله از آتش هجر سوخت چون پیکر ما به مایل بوف
 و مهر شد دلبر ما آمد که زنده باش ما آبی به وقتیکه بیا در رفت خاکستر ما در ویش مجید طالقانی
 از عباد و پارسایان و در زمره قناعت کشیان فصیحی شیرین زبان و حاوی بعضی از فنون علمیه
 و تبحری باوصاف شریفه و اخلاق متبلبس بحسوت در ویشان دستغرق بحر عرفان بود و صفای خط
 شکسته اش بشما بود که در مقابل آن خامه و سر انگشتان یدریضای موسوی کالای دست فرسود و با آن
 خط زیبا بنفشه زار بنا گوش دلبران متاعی ناب و خوشنویسان عالم را از رشک قلم در دل شکسته
 و دست استادان این فن را بتخته تخته و احمق در خطاطی بدرجه علیا بود و حاجت شیرازی که یکی از شعرای
 شیرین مقال است رباعی در مدح او گفته و لنعم ما افاد رباعی به ای کشته علم بخش نویسی ز نخست
 نفعی که ز معرفت خامه تست به تالوح و قلم بیا فریدست خدا بنوشته کسی شکسته را چون دوست
 این رباعی بعد از آنکه بدرویش خواندند فرمود اگر مصرع دومی را چنین گفت بود بهتر بود مصرع
 بهتر ز خط بتان نو خط خط دوست در شیر از بیضا بکتابت و صحبت با مستعدان و موز و نان بسر برد
 و در بهمانجا دو گذشت از دوست عزل ظلم است که بیرون کنی ام از قفس انجون به کر شوق تو ام ریخته
 شد بال و پر آنجا به پرید کسی دوش ز بر زمت خبر از من به پنداشت که من داشتم از خود خبر آنجا
 وله به نشد گیر که رافند برهی آنجا جورا که از هر سو بگیرد و ادخواهی دامن او را وله به چنان
 گذر بر بیگانگان ز من گاشان به کان کنند ترا با من آشنائی نیست وله به هست کاهی هر که گدین
 با منت به من چه خوانم و دستت یا دشمنت وله به جز دامن تو جای دیگر نم بست حاجت بشکستن بر منت
 وله به نه آبی آن کان ترا پری اند به پری کی این همه شوخی و دلبری داند به تو ای متاع محبت چگونه کالا
 که قیمت تو نه بایع نه شمیری داند وله به کف خالی تو را بر در نباشد که از خون شهیدی تر نباشد

بمحشر داورها از تو دارم + اگر شور تو در محشر نباشد + و له + علاج در دل من توانی و نسکنی +
 فغان که چاره این درد دانی کنی + ازین فروز نتوانی بمن جفا و رنه + توان که جفائی توانی کنی +
 و له که از فغان و زاری دایم که رحمت آری + تا زنده ام نه بندم لب از فغان و زار +
 رباعی + شادی که دلت شادی عالم با دوست + آگاه نه از این که غم بهم با دوست + کفایت
 غمی ندارد دل من + داری دل من که کجای غم با دوست + ایضا + اید و ست من کنایه چند بست
 یک لحظه مرا با تو شستن پوست + عمرم شد و با من شستن یکم + بنشین نفسی کمون که آخر نفس است
 ذوق سخن سنجی و ایفا بوعده که در صدر کتاب بود تا اینجا بجزیره کردانی احوال شعرای نامی بچلیس سال
 عطر آمیز و خامه را غالیه ببرد + شتم با بچه چندی در شوستر بودم که مرحوم اخوی سید محمد شفیع از بند
 بوشهر مکتوبی نوشته ز رفو طلبید + و آنه بصره و از آنجا کشتی درآمد و بعد از سه روز و دو شهر
 شدم از عفوشت کشتی و هوای دریای بخی سخت برداشتم برادر معظم عافیت فرمود بعد از دوسه
 روز بیماری غب عارض شده سه ماه طول کشید برادر معالجه میکرد و بعد سه چهار ماه که تقهتالی صحت +
 کلی بخشید اخوی مراد آنجا بر امور یک داشت فخر کرده خود را و آنه بصره کرد و بدیندر بوشهر از بنا +
 معجوره فارس شیراز و بسلاستی آب و هوا از بنا + دیگر متنازست در تابستان هوای بغایت گرم
 و مرطوب دارد اکثری از سکنه که ماؤنتی دارند در باغات خارج از شهر میمانند مرا از بود و باش آن بندر
 کلفتی عظیم بود و زندگی دشوار میبود شبها از گرمی خواب و آرام نبود و قدرت بر مطافه نداشت
 به بقیراری میگذاشت آری بسبب افراط گرمی بیماری در آن بندر کمیا بست و اخلاط فاسده بهرق
 میگذراند در آنجا بود شیخ احمد بحرانی که نماز جماعت و امور مشیروعه با او بودند و خالی از ربطی نبود +
 جمعی از معارف تجار ایران ساکن بودند انس گرفتند از آنجمله بود حاجی حسین حاجی ابراهیم
 پوست فروش اصفهانی که از اعظم تجار و در زهره بزرگان و انیار بشمار آمدی دیگر از آنجمله

بود حاجی عالیشان حاجی محمد خلیل بن حاجی محمد قزوینی وی از اعظم تجار و صاحب سرمایه
 و در حسن ذات و مکارم اخلاق بنظیر است بمصاحبت و مجالست بسی از ارباب فهم و متعذران
 رسیده و از بهر بستانی کلی چیده مدرکی عالی و ذنبی قوی دارد و پرتو انوار ارباب کمال بر مشاعر احوال
 او تافته و با هر فقه از دانشمندان نرد آمیزش باخته و در تهذیب اخلاق بسی نفس کمر بسته
 اما کن عالیله در عراق عجم و بند راوشهر دارد هنگام آرام و نظام سلطنت بسکونت عراق پرداخت
 و در بر تنجور دکی و شورش به بند رکن گرفتار آمد از همیشه مقرب سلاطین جم جم چشم و در نظر اعظم
 و ارکان معزز و محترم است با من مودتی خاص و الفتی باختصاص دارد و بعد از افتادن سینه
 چاه و هندوستان و آوارگی از آن ممالک بهشت نشان تا این زمان پیوسته علی التوالی
 بمراستات الطاف سمات خاطر اقرین انبساط داشته از رفایم او و سایر دوستان معلوم شد
 که قهرمان زمان محمد شاه قاجار او را نوازش و بخطاب ملک التجار قرین مباحثات و اقشار فرمود
 و در اینو لایز معلوم شد که شهنشاه جم اقتدار ظل الله معدلت شعار فتح علی شاه قاجار که صیت
 سطوت و عدالت و رعیت پروری او خافقین را مالا مال دارد و بقدر شناسی که اینا شاه
 معدلت دستگاه راهست با استعداد ذاتی و قابلیت فطری او پی برده بر کاب ظفر متباب
 طلب فرمود و از فرط حرمت او را از جر که تجار بر آورده لباس دیگر پوشانید و در سلک
 امرای عظام و مقربان بزم سپهر احشام منسلک گردانید مراحم بکران شاهانه و عطا فرست
 بی پایان خسروانه بر ساحت احوال او تافت و از آنشاه سلیمان شایک خطاب خانی و عالیجا
 سر فرازی یافت خدمت بلند پای جلیل القدر سفارت مملکت وسیع الفضای هندوستان
 با و مفوض و سرآمد اعظم و اعیان گردید یکا نکیش با من بحدیست که مزیدی بر آن متصور نیست
 اعانت و یاری و بگوئی و غم خواری نسبت به عموم اصداق دار ارباب کمال خاصه با من عزالت

کزین زاویه طلال هنگام بود و باش این کشور دوزخ و گرفتاری بدست این قوم بدسکال آن اعظم را
 در طی بهر حال از احوال مطمح نظر و نصب عین بوده و در هیچ وقت از خود بقصور راضی نشده است و چنان
 تسوید این احوال که شروع سال بهایون فال از مایه سیردهم است در خطه حیدرآباد بامید لقای آن
 یگانه روزگار جاذبه شوق عنان خست یار را از دست صبر و قرار ربوده چشم در شاہراہ انتظار دوچار است
 تا بقصد و مہمنت لزوم و این خاک تیرہ رشک بہشت عدن و دیدہ رہد دیدہ ہجران کشیدہ روشن کرد
 سلیقہ اش در معاشرت انام و وسعت خلق و خوش شمری او بحدیست کہ باہر یک از اہم مختلفہ الفتی ہوا
 وار دیکہ پیچیک را از رکزد و وصل دیکری کرد و کلفتی نمیرسد القصہ پندی در بندہ بشوہر و دم کہ مرہم
 اخوی ببصرہ طلبید و خود روانہ عبات عرش درجات کرد دید مدت قامت در بصرہ اگرچہ دوسا
 کشیدہ اما با سکنہ آن شہر الفت بہم نمیرسد بیکانہ وار بودم و در سرگردانی خود تخیری داشتہ کہ دیمہ
 گوشہ قرار نیما فتم بنما بہت حال خویش این رباعی و رد زبان بود رباعی ایا مہر بہشت کہ تابو اند
 مکر و مزہر با کام دل نشاندہ عہدی دارد فلک کہ تا کرد جهان بخود مسی کرد و مراہمی رساند
 و در آن اوقات در بصرہ بود رضا قلیخان کا زرونی از اولاد خواجہ حسام الدین کہ از جوہر ان و کمال
 و بسی نیکو اخلاق و زکین صحبت بود شنیدم کہ یکی از فرماندہان زندیہ او را از نور دیدہ عاقل ساخت
 دیکر در آن شہر وار بود مولانا محمد مہدی کہ فاضلی تخریر و در علوم معقول نظیر بود سودائے
 مفطر طبع از جنس غالب بود گاہی خود را بطبیبین نسبت دادی و عقاید آنہا را وصف کردی و گاہی
 از سلطنت و جاکیری سخن راندی با اسمعیل خان زند کہ در عہد علیمردخان بہوس سروری کرد و فر
 مینمود متفق شدہ بعض از نواح بر وجہ در امانت نمودند خان معظم لشکری بر آنہا فرستادہ اسمعیل خان
 مقول و مولانا زندہ دستگیر شد بہا داشت آن را از خانیہا و باو سپاسیہا کہ در فرج داشت و دناہنہای
 او را کشیدند و در عراق بحکم سکونت دارد و از آن مقالات دیکر چیزی بزبان نمیآید پس از دوسا

برادر خود و در بصره و مرار وانه بغداد نمود و دو سال نیز در بغداد گذشت و در زیارات مخصوصه
 هر یک از آنمه هدی مستفیض بودم هفته دو روز بجهت زیارت بقصبه کاظمین میماندم اما اوقات
 ببطالت میگذشت و در آن اوقات میرزا محمد رفیع از جانب احمد خان خوئی بساختن مرقد
 منور سر من رای آمده بود و بخدمت او رسیدم مشغول عمارت بود که من از بغداد برآمده بصره
 آمدم اخوی را بیماری تب عارض شده بجهت تبدیل آب و هوای روانه شوش و بعد از شش ماه معا
 نمود و بخوبی که گذشت هوای هندوستان بر سر بود و دوستان ممانعت نینمودند و همچنان
 بر اصرار بودم برادر نیز بر ضاجوئی من رضا داده روز چهارم شوال ساله بر یکی از جهازات
 انگلیسیه من اخوی شیخ محمد علی بن شیخ محمد درآمدیم و دوستان و معاشران تاجهاز مشایعت نموده
 و داع کردند برادر معظم آیه مشهوره را بکوش خواند و دعا فرموده و نوازش کرد و عصری بود که نا
 لنگر کشیده باد بانه بسیار است و مرار زبان حال و مقال باین ابیات نغمه سرابو بیت
 درین دریای بی پایان درین طوفان شورانگیز دل افکنندیم بم آید مجر بیا و مر سنها و مکر این کج
 بی پایان حریف در دل کرد و دل که دارد در جگر دریای تش حرص استقا و نگو نامان
 سه شوریده دارم به تنگ اندر دغم آشیان دل دریاکشی دارم ننک آسا و روز سوم
 به بندر ابوشهر لنگر کشیدم چهار روز در آنجا اقامت رفت اصدقا و داع نموده روانه
 شدیم هوای دریای واضح کشتی مزاج را برهم زده در گوشه افتاده بودم بعد از چند روز بیکت
 که بمسقط معرفت رسیدیم و آن شهر سیت بساحل دریای مقرر ریاست خوارج کثیف بدوضع
 و بد آب و هواست هوای بشدت گرم دارد احوال خوارج و عقایدی که دارند بر صا جنظر
 پوشیده نیست و با جمله یحییون شیخین و یغضون الصهرین در بعض احکام و فروع مقلد امامیه و
 در بعض از آنها بطور عامه اندر رئیس را امام خوانند و در اوقات امام بود شیخ سعد بن احمد ابو

سعیدی که در یکی از شهرهای صحرا میماند شیخ خلفان بن محمد ابو سعیدی در مسقط وکیل و نایب او بود
 امور ملکی و مالی و مراعات و احکام شرعی و عمرانی همه با او بودند نزد من مراسم ضیافت و مهربانی
 بتقدیم رسانید و پراگذاشته از مذهبی که داشت از نیکان زمان یافتم طریقه ضیافت آنجماعت بن
 گونه است که در خانه غلیظه سفر کسره و اطعمه و اشربه را آماده و میبایمانند و خود از آنخانه برآیند
 تا میهمانان بهر طور که خواهند در خوردن و آشامیدن بجهل آوردند عدل و داد بخوید که در آن شهر رواج دارد
 در کمره جائی باشد اعظم و فرمان فرمایان بهکی در ویش مسلک بعدل و داد موصوف و برعیت پروردگار
 معروف اند و باین سبب مملکتی که دارند بآن بدآب و بهر آنیکه شهره آفاق است آبادان و معموره
 و مردم از اطراف عالم بدان نفیسه را گذاشت در آنجا سکونت نمایند بعد از سه چهار روز بجهان
 آمدن لنگر برداشتم تا نواح مسقط که بحر فارس و عمان بود دریا را انقدر عظمت و شورش بود و دریا
 هندوستان که چهار افتاد شروع بتلاطم و بازی نموده کوه کوه امواج متواتر بر روی یکدیگر میآید
 که انا فانار اکین را کمان غرق میرفت طرفه شورش و عجب رستخیزی از آن بحر میپایان پدید آمده
 حق شناسی و قدرت کامله او جل شانه مبسم بنظر میرسید شنوی بجزئی بجزر برگزینا
 سیلی خور موجش آسمانها انداخته موجش از تلاطم حوت و سرطان بجزر بستم
 موجش که بجزر برده دلاب ماهی زلال زد بقلاب بر رانشه کزان محیط بسته
 از لوح فلک ستاره شسته غواص شناورش که بوده بصخره و سدره پای سوخته
 فوسک زمین ز موج آن آب چون سنگ فلاخن زیر تاب کف بر سر موجهای بسیار
 چون برف بقلعهای کسار گاه از طبقات اوج هستی در چاه عدم شده زپستی
 گاه از نظرم سپهر بروج پوشید شده از بلندی موج قریب بسرانید که مبط
 اواله آد هست مجاذم جزر و سلاطین که شش درجه عرض هم رسد هوای تنیدی نمود که

احدی را از خود خبری نبود از شدت باران و تگرگ و طوفان و قوا ترعد و برق روز و شب تاب
 کشت و آب دریا از اطراف باندرون چهار میسخت مردم جهاز میگردان میشناختند و هر کس
 بحال خود گرفتار و بجز مذهب و زبانیکه داشت تبصرع و زاری و توسل بحضرت باری حلت +
 عظمت مشغول بود طمع از زندگی بریده به مید التجار داشتند بعد از سه روز فی الجمله طوفان تخفیف
 یافته آرامی بهم رسید خدای بجز و بریاری و حافظ حقیقی نگهداری کرده از آن هبلکه نجات داده
 بعد از یکماه بچلی بندر که از بنادر دکن و اول معموره بود که ازین کشور بنظر درآمد رسیدیم فرود آمده
 از ساحل دریایا معموره آن بندر مسافتی است جمعی از تجار قزلباشیه در آنجا ساکن بودند استقبال
 نموده در محله سوار کرده بجانهای خود برودند و مراسم نیکو خدیهها بعمل آوردند در راه که میرقم مردم +
 بسیاری از مرد و زن دیدم مخلوط بیکدیگر سائر عورتی داشتند و باقی بدن برهنه مانند بهاسیم
 وحشرات الارض در صحرای کوچ و بازار در حرکت بودند بیت خلقی زتف هوا سیه و ش +
 چون بشیه که روی افتد آتش از اوضاع آنها را تعجب آمده از یکی قزلباشیه که همراه بودند
 پرسیدم که این چه حالت است او گفت اینها مردمان این معموره در تمامی این مملکت اوضاع +
 بدینگونه است نخستین قدمی بود که درین کشور نهادم و پیشمان شدم و خود را ملاست کردم و
 مثل اعراب که تسبیح بالمعیدی خیر من آن تره بیا و آمد بعد از چهار پنج روز باز بجا برآمده روانه
 بنکال شدیم صبح روز نهم محرم سنه سواد کلکته نمودار گشته از جهاز برآمده بر کشتی کوچکی سوار
 شدیم رودخانه شیرینی بود که تا کلکته اتصال داشت هر دو طرف آن رودخانه دیهات معموره
 و عمارات عالیه بودند از اطراف هر چه چشم کار میکرد سبز و نارمشا هده میشد و وساعت اثب
 عاشوبه آکنده شده بود که بآن شهر عظمت اساس رسیدم خدای تبارک و تعالی فرموده انشب ایجاد شدم
 فصل در در افتانی قلم بدایع نگار بذكر بعض از عجایب جزایر و غرایب بحار

حکمای متقدمین را در علت وجود دریاها و تگون بکار اختلافی عظیم است بعضی را زعم این است که کره
آتش بعد از آنکه عالم را تحفیف کرد بقیه رطوبتی که از آن ماند مستحیل شد بملوح و مزاره و از آن
بکار بوجو آمدند و برخی را حکمان این است که دریا عرقی است که از تابش آفتاب بکره زمین بهر سه
و در آنرا مورخین است که بعد از طوفان نوح که عالم پنجاه عرق آب بود فرمان قادر کن فیکون
بر زمین در رسید که آب خود را فرو برد و کما قال فی کتابه العزیز یا اَرْضُ اَبْلَغِیْ نَائِکِ الْاَیَّهْ هِرْقَطْعَه رَزْنِ
که اطاعت نمود آب آن شیرین و عذب و آنچه مخالفت کرد و شور و تلخ گردید و از آنها بکار پدید آمدند
انتهی ماخذ این کلام اگر با حدیث ائمه اطهار صلوات الله علیهم پیونید صحیح است و الا کلام مورخین
که قبل از نوح طوفانی نبوده است و بعد از آن بسبب تدریج بوجو آمده و در غایت سنجافست و حق
این است که کره آب که هست براسه که بقدرت کامله او جلت عظمته بجهت رفاه مخلوقات از حیوان و
و نبات و جماد آفریده شده است تا هر یک از اینها بقدر حتمی حاج منتفع شوند و بکمال قدرت او پیونید
کما قال و اَجَادَ بَیْتُ بَعْضُ کُلِّ شَیْءٍ لَّهٗ اَیَّهٌ تَدُلُّ عَلٰی اَنَّهُ وَاَحَدٌ ۚ در یای بنهد و ستان عظم بکار عالم و گویند
از آن در یایی بزرگتر نسبت طول آن از مغربست بشرق از اقصی حبشه تا اقصی هند و روم چین
و فرنگ و امریکا که مسی با رض جدید است بهمین دریا است که در هر جا بمناسبت آن مملکت با سمی
موسوم است و در عرض و طول آن اختلافست که بذکر آن فایده نیست غرایب دریا و عجایب بکار
بمضمون یَا مَنْ فِی الْبَحْرِ عَجَابُیْهٖ از حد حصر بیرون و از حوصله شمار افزون است از آنچه صاحب عجایب
المخلوقات بقلم بیاع رقم نگاشته است منقول از بعد الرحمن بن هرون منوبی که وی حکایت کرد که در
یکی از اسفار بدریای مغرب میرقم گشتی بجای لنگر نمود که آن موضع را بطون گفتند یکی از خدمه قلا
بدریا انداخته ما بشی شکار کرد و بقدریکو جب که در پشت کوش راست آن بخط زیبالا اله الا الله و
و در پشت سر آن محمد و بر کوش حیب رسول الله مرقوم بود دیگر انسان آبی که در صورت و همه اعضا

شبیه بادی مکرانیکه دمی کوچک دارد در اکثر اوقات بساحل بحر روم پدیدار شودریشی سفید و اندک
 بغایت نرم دارد اهل آن نواح آنرا شیخ البحر نامند و از برآمدنش بساحل خوشوقت شوند و قال
 نیک زنند و آنسال را نیکو شمارند گویند یکی از ملوک را آدم آبی تجفه آوردند و از بازنی تریزچ نمودند از
 اولاد بهمیرسیده و این ابی الاشعث گوید آدم آبی قسمی است از ماهی در بحر روم مشابهتی بزبان دارد
 و از پستان و فرج و مود و دوزیاده از دریا بساحل آیند بگریزند و بقیه میجنگند و بانها ایمان و ملاحان
 انس گیرند و مقاربت کنند و بدریار و نذامان زبان ایشان بفهم نیاید و اگر زیاده بریکر و زبماند بهمیرند دیگر
 طاموس آبی و اسب آبی در صورت مشابه اسپان بری و بدست و پامانند گا و ددم آن مانند خوک
 میماند و گویند در دریای روم ماهی است که غریق بر پشت گرفته بساحل نجات رساند و بسی از انیسگونه
 حکایات در کتب سیر و سفاین پیشین مرقوم است که بذكر آنها سخن بیدازی کشد مانند جزیره واق و
 جزیره قمر که سپید فاضل سید علینان حجازی در سلواة الغریب منقول از مسعودی و دیگران مفصل بیان
 نموده است و همه در مقام شکست و میر و بن و از مقوله افسانه اند چه بیچیک از حکمای سلف سلاطین
 ماتقدم بفکر تحقیق این مراتب نیفیاده و صرف اوقات چنانکه باسیت نکرده اند از هر کس که چهره
 شنیده اند یا وریکی از کتب مجوره دیده اند تقلید ابجهت ریکنی کتاب هر لاحق بر سابق افزوده اند فصل
 فصل بحر و جزو غریب نکاشته اند از انچه فنیان خوش حکیم که مراتب فضل و دانش او از غایت
 اشتبار بی نیاز از الهماست در بعض از مؤلفات خویش نوشته است که از اوضاع فلکی چنین مستنبط
 که در سمت جنوب که غرق آبست آبادی بهمیرسد و از معموره خالی نباشد فقط و عم عالمقدار علامه
 سید عبدالمطرب ثراه در طلسم سلطانی که از بدایع مؤلفات آنوالا جاه است حکایتی از مسکن
 ذوالقرنین رقمزد و کلک در رسک فرموده که اسکندر را بعد از آنکه برع شمالی بحیطه تصرف در آمد
 بفکر برع جنوبی که آیا در جنوب آبادی باشد یا نه از حکما استفسار این مراتب کرد و آنها بضرر نشانه

که اوج شمس در برج شمالی و لیلی ساطع و بر بانی قاطع است که سمت جنوب بجز عالم آب عالمی دیگر نباشد اسکندر از مقاله حکما مطمئن خاطر گشته با چند کس از حکما و مخصوصا نیک بشتی در آمدند تا بطرف نقطه جنوب که هیچ طرف مایل نکشیده گشتی راند و از جزایر مشهوره و اماکن معروفه ناخایان گذشته چندی دیگر راه رفت تا اینکه آب و آذوقه و ذخیره که داشتند در و بگاستن آورد و از رسیدن بمقصود مایوس گردیده اراده نمودند که ناکملن گشتی دیگر از دور نمایان گشت نزدیک بیکدیگر که رسیدند دیدند که زبان یکدیگر را نمیفهمیدند و بلطایف بچیل سکس از مردم آن گشتی بکشتی خویش آورده و رو بشمال برگشت و کس از آنها بمشاهده این حالت خود را بدریا افکند و بشناوری بکشتی خویش رسیدند یکی دیگر را اسکندر مقید داشت بعد از رسیدن بمنزل او را باز ترفیع نمود و اذلا دی که از ایشان بهمرسید باو گفتند که از پدر سوال نمایند که در آن بحر ذخایر چه غرم و کدام اراده بکشتی در آمده بود دید او گفت در معموره جنوب پادشاهی بهمرسید اسکندر نام و آن دو نفر که خود را بدریا افکند یکی پادشاه و دیگری بود و من نیز یکی از وزیران او و هر بعد از آنکه متخیر و مالک جنوب کرد بفکر ربع شمالی افتاد و باین غرم بکشتی در آمده و رو بشمال مدهما در دریا سرگردان بودیم و اثری از ربع شمالی بظهور نرسید اراده برگشتن داشتیم که کشتی شهادت چار شد و من گرفتار شدم حال که باینجا رسیدم خلقی دیگر و عالمی دیگر بمشاهده یساید انتی کلامه ملخصا و انا قول حکیم نشنیدم را اگر چه اوضاع آسمانی آبادی سمت جنوب همان قومی بهمرسید آمانه او از سلطین از عصر استمداد خواست و ندکی او را آمد و نمود و اینجا طرا و خطور نکرد و تان تو انست بر کشتی هموار شده و دست پی باین مطلب برو و اصابه بر ای خویش را طاهر سازد و اسکندر را بر تقدیر صدق اینجاکایت بریقین پیوست که ربع جنوبی مانند ربع مکشوف آبادان و معموره است و عالمی است مثل سلین عالم لیکن غرم آسمت بار دیگر از کربان خاطر او سرزد نشد و کسی از حکما را نیز نفرستاد

تا حقیقت مملکت را بر و منکشف کردند و اینکه اسکندر بر کشتی سوار شده از ساحل دریا دور و از جزایر
معمود و ناخدا یان گذشته بقیه دریاکشتی را ندید و محل تامل است چه برست تبعان اخبار و مسیر پوشیده
نیست که سیصد سال قبل ازین کسی بنجاصیت مقناطیس پی نبرده و قطب نما و جهازات
باین سامان و ادوات و آلات که حال معلومت وجود نداشت و در میان نبوکشتی بانان همه جا
بساحل دریا که کناره از نظر غایب نشود آمد و شد داشتند و کسی را قدرت نبود که قدم پیشتر
گذارد و این دریا نور دی و باین تفتیح جهاز را نی که باستعانت قطب نما در تاریکی به سمت که
خواهند روند از اختراعات یکی از حکمای فرنگستان است که ذکر او خواهد آمد حکمای دیگر بعد از او
به تکمیل جهاز و سرانجام آن پرداخته دایره بحر محیط را گاه از مغرب بمشرق و گاه بعکس با تمامی
بحار عالم که خلیج آن بحر بیکر آن ندیده بصیرت دیده و بقدم استوار پیوند و بجز طریقی از
مشرق و مغرب و جنوب و شمال بکرات سیر نمودند تا انتمت بر زمین یا به پنج بند بختی رسید
بنمازات بسیار با مردمی که در آنها بوده اند مگر بسبب سر تا ملف شده اند و دست برنداشته اند
بر جزایر معموده و غیره معموره که بحر بجماع درنده در آنها ذی روحی نبود و گذر کردند و ربع جنوبی را
که اکثری از حکمای سلف بنحوی که گذشت قایل بآبادی آن نبودند پس اگر ده تسخیر نمودند و مملکت را
تمام کردند و دیده اقالیم و مساحت آنرا ضبط کردند و از آن مملکت و جزایر جدیدی که انقد رخسارین و دقایق
بتصرف در آورند که مقدار آنرا خدا می داند و بس و همه آن نواح را مسخر سلطاطین خود کردند و
والی الان بفرمان فرمائی در آنجا و داشت تغال دارند و بحق امر جهاز را نی را بر طاق بلند نمادند و کسی
دست رس نیست بهمانا این پیشه و معارضه با بحر بیکر آن بی اندیشه از تاثیرات آب و هوا نمی گزیند
و خاصه آن مردم است ریاست و قوانین سلطنت را نیز بجائی رسانیده اند که یونانیان و حکما س
اسلامیان تجسین و آفرین آنها هم داستان اندیخن که بدانجا رسید اگر سبب ارتباط کلامی

از اوضاع و احوال آن دیار نگارش رود باینکه نیست و سَلَوُا عَلَیْکُمْ مِنْهُ ذِکْرًا بَیْتِ سِرْکَشْتِ
 عهد کل را از قطیری بشنوید + عند یلب استفتی تر میگوید این افسانه را ادا میدکد سنجیدگان
 و نادان این لکش تحریر بدیده ژاژ خانی باستانیانش نه بنید و بچشم باد پیمائی متقدیمش نکرند
 چه پس از تنگناهی و اندک سیاحتی همه این حقایق از پر واختفا بجلوگاه ظهور خواهند آمد و قبل از
 از تفصیل مقصود تقدیمه سخن چند ناگزیر مخفی نمائند که فرنک در اصل لغت فرانس است که عبارت
 از ضایفه فرنیس باشد و چون در سالف زمان این فرقه را از مردم یورپ که فرق دیگر فرنگیان
 آمد و رفت در ایران و توران بیشتر بود و بعدت و شوکت نیز از دیگران زیاده بود و تدغیلاتا می
 نصاری فرانسئی گفتند از کثرت استعمال فارسیان الف را انداخته سین را بکاف فارسی +
 بدل کردند و فرنگی گفتند و مملکت را نیز استطراداً فرنک نامیدند و اما نصاری بزبانی که دارند
 که دارند ممالک خود را یورپ بیا و واو و رای ممله و بای فارسی خوانند فلاسفه و دانشمندان
 آنها عالم را بچهار قسمت مختلف تقسیم نموده اند اول یورپ که در آنست تمامی ممالک فرنک و
 بعض از بلاد روم مانند اسلامبول و غیره این حصه از جانب شمال منتهی شود بجزر محیط که پیوسته
 بخ بند است و از جانب جنوب منتهی شود بجزر روم که فاصله میان آن دو افریقیه است و از جانب
 مشرق متصل است بملک اشیاء و از جانب مغرب ایضاً بجزر محیط پیوندد که فاصله میان آن و
 امریکا است و روم اشیاء که در آنست ایران و توران و ترکستان و هند و شام و چین و خطا
 و بعض از مملکت روس این حصه از جانب شمال نیز بدریای محیط که کنار آن بخ بند است
 پیوندد و از جانب جنوب بدریای هندوستان و از جانب مشرق بجزر محیط ایضاً و از نظر
 مغرب به یورپ پیوندد و سوم افریقیه که در آن است مملکت سودان و مصر و تمامی بلاد مغرب
 و از جانب شمال بجزر روم که فاصله میان آن و یورپ است و از جانب جنوب بجزر محیط و از

مغرب بجزر محیطی که فاصله میانه آن و اشیاست و از مشرق ایضا بجزر محیطی که فاصله میانه آن و
 امریکاست و یورپ پیوند چهارم امریکا که در ربع جنوبی پدیدار گشت و مسمی بارض جدید و خارج
 از ربع مشکوف و عالمی است بقدر ربع شمالی که مفصل احوال آنخواهد آمد حد و دایره آن از
 جانب مشرق بجزر محیطی که فاصله میانه آن و افریقیه و یورپ است منتهی شود و غربی آن بجزر
 محیطی است که فاصله میانه آن و اشیاست و جنوبی آن بجزر محیطی است که برنج بند میرسد و از جانب
 شمال آن تابشتاد درجه عرض رفتند که در آنجا هر چه بود از آدم و ماکول و شر و ب مانند سنگ
 خشک شدند و هر چه آتش افزونتر میکردند فی الفور خاموش میشد اماطن غالب دارند که بکلی
 روس پیوند و از اطراف عالم تابشتاد درجه بطرف هر دو قطب رفته اند و کیفیتی عجیب از طلوع
 و غروب آفتاب در آن سرزمین حکایت کنند که روحی در دو قطب میگرد و دو خطه بلخط بقدر دو
 ساعت کامیش شب شود و روز که در آن یکطرف غروب کند و از طرف دیگر برآید سحان بلند
 جز این عالم را نیز بهمین نسبت چهار قسمت منقسم کنند و هر حصه را یکی از ممالک اربعه که بان اقرب
 باشد منسوب سازند و در تگون جزایر و بر بجا روید آمد نشان در افطار احوال بسیار است
 بیشتری برانند که رودخانهها و شطوط و انهار عالم که بدریاها ریزند مخلوط با جزای ارضی بسیاری
 باشند آن اجزای خاکی بجز در هر دو قطب و در مجموع شوند و بتدریج بالا آیند تا بر روی آب برسند
 پس بجزیره در میان حسی مسلم است که جبال و اراضی را مانند اشجار نموی هست نمو کنند و بانقض
 شهود و احوال هر قدر که ماده آن استعداد داشته باشد بزرگتر و وسیع شود و تهر بیت آبای
 و اتمات سفلی درختان و اشجار بعمل آیند و اگر اشعه فیض بر یکی از آن اراضی زیاده پرتوان کن کرد
 کان جواهر یا طلا یا فلزی دیگر یا همه اینها بوجود آید و هر گاه دو تا از مواد بمرسدند لا محاله سو
 که حیوانست نیز بعمل آید چنانکه هیچیک از جزایر عالم خراب یا آبا و از وجود حیوانات خالی نیست و

از اینجا قیاس کنند که آدمی نیز متکون گردد چه انسان یکی از انواع حیوانات است و در بسیاری از جزایه
غیر معروفه که عبور و مرور آنها هرگز کسی را دست نداده آدمی از ذکور و اناث و انواع حیوانات
دیده اند بعضی از آدمیان قبول تربیت کرده براه و رسم زندگی آمده اند و بعضی تربیت پذیر نشده اند
اولی را از جنس آدمی و دومی را از قسم میمون دانند و گویند چون در افراد انسان و حیوان تفاوت
بهر سبب یک طبیعت توالد و تناسل کنند و کثرت پدید آید و عالمی تازه حادث شود و حکایت
ابو البشر آدم صفی را که کتب آسمانی از توراتیه و انجیل و قرآن مجید بر آن ناطق است اشاره کنند
و از قدم عالم طیالیه سخن رانند و آن مقالات لایق باین دفتر نیستند و ازین قبیل که گذشت جز ایرود
تصرف سلاطین فرنگ بسیار است که در ابتدای تخییر آنها جانوران بشکل آدمی که موی سر
و اندام تمام بدن را گرفته بنا بر جیل و شر درختان دیگر زندگی میکردند و از باران و رحمت آفتاب
بسایه درختان بسر میرند و پادشاهان جمعی از مردمان شهری در آنجا کوچانیده تربیت آنها کوشیدند
و در مدتی بسیر از معاشرت آن مردم بنطق آمده مثل خلق سایر عالم شده اند و فرنگیان را اعتقاد است
که این مردم جنگلی راه و رسم سپاهی گری و قوانین رزم را نیکو یادگیرند و بهتر از مردم شهری جنگ
کنند چنانکه در اکثر از سر کارات سلاطین در افواج رکابی داخل اند و بر آنها زیاده اعتماد و کثرت
از تربیت و پنج سال از این تا حال بقدر پافضد جزیره تازه پیدا کردند همه معمور و مردم آنها مثل
رعایای دیسات و قوی باندک التفاتی تربیت شده اند اما بیشتر لازم هب و از قبیل خسرات
الارض بودند همه را فضا ری و بدین عیسوی وروده اند و جو و سطوط و آبهای جاری را در عالم دیگر
آنها را بدین چنین گویند که بجا رخسارین سیاح و منبع امطار را ندیجرات غلیظه پیوسته با فراط
از دریا امتصاع شوند و سیاح شوند پس مقتضای حکمت بهر جا که آید بگذرانند چنانکه از این جهت
سایند و عرقی که از آن چکد شیرین و عذب و باران بسیار را آید از این جهت

فرنگ شنیدم که میگفتند مکرر دیده ایم که از دریای عمودی از پنجره شبیه بخار طوم فیل از پائین تبار
و هر چه بالاتر رود بزرگ شود و تا محاذی ابر قایم بود و چنان بنشیند میاید که آب دریا در آن متصاعد
میشود و قطر آن نحو در ابا اختلاف اوقات یک میل و زیاده و کمیند و سرعت تصاعد آن چرخه را آنچه
نشان میدهد که اگر جاز در آن عمود آید غرق شود و لهذا آن حوالی که رسیده اند قوب بر آن میند
تا از بهم و اشود و بگذرد و اینکه عند العوام مشهور است که ابرها از دریا آب بردارند و نشأت آن همین
خواهد بود و با یکدیگر بعد از نزول باران بر زمین مخلوقات بقدر احتیاج از آن بردارند و باقی را زمین
جذب کند و از آن چشمه جاری شوند و خطوط و آنها را پدید آید مرتبه بعد از اولی مخلوقات از آب شطوط
و آنها را بقدر ضرورت فراگیرند و هر قدر که زیاده باشد مخلوط با جزای ارضی دوباره بدریا ریزد
و از آنها جزایر پدید آید و این که آب دریا شور و تلخ آفریده کردید حکمت آن اینست که متعفن نگردد
تا انسان و حیوان از آن تشنای هوا ای آن اذیت کشند و فرنگیان را در جهازات و یکبارگی عرق
کشتی بیار بزرگ است که اگر آب ذخیره در جهاز کشود و دست بجائی نرسد آب دریا را عرق
کشند و بیاشامند بغایت شیرین و عذب و لطیف کرد و بیماری را از اجتهت تقویت معده از آن آب
مهند و در تقویت باضمین پیغمبر است و بعد از کشیدن عرق مقداری نمک ورته دیکت ماند
که اثر او در مسهل است بکار برند و مسهل است قوی و از جمله جزایر عظیمه در عالم ملکوت چین است که آن
بزرگی جزیره یک نیست خمس ربع شمالی است اما کثرت آدمی در آن بحدیست که تمامی ربع مکتشف را
تخمین کرده اند یکصد کرد و آدم کرد و ری صد لک و یکی صد هزار است از آن جمله در چین سی و پنج کرد
تخمین کرده اند و باقی شصت و پنج کرد و در خلق تمام عالم اند از جماعت انگلیسیه بتواتر اوضاع ملکات
شینه هام از بسیاری بالا صال که خود مشاهده کرده بودند و از بعضی بیک واسطه که از زبان پانچ پادشاه
انگلیستان که باند یار رسیده بود میخواستند بدین دولت در آنجا بالا افراد و بنفاد حکم است سلاطین از اولاد

چنگیزخان و تاحال طرح و اوضاع چنگیزی است اما از سفک و ما؛ بغایت محترمانه رعایا و مردم
دیگر همه سپرست و بعض از اعظم شافعی مذهب اند آبادی و کثرت عمارات و زیادتی توالد و تناسل
بر تبه سیت که در تمام آن قلمرو یک کف دست زمین بجهت زراعت و کشتکار نیست یلچی سابق الذکر
در احوال مسافرت خویش و اوضاع آنروز و بوم کجایی مدون نوشته است که ببنگال رسید و در آن
مقوم است این چهار که فرد و آمدیم در روز و خانه شیرینی که بدار السلطنت اتصال دارد بر کشتیهای کوچک
روان شدیم سه ماه و کسری کشید که پای تخت رسیدیم در عرض این سه ماه روزی سه چهار سو اذ عظم
از بلدان نفیسه بنظر میآمد که از دیدن هر یک گمان میشد که پای تخت این مملکت همین خواهد بود +
بلدان عظیمه و قصبات عالیه متصل یکدیگر در میانه مردم ایلات اند و باین سبب مردم همه ارباب
حرفه و پیشه و مانند از طرف عالم غله در اینجا بر بند و اجناس در عوض آورند صنایع یدی و نفایس
کران بها از اقمشه و استعبر بر آند یا ختم است و همه بقدر و بها از قلت مکان و کمی آذوقه مردم +
بیضاعت بیکد و فرزندان کتفا کنند و باقی آنچه اولاد بهر سه بدریا غرق کنند سخی مردمان چنین است
که تمام عالم نابینا و فرنگیان را یک چشم است اکنون بذكر محلی از احوال و اوضاع فرنگ بنماید در قصص
نصاری است که قبل از بعثت حضرت عیسی اکثری از خلق یو ریپست پرست و برنجی بدین مذهب
کلم الله بودند یکی از قیاسه مردم مسلط گشته بغلبه مردم را بدین عیسوی خواند و بعد از رفع روح
آسمان خدایق بتبعیت خواری و ن بفرق مختلفه متفرق شدند و در مبنه هرج و مرج پدید آمده ملوک +
طو فیث شیوخ یافت و گاه بجائی کشید که در هر کوره و بی صاحب و انچه بهر سید و قریه نابرس
مذهب مزاج و جدال و بی انتظامی مصروف بخواری و قتال بودند اخر الامر و از ده سیزده
سلطنت عظمی و چند ریاست صغری قرار گرفت و تاحال همان نحو است محمود و سواتیق با یکدیگر
دارند که اسیر و غنیمت و بخت و بخت یکدیگر است انداز نشود با هم بر فر و ددار سلوک کنند

و استیصال یکدیگر را روان دارند و اگر میانه دو پادشاه یا دو رئیس منازعه واقع شود طرفین هر یک ابواب تجارت دیگری را مسدود و جهازات یکدیگر را غارت کنند و بشکر گشتی و زیاده قی خرج خصم را بسته آورند و هرگاه دو لشکر بمقابل یکدیگر در آیند اگر یکی در عدت لشکر یا اسباب جنگ مانند توپخانه و تفنگ از دیگری زیاد باشد دست بالات حرب نکشایند و از طرف قوی بمضعیف پیغام رود که من در عدت و شوکت از تو بشیر ام یا در مقابل تدارک خود را درست به بین یا اقدام بحرب ناکر دو با سرخوش و شکر بیان خود را راضی شود و اگر بخود می بیند که سرانجام و شکر خویش را مثل او بیاراید از و محلت طلبد و نیز راضی شود و محلت دهد و اگر تدارک خارج از مقدور او باشد جنگ ناکر ده به سیری راضی آلت حرب را بنهین و دست بر روی هم گذارند و لشکر بیان مقابل در آیند و همه را یکپسند ما بعد از تسلط با عزانه و احترام اسرا با قصی الغایت کوشند و باندک پیشکشی قانع شده ترک بجای کنند و همه را بغیر روانه سازند و وجه این را چنین بیان کنند که طریقه رزم و قانون جنگ از طرفین مثل هم و هر دمانرا در شجاعت با هم پد مسادالت و اللاب حرب و نیز یکی است و این صورت لامحال هر کرا عدت شکر و سامان جنگ زیاده تر باشد فتح از دست و مقاتله درین حالت بجز سنفک و مای جمعی بیکناه شمر نمی دیکر نیست و اگر طرفین بی کم و زیاده مثل هم باشند و یکی قبل از تصفیه صفوف یا بعد از آن که هنوز بهم نزده باشند یا در بین گیر و دار یا بعد شکست طلب صلح کند طرف ثانی نیز قبول کند و باندک چیزی راضی شود و اگر احیاناً یکی بر بجای اصرار کند و با استیصال دیگری مکرنبه و سلاطین دیکر یکی با مدد ضعیف برخیزند و با طرف قوی محاربه کنند تا او را متقاعد سازند و مصلحت درین اینست که کسی زیاده قوت نگیرد چه اگر یکم قوی دست گرد و می تحمل است که بر دیگران نیز تاخت آورد و مملکت را از همه انتراع کند پس امداد مغلوب و حقیقت می فطنت ملک خود است اما اگر کسی مملکتی بصیاحب که خارج از یورپ باشد

از قبیل جزایر و ممالک دور دست پیدا کند و تسخیر نماید احدی را هر فی نیست شرط اینکه روسای آن
مملکت با طاعت راضی شوند و از سلاطین دیگر فرنگ استعانت بخوبیند مانند جماعت انگریز که
که ملک هند را به صاحب افتاده دیدند تسخیر نمودند و بضبط خویش در آورده و فرانس مملکت
مصر را چهار پنج سال قبل از این بسبب غفلت مصریان و غما نمودن بکسید گرفتند و درین اوقات یکی از
وجه محاربه با انگلیسیه با فرانس اینست که پادشاه فیجاده روم در اترع مصر از امداد خواسته و
نیز امداد و موافق قانون از لوازم است چه او نیز در سلک سلاطین یورپ و امداد و دوست
ضعف داخل عهد نامه قدیم است و محافظت مملکت هندوستان که ضمیمه ملک ما است از اهمیت
مهمات اگر چه فرانسیسیان همه در جواب گویند که اعظم هندوستان نیز با تو سل حبیته اند هرگاه شما آن
مملکت را خالی کنید و با کائناتش رو نمایند ما هم مصر را بسلطان روم واکذاریم و ما مصر را بجا است
گرفته ایم تا ملک هند را از شما اترع نمایم ولیکن سخن فرانس را در باب هندوستان فروغی از
از صدق نیست چه در بیند احدی نیست که لیاقت این امر داشته باشد که از فرانس استمداد کند
تیلو و لدجید بود که بسبب خلل دماغی تهودی داشت و دیوانه وار با طراف دست و پائی میزد و او نیز
معدوم و ناچیز گردید و فرانس را مقصود اصلی و مطلب کلی از گرفتن مصر این است که مملکتی مثل المپلا
مصر را که از کثرت آبادی و وسعت مملکت تمامی بلدان عظیمه را با آن تشبیه کنند و بوفور نعمت شصت
آفاق است داخل و ضمیمه ملک خویش سازند و از اسکندریه که بندر مصر و در ساحل بحر روم که از
یورپ با فریقیه و کناره مصر جاریست واقع شده تا سویس که آن نیز بندر مصر و بر ساحل بحر هند
و عمان واقعست هفده پیچده فرسخ زمین است آن قطعه زمین را از میان بردارند تا بحر روم و بحر
هند بهم متصل گردند و رفت و آمد از فرنگ به هند آسان شود و آنگاه فرانسیسیان که بر ساحل بحر
روم پای تخت دارند بجای از است جنگ در آیند و با انگریزیه در هندوستان محاربه کنند و این ملک را

نیز متصرف شوند و در این مدت که مصر با توابع در تصرف آنها و در آن نواح اقتداری تمام دارند و
 بکندن قطعه زمین مذکور اقدام کرده اند و چشم انیت که حکما و دانشمندان را کمان است که چون
 بحر و ماقصالی قریبه به بحر محیط دارد محتمل است که اگر این قطعه زمین از میان برخیزد که آب از
 جای خود حرکت کند و عالم را غرق نماید و اگر تمام عالم غرق نشود مصر و بعض بلاد افریقیه
 مغرب و یمن و جده و بعض بلاد سودان البته غرق خواهند و چون پادشاه روم از جماعت
 انگلیسیه در باب استرداد مصر استمداد نمود و نیز محافظت هندوستان و بنکاله منظور نظرشان بود
 چهار ات جنگی بسیاری از انگلستان با سکنه ریه آمده و ساخلو میباشند که دیگر فرانسویسان مصری را
 مدد نرسد و پادشاه روم نوشتند که ما راه آمد و شد فرانس را از دریای مدید و داشته ایم به
 قدر که در مصر انداخته اند بر آیند و از طریق بحر نرید و بایشان نرسد و این هنگام که افواج پادشاه
 از خشکی در رسد مصریان نیز روزی را چنین از خدا خواها نند ایشان از یکطرف و افواج سمرکاری
 از یکطرف همه عرضیه تنخواهند ساخت پادشاه و بجای از اسلامبول جمعی از افواج رگابی
 از اینک پریان و صاحبان اد جاق بسر کردی وزیر اعظم کسلی و شریف مک و پاشایان شام
 فرمان قضا بر یان صادر شد که بهر ایهی وزیر عظم خود با فوجی که دارند بر انجماعت مخذ و که تا
 آورند و بمقادیر میه اقلوئیم حیث و جندوئیم از قلع و قمع انطاویه بدسکال دقیقه فرو گذاشت
 نمکنند با جماعت فرانس تالیف قلوب مصریان پر دخت مال و جهات دیوانی را که بهمان
 خطیر بود بر ایشان بخشیدند و در زراعت و کشکار و تنقیه جداول و انهار رعایا را امداد و اوقات
 نمودند و با اکابر و اعظم فروقی و طریق سلوک و آمیزش پیوند صدی آمد آمد شکر رومی که به
 رسید خود فرانسویسان با جماعتی از مصریان که معتمد علیه ایشان بودند بمقابله بر آمده در صحرائی
 وسیع سر راه بر رویان بگرفتند و طرح جنگ را بدین نحو انداختند که تو بخانه را از پیش محاذی

از پیش مجاذی افواج رومی و قد راندان چاکرست فرنگی ترا در ابرسه طرف اندریای آتش آماده و میباشند
رومیان بعدت شکست خوش مغرور بی تکی شاعلم آور شدند فرنگیان تیر دست و بازوی مردی یازیده
عقد با سیکه در دل توب و تفنگ کرده شده بود و کشودند در شک اول افتد مرد و مرکب با آتش فنا
سخت که از تعداد در گذشت وزیر عظم را با بقیه دل از جای و پای از پیش در رفته و دیگر نیز کجا و دیگر
شدند این عمل کبریات از طرفین بعمل آمد و کاری پیشرفت نشد تکلیفیه را بمشاهد این احوال از روی غیر
کلی حاصل شده بفکر کار خود رفتند و چند جهاز جنگی دیگر از انگلستان بآید فرستادند و قرب
بیت بزار کس افواج کار آزموده از هندوستان و بنکاله بر جهازات سوار کرده از راه بمبئی
به یمن فرود آوردند و از خشکی بمصر روانه نمودند و قریب بانجد و فرنگیان که بر جهازات جنگی
باسمندیه ساحلو بودند با ایشان ملحق شده هر دو لشکر با اتفاق یکدیگر مانند دریای جوشان رعد
خروشان و بوقا میریه روان شدند جماعت فرانس بمصریان بمقابله شتافتند و در وقعه شسته
و جنگ سلطانی فیما بین بست داده و هر دو مصاف فرانس را پای از پیش در رفته در قاهره
محصور ماند بیت به بینیم تا محروکین قضا نواز در کوار ساز در کوار قضا پای مصر ادهم
خامه را از ذکر احوال سلاطین فرنگ و توانین آفرودم با فتنه باز داشت القصد یصد
سال قبل از این عظم سلاطین تمام مملکت فرنگت پایا بود که در روم کمنه در سلطنت طالیون
که شهری وسیع و بغایت معهورست بلباس خلافت فرمانفرمایی داشت فرقی نصاری و اور خلیفه
و جانشین عیسی میدنستند سلاطین عظام و پادشاهان با اقتدار جبهه نیانجاک پای او میسودند
و با تو تسل می بستند ایدر ایاری مخالفت او نبود و اتفاقا نصاری این بود که اگر کسی در
امری مخالفت او نماید در دنیا با نواع بدایه مبتلا و در عقوبت بعدا ابدی معذب خواهد شد و گاه
بجائی رسید که عزل و نصب سلاطین با شوکت با اختیار او بود و کلای او پادریان در هر سلطنتی

بجبت مصالح سلطنت نزد پادشاهان بودند و هیچ امری از امور مالی و ملکی بدون استصواب کبر
 او اجرا نمیداشت رئیس سلاطین و عظم خواقین و باعلی مرتبه شهنشاهی و در هر یک از ممالک بانداز
 آن ملک ضیاع و عتقار بوظیفه او معین بود و وکلان نیز بجبت ضبط آن مالیات بر شهری بودند
 ثلث مدخل کل فرنگ که خزائن قارون معاوله با عشر عشر آن نمیکرد مخصوص او و پادریان بود
 و خطبه و سکه اول نام او خوانده میشد بعد از آن نام سلاطین بگردد و آنچه از مالیات با و میرسد
 صرف تزئین و این بندی کلیسا با میکرد و چیزی که زیاد آمده بود داند و خسته میماند سپاه و لشکر
 نداشت مگر تیلی بجبت تجل جابجا ساخلو بود و نظریه سلطنت او بدینگونه که او را هفتاد و دو امیر
 از پادریان بود که هر یک در علم و فضل سرآمد امثال و اقربان موسمی به کار و ده نالان بودند
 کار و ده نال بر وزن چهارده سال معنی فاضل مقدس و مدار المهاد باشوکت و اجلال را کونی
 بطریقه در بار سلاطین هر کس را خدمتی معین بود و هرگاه یکی از این هفتاد و دو کس پی سپردادی
 عدم میکشت او یکی از پادریان را که افضل از دیگران بود بجای او نصب مینمود و هرگاه او از
 میرفت بعد از وفات او کار و ده نالان در عمارتی که هفتاد و دو حجره داشت و بجبت این کار ساخته
 بودند هر یک بحجره داخل میشدند چهار امیر از خارج معین بودند که بعد از فوت پادشاه دیگری معین
 شود و افاق وفاق قهات بودند آن چهار امیر کار و ده نالان را در اطاعت داخل و در بر ویشان
 مقفل میکردند و هر روز هر چهار متفقاً بر در حجره هر یک آمده از بیرون آمدن خود را اطلاع
 میدادند خدمه معین بودند که بحضور آن چهار کس طعام و شراب از روزنها میدادند و یاری
 صرفه بزدن نداشتند نه با خدمه و نه با آن چهار کس بعد از چند روز هر یک اسم یکی از کار و ده نالان را
 که بنظر او بدست و پادشاهی سردار بود بر پاچه کاغذی مینوشت و پیچیده از روزنه بدست
 آن چهار کس میداد و ایشان کاغذ را گرفته ناخوانده بر صند و تی ضبط میکردند و گاه بود که

امر سه ماه طول میکشید تا این بنفقا دو دو کس نوشته میدادند چه بر یک را ادعا این بود که هر کا
 الیام غیبی بنام کی بمن در رسد آنوقت نوشته میدهم بعد از آنکه بکلی نوشته دادند آن چهار کس مجمع
 عظیم را رسته آنصندوق را میکشودند بنام هر کس که زیاده از دیگران کاغذ برآورد بود آن چهار کس با دواز
 باز دحامی تمام در بر روی او کشوده مرده و مبارکباد خلافت پاومیدادند و او را از آنجا بردند
 خود سوار نموده بسیار کار سلطانی بر تخت خلافت بنشانند و آن بنفقا دو یک کس نیز برآوردند
 که شهنشغال مشغول میشدند و یکی از پادریان بجای آنکه پاپاشده معین میشد ملوک و شاهزادگان
 عظام و اکابر و عیان حتی عوام الناس و مردمان فرومایه بطمع ریاست جلالی او طمان نموده
 بلباس پادریان در آن شهر تحصیل علم میآمدند و بمساعدت بخت اول بکار درده نالی و بعد بخت
 میرسیدند و این سر رشته منتظم بود تا در رسته نهصد هجری حکما و دانشمندان در تمام یورپ
 مرفرنگستان خاصه در انگلستان بوجو آمدند و حکمت رواج یافت پادریان حکما را مورد وطن
 و لعن صرف او قاتلان بهتیمال آنها بود و بسبب قوانینی که گذاشته بودند امری از پیش غیرت
 حکمای انگلستان از سلوک پادریان بسته آمده مزاج پادشاه را از پاپا و پادریان منحرف و تعظمتی
 که این فرق را در نظر او بود ذواله و بر این حکمی خوار و حقیر گردید پادشاه و کلای پاپا را مقید و مجبور
 و اموال و اعلای که داشتند همه را ضبط و به حصه مساوی تقسیم کرد حصه خود گرفت و در حصه
 دیگر را بر و سادشکر یان و پادریان مملکت خویش داد و فرمود که بنحیل را بر زبان انگریزی ترجمه
 کنند تا حاجت پادریان پاپائی نماند و چنان کردند آنگاه پادریان را از حبس برآورد و اخراج البلد فرمود
 این خبر جا نکه از که بسمع پاپا رسید فوجی بیکران از رجاله و ایلجاری کیسل و از سلاطین و دیگر نیزند
 خواسته خود با افواج سید و هر جمعی از سلاطین که بعد او بر خاسته بودند بشوکتی تمام رو با انگلستان آمدند
 و در تمامی فرنگ و لوله و غوغا در افتاد و در انگلن فرغ الکبر بر خاست آنافا تا مردم مقرر صد نزول

بلا و عذاب بودند و ساسی کلیسیه پنهان حکما پشت گرم و قوی دل باطنیان عامه پر داخته بمقابله برآمد
 و این قضیه سالها بطول انجامید و خلقی مشیار از طرفین از لباس هستی عاری گردید و پنهان بر دو جانب
 بلصرار و لجاج بودند و استیصال یکی دیگری را میسر نبود و سلاطین دیگر بلا خطه این احوال که بر انگلستان پادشاه
 ایشان غضب آسمانی نرسید بلکه روزی و زو قوی تر گردید و پایا را نیز از غیب مدد می رسید در اعتقادات
 آنها فتور و از اعانت و امداد و قصور نمودند هر کس سر خویش گرفته بلکه خود رفت و نخستین کاری که
 بملکت خود کرد و سلوک پادشاه انگلستان بود با پادریان و وکلای پادشاهی در تمامی ممالک نصاری پادشاهان
 و کشیشان در نهایت بی اعتباری بکمال فلت و خواری میباشند و جو و انطباقه مخصوص مجالس مناجات
 یا تجمیر و تدفین اموات و از پادشاهان هم در دردم کننده ستمی بقتیت بنوشتن اذیمه و بخشیدن بشت و دو
 بر دردم اشتغال دارد و در زمره مستحقین ستم بی اعتباری پادریان افتادن پادشاه و فرود داشتن آن همه
 قضایا و علوم مرتبه حکما و دانشمندان در تمام فرنگستان و بی پرده شدن مردم بطوطب یعیین و رشتی
 دست داد و بادی درین کار با جماعت کلیسیه شدند اکنون تمام فرنگیان پیروی حکما کنند و در
 مذہب پرده دارند و در کلیسا با ناقوس زنند و هفتیکبار روز یکشنبه عوام و فرمایگان بمجا بدروند
 پادریان نیز حاضر شوند و زنان را موعظه کنند حکما و رؤسا بوجدانیت خدای احد اقرار کنند و با
 اصول را از رسالت و معاد و غیره بمانند نماز و رفتن کلیسا همه را افسانه دانند و گویند ببت
 زاهد مسجد برده بی حاجی بیابان کرده طی «چنانکه باشد مرغ می بیکار نیند این کارها» طایفه مخذوله
 فرانس قاتلم الله ازین مرحله قدم فراتر گذارند و نفی واجب کنند و اموال و نسار ابریکد میکشند
 دانند و بقدم عالم غلوی عظیم دارند و همواره راه شقاوت و طریق کراهی پونید و اتحی کوی سقیمت
 از بلا حده اولین آخرین برده اند یکی از سلاطنتهای عظمی پادشاهت اینفرقه گمراه است طول مملکت
 ایشان سابقا صد کرده و عرض و سیت پنجاه کرده و همین قدر از امر یکا بتصرف دارند

و از دوازده سال قبل ازین تاجال از یورپ و ممالک دیگر سلاطین آن مقدار و زیاده تسخیر کرده اند در ۹
 قلمر و بقدر چهارصد شصت و یک هزار و ششصد قصبه بزرگ و هشت هزار و بیست و یک
 چهار کمر و مخلوق است و افواج جنگی همیشه بقدر سیصد هزار چهارصد هزار سواره و پیاده و در بند شجاع
 و دلاوری معروف و به بدعهدی و خلف کھنار موصوف اند سلطنت در آن دیار بنفاذ امر بوده و
 قبل ازین مردم از ظلم پادشاه تنگ آمده است دعای شوری و طریقه کلیسیه را نمودند پادشاه ازین خواهش
 سر باز زده فرمان قتل جمعی کثیر از کنا هرکار و بیگانه و ادعوا م بشورش برآوردند و پادشاه را ازین فرزند
 بکشتند و سیم ملوک طوائف شیوع و انواع فتنه و فساد بوقوع آمد و این حرکت باعث حرب و جدال
 میانه این جماعت و کلیسیه و دیگر سلاطین گردید و آنقدر خون ریزی فیما بین روی داد که از تعدد و بیشتر
 رفت و از سلطنت مملکت را پارس بر وزن حارث گویند بجای آید و این معمور و در نیکی آب
 ت بهوانست بدیکر ممالک شهر است سه چهار سال قبل ازین شخصی پونه پاتی نام برآمده در پرده سلطنت
 و حکمرانی شروع کرد و حسن تدبیر و ذهن و ذکا عجوبه وقت و نادره او دار و دوشباعت و دلاوری
 یگانه روزگار است اکثری از ولایت و ممالک و کفج کرده و بذات تا آخر و صف اول جنگ ایستاد
 مانده است بعد از فتح مصر خود با دوسه هزار کس از لشکر میان کار آزموده بر عکس کبند رشام است پوش
 آورده بهارات انگریزی از مصر به دشامیان رسیدند و در کیشانه روز که جنگ قائم بود کاهی
 بقلعه پوش آوردی و کاهی کلیسیه حمله کردی آخر الامر دشامیان بخیله برخو شکست انداختند و افواج
 او را بقلعه کشیدند خود را راه حرم قلعه در میان دشامیان و در آنها را گرفته هر چه در اندرون بودند
 بسیار سانسند بقتی سیف با او منهدم شده و مصر فتند کلیسیه که او را اعدا و بینما عدوت
 جلی است و هم باقی مردم فرنگ بشجاعت و رای او راستایش غانید و حکمایاتی چند از تدبیر و جرات
 او در غایت خویش نگاشته اند که هر یک کارنامه است و در کمتری از محاربات شکست یافته است

بدعبدی مخلف وعده و خدعه و حیل و در شربت او نمزده و موافقت او چون نقش بر آب بی ثبات می باشد
 بعد از قتل پادشاه که بی انتظامی و بی نظمیت بهر سید اکثری از سلاطین بفاقت انگلیس به بجا ربه برخاستند
 رعایا با هر یک کابلی به اراخه در محافطت می نمودند تا ظهور پونه پاتی که اکثری را منزه و دیگران شکست
 فاش داد چار و ناچار بعض سلاطین با او صلح نمودند مانند روس و دنیارک و ولندیز و غیرهم مگر عجم
 انگلیس که با قوت عدت پای ثبات افشوده در بحر ویر با او مردانه می کوشند و حق نیست که انگلیس
 درین معامله داد و مردی و مردانگی داد اند تا بطفیل نتایج ایشان خلایق همواره در ریج و خا و بالوای محرو
 ویلا و عیلامی باشند نرسید که یکی از بنادر فرانس است قطاع الطریق بحر انداز باب دول صاحبان
 سرمایه چهار زات جنگی سازند و مردم جنگی با جاره بر آنها سوار کنند و بدریا و آیند بفرقه و به
 چهار یکشتی که تسلط یابند و دست باشند یا دشمن غارت کنند و از جمله قوانین فرانس است جنگ
 دو کس یکدیگر خست یا خویش اگر چه در فرق و دیگر هم ارجح گشت شایعست اما درین فرقه بیشتر از سایر
 فرق است و پنجاه است که هرگاه یکی در مجلس از کسی رنجید یا اعتبار اینکه حرف درستی یا کفایت در ادب
 و تواضع قصود که دیار کتی نازیباز و سوز و شد شخص رنجید به بخانه خود و دو ورقه با کس بر نگار و که مرا
 در فلان موضع با تو جنگ طلبانچه است یا جنگ شمشیر هر چه بخواهد رقع که آن شخص رسید اگر قبول نکند
 و عذر آورد و نزد قوم بی اعتبار و مورد طعن و ملامت باشد او را بچین بخت دهند و در مجالس
 استخفاف کنند چار و ناچار می باید قبول نماید مگر آنکه رقع با و نارسیده یا پادشاه یا رئیس شهر یا سرد
 لشکر اگر در سیاق اند برسد و بخواهد بدست او افتد و مختار است که با شخص برساند یا جنگ
 مانع شود و این هم از جمله تدابیر است که جنگ نشود بدین نحو که مبدء و داخل در قوانین است که با یکدیگر
 که این رقع را میبرد بگویند که این رقع جنگ است با فلان کس با و برسان او نزد رئیس بر دوز
 مرسل عذر آورد که ملازمان پادشاه از من گرفتند و اگر رسید بمضمون آن مطلع شد و کسی

مانعت نکرد و دایم آنروز ظرفین هر یک دو کس از مردمان عدول با خود آورند که این چارگی
شاهد باشند که با هم بی اعتدالی نکنند و یکی بغلیه دیگر را نکند چه اگر یکی کشته کرد و در شهر بیت قاتل
قصاص فرماید و اگر موافق ضابطه و قانون از ظرفین مثل هم ضربت زنند و یکی کشته شود باز
نیست بعد از حضور متخاصمین عدول در آمدن ده قدم زمین پایش کنند و در وسط آن نشسته
بگذارند و آن دو کس هر یک یکبار آن نشان بگذارند و دست بدست هم دهند و پشت یکدیگر
تا مابقی آن ده قدم روان شوند که فیما بین ده قدم فاصله ماند و همچنان پشت بر یکدیگر روبرو بگردانند
و طبایع بهم خالی کنند و اگر جنگ شمشیر است پنج قدم به پیمایند و بر گردند و هر یکی یک ضربت زنند و
و بعد از خالی کردن طبایع یا فرو آورند شمشیر خواه زخم کاری یا کوفته باشد هر دو یکدیگر را بغل
کنند و گریه کنند و اگر یکبار از خیم کاری است و دیگری سراور ایکنار گذارد تا جان تسلیم کند گویند
در کلستان شخصی از واسط الناس برآمد که شمشیر بازی ما بر و بان پیشه مشهور و به بد خلقی و خسرور
انگشت نمای هر نزد یک و دور بود و باندک ناخوشی است دعای جنگ شمشیر کردی و مردم را بکشتی
خلاق از بی اعتدالی او در آزار و کسی را با او مجال کار زار نبود و روزی بعد از تنگ داشت از شخصی
ضعیف و بنجیده کشته با و پیغام جنگ داد و فردا هر دو بمیدان حاضر شدند شخص ضعیف با و گفت
دیروز تو مرا بی آبرو کردی و امروز که قتل مرا بسته و میدانم بدست تو کشته خواهم شد بعوض خون خود
یک سیلی تو میزنم و دست را افشاند و سیلی به بنا کوش او زد ازین حرکت مرد غیور بغیظ بر آمده
ریشه بر اندام او افتاد و در فرو آوردن شمشیر خطا کرد و حریف مظلوم شمشیر بر سر او زده بایستد شکا
و ازینجا مستنبط کردید که مر و شجاع هر شمشیر را در معارک درستی حواس از لوازم است چه غیظ و غضب
در آن هنگام باعث زبونی و منجر بهلاکت خواهد شد و دیگر از جمله قوانین مشهوره فرق فرنگ خاصه
فرانسیسیان فرامین است و فرامین نیز گویند و آن در لغت بمعنی بنا و معمار است چه واضح این

این قانون شخصی بنا بوده است و در اصطلاح جماعتی را گویند که متصف بصفاقی باشند که ذکرشان
خواهد آمد هندیان و فارسی زبانان بنده انجاعت را فراموشی گویند و این هم خالی از مناسبتیست
چه هر چه از آنها پرسند در جواب گویند بیا و نیست منافاتی با هیچ مذهبی ندارد و هر کس به مذهبی که
باشد و بخواد داخل در این فرقه کرد و باباکی ندارد و سینه هست با وضاع نیکوچریان روم و عادات مردم
او جاق آن مرز و بوم یار و میان کرده ایشان را بر داشته اند یا ایشان متع ر و میان کرده اند
و آن امنیت که در هر جا که خواهند اعم از شهر و قری خانه عالی که در آن حجره بسیار وسیعی باشد بنا
و به بیت الحکمه موسوم گردانند و هفت تکیه در معین دارند که یکم بخوابد داخل درین فرقه شود و در آنجا
در آید و یکشب تا سحر در آن حجره بماند فردا بزرگان آن فرقه طعامی پزند و همه آنجا حاضری شوند بعد از
پرداشتن سفره هر یک از حضرات شش تازه را نوازش و مهربانی و کلمات حکمت تلقین کنند
و با و مبارکباد گویند و نام او را آنشب چه میگذراند می نمایند و اعظم بندگان و ستان در آن شبکشان
امر سعیا کردند و به مردم و باش مبالغی نقد بقدر پنجاه هزار روپیه وعده کردند و آخر دم در آنجا
در آمده بعد از برآمدن اینقدر گفتند که افعال شنیعه که مردم را کائنات مطلق نیست باقی را هر
بخوابد خود رقیبند با اینکه بنان شب محتاج بودند از آن مبلغ خطیر گذشتند و گفتند و فایز این
کار این است که در شداید یار و یاور یکدیگر باشند اگر یکی را از روزگار صدمه رسد و یخیزد و دبرادران
هر یک از خالصه خود با و چیزی دهند تا صاحب سرمایه خطیر گردد و در قضا یا دعا و ی بهر چه قدرت
داشته باشند اعانت یکدیگر نمایند و غریب تر اینکه هرگاه دو کس ازین فرقه که یکی از مغرب و دیگری
از مشرق باشد بهم برخوردند بدون آمیزش و اختلاط بهم را شناسند بسیاری از مسلمان و کلمته
داخل درین زمره اند و یکرا از سلاطین با اقتدار پادشاه انگلستان است اگر چه اکثری از سلاطین
نصاری بعدت و بمط مملکت در یورپ کمتر اما خطش از رای و تدبیر و رعیت پرورشی انصاف

و انصاف کسری بیشتر است مردم آن مرز و بوم برای و هوش از فرق دیگر فو تک ممتاز و در تدبیر مدن
و معیشت در کل جهان بی انباز اند اگر نخواهم مفصلاً احوال آندیار را بر نگارم عمری باید و سفاین بانشون
کرد و چون بسبب مبانیست تمامه احدی از فرق اسلام متعرض این قسم حکایات نگشته اند خواستم
که حاضران و آیندگان را دستور لعل و مایه انس و انبساط کرد و بدگرشتمه صفحه طرازی نمود و دستقرینگان
فلا تثنی انگلستان و جزیره است که یکی را انگلند و دیگری را ایرلند خوانند و بزبان اسلامیان بر تانیه
اکبر و بر تانیه اصغر گویند سالهای دراز در عهد خلفای راشدین و بنو امیه و عباسیه تبصره
مسلمانان بوده اند و در آنقرب قلعه سپهر سوزید بر ساحل دریای مغرب که بدریای روم مشهور است
بناماده اند بر سر کوهی که آنکوه بجبل طور و آنقلعه نیز است طراد ابهین اسم میست و فرنگیان^۳ به تصحیف
آن هم جبرئیل گویند و در نهضت خلق این دو جزیره مردمان کودن بمعرفت بوده اند مگر جمعی و تا تار در
آنمکت دست انداز و از قتل و اسره و اخذ اموال دقیقه فرو گذاشت نمیکردند خلایق در آن از عجز و
بدست اشراک رفتار بودند تا بنحویکه گذشت در ششم هجری حکما و دانشمندان پیدا آمدند نخستین کاری
که کردند این بود که چهار تاجکی ترتیب داده مردان کار آزموده بر آن اسوار کردند و بر لرزه
هر دو جزیره بنا خلونگاه داشتند تا دست بیکانه بملکت نرسد و باین گفتار نگرد و باستعانت چهار
بنفکر مملکت گیری و کشور کشائی افتادند بنحویکه خواهد آمد عرض آن هر دو جزیره در وسط معموره به
نود و پنج درجه و سی دقیقه میرسد و در قصی بلا و آنمکت شصت و یک درجه است طول لیالی و ایام
در قوس و جواز به پیچیده ساعت رسد اما در آن اوقات صبح و شفق تا سه ساعت است و او
که عالم روشن و آفتاب طلوع نکرده یا غروب کرده است مردم هر کس بکاریکه دارد و بر شنی
صبح و شفق مشغول است محتاج بشمع و چراغ نمیدانند و ماه راده و بنقطه شمال بر چهار خوشکی
رفته اند تا اینکه چهار پنج بند رسیده است و در خوشکی از کثرت برف مجال مرور آدم و حیوان

نمانده و در آئینه بعض معوره دیده اند از قبیل صحرائی که آفتاب بر آنها حوی کرده و در آنجا
شش ماه روز است و شش ماه شب مردمان ضعیف اندام و کوتاه بالا که از دوزخ دست بلند
نشوند و سیاه فام مثل مردم سودان که از شدت سرما سوخته گردند مسکن در زیر زمین دارند
و در نهایت پریشانی روزگار گذرانند طول انگشت یکصد و هشتاد و عرض یکصد و پنجاه و
طول ایرلند یکصد و چهل و دو و عرض یکصد و ده است و در سلطنت رالند کونیند طول میل
شش میل و عرض دو میل و نیم است سوامی مضافات و ملحقات که در خارج شهر ساخته
و انشهرست بعضیت و شکوه و رونق و وفور نماز و نعمت رودخانه عظیمی از یک طرف آن جاست
که جهازات بزرگ در آن داخل شوند و شهر در آید معوره و آبادان که در آن یکشت خاشاک
و یک کف دست خراب یافت نشود و عمارت عالیله از سنک رخام متصل بسکیدیکر بلبلون
مختلفه و نقوش بدیع و قریه بهم با سلوبی که باید ساخته اند اکثری از عمارات پادشاهی و احاطه
به ششم و عقیق منبت کرده اند و در تمامی خانه های انشهرسته جدول آب رودخانه از زیرین
جاریست یکی بجه آشامیدن و یکی بجهت طنج که در مطبخها روانست و دیگری برای انداختن کثافات
و در کل مملکت از بلدان عظیمه و قری و دیهات در اصل معوره و خارج آن بجهت رفت و آمد
مردم و حیوانات سه راه وسیع سنک بست کرده اند یکی مخصوص سواران و دیگری بجهت
پسایندگان و سومی خاصه عراده و حیوانات بار و از تابیکیدیکر مخلوط نشوند و مردم باستانی تردد
کنند عمارت و بنایان از سمرکارشاهی معین اند که اگر جائی خراب شود فی الفور بسازند و خاشاک را
از کوچه و بازار بردارند و بدیاریزند و طرق و شوارع هر قدر که در زمین نامهور بوده است
بریده اند و بر رودخانه های کوچک و آنها را صغار پل بسته اند که تردد باستانی شود و در کل قلمرو
راه نامهور و سنگلاخ یا نه آبی که باعث رحمت متمدن گرد و نیست کار و انشهرانه های

عالی در راهها با فاصله سه میل بنا نهاده اند مردم خدمه مثل طباح و دلاک و مکاری که انواع ستود
دار و حتی زنان فواحش قریب بآن کار و انصرامسکن دارند و بهای همه اینها از اکل و شرب
و سواری و غیره معین است مسافر اگر روز و شب قطع مسافت نماید یا بر جا که خواهد آسایش
کند مختار است در لنگدن بر در هر خانه از اعالی و ادانی و ستون ساخته اند و هر یک فانوی
از شیشه نصب کرده اند که از اول شب تا صبح روشن اند و در رفت و آمد و کوچ و باز اراکه
محتاج بچراغ و مشعل نیست و اگر بیکانه در آتش در آید چنان پندار که چراغان کرده اند برف باران
و سه باشد و دوازده ماه هر روزه قدری برف یا باران بارد و در موسم بسیار و در غیر موسم
کمتر و باین سبب هوای ناموافق و درختان و درختها میوه جات شیرین نشوند مگر تدا میریکه در
باغهای سلاطین و اعظم کجا بر ندهد در زیر باغها شبستان سازند و در آن آتش افروزند تا حرارت
آتش بدرختان رسد و میوه شیرین شود و باین تدبیر میوه کر میسری نیز بعمل آورند و سیصد پنجا
کلیسهای عالی از سنگ مرمر و یشم و عقیق تشکیل یافته اند و در اصل لنگدن ساخته اند و مدارس
و دار الشفا و مستقاه خانه و قوه خانها بر کفنی کلیساها افزون از شمار است مداخل آن مرز و بوم
آنچه از زمین و ملک بهر سده است نه کر و زیا و نیست اما باعانت بهار که تجارت باقصی بود
ممالک عالم رفت و آمد کنند تا چهل کر و ر و پیه بعمل آید و بر فاه گذرانند و حکما بعد از آنکه
بکلی در آن نواح استیلا یافتند مقرر چنین شد که هفتده دور و نه همه در یک اجتماع شوند و هر کس
در هر کاری هر چه بجا طر رسیده باشد بیان نماید تا بمصلحت یکدیگر بنا بای مجتبی اساس بکارها
گذاشته شود و در امور کلی و جزوی از سلطنت و حکمرانی تا بصنیع یدی بجهت آسایش و رفاه مردم
کتب مدونه بطور دستور بعمل تالیف نمودند و بنای نوشتن کتب را بقلب مانده چیت ساز
گذاشتند هر صفحه را یک قالب کنند و در یکروز از آن هزار صفحه نگارند و از هر کتابی هزار مجلد

تمام کردند کتب که بسیار شدند بهر جماعتی از اصناف مردم بقدر ضرورت دادند حتی به پیشه واران و
و کتب داران بحسب تربیت پسران و دختران که با هم میکتب روزند مردان را کسب معیشت و عیال
و سواری و علوم ریاضی و ضمناً سرود و رقص و زمان را رزموز عشق عاشقی و دلبری و نغمه سرائی و خوش
آلات طرب و رقص تعلیم کنند همچنین بار باب صنایع هر چه مناسب بود و آموختند و همه کارهای
مشکله را سهل و آسان نمودند و خانه عالی که زیاده برده هزار کس در آن تواند گنجید بنامند و نهفته
یکروز حکما در آنخانه میرفتند و مردم را صلاهی عام میدادند و آنروز مجلس را بیوم الوعظ و مجلس
و خط موسوم نمودند بعد از اجتماع مردم یکی از حکما بمکانی فراتر رفته از مسائل حکمی و ریاضی و هندسی
و از بعض حقایق اشیا مانند تشریح آسمان و افلاک یا نفی آنها بنحویکه خواهد آمد و از احوال کو اکب نوشت
و بسیار قسمی که دریافته بودند و اینکه محال است یا نه و ازین قبیل مسائل مشکله و امور عامضه را
بیان میکردند و اگر تقریر زبانی خواهم نفهمیده بودند آلات و ادواتی که برای توضیح این مسائل ستا
بودند مثل کره و امثال ذلک بهمان مجلس طلبیده بمردم مینمودند تا در طباع عوام مسائل حکمی منطبق گردند
و تا حال آنجلس برقرار است و در کلکته نیز منعقد کرد و باین سبب و فرومایگان این فرقه همه ریاضی دانند
و در بنکاله هم بنای نوشتن کتب را بقالب گذاشته اند و کارخانها عالی برای این کار ساخته اند اخبار
مملکت را بر بنامته دیگر کچر و کاغذ بهمین قسم نویسند و از آن پانصد ششصد جزو قالب زنند و باطراف
مملکت و بنیانهای هریک از اعظم جزوی فرستند تا جمیع مردم از حوادث مملکت آگاه شوند
و کسی که در این کار معین است فحما است از و باز پرسنی نیست هر چه بشنود راست یا دروغ
خوب یا بد خبر اگر امری قیح از یکی از بزرگان یا از رئیس که او را کو رزر کو نیکد که بر تمامی مملکت
فرمان فرماست سرزنند بنویسد و احتیاط نکنند گویند درین کار مصلحت بسیار است که مردم را
بکار آید یکی از آنجمله نیست که امور مستحده درست بقیه تاریخ بضبط در آیند و ثبت گردند نه مثل

تواریخ سلف که در امور عظیمه چون ولادت عیسی و رفع آدابسان بسبب انداز اس فراموشی
آنقدر اختلاف کرده اند که به تحریر در نیاید و بعضی از مورخین بسبب خوف پادشاهان یا به تعصب مذہب
از جاده صواب منحرف گشته موافق مزاج پادشاه عصر و مطابق مذہب خویش هر چه خواسته اند
نکاشته اند و در اینجا هیچک از اینها را از فراموش کاری و تسلط پادشاه و تعصب مذہب راویست
و تصویری که از فرنگ آینداعم از سیاه قلم و غیر آن همه را قالب زنند و به ندرت از قلم کشند
و با علی مرتبه خوبی و نیکوئی رسانیده اند خاصه شبیه کشی را که در آن دید بضمایم عجیب و زیاده
حرکات شخص بنحویکه هست در آن نشاء بشود و بجهت تفریح طبایع بر شهر ناخانه های عالی بنانند
و بنحانہ رقص و بیت السر و موسوم سا ختمه جمعی در آنجا نه برای سرانجام طعام و شراب و روشن
کردن شمع و چراغ معین اند و آنجا نه است مشتمل بر ایوانی وسیع ستونهای بسیاری دارد تا
تا بر وسعت فراخی آن بفرایند و بیشتری از آنها در دست و از چهار طرف آن ایوان صفهای کاووم
مشتمل بر سه درجه ساخته اند و درجه اول اعظم و خواص برگرسیدمانشند و متصل بایشان رقص شود و درجه
دوم بالاتر از آن جای مردان و واسطه است و درجه سوم از آن بالاتر و بر آن ادانی و فردایا گشته
و این اماکن ثلثه را بحسب قرب و بعد مجلس قیمتی و بهائی است جدا گانه علی قدر مراتب کم و زیاد دارند
وضع ساخته اند که مردم همه تماشا کنند و یکی دیگری را حایل نشود و چهار طرف آنجا نه اطاقهای
متعدد و بنا نهاده اند که در آنها سفره گسترانند و طعام خوردند و بر سقف همه این اطاقهای بزرگ کوچک
و دیوارها و ستونها با سلو بی و لکش چیل چراغ و فانوسهای بلورین روشن کنند که ناظر از دیدن
آنها بوجه آید و بهر خانه هزار چراغ و زیاده روشن شود و همه از شمع کا فوری مکلف یکروز قبل مردان
و عجمه آنجا نه مردم را خبر کنند که فردا شب در فلان خانه اسباب رقص سرود مییاست مردان
و زنان بهر یک از آن درجات که خواهند ز را آن را نزد بزرگ آنجا نه فرستند او هر یک را رقصه

و بعد از شام بعد از روشنی مردم دسته دسته در آینه جمعی مستحضر در خانه اند که بیکانه داخل نشود و هر کس که آید رقصه را با آنها سپارد و خود در اندرون داخل شود و اگر کجته امری ضروری بخواند بر آید رقصه از آنها واپس گیرد و با خود برود و بعد از سرانجام آن مهم باز رقصه را سپارد و در آید و این رقصه که کجته گفته میهنه در ازای طعام و شراب و روشنی است و اگر کسی از ادانی بهای درجه اول را دهد با اعظم و رانجی نشیند و باین بهانه مردمی که خدمه آنخانه اند مبلغی خطیر متعین شوند مگر دیده شده که در یکشب بسیت هزار روپیه و زیاده بآنها رسید است و همان مردم تماشا می که اغلب اعظم و ارکان اند با زنان نشان رقص هر مردی دست زنی را گیرد و برقص بر خیزد و سوا زن خوش از زنان دیگر با هر کس که دوستت او را انتخاب کند و گاه هست که با هم وعد میکنند که شب در فلان خانه من با تو فلان رقص را خواهیم کرد و در علم موسیقی طریقه رقص تا لیفات مدونه دارند و بخرایش ناله های عاشقانه و حرکات دلبرانه مجلس را بشک گلستان ارم سازند و اغلب از زو و شراب و شور آهنگ بنچ و شوند و بهوش آیند و یاز بهوش شوند اما بدستی و عریه و حرکات لغو و در آن مجلس را نهایت بهوش خود و بحالت طبیعت تا آخر مجلس میباشند و رسالی یکشب معین دارند که در آنشب همگی رقص و صورت خود را با انواع مختلفه بعضی بصورت حیوانات و بعضی بصورت مردم بیکانه از عرب و عجم و ترک و هندی تبدیل کنند که کسی کسی را شناسد و با آداب از میان برخیزد هر کس بهیاتی که دارد در آن خانه در آید از مردان و زنان و تمیز مرد و زن نیز دشوار است با هم حرکات طفلانه و شوخی و دست بازی کنند و دیگر انواع رقص بسیار است که ذکر آنها موجب اطمان است ثالث آخر شب با هم بهینش بهر و بگذرانند بعد از آن هر کس بخواند در آن طعام خورد و یا بنجانه خود رود و هر روز دو وقت صبح و شام بهین نسبت زمان و مردان سواره و پیاده و تفریح از شهر بیرون روند و در باغها خوش گذرانند بعد از دو ساعت از روز و زیاده

برگردند و طعام خورد و بکاری که دارند مشغول شوند در روز حاضری و طعامهای سبک خوردند و شرب مطبوع تناول کنند و بر آن شراب آشناسند و زانه شراب ننیشند تا مانع کار بانگردند و از دو ساعت از روز برآمد تا دو ساعت بروز باقیانده هر کس بکار خود مشغول است صحبت و دید و باز و دید همه در وقت طعام است و روزی شب تنها در خانه خود احدی چیز بخورد و جمعیکه با هم اتحاد دارند بخیانهای یکدیگر روند و طعام خود را تقسیم اطعمه و اشربه در روز و شب خاصه بن پری پیکر است هر کدام که ببنیکو منطری و صحبت ممتاز است از دست خویش حصه بحلیان رساند و بسی حرکات و لبرانه در آنوقت از وصا و رشود و در طعام و شراب تعقیل کنند و احدی از مردان را مجال نیست که زن خود را از جوشش با مرد بیگانه مانع نماید چه در قانون نشاء که منع زن از نشست و برخاست با مرد غیر علامت سوء ظن است بآوا و اگر کسی مانع بجد شود آن زن عالی محکمه قضاة شکایت کند قضاة حکم بتفرتی فرمایند و ما دام بحیوة نفقه و خرج آن زن باوست و هیچکدام را یارای زنی دیگر باشوهری دیگر نیست مگر اینکه یکی بمیرد از خوف مردان را قدرت دم زن با زمان نیست و قبح این حرکات از میان برخاسته است خلایق همه خورسندانه در اعزاز و احترام نساکو شدند آنقدر که مافوق آن متصور نیست اکثری از کارها عظیمه متعلقه بمردان بوساطت اینان درست شود قبل ازین در زمان قدیم پرده پوشی زنان در فرنگ بطریق یونانیان بوده بجدی که هرگاه زن بشوهر دادند و بگیری او را نمیدید حتی پدر و برادر و از خانه قدم بیرون نمیکرد و تا جنازه او بر میآمد بعد از فتح امریکا از آنجا اول بفرانس این اقربیح سیریت نمود که زنان را از پس پرده خجالت بجا بس شهود جلوه گر ساختند و در تمام فرنگ شایع شد قنایان نیز از آنجا بهمیه جای عالم رسید و چنین است بیماری آبله اطفال و مرض تشنگ از مرد دم امریکا که بفرنگیان منقلوب شدند و در تمام عالم شیوع بهم رسانید و الا چهار صد سال قبل ازین

از تنباکو و این دو مرض در عالم نشانی نبوده است و زبان مردم جمیع عالم تنباکو را بهین اسم که نام امریکائی است گویند و از جمله مستحبات فرانس که بتناکی در میان ایشان شیوع یافته است اینست که از بی پردگی زنمان ترقی کرده مناکحات و زناشوهری را بر داشته اند بوجهی معین و تراضی طرفین و دوسه ساعت را مشکری عقد منعقد شود و صیغه در میان نیست و شرط است بعد از عقد تا دو ماه باهم باشند پس از انقضای دو ماه هر دو متاهلند یا نه باهم بمانند یا از هم جدا شوند و هر کس بی کافور و دو اگر زن حامله باشد بهر جا و در جانی که بکس که طفل متولد شود از آنست و در انساب اصحاب را معتبر ندانند و چنین گویند که در تادی شهر و اعیان زن و شوهر باهم مکدر شوند و از هم متفرکند و بدین مقابرت کمتر کنند و اولاد کم بعمل آید بخلاف این قانون که بعلت تناکی تا نزدی مدام مردان و زنان را باهم تعشق خواهد بود و کسی بلا عقب نیماند چه هرگاه یکی را اولاد نشود از جانی دیگر بختانه او میآید و اینکه طفل از لطفه شخص میباید امر اعتبار نیست بهر قسم رواج گیر و همان در نظر مستحسن خواهد بود و در طریق مناکحات و که خدائی در انگلیسی نیست که قبل از که خدائی مدتی زن شوهر را باهم در خلای و ملاکند و باغ روی کنند و شب و روز صحبت دارند تا خوی هم را تجربه کنند و اگر هر دو را خوش آمد عقد بعمل آید الا هر کس بطرفی رود اطبای این فرقه در تشریح ابدان نفی بکار کنند و چنین قاضی دلیل کنند که اگر زنی بسن سی سال رسد و مردی ندیده باشد بعد از آنکه مرد با و رسد آنرا بکارتی در آن نیست و خونی که در بعض دختران کمسن مشاهد میشود و خراشی که بآن موضع بسبب ننگت میرسد و پرده در میان نیست این هم از تدابیر حکماست که کسی بیکارت ایستادگی نکنند و زنان را بر زنانست ندهند و مفسده بر پانکر و وجه ظاهر است که باین قانون که مدتی متاهل و زنی مرد جوان که نمونه پنجه و شمر و شیشه و حجر اند باهم در خلوات بسر برند و اغلب از باد و تاب که حجاب را بر میدار و سر که م باشد بیکارت کج میماند و میباید که مرد و زن از هم بیکانه باشند و زیاده از

و زیاده از یک زن جایز نیست و فرنگیان بر کرسی بلندی قریب بطریق رومی طعام خوردند و خود هم بر کرسی نشینند و کرسی که بر آن چیر خوردند آنرا امیر گویند بزبان فرس قدیم و ازینجاست میزبان و دیگر خوردن و بست پیچ طعامی نرسانند و بعضی اغذیه مثل برنج و غیره را با قاشق نقره خوردند و نان گوشت و میوه را با کار و برند و بچنگ بدین بگذاردند هرگز دست بچیزی نمیرسانند و این رسم را از ترکان و جماعت مغول فرا گرفته اند از عهد پادشاه خوشنوا ارچنگیر خان که فرنگ را تمام منحر و بعد از او که ترکان در آندیا فرمانروا بودند این طریقه از آنها باقی ماند گویند طایفه الیمان از بهمان مردم اند طریقه کوش پادشاه نیز بوضع ترکان است مردم سر را برهنه کنند و زانو بر زمین زنند تفادتی که دارند نیست که پادشاه انگلستان خود ایستاده در وسط مجلس میماند و مردم که را و حلقه بستیک یکی پیش آید و زانو زنند و مطلبی که دارند عرض کنند و چنین است حال کورنران و رؤسای جزو در وسط ایستاده و مردم بر دوا له بنده و یکی یکی نزد یک آمده قدری خم شوند و مطالب را عرض کنند زانو زدن مخصوص سلاطین عظام است و طریقه سلام زنان این فرقه و سایر مردم فرنگ نیست که یک دست بکمر زنند و قدر اندکی کوتاه کنند و کفل را حرکت دهند و بخت خوش آئیده و از آنها بغایت زیبا و برانزده است و از اوضاع ستوده و قوانین پندیده انگلیس بهت وضع داکت و ارسال خطوط سرکار خود و تمامی مردم با طراف قلم و واقصای بلاد با هر جا له دسترس داشته باشند خواه ملک خود خواه ملک بیگانه اگر رئیس آن ملک مانع نشود و آن بدین نحو است که بقاصد هر فرسخ یا کمتر در تمامی طرق و شوارع خانه از چوب سازند و چند کس قاصد را با یک نویسنده در آن خانه سکونت دهند خطوط در کیسه چرمی بپوشند و بقاصد دهند و این دو فرسخ را یک نفس دیده و بعد از آن دیگر رسانند و طبیل کوچکی در دست دارند و میوز دو میرو و تا سباج از صدای آن رم کنند و هر میکه بانخانه انداز انداز از ایشان شوند و یکی همیای رفتن شود و بجز رسیدن این یکی دومی کیسه را گیرد و روان

شود در یک شبانه روز چهل پنجاه فرسخ و زیاده طی کنند و در یک استان سواران معین اند بطریق چهار دور
 آنجا آدمی با اسب بدل شود و یک آدم را چه مقدار توانائی باشد که این همه را در دوبرجائی را بحسب قوت
 و بعد اجرت مست علیّه خطوط را وزن کنند و دو مثقال و نیم را در دوزی یک آن گیرند هر قدر که مست
 باشد و اگر از دو مثقال و نیم یک قیراط زیاده شود اجرت را مضاعف گیرند تا پنج مثقال از آنکه
 گذشت باز مضاعف و همچنین هر دو مثقال و نیم اجرت قبل از آن مضاعف گردد و چنین است
 و آمد اعظم و ارکان هرگاه خواهند سرعت بجائی روند بر محفه سوار شوند و هشت کس از اردو
 بردارند و شتاب روان شوند و دو کس آذوقه و رخت او را بردارند و یک کس مشعل بجای نیزه
 این مردم تا دو فرسخ روند و در آنجا باز اینقدر آدم مییاست محفه را بر زمین نماند و پیش
 بدوش کشند و روانه شوند همانقدر که خطوط روید این مردم نیز قطع مسافت نمایند و دوزی
 یکصد و پویه اجرت این کار است و اگر خواهند جلدتر روند بر مردمان بغیر ایند آنوقت اجرت
 مضاعف گردد و از این کار سالی صد هزار روپیه و بیشتر از وضع اخراجات عهده پیادگان
 که با مستاجر است عاید سرکار میکنند و خطوط کمینی که معادل خطوط مردم اند بی اجرت رفت
 و آمد کنند کارهای دشوار را بر خلاق آسان کنند و خود مبالغ متع شوند و فوق توقع روزی
 همکنان باد و باین سبب که هر روز اخبار مملکت با آنها رسد و از اوضاع و وسای اطراف
 مطلع شوند اکثری از فرماندهان هندوستان را ناچیز کرده اند تبیین این مثال را بیان محلی از
 وقایع ماضیه ضرور خسرو کیتیستان شاه عباس ماضی صفوی که در رعیت پروری و معدلت
 کسری طاق و برای و تدبیر شمره آفاق بود بعد از شاه طماسب که چندی در عهد اسمعیل میرزا
 و سلاطین محمد خاندانده فتور و سلطنت بهم رسید جماعت و لندیس و پرتکال در بعض بنادر فارس
 در جزو دوم دم از استقلال میزدند و پادشاه را بمخاد کریمه و لالتجا و لؤلؤ اهل الکتاب الالبائی

پی‌خسَن قلع وقع ایشان منظور بود جماعت انگلیسیه را در مقابل طلبه‌اشته بندرجاسی را بنا
 نهاد و ایشانرا سکونت داد تا استیصال آند و طایفه یا کسر صولت ایشان از انگلیسیه بعل آید و
 چنان شد پادشاه دبیجه هندوستان عالمگیر پادشاه از اخلا و سلاطین باریه بتقلید آتخاندان
 بجبت دفع پرتکال که در تمام بنادر هندوستان فرمانروا بودند نیز این عمل نمود و انگلیسیه را در
 کلکته جای داد ایرانیان که بالذات بساع خاصیت و بالعرض رستم طینت اند آسان کردن
 بقصد فرمان احدی در نیارند خاصه بامردم بیکانه مخصوص بتاحالف مذمب فرمانبردار براروا
 ندارند و تسلط غیر مذمب با حیوة شان جمع نشود و سلاطین و روسا از فکر مملکت داری غفلت
 نوزند و نگذارند که بیکانه مسلط شود و اگر احیاناً بسبب غفلت پادشاه و روسا مملکت بدست
 بیکانه افتد رعایا و عوام را آرام منقطع و زندگی دشوار گردد و هرگز آرام نشوند بخوکی از غفلت
 پادشاه خجسته اخلاق شاه طماسب صفوی و امرای آسایش طلب جماعت افغانه که از ادنی
 چاکران بیکلر سکی بهرات بودند مسلط گشته چندی با قه از فرمانفرما شدند در عین شوکت
 و استیلاى انجمت مکرر مردمان شهری و صحرائی بر آنها نیکه حاکم مقتدر بودند شوریده تیغ
 نهادند و همه را با توابع و لواحق بیامارسانیده اند چنانکه در تبریز و همدان و کلیکان و بر و جز
 این عمل بکرات با افغانه بعمل آمده و افغانه بعد از تسلط بار دیگر یا مجریمه راضی شده اند یا قتل عام
 نمودند و این عمل نیز از ایشان مکرر سرزد میشد و مردم از شورش باز نیامدند و آرام نمیشدند
 تا طور پادشاه قمار نادشاه بهمن ماجرا بود که اوقع و قمع انطایفه از ایران و از اکثر بلاد هندو
 بکلی نمود و چنین بوده است در عهد اسکندر ذوالقرنین و افراسیاب ترک و چنگیز و امیر تیمور
 کورکان که مقام فکر آنها نیست و بر واقفان سیر ستورنه در یکی از تواریخ دیده ام که اسکندر
 از شورش ایرانیان بتهوده آمده با ارسطو و حکمای دیگر در باب قتل عام نمکنت مشورت نمود

حکما عرض کردند که مری این سرزمین آفتاب و مردم این کشور بآن منسوب اند و در سرشت ایشان
 شجاعت و هوش مخلوق است اگر پادشاه این طبقه را قتل نماید از هر دیار که مردم در آنجا دارند
 در اندک مهلتی همین خصلت را پیدا کنند و این غیرت و شجاعت از تاثیرات آب و هوای آنست
 اسکندر از قتل عام در گذشته مدار نمود و مجمل مردم بنا و با انگلیسیه بدار و مدار میبردند و ایشان نیز
 چار و ناچار سکونت داشتند رفته بودند که پربال بهرسانند که یکی از خدمه خود را که مردم بند
 عباسی بود و بقصیری چوب زدند تا او بمرد عامه آن مردم غوغا نموده در آن واحد یکی را عرض تیغ
 بیدار نمودند و جهازات ایشان را که بمنکر گاه بودند غارت کرده آتش زدند چند کسی که در
 اصفهان و جاهای دیگر بودند بر فتنه و آماجسانیکه در کلکته بودند بعد استیصال جماعت پیکال
 با مردم بنکال که از قبیل حیوانات وحشت الارض اند تا دمی اعوام و شهر بتالیف و لهای
 نزدیک و دور پراخته بار و سا آمیزش نمودند و بدست بدل و ایشار عامه مردم را با بعض
 احاطه نمود و دید که مردم چون قاطبه نصاری تجسس اخبار و تفحص احوال مردم روزگار خاصه
 مسلمانان را ذاتی و جلی است و از ابتدای ظهور ملت احمدی این شیوه را بجد دارند چنانکه به
 از جمله قایمیری که خلیفه دوم عمر بن الخطاب در عهد نامه که در زمان او میانه نصاری مسلمانان
 نوشته شد از ایشان گرفت یکی این بود که تجسس احوال مسلمانان نکنید و اجازت وضع ایشانرا
 بجائی ننویسید جمعی از خود و از نهود و جماعت بت پرستان مسلمانان تبه روزگار این یار
 که بانهای پیوسته بودند باطراف مملکت به تجسس اوضاع سلطنت و چگونگی احوال رعایا و برابرا
 روانه نموند و در کلکته قلعه عالمی بساختند و آنرا بحجت فریب مردم به بیت التجاره موسوم
 ساختند و سباب عرب از ثوب و تفنگ در آن قلعه کشیده به بهانه اینکه مال التجاره مادرین است
 آلات جنگ و جهمی نمکبازان محتاجیم قلیلی مردم جنگی از ملک خویش طلبه داشتند و از مردم هندوستان

نیز نوکر گذشتند و سلاطین در رؤسا و متوسطین یک علی قدر مرا تهم بعیش طرب مستغرق از باد
 غفلت و غرور و بیوش و هر کس بر جا که مقام داشت مست و مدبوش بود و چیریک در عالم نخوت
 بخاطر شان خطور نمیکرد تسلط کلیه بود و هر چه از تدارک سامان جنگ و آذوقه و ملازم نگا
 داشتن سپاهیان و تعلیم جنگ بقوانین خویش میکردند کسی نمفهمید و اگر گوش میشنیدست نامیکرد
 تا چهل نچاه سال قبل ازین در عهد جعفر علیان که بیکر یکی بنکاله و دائما از خاربنگ او از جغایه جنگ
 بنحو بود با امرای خدای سازش نموده او را در حالت مستی از مرشد آباد گرفتار و بگلته مقید داشتند
 و قاسم علیان و اما در اینجا ای او منصوب نمودند و از آنوقت الی یومنا هزار و زبیر و زبیر خطبه
 و ترقی و لوای اعتقاد و فرمانفرمائی در کل مملکت افراشته دارند بعد از تسخیر بنکاله و آن نواح بی
 و شور و رسیدن اخبار جاسوسان و اطلاع با وضاع هر نزدیک و دور بفکر امکان دیگر افتاد
 و بدینکو بنانها و ندکه هر مملکتی که تسخیر آن منظور نظر باشد اولاب رئیس آندیا عریضه در نهایت عجز و نکست
 و کمال مسکنت و خاکساری بر نگارند متضمن است عائی کیلی از جانب خود بان مملکت بمقرر ریاست
 یا سلطنت و سلاطین و حکام این دیار حتی رایان و بیت پرستار عرض نخوت و خوش آمد
 طلبی و شیخند عرض عام است از آن نامه که نهایت پاس آداب را مرعیه داشته اند مشعوف شوند
 و بر خود ببالنند که از یک انگریز چه شود و از چه بر آید و یکد ام شمار آید و از دنبال آن عریضه بنحو
 جواب نیامد و یک کس کار آزموده با تحفه و هدایای بسیاری از نفایس چین و فرنگ روانه سازند
 رئیس بعلیت چشم تنگی از دیدن شکیش و کلمات تلقی بر خویش نکنجی فرستاده را بغیرت نکند ارد
 و کیل که در اینجا قایم شد بنحویکه گذشت استدعای جائی کنند و بیشتر در خارج شهر مکان گیرند
 و خانه قلعه مانند بنانمند و سباب حرب انقدر در آنجا نه بگذارند و لشکری نگاه دارند که اگر
 رئیس از برون او پیشان شود و قاور به بیرون کردن او نباشد و بداد و دیشش گوشه تمانند

خلق را بنحو ذکر وید کند و اخبار و حالات را بمقرر ریاست خود که کلکته است بر نگار و دو باغزه جوش
 کند و بار رئیس در کمال فروتنی و خاکساری مانند یکی از چاکران سلوک نماید و هر روز عهده نامه تازه
 بر پوست آهویا بر مس شتمل بر اطاعت خویش و قلع و قمع دشمنان آنسر کار و استیصال آعادی
 اندیازد از جانب کپینی بشرح و بسط بسیار نوشته بر رئیس سپارد و او را بجای مطمئن خاطر سازد
 و آخر عهده نامه از دستماند که چون کارکنان سرکار کپینی خیر خواه این سرکار اند ما هم گفته و کرده
 ایشانرا بمجه جان منظور نظر داشته از صلاح و صوابید ایشان بیرون نباشیم این عهده نامه را که
 گرفتند بجای مسلط شدند چه در هر ریاستی چند کس صاحب داعیه و جمعی کارکنان هستند که غلب
 با هم منافقانه و شکست کار یکدیگر مصرف اند هر گاه میانه دو کس از مدعیان ریاست امر
 بجاد و کشیدگی با طرف قوی سازش کند و از بنگاه افواج انگریزی بدو و طلب بعد از بدو شدن
 طرف ثانی طرف غالب خوشوقت شود پس با تکلیف کنند که موجب این فوج را بر ذمه
 خود گیرند و باین آراستی که ملاحظه میفرمایند همیشه نزد خود نگاه دارند تا گاه و بیگاه بکار آید و نیز قبول
 کند و بکمدار دسر داران همه انگریز اند در انجارج شهر حوالی قلعه که وکیل محبت سرکار کپینی ساخته
 و خود میماند خانه سازند و لشکر یاز نیز در آنقریب جای دهند چند ماهی که گذشت مبلغی خوب
 لشکر یان در آن سرکار جمع شود از این طرف مطالبه شهید و از آنطرف بعلت کجبرد
 بمعرفت یکی از کارکنان و ملازم آنسر کار پیغام دهند که اگر دادن موجب لشکر یان به بهاء
 کواری نیست یا ما را جواب گویند یا بقدر موجب لشکر یان از ملک خود جدا کرد و با پسند
 که دیگر فحاین مطالبه و سؤال و جواب نماید با جاره او قبول کند و آنقدر از مملکت دهند
 و هر گاه رئیس را اهل رسید باز جمعی از اولاد و خویشان او متیلاشی ریاست اند هر کدام که
 قبول مشکیش سالی مبلغی سرکار کپینی کند او را برابر ریاست بر دارند و نیز از دادن مشکیش عاجز

شود و قدری دیگر از ملکت قبضه تصرف ایشان دهد تا بکلی تمام آنرا مالک شوند اما در ظاهر و غلبه
 هرگز دست تجاوز با احدی دراز نکنند و با وجود قدرت و توانائی بکجک و جدال ملک کسی را
 متصرف نشوند و هرگاه امر با کسی بجای آید که شید بقت در جنگ نکنند و با و پیغام دهند که ترک
 بجای کند اگر پذیرفت و بخت ایشان راضی شد کاری با و ندارند اگر همه در عین صف اراضی باشند
 و یقین آنند که فتح از ایشانست بر گردند و در احوال خود گذارند و چیزی فعل بها گیرند چنانکه باقی
 سلطان و و مرتبه این معامله دست واد و اگر جنگ شد شکست دادند رئیس یا کشته شود
 مانند تیمور سلطان درین مرتبه آخر یا فرار کند مثل نواب شیخ الدوله قاسم علیخان داماد جعفر علیخان
 یا دستگیر شود مثل وزیر علیخان تربیت کرده و پسر خوانده آصف الدوله بر حال اگر اوزبک
 و توسل جوید باز او را بریاست بنشانند و بشیخ الدوله این رفتار را معرفی داشتند و اگر کشته شد
 یا فرار کرد او را و متعلقان و کارکنان و منسوبان او را عزت کنند و مواجب دهند که بر فاء بگذرانند
 و اگر دستگیر شود و نیز چنین کنند در خانه نگهدارند و امتقار با و مشا بهره دهند که محتاج نشود و بزرگ
 با خدم و حشم گذرانند و اگر در جنگ کشته شود باز او را و منسوبان او همین قسم سلوک کنند و با آنها
 بغزت و توقیر برخورد و حق خدمت احدی را ضایع نکنند حتی بجهت سپاهیان که در جنگ عصب
 اند آنها ضایع شود و اگر همه یک نداشت باشند بجهت او را و آنها یک کشته شده اند زمین فرعه
 و مواجب دهند تا با آرام بگذرانند و حق نیست که مروت این فرقه نسبت بدشمنان کینه جو
 هنگام تسلط از غرایب روزگار است و درین خصلت از جمیع فرق عالم بهتر اند چه بیخس دشمن
 خونی را بعد از تسلط زنده نگذارند و با و قوت ندهند یعنی که فرمانفرمایی بذاته از و بر نیاید ملک
 داری را چنانکه باید نتواند و بنحو ابد عیش و سرور بگذرانند و مدام از باده خوشگوار مست و مخمور
 باشند و با این حالات هم اسم ملک داری بر او باقی ماند و توفیق مهمات را دیگری کند بهتر

ازین جماعت در کل جهان یافت نمیشود و دیگر از جمله قوانین این فرقه است که کسی را بر کسی تسلطی نیست پادشاه یا امرای اگر بخواهند بر زیر دستان زیادتی کنند شخص در محکمه شکایت کند هر دو را در مقابل هم ایستاده بگذارند و امرشان را فیصل دهند و همچنین اگر از کوچه‌ای بر بزرگی ایذا رسد آن بزرگ شکوه کند و حکم قضایه حد بر او جاری شود و بجهت پاس آداب از جانب پادشاه و عظامه محکمه دکیل ایشان حاضر شود و بامدی گفتگو کند و در ابعاد از اثبات از خلق کشند یا در جزیره بد آب و هوای که بجهت اینکار معین است اخراج نمایند و همچنین مفسدین و اشرار را در آنجزیره فرستند تا عمرشان در آنجا سپری شود و از قتل نفس بعبایت محترمانه قریب بملکه جزیره برای این امر هسته اند حال آنجزیره آباد و خلقی انبوه از هر فرقه در آنجا بسر برند و چون فرق مختلف اند نیانی علیحد و سوای آن جمیع عالم در میان ایشان رواج گرفته است درین چند سال حاکمی بجهت ضبط آن جزیره از کلکته فرستاده اند که بر آن خراج مقرر کنند و بهارات آن پردازد و بعض از معاون هم در آنجا بفرستاده است و حکمی بعد از اجرای اکثری از قوانین مذکوره بعلیه نظام سلطنت اقتدا و ندجه تا آن زمان حکمرانی بالاستقلال و الا افراد و دهر روز یکی معزول و دیگری بعبایه سلطنت میسر و بی مناسبت و خونریزی که از لوازم تغییر سلطنت است بطور میرسد و پادشاه و نوصر خود نیز حکیم و شهنشاه و در اکثری از آرای پسندیده با حکما شریک بود و سالها بفرمان اینکار تصراف و قات نمودند و آخر الامر همه بر اداسی بنیقرار گرفت که پادشاه را بسلوب الاختیار کنند بجهت وجهی معتد به معادل کردن و پسیه که پانصد هزار تومان سفید است معین سازند که وفای بمصارف طنت نماید سوای اخراجات شاهزادگان و منسوبان او که بجهت بزرگی و جوی جدا معین است پادشاه نیز راضی شده خود را بسلوب الاختیار کرد و اما در رعایت و لوازش هر کس مختار است بیکه گذشت قتل نفس یا اضرار احدی حتی زدن یکی از خدمه خود را قانده نیست و اما که حکم قضای

نشود هیچ سیاستی اجرا نکرد و آری هر سالی سه کس واجب القتل را هرگاه بخواهد شفاعت کند
و نکند از آنکه بقتل رسانند یا اخراج البلد کنند میتواند و بعد از سلب اختیار از پادشاه تسلط
بشمار مضبوط ساختند پادشاه و امرا و رعایا بدین نحو که هرگاه امری از امور عظیمه اتفاق افتد
ما دام که این سه فرقه یک برای زنند آن کار صورت نگیرد و خانه بسیار عالی دپای تحت بنا نموده اند
و بشوری و خانه مشورت موسوم ساختند و بر رعایای بلد و بلوک تمامی غلظت پیغام دادند که رعایا
هر شهر و قصبه از جانب خود هرگز اسرار دارند و کیل کنند که در پایه سیر سلطنت حاضر باشند
تا کارها مشورت بهی انجام یابند رعایا بدینگونه وکیل از جانب خود مقرر کنند که همه در یکی مجتمع
شوند بزرگان آتشه بآینده اسامی جمیع که لیاقت این کار را دارند بر او حاضر نمایند
او هرگز ایستد اسم او را در کار کاغذی نوشته دهد همه را جمع نمایند و حکم بر غالب کنند کسی را
که غالب رعایا پسندیده اند بآن کار مامور سازند و بدار السلطنت روانه کنند و زیاده و کمیت
سال این خدمت را بکسی نگذارند بعد از انقضای هفت سال دیگر بر امین کنند و هرگاه امر
اتفاق افتد از جنگ یا صلح با جماعتی یا امداد کسی بزرگ و امثال ذلک وزیر این مطلب
بپادشاه عرضه دارند پادشاه در روزی معین با حضار سران و سرکردگان و تمامی امرای
خرد و بزرگ و وکلای رعایای جمیع بلدان و قصبات در آن عالی خانه فرمانده و خود نیز در آنجا
رو بجا میبلند که بجهت نشین او ساخته اند قرار گیرند و آن امر را از بهی سوال کنند امر و وکلای
هرگز اهر چه بنی طریقه و صلاح ملکیت را بدان دهند در کاغذی نویسد پس همه را ملاحظه نمایند
و حکم بر غالب کنند و اگر نصف آفر دم بیک رای و نصفی دیگر رای علیحدہ اندینند پادشاه
فخما رست بر طرف که میل کنند آن رای پسندیده است و بیکر کسی اجمال تغییر و تبدیل
نیست حکمت درین کار این است که هرگاه امری منع شد بر چه خرج آن کار شود رعایا از طلب

خاطر و بند و عذر نیاوردند پادشاه و امر نیز بقدر حصه خود در خرج آن کار مدوکنند امیری مختلفه نیست که کسی بر آن ایستادگی کند و بجهت پادشاه تعدد و تسار اجازت داشته اند اول یکی از دختران سلاطین را با و منسوب کنند و بعد خود بهر کس را بخواهد بگیرد و اولادی که بهم رسند هر چه از آن زن اولی باشد شاهزاده و بجهت ایشان وجوه کزاف معین است و باقی مثل سایر النساء بعد از بزرگ شدن خود و فخر آید بعلوم کوشند یا سپاهی شوند یا صنعتی بیاموزند ششند هم پادشاه حال را با زن اولی که دختر یکی از سلاطین است علاقه مفرطی است و هر ساله اند از زن فرزندی بعمل آید از باب حل و عقد پادشاه را از مقاربت با او مانع اند چه تعدد شاهزادگان حبیب زیانی خرج از خزینه بیت المال است و ولایت عهده بعد از رحلت پادشاه با کبر اولاد است و اگر او در حیات پدر بمیرد به پسر او رسد و اگر او را اولاد نباشد به برادر و دیگر که بعد از اوست و اگر پادشاه را اولاد نکورد نباشد بدختر او رسد اما اولاد صبا یا هر چند شاهزاده باشند به سلطنت نرسند و بعد از فوت آن دختر که سلطنت با و قرار یافته است حکمرانی بیک از برادران پادشاه سابق یا یکی از اولاد برادران؛ و رسد بترقی که معین است و بر همین پنج ارث پدر با کبر اولاد نکورد رسد و بر تقدیر فوت پسر بزرگ در زندگی پدر به پسر او رسد و این صورتیست که متوفی وصیت ناکرد و بمیرد و اگر وصیت کند تمامی مال خود را فخر است بهر کس از اولاد یا اقوام یا بیگانگان که خواهد وصیت کند بد آن موجب بعث آوردند و گاه باشد که تمام اموال خود خیرات کند و رثه را صرفی نیست و پدر آن هر چه خرج او اندوختند از روز ولادت تا فوت که بخواهند از خوراک و پوشاک و خرج عیال خانه بعد از آنکه پسر بزرگ رسد و وقتی پیدا کرد از و بازستانند و بسن مشیت سالکی که طفل رسد پدر یا مربی او هر که باشد بمیت بزرگ پسر بزرگ کار کمینی دهد و دستد عای چاکری او را نماید کمینی بموجب چهار صدر و پیمیشا هر

اور انو که کند بحد تکلیف که رسید بھرکاری از کارهای سرکاری که خواهند و اما موقوف کنند و بطرفی
 بسمت امر یکایا بهند وستان روانه سازند و بچو هر ذاتی مصدر خدمات شود و برجاه و بموجب
 او بیفزاید تا بکوزنری رسد و از آن هم بالاتر رود و در سلک امرای عظام منسلک گردد و نگاه باشد
 که در رتبه پادشاهان و اداکان تهرکت و سپهیم کرد و که در صف ایشان نشیند و آنچه حکمای حال دین
 ده و دوازده سال راه مفرحبت واجب القتل پیدا کرده اند منیت که اگر پادشاه که برای او
 در عرض سال زیاده از سه کس معاف نبود هر کس را بچو اهد شفاعت کند فحما است یا سید
 از معارف محضری نگارند و بر آن مکتبند که وجود این شخص واجب القتل در نظام عالم بهتر
 از آنست که تقصا ص رسد و نیز نمجشید و شود و این هم که تمام ارش پد را در صورت عدم وصیت
 با کبر اولاد دهند و باقی را محروم سازند از آرای جدید است کونیند منازعه از میان بردارند +
 مرتفع گردد و دوسر بزرگ صاحب سرمایه خطیر گردد و دیگران چشم از مال پدر که گواه گردند بفرکار
 خود افتند و باین سبب خاندانها برقرار مانند و بر باد نروند دیگر از جمله قوانین عظیمه وضع خانه +
 عدالت است که بجهت رفع مناقشات و مخاصمات بین الناس موضوع است و آن چنان است
 که در بلدان عظیمه و قرای معمر بزرگ خانه بناهند و بخانه عدالت موسوم سازند و چهار کس
 از حکمای دینشنان حد اترس را بجهت قنای و نوشتن سجلات و اجرای سیاسات باو شای
 معین کنند و ایشان را راجع خوانند بمعنی قاضی موجب هر قدر خود بخواهند از سر کار شاهی معضا
 محرمت شود تا از کسی رشوت نگیرند و مادام بحیوة مغزول نشوند مگر اینکه از کسی رشوت گیرند
 یا بطرفداری در فتوی نیانت کنند از زمان بردار کشید و شوند و در آنخانه مکانی برتر بطن
 شاه نشین بجهت نشین ایشان سازند و چند کس از فضلا ی حکیم را که بزبان علمی آشنا باشند در
 خدمت ایشان مقرر کنند و بجماعت را کونسل کونیند و جمعی دیگر مردمان باهوش را

که عالم بالسنه اغلب فرق باشند بیز دست کونسلیان بگذارند و آخر دم را و کلا خوانند کسی را
 بر کسی ادعائی یا مطالبه باشد و بعد الت نزدیکی از و کلا رود و مطلب خود را اظهار کند و بطریق
 آن بپردازد بیک که باشد بطریق خود قسم خورد و ضامن دهد که بر آن شخص تمهت نکند و کیل ملاحظه کند
 اگر مدعی علیه از اشخاص معروف و مکان فراری یا غیره و خود با و رقعہ نویسد که فلان شخص این مبلغ
 از تو ادعا دارد و بمن اظهار کرده است خود با بهم بفهمید تا بعد الت نرسد که باعث بدنامی ضرر
 طرفین است و اگر درین باب ایهال نمائی او بعد الت شکوه کند و بر تو دادن رسد و اگر با مدعی
 سازش کرد و کوتاه شده و در صورت بی اعتنائی و ارن شود و اگر مدعی علیه از معارف نیست
 و احتمال دارد که بگریزونی الفور بدمعی و ارن دهند که او را گرفتار کند و ارن عبارت از کاغذ
 که بر آن ادعای مدعی و هر پادشاه انگلستان ثبت است چند کس از محصلان آن کاغذ را گیرند
 و نزد مدعی علیه روند و آن را بنمایند بعد از دیدن آن دوازده ساجت او مهلت است
 که از سه کار یک کار کند یا ادای آنچه مدعی خواسته است و یا ضامن معتبر متبول که در شهر
 خانه یا ملکی داشته باشد و ضامن مضاعف آنبلاغ شود و یا مجبوس رود و بقید رضاشو و وضامن
 بجست این است که مدعی علیه جوابات خود را بقضاه عرض کند تا هر چه حکم کنند و نشود که در
 بین سوال و جواب بگریزد و محصلان را حکم است که اگر شخص در حجره باشد و در بر روی او
 بسته یا اینکه در خلوت باشد که کسی از خدمه او از رفتن مانع شود و صبر کنند تا از آن حجره
 و خلوت برآید و اگر بر او ناگاه داخل شوند و او یکی یا دو تار اهلک کند یا زخم کاری زند
 خوشان پدر است و از و باز پرسى نیست و بر جماعتی که از قبل سلاطین یا روسای اطراف
 نوکانت در پایه سریر شاهی یا بدار الر یا است مامور اند و ارن ممنوع است چه ازین کات
 مبرود و بیگانه متجوش شوند و در انتظام ریاست تخیل پدید آید و هرگاه مدعی علیه از برآمدن

و هرگاه مدعی علیه از برآمدن وارن مطلع شد و فرار کرده بملکت دیگر از فرق نصاری یا در هندوستان خود را یکی از قری رسانید که در آنجا فرقه دیگر از نصاری خانه و نشان داشته باشند و با ایشان توفیق جست یا در شهر بخانه خود رفت و در به بست یا در صورت رسیدن وارن بقید راضی شد بکس رفت دیگر کسی را بر و تسلطی نیست روزهای کیشنبه از آن ده و از خانه خود بیرون برآید و بدستی معاملات خود پردازد و تا غروب آفتاب هر چه خواهد کند و هر جا که خواهد رود و شام بخانه یا بآن ده برگردد و مدت الطهر اگر چنین کند که بآن ده یا در خانه خود که در بر وی بسته باشد بماند و بجز کیشنبه بر نیاید احدی را بر و دستی نیست اگر همه صاحب مبالغ خطیر و بر قضاة تغلب او معلوم باشد چیزی نمکونید و در مجلس نیز هر چه خواهد کند معاملات و داد و ستد نماید و بعیش بگذارد تا خود ادای حق مدعی نکند بزور از او بگیرد آری اگر مال او در جائی بدست مدعی افتد بعد از اثبات که بغایت مشکل است بکلم قضاة متصرف شود و بوجه این همه را گویند که در دنیا اجرائی کا خلائی و مصالح عباد است و تغلب را ازین مشیتر غذائی نشاید که بر زندان یا بخانه در بسته یا یکی از دیها بماند و اجازت برآمدن در روزهای کیشنبه بجهت امنیت که کلی کار بر مردم تنگ نشود و برای اجرای امور و سرانجام کار پاره مفری داشته باشند و وضع زندانخانه بدین وضع است که جائیت بغایت وسیع بر گرد آن دیوارها بسیار بلند که با علی مرتبه بلندی رسانیده اند و دیوارها را باب رسانده ببنک و سایر وج و سرب بالا آورده اند و از پایین تا بالا خاها می بینن نصب است و در اطراف آن صحن عمارات متعدد و اماکنه عالیه شمل بر عاچمه و حوض خانه و غیرات بتکلف ساخته اند و اماکن تحتانی وسیع نیز دارد و اعظام را به آن اماکن عالیه و ادانی را بخانه های تحتانی نهند از مردم متمول گرایه عمارت را گیرند و بر زندانیان انقدر گرفتار است که بعد از غروب آفتاب و در بر روی ایشان بندند و هیچی بخشایند هر که اول خواست قبل از غروب

جمعی از سازنده و نوازنده و زنان رقصنده را بجا نیکه دار طلب کند و در تمام شب بستی و عیش
 کوشند نگهبانان همه انگریز و روسی و در مرتبه بدل شوند تا کسی با ایشان سازش نکند و اجازت اینهمه
 کار باز ندانین ازین سبب است که برایشان تنگ نشود که خود را بمهملکه اندازند و مفاسد عظیمه
 برپا کنند چه باین حالات اکثری از مردم بقیه راضی شوند و خورسند بمانند و رسم شفاعت
 بالمره مفقود است و رئیس را از این امور خبری نیست که کسی نزد او شیخ امر با قضاة است و در اینجا
 شفاعت را راه نیست و خانهای دیگر برای محاکمات و اجرای سیاست جزئی دارند که
 بنسبت آن کار با سبسی موسوم است با تضام لفظ عدالت افاد را آنی نهایی جزو و سایر بلدان
 سوای و السلطنت یا مقرر ریاست عظمی مانند کلکته رسم و آرن نیست مجله متنی صحیح یک
 یکی از وکلای یکی از کونسلیان را از جانب خود وکیل مختار کنند و مدعی ادعائیکه دارند بر نگار
 و مدعی علیه در خانه خود جواب بنویسد باز مدعی جواب نوشته او را بنویسد و تا سه مرتبه از طرفین
 نوشته شود تا هر گز هر چه در وقوع یا طریقه اثباتی باشد بر نگار و هر کس ب وکیل خود دهد وکیل
 بعد از تحک و اصلاح کونسلیان بگذرانند که او بحضور قضاة مراتب را عرضه دارد و تا هر چه
 مقرون بعدل و داد باشد کنند و درین سوال و جواب و رد و قدحی که متنی صحیح کنند
 یکدیگر نمی بینند و با هم مواجهه نشوند در عدالت نه در جانی دیگر معرفت وکیل نوشته
 هر یکی بدیگری رسد تا منجر بغیظ و فساد نشود و اگر یکی هر دو را شاهد ضرور شود در آن سوال جواب
 پنج کند و نام شاهد بنویسد وکیل از عدالت کاغذی بشا بنویسد بمر عدالت که فلان کس
 ترا شاهد خواسته است باید که هر روز چند ساعتی روز بعدالت عالی حاضر شوی تا بچهر
 سوال رود جواب گوئی و آن کاغذ را سفینه گویند بعد از رسیدن آن کاغذ بشا هد اگر
 یکروز حاضر نشود دیگر از وکیل و پیرو او جریمه گیرند و شاید را قسم دهند و مراتب را از سوال

کنند و عدالت در ملحوظ ندارد هر چه گویند بنویسند و بعد از دو سه روز اعاده کنند تا صدق کذب او درست معلوم شود و درین امور کج و کاوی کنند و عظیم وقت نمایند و هر خبر فی مقدمه راطل دهند و از متخاصمین کیل و کوشلی هر روز هر قدر توانند اخذ کنند و در کلکته دیدم که بر مرغی دو کس را نزاع شد بعدالت رجوع کردند و دو سال طول کشید و از هر یک متخاصمین بیست شش هزار روپیہ خرج شد و بجائی نرسید که نیکو مصلحت در اینکار پادشاهیست که مردم با خود قضایا را انقضای کنند و ازین خوف آسان بعدالت رجوع نکنند و متخاصمین اگر بر یک مذهب باشند همان مذهب حکم کنند و یکی عیسوی باشند و دیگری از قوم دیگر بطریقه عیسوی انقضال نمایند و میان مسلمانان و فرق دیگر غیر از نصاری بطریقه نفی اجرای احکام کنند اکثری از کتب فقه سنت جماعت و امامیه را با تکریری ترجمه کرده اند و نزد قضاة میمانند تا در احکام بر بصیرت باشند و بعد انقضال مقدمه بر کس که بر باطل باشد خرج طرف ثانی را نیز از او گیرند و گاه هست که دو سه مضاعف و ترجی از آنچه مدعی میخواست بر مدعی علیه افتد و اگر احیاناً طرف باطل از دادن آنچه بر وثابت شده است عاجز آید یا اغراض کند بدستور او را قید نمایند و قضاة راضی نیست که بر طبق مذہبی یا بطریقه قضاة سلف حکم کنند گاه هست که بطریقه عقل لقبی سبب دانند فتوی دهند کسی را بر ایشان حرفی نیست آری اگر متخاصمین یا احدی با یکی ایشان راضی نشوند و گویند بعدالت دیگر و بیهم فتمارند از محکمای جزو که ذکر آنکند نشئت بعدالت اگر که بر سپهر کم کت موسوم و در آن وارنشت و رند و اکثر موافق خاطر خواه نشود و بکوز و صاحب شوری که جمعی کثیر از اعظم اند رجوع آورند اینان نیز بد آنچه دانند فتوی دهند باین اگر راضی نشوند مقدمات را نوشته بعدالت خلستان فرستند و بدان هم اگر اکتفا نکنند پادشاه و اصحاب شوری که ذکر آن کشت و به پارلمنت موسوم است رجوع آورند و درین تغییر را

رهنیت بجزیره فتوی دهند چنان شود و گاه باشد که یک مقدمه سی سال و متجاوز انفصال نشود
 و امتحان صحن پور شاه ایشان رسد و همان حالت روز اول باشد و مکرر شده است که مدعی مدعی^{علیه}
 هر دو از ارباب دول و صاحب سیر مایه خطیر بوده اند و از اخراجات عدالت هر دو گذشته اند
 که قدمت برجرج یومیه نموده است آنوقت از هیچ بافته اند و مقدمه همان انفصال نشده
 مانده است بنام این دو جنم و عادل کمری نوشیردان کو که ازین سلسله کرده بردارد و از زنجیر
 تملک خویش شرمند و منفعل گرد و در ماهی سه روز قضا و خست سیاه پوشند و بیاضی تب
 خود را بسیار آیند و در آن سه روز اجرای حدود و سیاست برکنه کاران کنند از قتل و
 اخراج البلده و حبس غیر هم هر چه صلیت دانند و دیگر از بناهای تازه یکی منیت که در تمام کمر و
 از بلدان عظیمه و دیهات بزرگ و کوچک اول بخوکیه معمول عالم است شهر بار اجمالت تقسیم
 کرده اند و خانهای هر محله را نوشته اند و هر کس بر در سرائی خود بالای دروازه قطعه سنگی
 نصب و بر آن نام خود و آنجمله و کاری یا منصبی که دارد و عدد آنرا که خانه چندم است از آن
 محله نگاشته است و بر سر هر محله بر کد رگاه سنگی بزرگ منصوبست که در آن اسامی خانهای
 آن محله را با عددی که دارند نوشته اند تا اگر کسی نابد و بیگانه بشهر در آید بر بصیرت باشد و از جای
 پادشاه در هر محله از محلات و قریه از دیهات یک کس نویسنده معین است که ولادت
 و کد خدائی و وفات مردم آن محله را بقید تاریخ ضبط کند تا بر پادشاه و صاحب ملک اعظم
 چه رقمه بنویسند معلوم شود که در قلمر چه قدر موجود است و هر کدام بچه سن اند و اگر و بائی +
 بوقت و صدمه تلف شوند بدانند چه قدر آدم مرده است و این از اوضاع پسندیده است
 و نیز سبب وسعت شهر و آبادی بی حد و مرکه در اکثری از بلدان فرنگیست جهت سهولت
 و آسانی بکنار پاسپان سواری و سواریهایی دیگر و مردمان پیاده جو ره کار بجای +

ایستاده اند تا اگر کسی بخوابد بجائی رود و از خود سواری ندارد و یا بخوابد بمرعیت رود و سوار بیاراجت
 معین است از محله خود سوار شود تا محله دیگر و در آنجا از مردم محله سواری گیرد و همچنین بطریق
 داک تا هر جا که خواهد رود و اگر کاری داشته باشد از خانه خود رفته نویسد و بدست یکی از پادگان
 که در آن محله ایستاده اند دهد دست بدست تا بهر خانه و نزد هر کس که معین است و فقه و سنانند
 و جواب هم بدین دستور بیاورسد و بعد از آنکه از انتظام امور سلطنت و قوانین یاست
 و معیشت و تدبیر مدن حکما را آسودگی بهم رسید ب فکر تحقیق تحقیق اشیا و سیاست بر و بجز
 و تسخیر ممالک بعید هفت اند و نخستین کسی که بسنک مقناطیس رسید و بحاصیت او علم هر تن
 حکیم و دانشمند باهوش مشرک کتب بود و وی مردم جزیره اعر و بلغت عربی و تمامی السنه مردم
 فرنگ عالم و صاحب غرم بلند بود و موجد فنون ریاضی و هندسی بطریقه فرنگ است
 از مقناطیس قطب نما ساخت و بجبات عالم الکی یافت که در روشنی و تاریکی و زیبا
 در دریا و خشکی بر سمت که خواسته باشد رود و جهاز باین دستگاه و اسباب آن بنویسد که رواج
 دارد از نیاتج افکار آنو حید عصر است تفرس آبادی بسمت جنوب کرده از سلاطین عصر است
 که و کسی بکفته او اعتنا نکرد و اکثری بخت عقل منسوب نمودند و او همچنان بر عزم خود اصرار داشت
 نزد پادشاه اسپینول که در آن زمان زنی باهوش و رای بود رفت و مافی الضمیر خود را عرضه
 و از ویاری خواست ملکه با داد او بر خواسته سه جهاز بزرگ مشحون با ذوق و دو ساله و
 و مردم خدمه بجهت او ترتیب داد و او بر جهاز سوار شد و بقبه دریاکشتی را زد و او اول کسی
 که باین امر اقدام نمود خدمه و کارکنان جهازات که ناگاه خود را در آن بحر ذخار و دراز خشکی
 و کنار در مانده و گرفتار دیدند و میبدم از تلاطم کشتی مرک را عاجل و قابض ارواح را در مقابل
 مشاهد نمودند بقصد هلاک حکیم غارم شدند و حکیمان با ایشان گفت که در بودن من امید بجای

هست و در فهای من بیشه احدی از شما بساحل نمی رسد بهتر نیست که چندی صبر نمایند تا حق
 جل و علا ازین بلا نجات و هدایتشان نیز قبول کرده اطاعت نمودند یکسال و کسری را بنقطه جنوب
 کشتی را در روزی رنگ آب تغییر بهم رسانید حکیم هم را بپایان راه رسیدن ساحل مرده داد و
 بعد از سه چهار روز بجزیره از امیر کا که در این زمان با بنیول اشتها را در در رسیدند مردم بزرگ
 از دیدن چهارم کرده رو بخیکل و بیشه فرار نمودند و چون در اول ورود بنحویکه ضابطه ناخدا
 حکیم چند توبی متضمن رسیدن به بندر سلامت خالی کرده بود و مردم دیده بودند چهار را
 جانور آبی آتش فشان تصور و چنان پنداشتند که غضب آسمانی بر ایشان نازل شده است
 حکیم با شمار و ایما بدلت مردم پرداخته همه را مطمئن خاطر نمود و عامه که بکلی از جان خود مطمئن
 بهم رسانند با مردم چهار آمیزش نموده آفتاب را و جواهر حکیم و مردمان او دادند که حکیم یکی از
 جواهر آکین و مطیای امالشان از نهایش آتش اندیازد بار بار و سیکن کرد و دیگر یک گشتند
 و آنهم جواهر و نغایس را بملکه کشش نمودند و با غرض حکیم کوشید به مراتب بلند و در جا
 سنی ارجمند را فرازی داد و بار دیگر حکیم هفتده چهار جنگی با خود برداشت به آن ملک
 و تمام امر گای جنوبی را بجهت ملکه منخر نمود و باز بفرنگ برگشت بعد از چندی بنحویکه ضابطه
 دنیا دار است و وسای ملکه را از تقرب او دیک حسد بچوش آمده او را با دعای هرور
 سعایت نمودند حکم بکس او رفت و هم در آن مجلس ششم در گذشت در عهد او و بعد از او
 چهارانی و هوس و تسخیر ممالک بعیده عالم خاصه ارض جدید و مملکت هندوستان از
 کریان خاطر تمامی سلاطین فرنگ سر بر زده با طرف عالم نمونه کریمه گانجم جز و منتشر
 متفرق گردیدند و هر کس بقدر حوصله بهت مقداری از ممالک بعیده را به تصرف آورد و مذبحه
 تجارت و جلب منفعت وضع کردند تمامی آند یار شیوع یافت و آن لغت بمعنی جماعت است

و در اصطلاح عبارت از فراهم آمدن جمعی از ارباب دول است که هر کدام هر قدر سرمایه که دارند بر روی هم گذارند و با طراف عالم تجارت کنند و منافعی که حاصل آید موافق +
 راس المال تقسیم کنند و از تجارت نموده بجهت خود تسخیر ممالک کنند و هر مملکتی را که تسخیر نمایند چیزی بوضع پیشکش بپادشاه دهند چنانکه کشور دهند و ستان تسخیر کرده بکنند و اگر نیز بپادشاه را بآن رجوعی نیست سالی سی شش لک روپیه بپادشاه و ده لک بپادشاه
 قرار نامه که روز اول بخرنیه شاهی سپرده اند هر قدر دیگر که عمل آید مال کمینی است انفرادی با هم تقسیم کنند و درین جزو زمان داخل دهند و ستان بعد از وضع خرج سپاه
 که همیشه در تمام قلم و بقدر یک لک سواره و پیاده نوکرند و بعد از خرج اعظم در وسایل کلیسیه
 سالی بقدر نسبت که در عاید کمینی و خرج اعظم و سپاه نیز البته بقدر دوسه کرد میشود
 و این امر آتب بر پادشاه و امرای پادشاهی معلوم اند نظرقانونینی که دارند چیزی نمیکویند
 و چنین است کمینی ارض جدید که او غیر از کمینی دهند و ستانست چیزی قایل بپادشاهی
 دهند و باقی را خود متصرف شوند و پادشاه را در مملکت کمینی اینقدر مداخلت است که گوی
 و سه کس دیگر که بکونسلیان عظام اشتهار و در اجرای امور با کورنر شرک صاحب
 اقتدارند و چهار کس قضایه عالی در جات عدالت که ذکر ایشان گذشت از حضور شاهی
 معینند و هرگاه کمینی بخواهد ازین اشخاص یکی یا زیاده استمداد کند تا از حضور شاهی +
 معین شوند و عزل اینجاست نیز با پادشاه است او را در عزل نصب این اشخاص که بمثل
 نوکرانند اختیاری نیست و درین تازگی حکما چنین مقرر کرده اند که احدی از کارکنان را
 عزل نکنند و بر خدمتی که مامور کنند و فرمان او بر کار کند که ازین خدمت تر اغزلی
 نیست مادام که خود استمداد کمینی چنین است حال که بپادشاهی از کورنر تانوسینده

جز و بکاریک دارند هر یک بذاته مستقل اند تا روزیکه خود استعفا ننویسند از آن خدمت معزول
 نشوند و اگر کورتر بخوابد یکی از کارکنان را بسببی معزول کند یکی از کونسلیان عظام و در جزو
 گوید که بفلان کس بگو یا بنویس که ازین خدمت استعفا دهد که برون او و درین وقت باین
 کار مناسب نیست آن کونسلی با و میگوید یا مینویسد و استعفا نوشته میدهد را ند و خود را
 معزول میسازد و این بهم برآور و شن است که بخد متشی دیگر مثل این یا بهتر ازین مامور خواهد
 خواهد شد و در هر کاری انقدر مواجب دهند که کارکنان سیری آید تا از دزدی و خیار
 مصون باشند و اگر با اینحال از کسی دزدی بشود رسید در سفاین اسهم او را به بی رتبگی نکازند
 و از نوکری عزل نمایند و در دفاتر ثبت نمایند که فلانکس لایق خدمت نیست او تا زنده است
 خدمت نیابد و اگر خیانتی عظیم از او سر زو شده باشد مانند اینکه مال کمپنی را برداشته یکی
 دیگر رود او را دلاور و نیز از نوکری عزل کنند و دیگر نشاء بعد نسل صاحب خدمت نشوند
 و از قوانین سرکار کمپنی و سایر مردم فرنگ است وضع را با و سود که بغایت بدان مشغول
 و براسلامیان طعن زنند که چگونه این قانون را از میان برداشته اند و آن چنانست
 که زراحدی نزد دیگری بیکر و زنا نماند و اگر ماند از و سود گیرند و ازین خوف قرضه از و در ^{طلک}
 ادا نماید و آنچه در سرکار کمپنی معمولست امنیت که هر که رازری باشد و بخوابد سرکار کمپنی
 بسیار و جمعی بحجت اینکار معین اند نزد ایشان رفته زرا بسیار و آنجا عت مجهر کمپنی و شهادت
 کورتر و کونسلیان عظام با و دهند باین مضمون که سو و فلان مبلغ زرا از تاریخ امروز که چندم
 ماه فلان و سنه فلان عیسوی است صد رانشش یا هشت هریچه مقرر شود سال بسال
 کسیک این تمسک در دست او باشد از سرکار کمپنی رسانیده خواهد شد دیگر اسهم صاحب زرا
 زرا آن نیست و در گوشه آن عددی مرقوم است که این تمسک چندم است و بجا غذی بسیار

نازک نویسنده زود فدا شود و اگر آنکا خدرا از مالک کسی بدزد و یا کم شود بدست بکسر
 که افتاد و از کار کنان آن سرکار سود را بلا عذر گیر و مگر اینکه مالک بعد از دزدی یا کم شدن
 آن نزد آنجماعت رود و اظهار نماید که تمسکی از من موخر بتایرخ فلان و عهد و فلانی بدزدی فتنه
 یا کم شده است کیسکه بجهت گرفتن سود آنرا بیاورد و مراجع بکشد آنکا خد که بایشان رسد
 او را مطلع کنند و سود را با و رنده دهند باید که مالک بعد الت عالیه عرض نماید اگر
 باثبات رسید که مال اوست بطرفی که بجهت او اثبات آن معین کرده اند از آن کثرت بآن
 رد کنند و الا مال اوست دیگر از و نپرسند که تواز کجی آورده و اگر احیاناً آن تمسک در کشتی
 باشد و غرق شود یا بسوزد یا پاره کرد که از آنچیزی نماد آن زربسوخست و هرگز نه اصل سود
 غایب گردد و اگر همه دیر و زربسر کار داده باشد و از آنکا خد تلف شود و بر همه کارکنان
 روشن باشد که این شخص دیر و زربسر کار داده است مفید نموده نیست مگر اینکه موافق
 شرع باثبات رساند الوقت کاغذی دیگر با و دهند و آن تمسک راستی نمیکند خوانند
 بمعنی تمسک زیاده سود و زربری که بسر کار کمینی داخل شده و مشک داد دیگر از و بعضی نیا چیل
 آن نزد او بماند و سود و دهر اگر مالک را احتیاج افتد و در باز اچیزی جزئی کم کند و تمسک را
 بفرشد مشتری آن بسیار است و سود و دهر بسیار شده شش هشت مقرر است مگر
 هنگام احتیاج که جنگی یا امری بزرگ اتفاق افتد تا دزد و ده تم دهند و این قرض را که سود
 زیاده است بعد از آن مهم زود داد کنند ازین قسم تمسک نمادند و عجب است که پادشاه
 نیز از مردم زربسوخست که سود دهد و صد چهار پنج سود پادشاه است چه او را معتبر تر از
 کمینی دانند و جمعی دیگر از انگلستان که زربسوخست که سود دهند و صد را سه سود دهند و تمسک
 پناه رعایا و ملک بسیارند و این فرقه را از پادشاه و کمینی برده و معتبر تر دانند و چنین بیان

کند که تا این زمین انگلستان این رعایا هستند این زر تلف نشود و بدمه رعایا است که سودمند
 و از صد سال است که در کلکته کاغذی دیگر و اج یافته است که آنرا نوت گویند و آن چنانست
 که مردم سپاهی که ماه به ماه موجب میخوانند و مردمیکه مطالباتی دیگر دارند بهر یک بقدر
 طلب او کاغذی دهند بنمیتون که کارکنان سردکار کمپنی متعینه نوت کسی که این نوت را
 آورده مبلغی که در آخر قوم است باورسانند رقبه بمانند و در این سودی مندرج نیست
 اشخص هر وقت آنکاغذ را نزد آخر مردم بر و بید نک با و زر رسانند و حکمت درین است
 که مردم تا کی فی الفور آنکاغذ را سپرده زر میکشند بعد از آنکه همه کس را خاطر جمعی بهم رسید
 که هرگاه خاسته باشند زر موجود است آنکاغذ حکم زر بهم رسانند و همان را مردم نکا دارند
 و چنان شد در نزد مردم مبلغ خطیر آنکاغذ جمع است و طرقتی نیست که سیکه زر داده
 و تنی فیکت گرفته است سود بسیار بخورند کاغذ نوت با و دهند و چنان آن زر نزد ایشان
 باقی و در دست عامه خلایق بجز کاغذ پارهای چند چیزی نیست و این بسبب خوش معاملگی است
 که اعظم و ارباب اقرار را انقدر اعتبار بهم رسیده است که تمامی مردم اموال خود را به
 ایشان سپارند و بکاغذ پارهای راضی شوند بحدی که در دادن زر و گرفتن کاغذ یکی دیگر
 سبقت جوید با اینکه مردم بنگاله و هندوستان را نیکو میدانست که اگر این بساطی که در
 بنگاله و چیده اند بر چیده شود و دیناری ازین اموال عاید احدی نکند و و همین پارهای کاغذ
 خواهند ماند بقدر نکر و در از رعایانزد کمپنی است که سود میدهد از یکی از گورنران مستر جان شور
 شنیده که میگفت در انگلستان پادشاه و کمپنی و رعایا منفعت و مقروض اند که اگر خاک در آن
 سرزمین طلا شود و معاوله با عشر عشر آن نکند و اینهمه بسبب خوش رفتاری و راستی است
 که به لالت و تربیت حکام را بهم رسیده است انشی کلامه و بی غایتی و چنان امر

جهاز و بنای تجارت و تسخیر ممالک بآن رواج گرفت حکما دیدند که در تجارت و در منفعت
 بسیار مضرت آن نیز بشمار است مردم بطلب جلب منافع تمامی اموال خود را بارکنند
 و هرگاه بیک آفتی رسید جمعی تهیدست و محتاج بیکه سائل بکف شوند بنای بیمه را نهادند
 که جمعی از دولتمندان اموال خود را بیکجا کنند و با هم شریک شوند کسیکه بر جهاز چیزی بار
 نماید نزد انجاعت رود و اظهار نمایند که من این مبلغ را بفلان جهاز بار کرده ام و آن بفلان
 بندر رود و انجاعت وقت را بنید که اوضاع دریایچه بخوبی است از انقراض و طلب کنند
 بیش و کم آن بر قرب و بعد مسافت و امنیت و اغتشاش بجز است هر چه معین شد
 آن زر را از نقد گیرند و با و کاغذی دهند بخط و هر یکی که خطر این مبلغ مال از فلان شخص بفلان
 جهاز بار کرده است نام جهاز و ناخدار اهر و نویسند ازین لنکرگاه تا لنکرگاه آن بندر
 از غرق و حرق و غارت سلطانی و غیره مأذنه ما است و هرگاه آفتی رسد بعد از انقضای
 شش ماه از رسیدن خبر بانجا با آن زر را بازری که در بهای بیمه از گرفته ایم صد پانچ از بکی
 بجهت اخراجات برداشته باقی را بلا عذر با و میرسانیم و چنان کنند بعد از آنکه خبر
 تحقیق پیوست و شش ماه از آنکه نشت صاحب مال را در عدالت قسم دهند که ورا ابتدا
 دروغ نگفته باشد آنگاه صد پانچ از ده کاسته تمام زر را با و دهند کونین فواید بسیاری
 در صورت سلامتی صاحب مال را نفع گفته شود و در صورت خطر سرمایه او باقی ماند و صاحب
 بیمه جهازات بسیاری را بیمه کنند و عادت الله بسلامتی مسافران بجز و بر عالم جاریست
 در حالت سلامتی بیمه جهازات نفع بسیاری عاید ایشان شود و اگر یکی یا دو تلف شود
 آن مقدار و زیاده بآنها رسیده است و اگر جهازی گمشود و از دست نیست آن خبری
 نرسد تا یکسال انتظار آن کشند که از اطراف خبر رسد بعد از یکسال اگر از جامی خبر او

نرسید ز بالکان صحنه و در هفت و ستان بنو و به تبع فرنگیان این عمل را نیز کنند در روز و
 شیرین گشتیمای کوچک دیار بدیار اجناس بهر بانی را بجائی دیگر برند و از خشکی بهم تر و نمایند
 همه را بیمه کنند بشرحی که گذشت و نیز از عادات فرنگیانست که سالی دو مرتبه قمار مانند طالع
 آزمائی کنند و از آن جمعی صاحب مبالغه خیزه شوند و با یکدیگر از خرافات و فحش نرسد
 چند کس این مباشرت را نگارند مردم را مصدع کنند و از هر کس چیزی معین گیرند و مردم را بطرب
 خاطر دهند شرح آن بمثال رود تا آسان بفهم آید از هر واحدی یکصد روپیه گیرند تا از سه
 هزار کس سیصد هزار جمع شود و مباشرت آنکار اسامی آن سه هزار کس جدا جدا بر کاغذ
 پارها نویسد و همه آنها را بوضع مخصوص مثل بهم تاه کنند و در صندوقی گذارند و آن
 زر را بچند حصه مختلف تقسیم کنند و هر حصه را بکاغذی نویسند و یکی ششاد و هزار و در چهار
 بهر یکی بیست هزار و در شصت بهر کدام ده هزار و در یکصد و بیست بهر یکی پانصد روپیه
 نویسند که سیصد هزار روپیه را در یکصد و سی سه کاغذ مندرج سازند و در هر شصت و
 شصت و هفت کاغذ سفید ساده با آنها مخلوط کنند و همه را بهمان وضع بدون یکسر متفاوت
 تاه کنند که تیه کاغذ ساده و کاغذ زر نشود و در صندوقی دیگر گذارند چنانکه در یکصد و سی سه
 هزار رقع اسامی مردم و در صندوق دیگر یکصد و سی سه رقع زر و دو هزار و شصت و شصت
 و هفت کاغذ خلواکه اینها نیز سه هزار شوند که داشته شده انگاه مجلسی عظیم منعقد سازند و آند و صندوق
 بقدر بیست ربع از همه دور گذارند و طفل عاری از تمیز را آورند و هر یک را بر یکصد و سی سه
 کنند آند و طفل هر یک صد و سی سه خود را بر هم ندانند و بیست و بیست اسامی را بکار
 و در هر لاکه از این صاعد و بخت بلند مساعد باشد یکی از آنرقه های زر با نام او بر آید و آن
 نام نیمه قدر به شصت و شصت و هزار بقعه اوافته و بخت غنود کار کاغذ ساده و بر

که حلوای آنرا دیگران خورده و کاغذ را بدست او داده باشند بنام هر کس که زیر آمد بهمان
کاغذ را فوراً بدست او دهند و به توجیه بدار که باز در مجلس نشسته است حواله کند بخش بمباد
فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابًا بِمِثْقَلِ ذَرَّةٍ فَأْتُوا بِهَا كِتَابًا بِمِثْقَلِ ذَرَّةٍ يَوْمَ الْقِيَامِ
از توجیه بدار گرفته شد اما آنجا که خود بر کرد و در این بازی تا دوازده لک روپیه هم رسد و با دوازده
مختلفه تقسیم کنند و گاه باشد که مردم دو لکتمند از راه طمع ده و بیست رقعہ نویسند
شاید که بایکی از آنها کاغذ زیر آید و این قبیل است هر گاه کسی را چیزی باشد که بخواهد بفروشد
و مشتری و چهار نخله ده کس با عیش و جمع شوند و قیمت آنرا مساوی قسمت کنند و هر کس
حصه خود را بجا لک دهد و نام خریدار آن را در ده رقعہ نویسند و در ظرفی سر بسته بگذارند
و نام آن کالا را در یک کاغذ نویسند و نه کاغذ دیگر سفید ساده بهمان وضع ماه کرده
با آنکاغذ که در آن نام جنس مرقوم است در ظرفی دیگر گذارند و دو تا دو تا از دو طرف
بر آرند با نام هر کس که آن رقعہ بر آید مال اوست و گاه هست که فروشنده خود دهم حصه
دهد و بنام او بر آید و باز با و بر کرد و اما کارکنان و مباشران آن بازی بزرگ را شریک است
که از آنها کسی حصه نگیرد و صد ریال حق السعی بآنها رسد و خود در بازی شریک نیستند و در این
امور اتفاق را مدخلی عظیم است بسیاری از مردم اند که تمام عمر این بازی را کرده اند و مدام
باخته اند و یک باغ را که چهل هزار روپیه قیمت آن بود مالک آن از نعمت باین وضع
فروخت و خود نیز حصه گرفت و بنام او بر آمد و چهار مرتبه این عمل مکرر شد هر بار بنام لک
افتاد و در کلکته خانه عالی که بهای او بصد هزار روپیه رسیده بود باین قسم بفروشد میرسد
و بیست کس مجتمع شد هر یک پانصد روپیه داده بودند از آنجمله یکی از قریبانشیه ایرانی
بود در وقت کاغذ بر آوردن او را اضطرابی دست بپایان صد روپیه خود که در نظر آورفته

بود و تاسف میخورد یکی از انگلیسی که در آنجای سیر میکرد و با بر خور و از سبب اضطراب و پیر
 اوبیان نمود که ماین کارها را انکار داریم و مرابر زرخودا فوس است آن بیدار بخت تر حما از جیب
 خود پانصد روپیه بر آورد و با و داد و بباشان انکار گفت که حصه این شخص را من از خود میدم
 و آنها همچنان مشغول بر آوردن بودند بعد از دو ساعت خانه بنام آن قزلباش برآمد و
 بان انگریز که خبریده بود رسید اگر هر یک از این کارها را صورت شرعی بود و از اوضاع
 پسندیده می نمود و در معاملات وسیع و شتر انکار در قیمت را جانیز نداشتند بهای هر جنسی را معین
 کنند و بر آن نویسند یا در رقعہ نوشته بان بیاویند مشتری جنس را بنید و قیمت را خوانند بخواند
 بگیرد و بخواند چیزی نکوید که کاین عطیته مشحون بنفایس عالم با تشبیهی الانفس و لمذالاعین در هر
 شهری بیرون از اندازه قیاس است و همه را در شیشه خانهای مقفل گذاشته اند تا در نظر
 آیند و دست کسی بآنها نرسد مردم در آن اماکن تماشا و تفریح روند و هر چه خواهند خرید
 کنند قیمت هر یک معلوم است محتاج بسؤال و مکر از نیست در فرنگ و در ممالک کپنی
 بهند و ستان راه دار خانه معمول نیست و در شهرهای عظیمه از تجارتگر که کیرند در بنا و هر چه
 بر جهان آید و بر آن برود و در غیر بنا و جسنی که از خشکی و رودخانههای شیرین آمد و رفت شود
 و اجناس را آنچه ارزش دارند کمتر قیمت کنند و صد پانچ کیرند و از غله و ماکولات و اقمشه و قندیل
 مانند که باس و غیره که بمصرف فقرار رسند چیزی نکیرند و از اقمشه سنگین بهای چیزی که بمصرف
 اعانم رسد زیادتر که بدخاصه در شراب که از همه چیز کمگ بر آن زیادتر است گویند خوردن
 شراب را فخر و رفی نیست و ننوشند مگر بزرگان از باب دول اگر تقبیت کران تر
 خرید کنند باکی نیست و کسی را که آن استعدا و نباشد نکیرد و بخورد و در تمام قلمرو یکی کمگ
 کیرند بهر یک از بلاد و مملکت که گرفته عمل انکار اجناس را نشانی کنند و کاغذی بصلاب

مال و هبند متضمن اینک که اگر اینقدر جنس در فلان شهر گرفته شده است در جائی دیگر از قلمرو کمینی
کسی مزاحم نشود و در هر کاری و خدمتی از کلیات و جزئیات و وکس معین کنند تا اگر یکی را
اجل در رسید آنکار معطل نماند و وکس کمتر خیانت کنند از آن و وکس یکی که بزرگ است
راتق و فائق اوست و اندیکری که کوچک است بر او ناظر هست حتی بجهت ضبط مالیات
در هر کوره ده و وکس معین کنند که از رعایا خراج گیرند و اجاره دادن قری بخو یک مضابطه
اسلامیان است معمول نیست و نیز در هر قریه چهار کس از قضاة بجهت رفع خصومات و تسد
و برعمال تأکید اکید است که اگر از رعایا در دادن خراج تاخیری رود چوب نزنند و قید نکنند
و بعد از از دست نمانند و اگر از اعمال بر رعیتی تعدی رود و نز و قضاة شکایت کنند ایشان عامل را
از انحرکت باز دارند و هرگاه امری میان عامل و رعایا سخن بدازی کشد و از قضاة آن ده چاره
پذیر نگیرد و بدار الر یا سه مراتب را عرضه دارند هر چه فرمان رسد چنان کنند و بجهت زیادتی
انتظام امور رعایا که از اعمال یا از قضاة و بات بیدادی نزد و چهار کس قضاة معتبر متدین
و وکس از فضیلتی اسلام و وکس دانشمندان بنو و معین اند که اینچسخت را از قبیل تسمیه موصوف
بصفت عدالت و ایر و سایر گویند و طیفه این مردم نیست که در تمام قلمرو سیر نمایند و در هر جا
و هر قریه و ده هر قدر ضرور باشد از یک روز تا یک ماه بمانند و مستفسار احوال رعایا نمایند
تا اگر از حاکم و قضاتیک دارند ظلمی رفته باشد با ایشان اظهار کنند و تدارک آن از عزل و تعزیر
عامل بعمل آید و بارش سفیدان ایلات و خاندانهای قدیم احشام از اسلامیان و بنو و بر فق و همواری
سلوک کنند و در هر جا که از سلاطین بجهت کسی خصیصه و عتقار مقرر است از علما و سادات و مشائخ
و درویشان و ارباب استحقاق بجال خود کند و متعرض نشوند و بابر ایه و پیشوایان بنو
که از رایان سلف سیورغال بجهت ایشان معین است همین سلوک را امری دارند و عجب تر

اینجا در اکثری از مرسومات مسلمانان و بنود شهرت شوند و بامردم پوشش کنند در مجرم
 اگر چه خود تعزیه بگیرند اما در تعزیه خانها روند و تباکی کنند و بار باب استحقاق رعایت نمایند
 و در تنجانه نیز از این قبیل اعمال بجا آورند و عظیم آباد که بصوبه بهار است چهار داری یکی از قتر
 داران بنو و شنیدم که چهل ملک ازین مملکت بتصرف امرای قدیم شاهی و سادات مشایخ است
 که متعرض نشده اند و اگر بخواهند کلاً او بعضاً از ایشان انتراع کنند فراجمی نیست علما و ارباب
 بحال را از هر فرقه که باشند بغایت محترم دارند و این اوضاع از سلاطین و رؤسای بعا
 نیکو و مستحسن است خاصه آنجنو و رسیما که بحال رعایا کنند تا بر آنها احدی بیدادی نرود و زیب
 سلطنت و اقتدار فرمان فرمائیست و هم موجب آبادی مملکت و جمعیت رعایا و بسط ملک
 پادشاهی و نیکبختی و زیادتى مداخل است و از زنان سایر الناس ضیاع روزگار از مسلمانان
 تبه کار و همنووان بد که دار که برضا و رغبت خویش بقتل ایشان در آیند بذهب او کارند
 و از پرده احتجاب تکلیف بر آمدن نکنند فرزندی که متولد شود و بسن چهار سالگی که رسید
 او را از مادر گیرند و بانگلستان فرستند تا تربیت شود و بعض دختران را بجا دران گذارند
 بطور خود تربیت کنند و یکی از مسلمانان شوهر دهد و او را بکاری یا خدمتی مامور کنند
 که مدار او بگذرد و آثارش خود نیز چیزی بجبت دختر و صیت کنند و بعض دختران که نصرانی
 و تولد فرنگ اند اگر هم بعقد یکی از مسلمانان بر آید فحشا است پسران و دختران بعد از آنکه
 بسن تمیز رسیدند بزرده بی که خواهند اختیار کنند پدر یا ارباب شرع را با ایشان جرح نیست
 کسی بر دین زمان بنده و ستان بانگلستان ممنوع است و دین تشدد و کنند و گویند
 بن امر موجب تضییع نجاست و اغشاش انساست و زنان هندی را آنقدر توقیر نکنند
 مردان ریش و سبال را تراشند و موسی سر را بیا فند و خاکی سفید دارند که مردان زنان بر

بر کسیدان پشند تا مویها سفید بنظر آید و فوق عین پیر و جوان گمتر شود و در رجال و ثلثا موی
اسافل را از ازاله نکند و بحال خود گذارند و از محنت شمارند خاصه در زنان حق نیست
که زنان فرنگی! بجز موی سر در باقی اعضا و سایر اندام موی نروید که محتاج باز آله باشد
تمام بدن چون صفحۀ آینه صاف و مصفا است و اگر در یکی بندرت بهم رسد موی میگویند
و در نهایت نرمی و باریکی است و چون خلاف غالبست مستحسن بنظر میآید و مردان بخت را
بقیامت کوتاه و چست پوشند و کمر را نه بندند از آری که دارند تنگ و قیام مقام کمربند
و زنان قریب بکرچین بندی رختی پوشند چسبان و دراز که بر روی پا افتد و بکمر و
اعظام را و کس از طر فین رختشان را از زمین بردارند بطر قیام و میان و رسم از هر درانا
نیست و جامه که پوشند قاعده مقام نیست مانند زنان اعراب و بسبب بی پردگی و ترس
شدن پیران و دختران در یک مکتب خانه رسم عشق و عاشقی در انگلستان شیاع و اکثری
از مزان و زمان شعر و شاعری رغبت کنند و اشعار عاشقانه بسیار گویند شنیده ام در ونا
وینجیه اند و باین علت که دختران اعظم را کفو کمتر بهم رسد با پیران ادانی عشق پیدا کنند
و آخر بی پرده شوند که بمنع و زجر باز نیایند بدان بنا چاری از خانه بیرون کنند و از بی
دل رود و با هر که خواهد الفت گیرد گویند و کوچ و بازار لندن آنقدر ازین قبیل بزرگ
زادگان بر گذر داشتند که از اندازه شمار بیرون اند و در واز و خرابات خانه ها
تصویر زنان فواحش آینه است و بهای کیش و اربابا لوازم بزم نکامشته اند هر کس
بر کرخواست بماند و رفت و با او صحبت داشت و آتش پر خنده های نه حکف و هر
دیوار دارند اطعمه و شراب از هر قسم مییابست و اگر کسی بخواهد که در خانه جمعی را ضیافت
کند محتاج بهر انجام و دوندگی نیست حتی یکی از ادانی اگر ضیافت پادشاه کند یکی از آنها

خبر فرستد و موافق مرتبه شاهبی انظرف طلا و نقره و سایر لوازم سرانجام کند و امر طبابت را بجای
 رسانده اند که یدبغیهامی موسوی و وم جان بخش سیحانی دارند خاصه در جراحی که یکی از فنون طبابت
 سلم آفاق و در کل جهان طاق اند آلتیکه در طبابت و جراحی بکار آیند بشابه درست شده اند که عقل
 و در بین از دیدن آنها خیره کرد و در تشخیص مرض قوانین معالجات مخالف یونانیان اندز طریق
 جداگانه دارند بیشتر بمفردهات علاج کنند و نسخه نویسی معمول نیست طبعی از خود و وادهد و بعد
 وصحت هر چه خواهد پدید از هر کس گیر و گفته او در از ای معالجات هیچ جدالت رد نشود و کم و زیاده را نشا
 و او نیز باندازه هر کس طلب نماید و طبعی را بر زبان ایشان دانگتر گویند و عجب است که ما چاره در اندیا
 بهم نمیرسد هر طبعی او قابل زن اوست در وقت ولادت حاضر شود و بچه را گیرد و مردمان فکر را
 با قوال و افعال ایشان عظیم عقده است و آنچه گویند بجا آورند و وحی منزل دانند و در عروب
 و معارک چند کس از اطباء بجهت معالجه لشکریان باشند تا در جمیان را یکی یکی با ایشان بنمایند هر کدام
 که در نظر طبعی معالجه پذیر است بجهت دارند و معالجه او گوشند و جمعی را که گوید معالجه پذیر نیستند
 همه را یکله تبه زنده دفن کنند و کسی عجز و لایه از ایشان نشنود و همین گویند که حکم اطباء بدفن و تفرقه
 و حکمت در این را چنین بیان کنند که اینجاست البته نخواهند رست نکا داشتن ایشان لشکر یار
 بیدل کند و جمعیکه بچه خدمت ایشان معین شوند از رزم و برابری با خصم بازمانند و پیوسته
 تمامی فوج مشوش باشند از یکی از ثقات که در معرکه تنو سلطان با ایشان بودند شنیدم که یکی از
 جهان کور در زخمی بر سر داشت و از طبعی حکم بدفن او رفت او بجز دشیندن این حرف از لشکر
 اگر بخت و فریاد همیزدی که حکیم فریاد میخورد مرانده بگور کند و ساسی اسلام او را شفاعت نمود
 و بعد بجه او پرخشند و او تندرست بار خود را بر میداشت بعد از سه روز ناکا و بیفتاد و
 و جان تسیم کرد و مشاق و بتهی هر چند با علی مرتبه جداقت رسند داخل در سلک اطباء

نمک و نمک در یکی از امراض معالجه بدیع یار وائی تازه یا مغرور یا مکیب فکر کنند که در حفظ صحت یا
 زوال مرضی فایده بین از آن بسیند آنگاه مجمعی عظیم منعقد کنند و همه اطباء بجهت اوقات او محضر
 نویسند و در سلک ایشان منسلک گردند و پادشاه بجهت او و موجب معین کند تا بر فاکه بگذرانند
 و به تکمیل کوشند و هر یک از ایشان را در فقریست که هر روز احوال بیمار را بخود را با دوائی
 که بآنها دهد و آن ثبت کند و هفته یکروز همه در یکی مجتمع شوند و هر کس فقر خود را بدیکر آن نماید
 و از احوال مرضی سخن رانند تا اگر یکی را ده باره دیگری چیزی بخاطر رسد بگوید و اگر یکی احوال بیمار
 پنهان داشت و در معرض ببرد و فقر او را بینند و از پرستان احوال او را معلوم کنند که اگر
 آنچه او نوشته است بوده است از پنهان داشتن حال او زجر و توبیخ کنند و اگر خطا کرده باشد
 تعزیر شدید کنند و از جبر که اطباء اخراج نمایند پادشاه و اعظم تعظیم و توقیر انفرقه باقصای لغایه
 کوشند و مرفه و معزز دارند و هرگاه یکی از ایشان دوائی تازه بجهت مرضی پیدا کرد و نتیجه او
 آورسید بدیکر آن نیز که در آن نشاند و هدایا بپایانند و باقصای قلم و زر و دهمه اطباء و دالت
 روانه سازند تا آنها همه تجربه کنند از اطراف که خبر رسیده و یکی بخوبی او را شایسته نشسته
 بحضور شاهی مراتب را عرضه دارند پادشاه او را مورد و مرامم بگیریان دارد و به تکلیف و دکه
 نسخ آنرا بسره کار شاهی فروشد کجایش از اینند اگر بجهت امراض صعبه سیر علاج است و زود
 اثر کند زیاد و از بیماریهای سخته العلاج را کمتر خرید نمایند و تمامی اطباء قلم و نسخه آن اسه کار
 شاهی مرحمت شود تا بر همه کس معلوم گردد و نفع آن بخلائق رسد و برین اوقات سینه بیکتبه
 جذام یکی از ایشان فکر نمود و بعد از آنکه در فرنگت تجربه رسیده بودند وستان فرستادند
 از بیمارانش دادند مرض تازه را که زیاد و دوسه سال بر آن نگذشته ایل کند و گفته و من
 بهر جا که رسیده است نمک دارد و مراتب نیکوئی آن که از اطراف پادشاه معلوم کردید

با اینکه آن شعبه از نوکران و مقرران شاهیست و مبالغه خطیر در سالی با و مواجب میرساند
 آن نسخه را به دو لک اشرفی که بیست لک روپیه است از و خرید و با طرافت عالم فرستاد
 و اینکه مردم فرنگ هر کس به کاری که هست و حید عصر و آنرا با علی مرتبه تنگونی رسانیده است
 که دیگر را با اوجال برابر نیست و سبب دارد یکی نیست که مذکور شد سلاطین و
 فرماندهان تبریت هر یک علی قدر مراتبم کوشند و مرقه نکند از مدیحه از جمیع افکار
 فارغ البال باشد و صرف فکر بدستی کاری که دارد نماید دوم هر کس بهر کاری که هست
 بهمان صرف اوقات نماید و بکار دیگر اصداء توجه نشود و چکس بکار دیگری دخلی نیست و
 و یک کس و کار اختیار نکند گویند اعمار را انقدر کنجایش نیست اگر درین شصت مفتاد
 سال کسی یک کار را بجائی رساند که دیگری نتواند آدم تمام است و چنین است حال
 ارباب صنایع و پیشه و ران هر کس بهر کاری که هست تکمیل آن صرف اوقات نماید
 تا از سر کار پادشاه مرقت و منفعت یابد و اگر صنعت کاری چیزی بدیع فکر کرد و بست
 در سر کارشاهی خرید کنند و بخرند و دیگر از آن فروخته می نمایند و قبل از آنکه او بفروشد
 اگر از دیدن آن بنجیال دیگران رسد مازون در ساختن نیند تا او بسر کار بفروشد آنوقت
 هر کس بخواهد بسازد و برتجی رفته غن است که هر کس فرنگ مال التجار و خرید کند هرگاه ده
 هزار سرمایه او باشد نه هزار را مختار است هر چن که خواهد خرید نماید و بیکه از دیگران البته بجا
 خرازی از قبیس مهره و چاقو و قچی و غیره پاکیزه تمام مردمان پیشه ورمعطل نمایند و از نیست
 که خرازی فرنگ در سایر ممالک نسبت با منفقدار که با آنها کار کرده اند مقید و بهاست
 با اینها همه بعلت مهارت و صفای دست آهین که پست ترین فلزات هموزن نقره طلا
 بفروش رسد چاقوی کارخانه که زیاده اینچ مثقال نیست مگر بچهار روپیه و افزون بفروشد

و وقت ساعت را که اجزای آن بجز آهن و برنج نیند قیمت بواجه فروشد و آن آلتی است
معروف و بعضی ساعت گویند تشبیه شئی با سم جزو و کمتر کسی است از زمان و مردان فنیگان
که ساعتی بآید نباشد کار با راهمه را از نوشتن و سوار شدن و خورد و خواب تمامی و قنات
از آن منظم و منسق دارند و انواع آن از خیر شمار بیرون از اندازه قیاس افروز نیست هر روز
قسمی تازه و دلکش اختراع کنند در کلکته نزدیکی از اعظم یک قسم آنرا دیدم که از کسی شنیده
بودم و ایراد آن بقدریکو جب و مشعل بود بر مذهب عقرب که بر هر یکی اسم یکی از سیارات را
نوشته بودند زحل مشتری مریخ زهره عطارد قمر که در ارض که آنرا متحرک دانند ستاره و انبساط
که با عقربا و ایشان از سیار است و هر کدام موافق سیهر که کوکبی که بر افروز قوم بود راه میرفت
و از عقرب که در زمین ساعات و وقایق ایام و لیالی مانند ساعتی دیگر معلوم میشد بای میگز
گل کردن ضرورت داشت بروج را با درجات و وقایق بر دایره آن نوشته بودند سیهر
یک مطابق بود با آنچه منجمین استخراج کرده بودند و از آن قبیل است و برین که از چوب و
شیشه سازند و از کوه سر شاهاوار که آن تر بمصرف رسانند مخترع آن حکیم عالیشان ستر
گوپرنکوس است و بعد از آن حکمای دیگر بر آن افزودند و بجای رساندند که مزیدی بر آن تصور
نمیت اقسام آن بسیار است و اعلامی آن هر چیزی را که در آن بنید چهار هزار مقابله است
در انظار جلوه گر سازد حکیم معظم فاضلی تحریر و علامه بنفیره رصد سندی و قیاس و دانش
فیما غورث افتاب بود و در اکثری از آراء حکیم صوری مذکور مضائق است و موقوف است بآراء
در هر فن و ارد که هر یک بعلوه مرتبه و جلالت قدر او کواه و دایره برانسته و افواه است از
عمدا و امحال در فرنگستان خاصه در انگلستان رصد بنده ان عین اند که پنج مشغول بکلی است
و ریاضی با و منسوب اند و اینکه در اسلام میان زیجی بسته میشد و تدوین و ندر اس ریاضی

که اکثر استخرهای منجمین خط واقع میشود و باین سبب احکامشان را نیز اعتمادی نیست در آنجا بخدا
 نیست بر ساله امتقار تفاوت که در سیه او چو کواکب بهر سده بزرگوارند و مکرر زیجات جدید
 بندند تا مستخرجین از خطا و زلل مصون باشند آری حکیم موصوف و اکثری از حکمای متوسطین کتب
 نیست که آفتاب عالم تاب روشن بخش ثوابت و سیار و از آن افاضه فیض به جمیع عوالم آفریدگار
 رسد در وسط سیارات منصوب و همه بر دور آن گردند و از آن کسب ضیاء کنند و هر کس
 نذر دگر بر گرد مرکز خویش از مغرب بمشرق رجوعی کرد و دگره زمین را یکی از سیارات شماری
 که بر دور آفتاب سیر کند و دوری آنرا چهل و پنج کرد و پانزده لک میل گویند و آفتاب از کره زمین
 ده کرد و دوازده لک درجه از زمین بزرگتر است و اینکه ناظران را بطریق عیاد که آفتاب از مشرق
 بر می آید و بمغرب فرو میرود و غلط حسی است مانند جالس سفینه که ساحل را متحرک بیند پس بر عزم
 و امنیت که خجالت از زمین است که در مرکز خویش بر خلاف توالی سیر میکند و از آن شب
 روز پیدا یابد و حرکتی دیگر بر توالی کند که از برجی برجی رود و از آن فصول و شهر و خطا هر شوند
 و برین مطلب دلائل و براهین بسیار می ذکر کنند از آنجه که نیست که بحکم سلاطین فرنگ
 ناخدا یان دهنشند حکیم مانند بخت پیچیدن دایره بجز محیط از یکی از بنا و بر جازات سوار شده
 بعضی در نقطه مشرق و بعضی در مغرب که هیچ طرف مائل نمیشد کشتی رانده اند و ناخدا یان
 بعد از آنکه از ویصد و بیست و چهار روز بعد از پیچیدن دریا بیاورند بر سیده اند و موافق حساب
 مردمان بندر ایام مهاجرت ناخدا یان گیرند و یکصد و بیست و پنج روز بود و این بعنوان مثال
 نوشته شد ایست که عدد ایام غیبت ناخدا یان در سه سال و سیری یکروز تفاوت نمود و
 کم و زیاد دیگر و در نظر ابروان مشرق و مغرب دلیل گردش زمین است چه در بر این حد
 مقرر است که هر کس در نقطه مشرق رود هر روز دهانه بیست و چهار ساعت شبانه روز

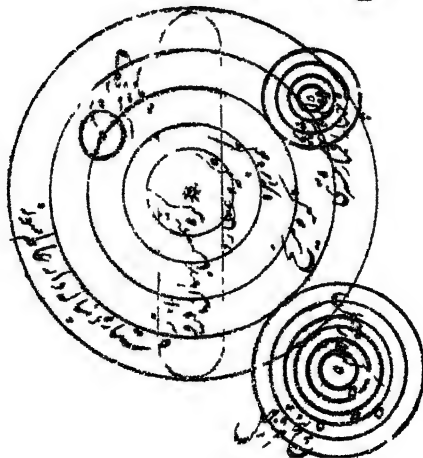
او میرود ثانیه کم شود و کسی که رو بمغرب رو و بعکس نیست بر روزه سیزده ثانیه زیاده
 شود و چنین است حال کسی که از خشکی رو و اگر حجب از میان برداشته شود و بخط جاری رو شود
 یا مغرب رو و کم و زیاده سیزده ثانیه هر دو را محسوس شود و اینجای معلوم شد که آفتاب
 حرکتی نیست و این حرکت از زمین است گویند این همان ایام کبیه است که در اینجا سلف
 و سفاین متقدمین مرقوم است و چون اغلب در وسط معموره ربع شمالی زیج بسته اند
 یکروز کبینه بعد از سه سال در سال چهارم بر آنها معلوم شده است مثل اهل آن
 بندر و از حال سکنه مشرق و مغرب که بنقطتین نزدیک شدند بخیر بوده اند و آنچه نوشت که
 مردمان مشرق را کبینه نیست و آنرا ندانند و مردمان وسط معموره را یکروز محسوس کرد و
 و مغربیان را یکروز و دو روز و تا سه روز هم رسد و مایل نشدن جهاز از نقطه مشرق یا مغرب
 بطرفی دیگر و رسیدن بانهان بندر دلیل کرویست و ستاره ارض است و چه بگویند
 و ستاره که آب و زمین دلیل حتی که بفهم عوام نیز در آید بهتر ازین نیست که در دریا خشکی
 بر کاه کشتی یا کوهی یا قلعه نمودار کرد و اول از کشتی بالای هر دو یکی که از همه بلندتر است و از کوه
 قلعه و از قلعه کنکره و حصار آن بنظر نیاید و اگر مسطح بود بایست که آنچه بستاند بر تپه بشا هده دیا
 فمال و اخم و کره قمر را از کره زمین خود تر دانند و آنرا سه حرکتست یکی بر گرد مرکز خویش
 و یکی بر گرد این عالم و یکی بزمین و و آفتاب که از آن کسب ضیا کند و شعور قمری بدیدار
 کواکب و نبات و ابرار سیارات شماره و آنچه تا حال مرصود شده اند نیست و دوستی
 کرد آفتاب بیضوی شکل کردند و سیر و ایر سیارات دیگر را قطع کنند و از همه کواکب بآفتاب
 نزدیک تر وند و صرات بانها بیشتر از دیگران رسد بحدی که اگر در حین مراجعت از قرب آفتاب
 که با علی درجه گرمی اند بکسی از کواکب سیاره ها صدمه بکشد از رختان کنند آنرا بسوزانند و قیما

که میلیون گویند عبارت از نیست چه عالم تمام سوخته کرد و یک نفس از آدمی و حیوان و اثری از جاد و نبات باقی نماند بخلاف قدیمی حکما که ایشانرا در قیام قیامت اعتقاد نیست که هرگاه که کواکب سبعة در یکی از بروج قرار نمایند هر مزاجی که آن برج باشد آن عنصر از مرکز خود حرکت کند و عالم فنا کند و نیست قیامت چنانکه در طوفان نوح یکی کواکب در برج آبی قرار داشتند و الله اعلم و در ظهور ستارگان دنباله دار قحط و غلای که پدید آید و جش را چنین گویند که سبب حرارت آنها که بر زمین تابد بالخاصیته آبهای و شطوط و زراعات و میوه درختان نقصان پذیرد و باعث فحلی ماکولات گردد و آسمانها را قائل نمید و دلایل بر نفیشان اقامه کنند و گویند این رنگ نیکون محبت که بنظر در میآید نیکو است که بر ستم مساوی رسد و از آن شکل محبت ظاهر شود و نور آفتاب در اصل سیاه است که بعد از رسیدن بر زمین سفید شود و از امتزاج سیاه و سفید آسمان کوفی پیدا گردد و از جمله ادله که بر نفی وجود آسمانها دارند یکی نیست که کواکب دنباله دار مدارات کواکب دیگر را قطع کنند اگر آسمانی باشد خرق لازم میآید و آن محالست انتی و یکی گری چه ممکن است که آسمانها خرق کنند و باز قطع شوند مانند سباحات ماهی و بجز که خرق و التیام هر دو در یک آن بعمل آید و ظهور ستارگان دنباله دار را چنین گویند که چون پیوسته حوالی آفتاب بیضوی شکل گردند بنظر در نیایند مگر بندرت که قدری از آن دور شوند و میل بهم برسانند مرئی گردند و چون بیضوی سیر کنند دنباله آنها محسوس شود و دیگر از جمله آلات نفیسه و در بین کما فی ساهست که کواکب را بان بنشیند کواکب را نیز و یک نماید و چهار هزار مرتبه از آنچه در نظر میآید بزرگتر کند از مخترعات مآثر فضایل حکیم عظم و فیلسوف معظم مستر نیون حکیم است که ظهور او در سلسله هجری دست داد وی از افضل اعلام حکمای عالمقدار و مرجع دانشمندان کبار و از غریب روزگار و نوادار و وارث و قهرمنا باید تا دانشمندی مثل او بعرصه

و جو آید فنون حکمی و هندسی و ریاضی را موجد و جامع و اقوال او نزد جمیع حکمای فرنگستان چون
 سیف قاطع اند و فلسفیان نسبت تلمذ را با او رسانند مولد و موطن او انگلستان و ویدیزمان
 ویکانه دوران بود قرب هشتاد سال عمر یافت و بعد از سی سالگی که در علوم تکمیل نموده چهل سال
 بمسافرت عالم پرداخت و در تحقیق اشیای بسی نفس که اخت چندی قبل ازین انجمن
 فانی را وداع و داغ حرمان بر دل خردمندان اصفاع نهاد و انشوران انگلستان در
 اوصاف او عظیم مبالغه نمایند گویند در علم و فضل همین فرزند اخلاطون و ارسطو بلکه یونانیان
 ریزه خوار مانده افادات و تربیت یافته ارشادات او بوده اند از سر کار سلاطین ملک
 هر یک جدا گانه مواجب و سیورغال آنقدر بجهت او معین بود و آنمقدار او را تعظیم و توقیر
 مینمودند که شبهه ادکان عظام و وزرای با احترام حسب کمال او داشتند انصاف داند
 و چنانیکه اوضاع بدینگونه باشد چرا بر روزه بشمنندی و فاضلی بعرضه وجود نیاید و حکیم
 معظم از آن دور بین بنظر دقت افلاک را دید و بسیاری از کواکب را که حکمای سلا
 از آنها بسجائی تعبیه کرده اند تشخیص نمود و در صدد است و از آن روز تا حال شبی نیست که از آن
 آلت کوکبی تازه مرئی نشود و آنچه تا امروز کواکب سیاره دیده اند و همه را در صدد است
 که در تقاویم خود بعد هر یک را مانند سبعة سیاره ثبت کنند بمقتا و یک ستاره اندمیت
 و و از آنها دنباله دار و چهل نه دیگر تفصیلی اند که می آیند عطار در اربعه از کواکب و دنباله دار
 اقرب سیارات بشمش داند و بعد از آن زهره و کره ارض و قمر و مریخ و مشتری و زحل را
 بترتیب قائمند و اول کوکبی که احوال آنرا در آن دور بین دیدند قمر بود که در انگلستان
 و مغار با شاهده شد و آنقدر محسوس شد که ارتفاع آنگوه و مغاره را پیچودند و ثبت دفاتر
 نمودند بعد از آن زهره را دیدند که در هر دوره کاسته شود و باز تمام کرد و مانند بدر

بدر و هلال قمر و چهار قمر که مشتری پنج کرد و زحل و حالت محاق و خسوف و بدر و هلال این
 اقمار را نیز مشاهده نمودند و جسمی روشن از قبیل هاله و در زحل دیدند و از مشاهده این اوضاع
 حکیم معظم و متاخرین حکما را اعتقاد باین شد که هرگاه جبال که یکی از موالیه است در کره قمر پدید
 گشت البته دو تایی دیگر که حیوان و نبات نیز باشد پس آنهم مثل کره ارض محل تکون انسان
 و حیوان و نبات و بکار و سایر مخلوقات این عالم است و از بدر و هلالی که در زهره بنظر آید معلوم
 شد که آن نیز مثل کره قمر است که در آن موالیه ثلث متکون کردند و سیارات دیگر و کواکب
 و نباله دار را بر اینها قیاس کنند غایتش اینکه بسبب بعد مسافت بدر و هلالشان از
 کمره و در واقع مشتری و زحل را گویند که چون آیند و کب عظم کواکب و ابعد از آفتاب اند یکم
 بجای تنویر عوالم آنها کافی نیست بقدرت کامله چهار بجای مشتری پنج برای زحل مخلوق شده است
 و این اقمار نیز عوالم و محل تکون موالیه ثلث و آنچه از قبیل هاله کرد و زحل مرئی میشود چون رت
 آفتاب بسبب بعد آن چنانکه باید بآن غیر سه جسمی روشن بر و در آن از قبیل شیشه شستن
 آفریدند که حرارت را بآن رساند چه ظاهر است که هرگاه آفتاب بر اجسام لطیفه مصمته مانده
 شیشه تا بدخاصه اگر آن نور بسبب تحبب مجتمع گردد و حرارت آن اضعاف مضاعف گردد
 و بسا باشد که آن نور مزاج آتش را بهم رساند که هر چه را در مقابل آن بکند از بسوزاند چون
 عینک که در وقت ضرورت از روشنی آن آتش گیرند و مشاهده اکثری از خلایق آفریده است
 و گاه هست که حرارت آن زیاده از آتش شود و چنانکه در فرنگ شیشه آتشی محبب که دایره
 آن یک ذرع یا بیشتر و قطر آن بهمان نسبت باشد ساخته اند که از آن فلزات را آب کنند
 و بر آب سیرج الاثر تر از آتش و از آن زودتر آب بکند و کد اختن هر فلزی را که طلا در چند
 دقیقه و نقره و سایر فلزات در چه قدر مدت از نور آتش شیشه کد آخته گردد و مضبوط اند که در

نظرنیت و درین اوان متاخرین حکما آتشیسه را بدرجه کمال رسانیده اند بزرگ و قطر آنرا بیشتر کرده اند بحدی که نور آن قایم مقام برق شده است هرگاه کسی شمشیری یا پاره از فلزات دیگر در آن روشنی بگذارد بنحویکه از بالا بپایین آورده بر سر عتی که تواند بجزر و کدشتن آتشیسه در آن نور کداخته کرد و دو بر زمین فرو ریزد و اگر در مقابل خانه کسی یا جازری از جازات خصم نکند دارند و آن واحدی تمام خانه و جازات شست خاکستر شوند جبال صعبه که بر سر راهها بوده اند و قدرت بر بریدن آسمان بوده است باستعانت این الت باسهل و جوه بریده اند و کونیند و چشم بر هر ذره تأمیر جاز که که نور آن تابیده است آگه نرم شده است و مگر بر جازات خصم را با سنجیده القصه از مشاهدات و امارات مذکور که با ستم است و در بین حکیم دشمن را بظفر آید منظومات او و متاخرین که بتعبیت او را اختیار کرده اند نیت که بقلم میاید آفتاب عالم تاب له وجود آن از روی حکمت بالتمه صرف بجهت تسخیر و رساندن حرارت باین همه عوالم متنوعه مخلوق است دیگر بجا ثابت و حرکتی اصلا ندارد و بسبب حرارت منوط محل کون موالیله اگر چه نیست لیکن همه این عوالم و وجود عناصر را بعد و تمامی مخلوقات از آنست که بهی علی قدر بزرگ شعاع فیض میرساند و باقی سیارات و کواکب در محوره که ذکر آنها گذشت هر یک یک کانه عالمی است مثل این عالم خاکی نهاد که محل کون موالیله ثبات و صورت آن چنین است



و نه تا کون فساد و حقیقت همه یک عالم و ضرر و نقصان در حق یکدیگر موثرست و ثوابت را +
شموش دانند که هر یک آفتابست که بر کز دآن مثل این کو اکب سیارات اند که آن سیارات
نیز عوالم و محل کون موالیدثلث اما بسبب بعد سیارات متعلقه با آنها مری نمی شوند و برترانین
ثوابت و سیار نیز همین است که شموس سیارات مثل این عالم خلق شده اند که آنها نیز عوالم و محل
تکون و الیید اند و همچنین الی غیر النهایه که بجای محض رسد و در جوف آن نیز شموس موهوم
و سیارات اند که ذکر ما دیر و اجمالی بجهت تشخیص ناظران و یمنی ثبت افتاد انتی پوشید نما
عظم که یکم و شمس عظم و حکمای اولین و آخرتانیو نانیان که درین فن باستحقاق فایق و مسلم اند
و سیار اتم هر یک موافق عقول ناقصه بشری بقدر حوصله و مقدار مرتبه که ایشان را بوده است
تجقیق کنه ذات و رسیدن بصفات او جل شانده و حقیقت محذوقات و کیفیت آفرینش عبا
پراخته اند و بمطونات خویش آنچه دانسته اند نگاشته اند و مرد حق بین و شخص انصاف کزین
چون نیکنکر و بدیده بصیرت میند و اند که آنهمه کوهرین نامهای باستانیان و افزاخته
کاجهای سپینان دانته و مؤلفش برست بیت بعقل نازی حکیم تا بکفرت این ره
نمیشود طی + بکنه ذاتش حر و بر دپی + اگر رسد خس بقعر دریا + و حاصل تکاپوی خامه حقایق
نیکارشان در آن وادی و طی آن بوادی مجرب تحصیل حیرت و پریشانی و پدید آمدن کمرهی و +
و سرگردانی چیزی دیگر نیست و نخواهد بود بیت بیچاره خرد چه بر فروزد + اینجا پر جبرئیل سوزد
و بسامر تسمان بد نشمنان عظام و منتسبان بکلی حقیقت فرجام که در میدان جهالت لاف و او
نه و نه در این سنگلاخ پای رفتارشان لنگ و در تیه ضلالت و طری عاری از نام و
کشته اند و چه نیکوست در عیقام کلام کی از عرفا بیت چیست این سقف بلند ساد و بسیار
زین معنی و اما در جهان آگاه است + و چگونه تواند که آگاه کرد چه آدمی درین عالم و در

و در این نیا نمونه پشه است که مولانا رومی بنظم آورده است و لکن ما فاو شونی و در بهاران آمد کثر
وی است - پشه کی داند که این باغ از کی است + و دیگر از جمله عجایب آلات الهی است که بجهت
تحقیق خلا موضوع است و بنامی سمی است که ترجمه آن هواکش است بقدری صد قطعه
چوب و شیشه اند که بر یکدیگر شده وصل کنند و هر چیز که بر دهن آن نصب کنند در اندک مصلتی
هوا می آن کشیده شود و یکدیگر اگر شیشه از خارج بر آن نصب کنند در نیم ساعت هوای در
آن نماید که برک گاه و ریزه طلا با هم بقعر آن در آیند و اگر زیاده بمالغنه کنند صدای
بلند کند و بشکند و اگر حیوانی از حیوانات را بر بزرگی که باشد بآن الت هوای بدن آنرا اند
در نیم ساعت بخیر و پوست دستخوان و رک و پی چیزی از آن نماید و بمیرد باز اگر هوا را با
دوانند زنده بماند اما بغایت ضعیف و توان کرد و دیگر از جمله نفایس آلات و عجایب
ادوات چرخنی است که بجهت دفع امراض بار و بلغمیه از قبیل فاج و رعشه و لقوه و عصبیت
از غرائب خیالات و نوادر صنایع است عقل فرمندان از وضع آن خیره و دیده روشن
و آنان از دیدنش تیره میگرد و اگر جماعت انگلیسیه که مردمان باهوشی اند بشرح آن غیر حستند
و بآن ادعای خارق عادات می نمودند و در هندوستان که عامه مردم از خرد بیگانه و از
عقل و هوش بی بهره اند بمه کس از ایشان مسلم داشتی یا معجزه یا سحر پنداشتی و آن چرخنی است
از شیشه مصمت مانند چرخنی که دانه پنبه را از آن جدا کنند و آنرا اخلاقی است بانه شیشه و از
لو از هم آن میل است از آهن یا فلزی دیگر طول آن دو ذرع دست و قطر آن یک انگشت
و کرسی است و پایهای آن از شیشه که آدمی تواند بر آن نشست یا ایستاد اما از تعلق کرسی
از یکو جب بشیر نیست و در بخیری از آهن صیقلی که سه چهار ذرع شاه و رازی است نیز بآن
میل آویخته است بیمار را آورند و بر آن کرسی شیشه پایه نزدیک بچرخ نشاندند و هر آن میل را

چرخ خربق

بچرخ بند کنند و یکسر و دیگر آنرا بدست بیمار دهند اگر حرارت زیاده منظور باشد و اگر کمتر خواهند
 زنجیری که بان آویخته است بدست او دهند و چرخ را بگردانند از سائیدن چرخ بغلافی که دارد واحد
 حرارت شود و مثل برق جھنند که در آسمان مشاهد میشود روشن و چرخ متصل بهم برق
 از آن چرخ بر آید و بان میل دود و از اینجا قیاس کرده اند که برق آسمانی نیز بر اجسام مصمته +
 بنا صلیبه افتد لهذا در همه خانه ها چه در هندوستان و چه در فنک میل لمبندی بار تفاع عمارت از
 آبن صیقلی ساخته اند که یکسر آنرا بر پشت بام خانه نصب کنند و یکسر دیگر را بر زیننی بیکاره که بر پشت
 عمارت بجهت این کار گذارند فرو برند که اگر برق بر آن خانه افتد بر آن میل چیده با زمین فرو رود تا
 بعمارت و جا های دیگر از آن خالی و مردم سکنه آن خانه ضرری نرسد و مگر تجربه رسید است که بجز
 بر آن میل نفیقه و از آن میل یا زنجیر یکجیمار در دست دارد و حرارت بجمجم او رسد تا هر قدر که
 طبیب مناسب اندازد و با چهل روز مهر و زاین عمل را کنند بیمار شفایابد و غیر
 اینست که اگر بیمار که بیک دست زنجیر را گرفته است و دیگری دست دیگر او را بگیرد و همچنین صید کس
 دست بدست هم دهند بکلی امداد گرمی شود و برخت و اندام هر کس اعجم از بیمار و اصحاب است
 گذاشته شود و شراره آتش از جای دست بر آید و همان صدای جستن شراره آتش بکوش حاضران
 رسد و آتش را معاینه بینند بجای که اگر کسی دست بر بدن ایشان گذارد و از بر آمدن شراره ناگه
 بپنجه رم کند و متوحش گردد و اما سوزند نیست مگر باروت را بسوزاند و عجب تر اینکه در بین گردان
 چرخ اگر کسی از خارج از چوبی یا میلی بر آن زنجیر اشاره کند که آن چوب بان خور و بر بازوی تمامی آن
 مردم اگر همه هزار کس باشند که دست بهم را گرفته اند چنان ضربی و تکافی بقوت رسد که سبها
 بچش شوند و زنجیر از دست همه را بشود و اغلب بفقند هر قدر که سوزنده و زور آور باشند و اگر
 زنجیر را بکندارند و مضبوط نگه دارند بازوی همه شکسته گردد و در غلظت و این الت نیست عجیب است

مکرم ویده ام که بقدر پانصد کس یکدیگر را داشته اند و همه بر روی هم غلطیده اند و دیگر آلتی هست بجهت
تخفیف حرارت و برودت هوا که هوای هر بلدی را از آن استنباط کنند که چه در چه از سردی یا گرمی
رسد یا گرمی این شهر یا سردی آن سال گذشته بچه مقدار بوده و امسال کمتر است یا بیشتر یا اگر
در اسفار از گرمی سردی یا عکس روند و زبرد گرم و زیاد و حرارت و برودت را فهمند و هر که
دامنه کوهی که مسیر قله آن سیلاب باشد و بر آن برآیند یا فرو آیند و مبدع از آتشیشه که بر دست
راه رو آنت حرارت و برودت تشخیص شود و در آن بسی فواید مندرج است هوای بلدی
و هر ملکتی را ضبط کنند و از آن پی بر آید احوال مردم بر نواز سیاهی و سفیدی و شجاعت و جبن
و غیر ذلک و در انگلستان که هوا با اعلی درجه سردیست سلاطین و امرا در زیر باغچه های گلیک و در زیر
ساخته اند که در آن آتش افروزند و بان الت مشاهد نمایند تا موافق هوای گرمی است شود و میوه
هر بلدی را که خواهند بچل آورند و کوبند میوه دهند و ستان و عربستان و ولند و فور و ارد
و آن آلتی است شبیه باب و زدی که اطفال بان بازی کنند از شیشه بلکه بعینه همان است اندکی
کوچکتر بر آن سری که بزرگتر است سیاه پر کنند و اثر آیه تخمه قصب نمایند و بر آن تخمه از دو
طرف از محاذی جانیکه سیاه پر کرده اند تا بالا درجات نوسند و از کوازم سیاه است که از
سرمه تشین شود و در گرمی بالا آید چنانکه اگر آتش بان رسد فرار کند و چیزی از آن نماند
محاذی هر درجه که سیاه قرار گیرد و هوا آن قسم باشد و اعلی درجه سردی هوا آنت که سیاه
در آتشیشه خشک شود و مکانیکه چنین باشد غیر مسکون و نفسی زند و نماند و نفسی گرمی
که از بالای شیشه شیشه را بشکند و فرار کند گویند اگر چنین شود بجای رهمه از گرمی بجوش آید
و این ماکن نیز غیر مسکونند و بر آن درجات حد گرمی هر تبی و گرمی خون مرقوم است که اگر در
زمستان آتشیشه را بدست آدم تب دارد و دهند که در مشت بگیرد از حرارت تب و مقدار

که معین کرده اند بالا آید دیگر آلتی است که بجهت تعیین فراخ برآند و پایه است از چوب مانده
 و پایه عراده چوبی در وسط هر دو پایه نصب است که یک کس پیاده بدست گیرد و آن
 دو پایه را کشد یا برآسی بندند و برآند و در اسفار عظیمه و محاربات یکی دو تا از این آلت
 هم است مانند ساعت کک کردن ضرور دارد و آنرا بر زمین کشند و راه روند بعد از
 طی یک میل راه رفته اند باز برهم بندند و روانه شوند دیگر آلتی است که از آن تشخیص
 زوال کنند و ناخدا یان در جهازات با خود دارند و از آن عرض هر جائی را که بستند
 معلوم و دقیقه اول معلوم شود بخلاف اسطرلاب که تا زوال نکند تشخیص نشود و شمس
 دایره است حرایلی و ثقبها فی چند دارد که بر آن پارو شیشها نصب اند بعضی محب بعضی
 تخمه و بعضی کسبندی گردان درجات و دقائق مرقوم اند از آن ثقبها آفتاب بینند
 لوز آن زایل شده و در نظر قرص مس تابیده جلوه کند و ناظر چنان پندارد که آن قرص
 با قطعه از آسمان میل به شیب دارد و در مبداء آن بینند که قرص فرو میآید تا قوس
 باب رسد آنوقت اول زوال است و اگر در خشکی خوابند طشتی از آب گذارند و در آن
 بینا برود هم بی سواد از آن زوال را معلوم کنند دیگر آلتی است که بجهت پیوندن بعد میان
 دو قطعه یا دوده موضوع است شکل حقه است که بر آن عقربیت مثل عقرب ساعت
 و در آن دو سوراخ است اند و ثقبه را محاذی آورند بجهت شیتی که هر دو مکان را بینند
 بعد از آن آنرا بطریق ساعت کک کنند چشم برآند و سوراخ گذارند چنان بنظر آید که یکی
 از آن دو مکان از جای خود حرکت کند و بطرف دیگری رود و همچنان بر دیده بگردانند
 تا آنکه در نظر متحرک است بآند یکری پیوند و هر دو یکی شوند آنگاه بیند که عقرب آن چند
 طی کرده است هر وجه علامت چه مقدار مسافت است معین است از آن محکم کنند

و جبرائیل که یکی از مسائل علمی است در میان عوام شیاع و اکثری از کاربانان تعلق دارد و بخاطر
 که در جانی نوشته دیدم منقول از حکیم داماد شیخ الرئیس با حکیمی دیگر که میفرموده است اگر چه دیگر
 غیر ازین عالم کجبه ایستادن بود و این زمین را بحر الثقیل بر میباشتم انتی و در اصفهان شنیده ام که در
 اعیان و اوقاتی که شهر را این بند سنگ آسیائی که بان کاوی بزرگ آنوخته بقیض باز را بحر الثقیل
 بالا کشند و معلق نگاه دارند بجهت بازیچه و تماشای مردم بجاری نیاید و فایده بران تترتب نکرد و
 و شیخ اجل که این دعا را نمود و تعلیم مردم نمود و اخست که عوام و مردم باز را بان رهبر شوند و بکار
 معیشت آنها آید بخلاف حکامی فونک که بصنعت کاران و باب حرفه بیا موقتند تا کارها را بشناسند
 آسان کرد و در کلمه دیدم در بعضی کاکین جدا آن که بحر الثقیل و سقف اندکان کارها کرده و زنجیرها
 آنوخته تا در ساختن چیزهای سنگین مثل لشکر چهارات که بزرگ آن بقدر پانصد مرتب است
 وزن دارد و شستی نکشد و در کمال سهولت بان تدبیر طفلی ده و وازده ساله آنرا بکوبد و هر دو
 تا بیدر آرد و بر سندان گذارد و همچنین چیزهای بسیار سنگین را یک کس از زمین بالا بکشد و چهار در آرد
 در مستان و بعضی بنا در فارس بر کاه گشتی کو چک از قبیل داو و دکنی بازند و آب آغشتن
 آن حاکم و رعایای آن بند جمعیت کنند و هلاک شوند و بهر اشدت آنرا آب اندازند و آنرا
 در تمام بنا در بند چهارات جنگی در نهایت عظمت و بزرگی سازند و بعضی اماکن کجبه اشکار
 محوطه از سنگ و ساروج بسا حل دریا یار و خانه ساخته اند که در وقت مد از آب پر شود و
 جزر خالی کرد و در وازده از این دار و هرگاه بخواهند که چیزی از نو سازند آن در را ببنند
 که کف طره آب در اندرون نیاید و بعد از اتمام در وازده را کشند تا آب مد داخل شود و آنرا
 از زمین بردارند و بدریا رسانند و اگر در بعضی بنا در آن محوطه نباشد شماره دریا بکاشند آب
 مد نرسد بنمایند و اول زیر آنرا تخمه فرش کنند و ستونهای چوبی از دو پهلوی آن کجبه

تا چهار انگشت از زمین و آن تخته بلند باند و از سکنی بر زمین فروز و و که در وقت آب انجمن
کار بدشواری نکشد و بعد از آنکه با تمام رسید از آنجا نیکه تخته قرش است تا کنار آب باز تخته
قرش کتب نبی حیتی که دوسه تخته در آب فرو روند و همه را صابون بسیاری رتند که لغزندی هم نشا
و مردم صلا در دهند که در فلان روز در مکان فلانی جهازی آبی شود و هر کس بخوابد تماشای آن خواهد
و عوام تبخیر روند و از حمامی عظیم شود و عمل آن چرخ آوری و در پشت جهاز نصب کنند و یک
کس را و کس از چرخ دهند تا از گردیدن آن زور بجایز افتد و مردمی دیگر ستونهای چوبی که در
و پهلوی آن نصب اند بر دارند مقدارن رسیدن جهاز بر آن تختههای صابون زده از
زور چرخ بکرت آید و میل به نشیب کند و در یک طرفه العین داخل در یاشود و بر آن تختهها میگذرد
از زوری که بر آنها افتد و دبلند شود و چنان بقوت رود که از کنار یک تیر پرتاب دور
که دو جمعی که بر آن سوار اند فی الفور لنگر اندازند تا قرار گیرد و توبهای کوه مثال را بعد
از یخچن بجهت سوراخ کردن مثل مارچه چوبی که خراط بر چرخ خود بندد و بچرخ که دارند بندند و
و یک کس بگرداند بعینه مانند آن پارچه چوب بگرد و یکی دیگر آتی که از آن سوراخ میکنند در
دست دارند تمام سوراخ شود و قطعات که پارها که وزن آنها را خدای داند و بس
از یک میل راه بر بلدان و قلاع و جهازات خصم افکنند تا بازین یکسان گردند و ساهاست
که بفرجهای هوای افتاده اند و حکما بدستی آن صرف اوقات نمایند و خون جگر میخورند تا حال
بجائی نرسیده و چیزی باریکه مانند است در دولت آن تحیر بود و ندیکه لنگر و یکی سکان که بهر جا
بخوابند توقف کنند و بهر طرف که خواهند روند لنگر را فکری کرده اند و سکان تا حال بقسیت
برسمت که هواست آن نیز بدان سمت رود و اگر بخوابند سمیت مخالف با دور و ند ممکن
است و آن کشتی است مثل سایر کشتیها و قلی مخروطی شکل مانند کسبده که میان آنرا افتاده

کرده اند در وسط آن نصب است قطران از پائین بقدر نیم ذرع و از بالا بقدر پنج ذرع رسد هرگاه
 طول کشتی ده ذرع و عرض آن پنج ذرع باشد و در بزرگ و کوچکی کشتی آن نیز کم و زیاد شود و
 یسمانه های بسیار با طراف کشتی و دقل بسته اند تا آنچنان شدن و غلطیدن مصون باشد
 سوراخی پائین بر آن دقل است که چراغ مانند چیزی در آن افروزند و از عرق و شراب بدین
 آتش ریزند بخارات که در آن کندی چنان کشتی را از زمین بردارند و هر قدر عرق زیاد شود
 بلند تر رود در ابتدا سه کس در ننگستان سوار شده تا ننگ فرانس که دوازده فرسخ بینها
 دریای شور فاصله است رفته بود و ندانست بلند رفته بود و ندانست رسید به بود و ندانست
 از سه ما خشک شد و دمای دیگر بسلاست رسیدند و هرگاه خواهند که پائین آیند
 آتش را کم کنند و اگر خواهند معلق ایستاده باشند و اگر بخواهند از آتش در وسط
 که محوف است از قبیل شیر و هین چیزی از مس ساخته اند آنرا بگیرند و از راه صعود و نزول
 کرده و بهما تقدیر که صعود کرده است بحال خود بماند و از پائین آتش را موقوف دارند معلق
 در هوا ماند اما اگر خواهند با شدیم غلطیدن دارد و در ننگاله و هیند و ستان در سر کارا طعم
 بسیار است در آن حیوانات از قبیل سگ و گربه بگذرانند و مثل کاغذ باد برانند تا حال
 که بلیزچه است بکار نمی آید آیند کان تشکیل آن پردازند و بسا کارهای دیگر از پرده خفا
 جلوه گاه ظهور آورند بیت درینجا که بیابسی و زکاره بردید کل و شکفته نوبهاره و باجمله
 اینکه از قبیل بازیچه چیز است باز بجهت تحقیق حقایق اشیاء و اینکه در این میان چه باشد
 آن حکمای عظیم الشان سوار شده تا چهل فرسخ و بیشتر از زمین بالا رفته اند که هیچ طرف مایل
 شده اند تا اینکه هوا بالمره تاریک و مه رتبه سرد شده است که آتش نزدیک بجا موش شدن
 سید و جمیع اطعمه و شرابیکه داشتند مانند سنگ شدند درین میان به جز ذرات هوایی چیزی

دیگر ندیده اند و یک روکشی ایشانرا از فرو آمدن ابر جایل شده دور و در آفتابان کردن
 بودند و پنجه شدن بخار است غلیظه بابر و سائیدن نشان یکدیگر و بستن برق را مشاهد نمینمود
 و بعد از دور و زاکر چه پزین رسیدند لیکن فرسجام و رتر از آنجا نیک سوار شده بودند و فرو
 آمدند و آنقدر از بدایع آلات و صنایع ادوات و در کلیات و جزئیات دارند که بشائبه
 اغراق اگر حصای عشری از معشار آنها را و سخن بطول آنجا میبهرین قدر اختصار رفت رسید
 سال است که بدستی امور و نبوی و تدبیر مدن مشغول اند درین یکدمه فرصت چه قدر
 توان نوشت و ایشانرا صرف اینکه این مقدار که همه فرنگیان و چینایان درین عمر مضرت
 بدستی معیشت و تدبیر مدن کوشیده اند یکی از هزار آنچه یونانیان درست کرده بودند
 پی نبرده اند و اگر کتب حکمی ایشان که در عهد خلیفه دوم در جزیره اندلس یا اسکندریه رسوخته شده
 بودند این همه صرف فکر ضرور نبود و این عالم کلمه ازینمورد -

فصل در جولان کریخی مده برق عنان بذكر لشکر کشتی سپه داری فرنگیان
 اگر چه این فرقه را بالذات شجاعت و دلاوری بخوبی مردم دیگر را هست نیست لیکن با بعض
 و تند بایر که حکمای ایشان بنامها و انداز عجائب روزگار و در معارک پای ثباتشان بر قرار
 و نیکو کار را زار کنند در جنگ توب و مهارت در آن اعجوبه وقت و نادره اوار و در چستی
 و چالاکای برق آتش نشان و رعد صاعقه بارانند و ما دام که بآن میات و جمیعی که دارند و
 از آلین بر وزن عین گویند هستند مانند کوه آتشین پا بر جا و کولی توب و تفنگ که کلسا
 متصل بهم نخیم ریزند و کمتر شکست خورند و جنگ روبرو و صف آرائی مردم دیگر که با
 وضع غلبه با ایشان از طریق حرم و در و از رویه احتیاط مجورست بهتر است که با این طایفه
 بطریق جنگ کنند و از زیر سیدن غله و آذوقه ایشان را بسته آورند و اگر جاعتی متهور

و بی پروا بهر سید باندک یورش رخنه بآن جمعیت و لین انداخت زلزله در میان قرارشان
افتد و بهم برانید و خود داری نتوانند کرد و در کلکته یکی از جماعت سیکان که در لاهور و آن نواح و علم
استقلال میزند و نسبت به مردم هندوستان جراتی دارند و در شرح احوال هندوستان ذکر
ایشان خواهد آمد بسبب عناوی که با یکی از اعظم کلیسیه که از اصحاب شوری و دوم کور بود
داشت بقصد کشتن او خواست که باندرون خانه او در آید حجاب مانع آمدن یکی از ایشانرا بقصر
شمشیر آبدار از پای در آورد دیگران بگریختند و او باندرون در آمد چون خانه را وسیع و اماکن
متعدد دارند و نیست که صاحب خانه در کدام یک از اماکن است از یکی از خدمه پرسید
او از ترس حجره را با و نمود باندرون آنچرا که در آمد آن خدمتکار چستی نموده در بر روی آویست
و در آنچرا که کسی نبود و از کشتن در بان و غوغای آن خدمتکار مردم جمعیت نمود و بقدردن و جزا
کس از کلیسیه و هندیان مجتمع بودند و احدی را مجمل نبود که در زانجااید و او را بگیرد و بهر چه
جماعت که کلیف این امر مینمودند سر باز میزدند و آخر الامر ای یکی باین قرار گرفت که سقف
خانه را بشکافند و از آنجا بکولی زنند خانه از سنگ و ساروج یکدور ببرد و شستن سقف کند
و سپندان و علم اسلام و حام و شهتد تا سوراخی در سقف پیدا آمد و چنان کردند که از آنجا
به تفنگ زدند و بیک کولی و دو کولی اکتفا نکردند بعد از دوسه ساعت که مردن او خبر
یقین گردید در راضی و ولانش او را بهزار خوف و بیم برآوردند کسی ندید که مردن او خبر
بالجمله مردم فونکستان افواج سواره کمرنگاه دارند و بچنگ ایشان معتقدینند احدی را و علم
سواری و نیزه بازی و اسب دوانی و چپ قلشپای که مردم دیگر بهر سبب کنند و قوی نیست
و یک کس سوار ماهر کار در این فرقه وجود ندارد و در سبق و رمایه که در هر شهری سانی و در قریه
معمول دارند و مبالغه خطیر در آنکار برد و باخت کنند سواران را از زن نمایند و کم و زیاد دارند

از سنک و کل براسب نهند تا بر دو در سیکینی مساوی باشند و سوار را بجان زین بندند که در
 دیدن نیفتد در میدانی وسیع دایره عظیم که سه میل گردان باشد و دور آن را چوب بندی کرده اند
 که در وقت دو اندن سببان خارج نشوند بضا بطه سبقی که در اسلامیان است و تا دو تا و زیاده
 اسب و دانی کنند و بزد و باخت نمایند و چهار سال است که در بند و ستان از راه حرم
 که کاهکاهی آمد آمد افغانه در آنی نسبت شباهان آباد شتار میاید و بعض اوقات تالار
 بهم رسیده اند بفرستی افواج سواره افتاده اند از عربستان و یمن بتدریج بر جهازات
 بقدر سه چهار هزار اسب سپان بی نجیب آورند و در عظیم با وجو لکائی وسیع الفضاء
 که بوفور آب علف ممتاز است سه دانه و با طراف قمر و شتار نامها نوشتند که هر کس
 مایهانی دارد و در آن جو لکابر و دانه آن سپان نجیب کشتن خرج آن مادیان از روزی
 که معلوم شد سبتن است تا که ده آن بد و سال رسد از سر کار بکینی داده میشود و آنوقت اگر مالک
 بفروشد در این سرکار از خواهند خرید و اگر نفر و شد یا در بهار اضی نشود و مادیان خج و بارگاه
 آن بر جا که خواهد بر دمختر است مردم با نیطیع مادیانها از اطراف آورده کشیدند از مردم
 عظیم با و شنیدم که درین چهار سال تعدا در می بکینی حساب در گذشت و جاتکی نمود و سه
 جای بیکر دیدند و نیک و بد اسبان را از هم جدا کرده در هر جای بکینی جدا گانه بقید انساب داد
 و یک کس آنها را خان مادیانها شده که مادیان خود را نفر و شد و بمیت اعلی خرید کردند
 که بمیه اضی و شد و از آن سپان بسواران نهند و بقاعده که دارند تعلیم کنند و در
 بر شهری چند کس از کلیسیا بخت تعلیم سپان مقرر است که اما کنی وسیع در خارج شهر دارند
 و باین مدار گذرانند اعظم دارکان و واسطه نیز هر کس اسب سواری یکی یاید و تا یا بیشتر که وارد
 یکی از آن اشخاص است تا اثر تعلیم کنند و نزد خود بکند و هرگاه مالک بخواد سوار شود و مقرر

آن اسب را آورد و بعد از سواری باز پس برد و مالک آن هیچ چیز آن خبر ندارد و خرج مهر و کا و ج و جل و افسار و سایر لوازم از فعل و معالجه آن اگر بیمار شود با همان شخص است صاحب مال
 بیخبر است سالیانه چیزی مقرر است با و دهند و او نیز نیکو خدمت نماید و اسب را فریب و دست
 نکند و دو سبکی که بجهت تعلیم نزد او آورند نخستین کاری که کند یال و دم او را قطع کند و بفرستد
 چنین کند اسب یال و دم دارد مرغوب نیست معلمان در آنجا نهانیکه دارند ستونهای عالی
 از چوب بفواصل پنج ذراع نصب کرده اند و میانه هر دو ستون از بالا چوبی کشیده اند سپان
 عربی بنجیب ممتاز را گیرند و بلای چند بر سر آن حیوان بیچاره آورند که شرح آن گاهی شوالیه است
 چند راس را با هم بجهت تعلیم حاضر کنند و بر هر یکی چابک سواری شو او شود و افسار را
 بر آن چوبها که میانه ستونها کشیده اند بندند که سر آن بلند ماند سازند و بلبلان نوار آنجاست
 شروع بسازند کی کند معلم قبحی بدست دارد و بر آنها بقوت زند و بچند و خرد چند و همچنان
 چابک سوار سوار است و بعد از آن افسار را بر آتش انداخته اند و آنسانند و بخوی دیگر ساز را از ده چو
 بیچاره بر قسم که او زنده رقص کند و جست و خیز نماید یا پهلوار را رد و یا پس پس یا یورغه یا چهار
 دست و پا مانند خنجر شک جبهه یا بد و دیامیل کشد و ایستاده ماند و هر یک از این آلات را ساز
 جدا گانه است بهر نحو ازین طور ها که او نوازند معلم قبحی زند و حیوان بی زبان اطاعت کند و
 و سبکی نیکو تعلیم یافته باشد گویند فلان اسب خوب بقصد و سواران سپاهی که نوکرند هر صبح بر سپان
 سوار شوند و در صحرائی خارج شهر هر شصت سوار که آنرا پلتن سواران گویند با هم ایستاده
 شوند سپان همه تعلیم یافته اند آنسانند شروع بسازند و همه آخر کاتهای مذکوره ملوثی
 ساز سازند از آنها بعمل آید و دیدن آن حالت خالی از تکلفی نیست و دیگر تبه شصت اسب با
 سوارانی که با آنهاست میل کنند و ایستاده ماند و یا همه با هم تا نیم فرخ به پهلوار را رند

به پهلواراه رونید یاس پس روند و حالتی غریب مشاهد میشود و این وضع را قواعد سواران
گویند و چنین دعا کنند که سوار را در وقت جنگ همه این حالات دهند و ضرر و فرستندگای
میاید به پهلواراه رود و گاهی چنین و گاهی چنان تا خصم را بر او طغیان نشود و چنین است حال
تفنگچیان پیاده ایشانرا نیز همین قسم تعلیم دهند و این کاترا بیا موزند تا در وقت جنگ
بهتر قسم قضا کنند به قسم تفنگ اندازی نمایند در یکی از اسفار که میر قسم جمعی سوار با قافله بودند
راه عبور از آنجوالی بود که افواج سواره قواعد میکردند و اسبان که بلند شد اسب یکی از مردم قافله
که همراه بود شروع کرد به پهلواراه رفتن و هر چه سوار خواست که غنای آنرا بگیرد نتوانست ختم
چنان محبت و به پهلواراه میرفت تا در کودالی پرا ز آب مرد و مرکب افتاد مردم قافله
جمعیت نمودند و هر دور از آب بر آوردند معلوم شد که شخص اسب خود را از سپاهیان
فرنگی خریداری کرده و او را از که بکوش آنچنان رسید و آفسازی بود که به پهلواراه میرفتند همان
حرکت را کرد و مجله بهر ششصد و سی چهار کس برقی انداز پیاده را پلتن و وزن و زن نامند
با ضافه هم سردار یا صفتی دیگر از سفید و سیاه که مراد از فنگیان و افواج هندوستان
عموما یا با هم ممالک هندوستان که پلتن بنکاله یا هند یا دکن هم نمند و سیاه دکان فنگی هرگاه
انگیز باشند صلداد و هندیان را تنگ که یا سپاهی خوانند و هر ده پلتن را یک گنبد
برده زن کم رو گویند مانند ترکان و مردم دشت که عدوی از لشکریان را تو امان و قریب
دشته نام گذارند و میر پلتن ده حصه مساوی کنند هر حصه هشتاد کس و آنها را یک پلنی
نامند یعنی را نیز بدو قسمت کنند و هر قسمتی را که هشت کس اند پهره بر وزن زهره نامند و آن
سی چهار کس را فرو و سردار اند و شرط است که در افواج هندی بزرگان انگیز باشند
ابند یا نر ایچنگ و او دارند و نگذارند که پس نشود و چه درین جماعت زهره و جدر خلوت باشد

بزرگ پلتن را که در فرمان او نیکو گریه و و کس دیگر که او را زیر دست اند و نصف پلتن مالک
 میجو و و کس که در تحت این و کس اند و هر یک یک کپنی را سر و دست کپتان و از ایشان
 پست تبست کس اند که هر یک چهل کس را بزرگ اند آنها را الفتنت خوانند با هم دفعه ای
 شناه و دودون و تاهای ساکن آخر و در یک پهره از بند یا بزرگی از ایشان قرار دادند
 که آنرا صوبه دار و یکی دیگر زیر دست است او را ایواله دار و زیر دست او و کس اند که
 آنها را نالک گویند و بر سر کس بنرک اند و بنیر آب مذکور به ترتیب و استحقاق بالاروند
 و دفعه گسی هر چند لایق باشد که بنیل نکر و و با نمر تبه سر و داری فوج نرسد مگر اینکه اول صلدا
 و بعد از آن الفتنت شود و به ترتیب بالار و دوا و لا در بنیل یا اولاد دیگران منصب و
 و خطاب پدر نرسند تا خود مصدر رختی نکر وند و محتمل است که یکی رشید بر آید و از مرتبه
 صلدا و می بتدیر بح بالار و و تا بگو نری رسد و از آن بگذرد و در امرای عظام پادشاهی
 و بدن هم نایستد و در مرتبه بجز که شاهزادگان داخل شود و اگر کسی بغایت رشید و لایق باشد
 و بخواند بر مرتبه بلند رسانند خدمات پست را با و کمتر گذارند و دیگر ماه اخذ خدمات پست علی بنما
 تا بجای نیکو خواهند و او را ند و چنین است حال ریاب قلم اول در و قدخانه سو او افراد را گیر
 و آنرا اگر آنی خوانند و از آن که ترقی نماید با و چه نویسی رسد و بار و و تا بگو نری و وزارت
 عظم و وصول بر مرتبه جلیل القدر شاهزادگی ترقی کنند و این تعد و سر و را این لشکر یا
 بیعت نیست که اگر یکی بزرگ یا کوچک کشته شود و یکدیگر بجایش آید بر تبهی که مذکور شد کرنیل
 اگر در غلطید میجر بزرگ کرنیل شود و میجر کوچک بزرگ شود و بجای میجر بزرگ کپتانها آیند
 و همچنین صلدا و دی بجای الفتنت ایستد و در هر شکری با اندازه آن تا و عدت چه مقدار
 باشند یک کس یا و سه کس اگر لشکر عظیم باشند سر و دارند و ایشانرا جزل گویند و یکی که

که این همه بزرگ تر است آنرا فل جبرل خدای عز و جل میسر دارد و کل در هر یک از این سر داران
از فل جبرل تا ناگان علامتی است از حدیث بر بالایوناس نبوتی که دارند و زند تا از نیم ممنا
شوند و مردم تعلیمت بشناسند و در ملتین و در غریب توب بزرگ صفت کن چار بزرگ است
که بر هر یکی شش کس معین است اولی بار دوت نذر کوله یا ساچمه یا آهن پاره و دهن سوخته کوله
باروت را یکو به چهارم چاشنی که در پنجه آتش پاشیده با جونی بلند که بر آن پاره کهنه بسته
باب ترکند و بشوید تا گرم نشود و در آن خوف ترکید شد چنانکه در هر یک پلتن عمده تو
یکصد و هشتاد و یک است و این فرقه نیز انگریزانند و بر دوش تفنگ چخماقی دارند تا اگر خصم بر تو
یورش آورد و کار از جنگ توب بگذرد ایشان نیز بالین تفنگیان پیاوی می شوند و جنگ
کنند و در ایام امنیت که با کسی جنگ نیست و لشکریان بیکار اند سه ماه زمستان سر داران
و خارج هر شهری که ساخلو میباشند و دو فرسخی صحرائی وسیعی بجهت مشق جنگ مسطح و هموار کرده
و امکان را داده که کینه در آنجا روند و خیمه زنند و لشکریان از ابتدای صبح کاذب تا یکپاس
روز با هم مشق رزم کنند و آنرا قواعد پیا و کان گویند تکلیف یکی از کورنران باشد
کلکته رفته و مردم توپچیان بر علم بلندی نشانی نصب کنند و بر آن گولی اندازند و در یک دقیقه
نجومی پنج گولی که در یک عت سیه بار باشد بر نشانه میزدند از جلدی و چالاکاکی است
که رگزن بنظر نیاید به و ن فاصه متصل بیکدیگر تیر به نشانه میخورد و ناظر از چنان بنظر میآید
که از دین توب تا آب جگر با بخیر یا شعله آتشی است که بهم پیوسته است و درین سه ماه مبلغان
به قدری بضرر بار است و سرب میشود و همه از سر کار کمین است و هرگاه باراد جنگ
با کسی صد که قلعه لیری بآن منضم باشد بر آیند و سه کس منهدس بنظر که ایشانرا انجیر
معنی کسی که فاتح قلاع باشد و توبهای قلعه کوب آتش بریز و چهار پای کلیر غیر از انچه

پلنگها با خود دارند بر دارند و بجهت هر یک کپنی یک نیمه و دو طباخ و یک دلاک و یک تیب
 و باربر دارند بقدری که ضرورت است همین است قدم که بهر حد دشمن گذاردند خوراک لشکرمان
 قاصبه و سایر اضرافات همه از سر کار کپنی است چاشت و شام پنجه و اما دگر کس میرسد هرگز
 و هر پلتن و هر کپنی را نشانی است علیحد و بقدریک نزع از چوب که بر آن پارچه دوخته و نقشی که
 مخصوص است یا نام او بر آن مرقع است چند کس را انگیزان کار از مو و مهندس و مستثنی
 بنقاشی آشنا باشد و ایشانرا امیر منزل گویند یکی بزرگ و باقی زیر دست اویند از مقوله شیرانه
 یکپاس از شب باقیمانده با همه نشانهای لشکرمان که مذکور شد و از هر پلتنی یک کپنی تقراری
 باهم برآیند و جایی که بجهت فرو آمدن لشکرمان مناسب باشد از آب و علف و مکان منزل
 معین کنند و نشان هر کس را بهر جا که مناسب است نصب کنند و تصویر منزل کشند
 صباح لشکر کوچ کند و آنجا فرو آید و بدستور قرار از هر پلتنی یک کپنی در عقب فوج
 بهراولی و بد منزل که رسیدند مکان خیمه هر کس معین است بهر جا که منزل نشان او را نصب
 کرد است همان جایی است احدیراجای دمزدن نیست و خیمه ماکن اینجوی مقرر کنند که شکیبا
 حلقه کنند و خر این اموال را میان گذارند و خود در آن باشند و غروب تاب که شد بجهت
 از هر پلتنی یک کپنی برآشود و از محلی که همان پلتن یک خنجر که نصف میس است و در
 رود و در آنجا بماند و از آن یک پهره جدا شود و همانقدر رود و در ده بایته و از آن یک
 کس برآید و باز با مقدار دو رود و بجهت قیام نماید و سه ساعت نوبه یک کپنی است بعد
 از آن بدن شوند و کپنی یک شبر حیدر گذشت بر کشک قایم ماند و بدین پنج اگر تیر و ده پلتن
 ده کپنی کشک کشد و اگر کم و زیاد است موافق عدد پلنها و نیز مقرر است که کپتنان کپنی که
 که بکشک بر میآیند در وقتیکه یک پهره از آن جدا شود و در تر و در دست بکوتن صوبه

آن پره چینی کویه از قبیل نام شمسی یا نام آدمی یا میوه یا درختی یا بهیچ و سی بر چه اوقات بنماط او
برسد که میانه او و صوبه دار باشد و احدی از آن مصطفی گردد و آن صوبه دار نیز در وقتیکه یک کس
از ایشان دور تر و در جهت کشک همان چیز را بکوشد و بگوید در خانه نمایا تا اگر دشمن خود را بصورت
مردم شکر سازد و میانه تبدیل کشکیچیان بیاید و ضار نماید که نوبه شانه شست اینست ما آمدیم
بجای آنها ایستند و بعد از روانه شدن ایشان افواج خود را از جایی که خود ایستاده دست چین
آور و پیشرفت او نشود و بر کشکی دوست و دشمن معلوم کرد و چه گاه کسی نمودار شد اعم از اینکه
بجبت تبدیل آمده باشد یا امری دیگر کشکی از او پرسد که کیستی و در دل چه چیز است او اگر نام آن چیز را
گفت و اندک دوستی و کشک را بآن گذاردند و الا جنگ کنند و هر گاه کسی تازه که بجهت کشک
آید کپتان کمپنی اولی آن چیزی که بیارن خود گفته است بکپتان ایشان گویند تا در جواب معطل نشوند
دو دوست و دشمن از هم متمسک گرد و بکوشد یا ران خود غیر آنچه آنها دانند گوید و بدین نحو کشک
کشند که هر گاه بر آن یک کس که تنها ایستاده است شخصی نمودار کرد و دید و از او پرسید که در دل
چیز است و او جواب بخت تفنگی که در دست دارد خالی کند و بجای خود ایستاد و ماند و احدی
تفنگ او که بکوشش رسید ایشان نیز یک تفنگ انداختند و با او ملحق شوند کمپنی که او از این تفنگها را
شینه او گذاشت بعد از انداختن یک تفنگ با ایشان ملحق شود و پلین نیز از لشکر بر آید و بیان
پیوند و همه بیات مجموعی در رسند و جنگ بهمان جایی آن یک کس ایستاده است
گیرد و در آنجا خصم را بکشد و نکند و نکند و نخل بنده و غرق کرد و تا لشکر بهم نیامد و تا
با دشمن است بازی کنند تا هم شکر باریان هر قدر پلین که هست در آنجا رسند و خصم را
مجال پیش آمدن ندهند و از هر کمپنی یک کپتان و دو صوبه دار و حوالدار که یکی انکه نیز و دو
هندی اند چرخ چپ اند که حد خود را تا کمپنی دیگر راه روند و محافظت کنند اگر صوبه دار یا حوال

بان یک کشتی رسید و او را غافل بیدار خواب دید حدی وار که چند تازیانه بان کشتی زن
 و اگر کپتان بوسید و او در خواب بود و شیری برهنه که در دست دارد و باد بکیر و بکیر دهن
 کاری بر دارد و یک شسته شود همان حد است و باین سبب که او از تفنگ را علامت وصول
 دشمن قرار داده اند قدغن شدیدی است که او از تفنگی بر نیاید و عیث کسی نمی کند و اگر کسی
 شود او را بدترین عذاب تعذیر کنند و از لشکر اخراج نمایند و معتبرین شنیه هم که در یکی از
 اسفار شیری آدم خوار از همیشه برآمد و بشکر داخل شد و مفت کس را بشکست حدی را آ
 تفنگ انداختن با و نشد تا بجزیرل خبر رسید و اجازت داد و آنرا بکولی زد و قطع نظر از
 او از تفنگ صدای احدی بر نمی آید شور و غوغا در شکران هیچ وقت از اوقات نیست
 در کوچ کردن و نه در فرو آمدن و کس از لشکران را کمتر نزاع شود و بر تقدیر آنکه بدست
 اتفاق افتد او از احدی بر نیاید حتی اسپانرا تعلیم داد و اندک شبهه نکشند و درین باب
 نهایت مبالغه دارند و اسب را بمقدار زجر کنند و در وقت شبهه کشیدن تازیانه زنند
 که بالمره ترک کند و گویا باین انفرقه را صد کردن و شبهه کشیدن خلق نشاء است و
 و این بجهت نیست که اگر بر دشمن شبنج آورند از صدای اسپان متنبه نگردد و تا به او رسند
 باین حزم و بیداری بکمال احتیاط و هوشیاری ملک دشمن را طغی کنند تا بمقرر یاست و
 رسد یا اگر کسی بقصد ایشان بر آید بهمین نهج استقبال کنند و نگذارند که خصم در مملکت خل
 شود و بعد از آنکه بخصم نزدیک شدند کلمات نصیحت آمیز بپاوه دهند که ما را بجای نیست و
 باین شرط بالصلح راضی شویم و بر کردیم هرگاه چنین در گرفت جنگ کنند و بدینگونه نصف از آن
 که تو بخانه را پیش رو و تفنگچیان پیاده را پشت سر و اگر سوار دارند در آخر صفوف پیاده
 نگه دارند و برق اندازان پیاده را بچند نصف که مناسب وقت باشد منقسم کنند و بقاصد

یکدفع صفوف را از هم فاصله بگذرانند و صبر کنند تا ثمن به توب رس آید بخوبی که گذشت
پی در پی شک کنند و در مثل این مواقع ساجمه و بن پاره اندازند و اگر خصم خیر کی نمود و از تو بخوا
امری پیشرفت نشد تو بچیان دست از کار بردارند و وصف پیا دکان با تفنگهاییکه دارند
ایستند و این صفوف پیا ده هر کس را بر جای یکدم دارد پیاده است از جای خود و بجنبه دیگر حرکت
که مذکور میشود و این است لین که ذکر آن گذشت و آن چنانست که صف اول یکم تبه بیک اواز
همه با هم تفنگهای خود را خالی کنند و فی الفور از وسط صف دو جا شوند نصفی از منی و نصفی
از سیری و از هر دو پهلوی صفوف دیگر در عقب صف آخری در آیند و باز صف بندند
و تفنگهاییکه دارند بپیکر کنند و صف دوم بجای صف اولی رود و بهمان دستور خالی کند
و باز از دو طرف بعقب روند و همچنین سومی و چهارمی پنجمی تا باز نوبت باولیان رسد که گویا آن
اول بجای خود و پابر جاست و چون هر صفی یکم تبه بی تقدیم و تاخیر تفنگهای خود خالی کنند اواز
تفنگ محسوس نشود و آوازی عظیم مانند رعد بگوش آید و آن اواز را بار کوبید مجازا به
و آنقدر وین چستی و حال را دارند که مزیدی بر آن متصور نیست از خالی کردن صف اولی
و برآمدنشان بعقب صفوف و رسیدن صف دوم بجای ایشان و خالی کردن تفنگ
دوسه دقیقه زیاده فاصله نکشد پی در پی اواز بار بگوش میرسد و گویا متصل بهم برآید
بر خصم میریزد و ما دانیم این چند نیست و بجای تفنگ دارند باقی هستند شکست نیابند و چون
ظفر مسبر بگردد و اگر کسی جرئت کرده داخل در لین کرد وید اگر همه صد کس زیاده نباشند
صف اولی که بر تخته و بجهت برآید و بر هم رنجه نشوند و سر رشته کار از دست و دست از
بار رود و دیگر خود سازنی نواند و در شکست خورند و در محاربات همان التی که مذکور
شده ببلبلان مانند و از قبیل کرنا که در خزانه دارند نوازند مشته کار مار و مله است که

که آنرا با تسری گویند در هر جا و بجهت هر فهم آنرا بقسمی نوازند تا بر همه معلوم گردد و در اسفار نصف شب که گذشت شروع بنواختن آن بوضع مخصوص کنند علامت نیست که لشکر باین دست و پای خود را جمع نمایند و خد میخیمه ها را اندازند و سیاه را درست کنند و لشکر باین مکر بندند با دیگر قسم و یکبار آنرا نوازند حکم سردار از آن بر یکی معلوم شود که کوچ است یا مقام یا شیخون اگر مقام است بازخیمه ها را بر سر بپاکنند و اگر کوچ است یا شیخون هر وقت باز صدای آن ساز علامت روانگی بلند شود و بر راه بنهند و حوالی قلعه دشمن که گرفتن آن منظور است هرگاه رسیدند انجمنیه ها و در آن قلعه دور و نزدیک و بلند و پستی بروج و عرض حصار و خندق بنهند و بدور بین و آلات دیگر ملاحظه اوضاع کنند از آنجمله جهان ناصند و قی است شیشه که هرگاه برجائی که بلند تر از شهر یا قلعه باشد نماند از انعکاس تمام آن شهر در آن افتد و انجمنیه بعد از اطلاع باین همه مراتب بخبرل گویند که شروع سیه را از مکان فلانی و بفلان برج توب باید بست و باین وضع شکر باین روند و یورش درند تا قلعه مفتوح گردد و چنان کنند و هرگاه شهری یا قلعه را بیورش گیرند تمام آنچه بدست بیاید مال شکر بایست و کمینی را بان دخلی نیست و تا دو پاس ما و و اند که غارت کنند و بعد از دو پاس که ندای امان جنرال در داد کسی پیرامون دیگری نکرد و آنچه در سرکار رئیس است از خزاین و دین این همه را نویسند و جو ابر و سبب اهراج کنند و همه را نقد نمایند و بشکر باین علی قدر مرآت تقسیم کنند با و شاه و کمینی را حصه نیست بجز آنکه من بعد داخل آن بان رسد و تفصیل مواجب لشکر باین که ماه بام دهند و یکروز تاخیر را جایز ندارند نیست که بقلعه بیاید یا ده برق اندازد یا نه منتهی نایک هفت روپیه و نیم حواله داشت حموبه دارند لغتنت پانصد که باین یکبار میجر و هزار کرنیل سه هزار جنرال پنج هزار فور جنرال هفت هزار و نیمت را بر مواجیه تقسیم نمینند و مراد

از مرتبه که گذشت بهین است و پنجاهیکه شسته شده نذ حصه ایشان بفرشته که دارند درهند باشند
یا در فرنگ رسد و در چین بفرش از لوازم است که جنرل و کرنیل بلشکر یا ن صلا درهند
که دو ماهه یا سه ماهه واجب هر قدر که مناسب وقت باشد از سرکار کمپنی انعام است از
سر بازی و ریخ نگند و بعد از فتح بلاتامل انبلیغ را رسانند و هر کس از هر فرقه که باشد هرگاه
خدمتی بجهت سرکار کمپنی شد حق او را ضایع نکنند و در خوردن کار او را نوازش نمایند جمعی
که از سپاه زخمی شوند که عضوی از ایشان عاقل کرد و اگر همه یک نجشت باشد یا در خدمتند
سرکار پر شده باشند که قدرت بر جنگ و یساق سفر ندارند نصف واجب و قدری بهین
به یک دهند تا زراعت کنند و بقیه عمر را بر قاه گذرانند و این جماعت را مجلس گویند در یکی از
از اسفار ویدم که قرب شانزده هفتده روز مسافت بهین مردم بود مذک در صحرا خا خا هستند
و هر کس بزمینکه دشت زراعت مینمود و بخوشوقی میزیست و اکثری مالدار بودند و این نیز
از اوضاع پندیده است و حق نیست که در منیت و اطمینان مملکت و رعیت پروری
و معدلت کسری و اعزاز و رعایت حال سپاهی و لشکر باین و رعایت حقوق و حقوق
این فرقه در کل جهان طاق اند که در بعض مواد بناشان بجدید و فریب و تدویر باشد بهتر است
که بمرتبه بر دی و مردانکی خانانها خراب شوند و شیرازه اسباب و اخلاف جمعی کثیر در آن
و احد است که در دو بجهت یک کس کناهاک جمعی غفیر را وینشین کنج غنیتی و ره گرای ملک عدم
شوند گویند آدمی و دلیعت حضرت باری و منظر اساس قدرت کردگار است تحریب بنا
یزدانی و انهدام بنیا و ربانی چنین سهل و آسان که سلاطین نافذ فرمان گرفته اند نیست و در
خلقت هر یک از ادنی مخلوقات خالق لم یزلی بسا فواید که به ما پوشیده اند مندرج تحت
حفظ و ولایت اوجل عظمت بر سلاطین عظام که بر روس بندگان نمونه سایه الهی اندازم

از اہم بہات و واجب و اجبات و کلام وحی نظام کلکم مسئلہ عن غیبہ اگرچہ در حق پیر
 از افراد انسانی شامل لیکن در حقیقت و نفس الامر در شان این طبقہ نازل شدہ است این
 اوضاع جنک بنو کہ مذکور شد از صف آرائی لین با نوضع مخصوص طرز توب اندازی از
 مقولہ مثال نوشتہ شدہ است ناظران خور و فکر ندبر جاہر قسم کہ مناسب وقت باشد کنند
 و ہر روز قسمی تازہ طرح جنک را اندازند کہ امر و زرا با ویر و زرشا بہتی نباشد و زمان
 جنک و میدان و کم و زیاد و شمن و آہن اورا ملاحظہ نمایند و گاہ بہت کہ ہمہ کیصف شوند
 نمی خالی نمایند و نمی پر کنند و در بنو بہار با عا خالی کنند و در جانی سہ طرف دشمن
 سہ صف بندند و ہر سہ صف بتقدیم تاخیر نصف یا ربع تیر اندازی نمایند و گاہ باشد کہ جمع
 شوند و پچہا را اطراف زنند یا دو صف شوند و یک یک کمپنی خالی کنند یا سہ صف شوند
 کہ صف اولی بعد از خالی کردن خود دو صف وومی کہ از میانی ہر دو کس کو لی آنها میگذرد
 زانو بر زمین نہند تا صف سوئی نیز خالی کنند آن گاہ راست شوند و خود نیز میازند و ہا
 دو قسم آخری از ہمہ رنگین بہت چہ یکدقیقہ و یک ثانہ نیست کہ کو لی نیز بر دہجہ فرار و گرفتار
 نیز خور ہا دارند و اقسام دیگر بسیاری در طریقہ صف آرائی بہت کہ ذکر شان بہ
 اطباء و حصر شان متعذر و دشوار است بقلمون دار ہر جانی بر یکی جنوہ نمایند احوال
 امری کہ ذکر بعض از آن بتقریبی گذشت بدینگونہ است عالمی است مثل این عالم ششم بر پانجم
 و ہدیان عظیم و بجا و جبال و بیشہ ہای ہولناک و فرنگیان با قالیم از ارصد کردہ اندیشین
 عالم اندکی کوچکتر است و در آن از طبقات انام سفید و سیاہ و اسمر مہ مخلوق اندیشتری از
 سکنہ آن مردان ارش و سبال و ہر اندام دیگر موی نیست بجز مژگان و بر و موی سہ
 و اگر بندرت یکبارش یا سبال باشد بغایت کم و سفید و نرم تر زمان و مردان سفید

و از ابتدا فیله برآید و مرپه سفیدتر باشد باعث زیادتى حسن دانند و موی میگون و سیاه را
 مکروه دارند آلات حرب بجز تیر و کمان که در پیکان خاربای مابیان نصب میکردند چیزی نمیکزوب
 و از معاون طلا و جواهر واقف بودند و از سایر فلزات اطلاعی نداشتند مرد و مرکب را
 یک جانور و چهار را جانور آبی آتش نشان پنداشتند بشیر حکیه که نشت سباع و درنده و
 حیوانات چهار پا از فیل و شتر و گاو و کوسند و سگ و گربه و جانوران موذی مثل مار
 و عقرب و جو و نداشت و تا حال هم جانوران موذی مانند افامی و عقارب نیست و در اکثر
 از فرنگ هم معدومند و از آفرینش و خلقت عالم و پرستش کردگار ذکرى بکوششان
 نیامده و بوبندرت بعضی صنم و برخی آفتاب راستایش نموندند و رسم نوشتن بدین نحو بود
 که بر برگ درختان پرهای نیکین از مرغار باصمغی میچسباندند و از پوست مرغان که با پرها
 پوستین درخت کجی بود و مردان و زنان بمغارها و جنگلها و خانههای کپری و سایه درختان سبز
 میبردند و پادشاه را علاتی بود که مردم بآن میشناختند و او را معالجه را نمیدانستند و عقد
 و نکاح بجز حرکاتی چند که در آنوقت بعمل میآوردند و اج و دشت زراعت کمندم و سایر
 خوب که بکجوب زمین را شخم میکردند بود و خوب را بوداده با گوشت مرغان شکاری میخورد
 و ماهی را نیز برشته و پنجه بمصرف میرسانیدند فرق فرنگ که مسلط شدند سلاطین بر یک
 شمریک از مملکت خویش بلکی که در تصرف او بود خانه کوچ از بلکی و فرار عین و از باب صنایع
 فرستادند از اختلاط و امتزاج فرنگیان براه رسم معیشت و دنیا داری و طریقه زندگی و آداب
 سپا بیکری آشناسدند و بدین عیسوی درآمدند و حال دم از استقلال میزنند و خود را بر جمیع
 فرق فرنگ و سیلقة و جنگ بهتر میدانند و جهازات جنگی و سپاه سبز و مردانند از هر
 دیار و هر سلطنت که جمعی بجهت تربیت مردم امر بکار گرفته بودند بعد از چندى همه بسلاطین خود

باغی شده رایت خود سری افروشتند مگر نگلیس که تاسی سال قبل ازین تاریخ پادشاه انگلستان
 بودند ایشان نیز سی سال پیش ازین بقی و زنده از خراج سرما زنده پادشاه چهارم از جنگو
 بسردکی مردان کاری به تنبیه ایشان فرستاد و از اسباب بحر صغیر توب و تفنگ جانی نشین
 آخر بتو آمده صلح نمودند بدین نحو که با مادر دست باشید و در شادمانی بپوشی نماید آنها نیز قبول
 نمودند و چهارم از ایشان با طراف عالم بسفر رود و از اجناس همه اجانبک خود ببرد و چو از
 چهار پای بسیاری از فرنگ کشیدند و در خزان میوه و از ترتیب کردند و خود میوه جات
 بسیاری دارند که در سایر ممالک نیست باینکه اکثری از اقالیم امریکای جنوبی فرنگیان
 صاحب دستگاه و فرمانفرما هستند باز بسیاری از آنها مکتب بحالت اصلی افتاده است
 که بدست مردم قدیم آن نواح است و بلا و عظیمه و عمارات عالیه در تمام آن روز و بوم رواج
 یافته معاون یکی در هر یک از اقالیم بلکه در اکثری از بلدان یافته شده اند از همه برآورد و با
 عالم فرستند و درین جزو زمان رونق آن ربع از شمالی برتاب بیشتر و آباری و و نور نعمت
 و نظام سلطنت افزون ازین عالم و زیاده تر است در تواریخ مکتبی که ز قدیم دارند و ابتدا
 خلقت عالم را از الال و انتهای آنرا ابد الابد نوشته اند و باین آدم خلیفه الله علیه
 نیند و عالم را قدیم دهند و فو کو آدم صنفی بکوش احدی نیامده و در هیچ کتابی از کتب ایشان
 مذکور نیست و باینکه مانند هندوستان او را با سیمی دیگر خوانند اجساد و کار او را و چنانچه
 میداشتند و این عادت از ایشان یا از یونانیان بفرنگ سرایت نموده بود و روسی
 بر دکان میزدند تا از پوسیدن و از هم پاشیدن مصون مانند و نگه دارند و نیست مرگ
 آدم که در آن زمان و افواه مشهور است در حوالی هرمان که عمارت مشهور در نواح مصر
 و از غایت شهرت بی نیاز از بیان است و البته ای آن در کتب هیچیک از فرق انجمن نیست و ندانند

یونانیان بسیار است در طغیان فی ر و نیل که آن اماکن را آب گیر و بندرت بعض اجسام مو
بر روی آب آیند اعراب آن نواح گیرند و بقیمت اعلا فروشند نزدیکی از مسلمانان بپند
که بان نواح رفته بود دستی با ساعد و بجه پنجه دیدم که گوشت و رک و پی و ناخن همه بحالت
اصلی باقی بودند مگر رنگ که بغایت سیاه بود مثل مویهای معدنی و باین سبب حکمای حال
فروختن بنا که شسته اند که موتی را در شراب یا در عرق آن نکا بدارند شیشهای بزرگ سازند
و مرده را بر آن استاده گذارند و بجزهر و چشممان آن که ضیاع شوند و بحالت مانند باقی تمام
اعضا و رنگ بدن و رخسار و مویها بحال خود باقیماند و دهن آتشش را باز آتشش گیرند
تا هوا در آن نفوذ نکند و هرگاه خواهند که آنها را زیارت کنند از بیرون شیشه بپندوان
خاصیت مویهای که در امورات یونانیان بود و اینها نیست و در نیتقام چند کلمه از اول
مهرمان نکاشتن مستحسن نمود تا مگر ندکان را در کلام نظاری نماید و رخن در علو و رفعت آن
محکم بنا بمبالغه بسیاری کرده اند و گویند در عالم عمارتی از انعالی تر نیست و از آن می
که شخص دانائی بود شنیدم که میگفت من بر آن صعود نمودم تا دو پاس بشیرک و آنجا
بشینم بهر آیهی بالا میرفتم تا بر بام آن برآمدم و هوا بحدی سرد و تنه میوزید که بیم افتادن بود
و بلرزه برآمدم و آدمیان و حیواناتی که پائین بودند بنظر درختها میآمدند از دور بین معمولی که
بانود و اشتهم دیدم مانند که مهای ریزه متحرک مشاهد میشدند اما وسعت و عرض طول
آنرا اینچنین ذکر نمیکردند معمولی بزرگی میگفت و بعضی از علما و چمن کس از مورد رخن را را نیست
که آن از بناهای حضرت یوسف است که بجهت ضبط غلات در آن سنوآت قحط بانحوالی بنانها
و مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه و بحار الانوار نیز چنین بیان فرموده است و در بعض احادیث است
که بی السحاب و النهر فی السرطان و ازین جهت چنان مستطاب میگردد که اول بنای آن بر کسی

بنای آن بر کسی معلوم نیست چه از سروده طایف این زمان آنقدر قرون بشمار و دویست و سی
منقضی شده است که عدم آن احوال را اعلام الغیوب و اناست و بس و اینکه اکثری از مؤمنین
بر آنند بلکه متفق علیه ایشان است که ابتدای آن معلوم نیست این حدیث مؤید قول ایشان است
و الله اعلم بهر حال از غریب ابله عالم و بآن نعمت و بلندی کمتر عمارتی یافت شود و بجهت ضبط
علاّت که مولانا علیه الرحمة نکاشته است بعید بینماید چه بر تقدیر اینکه مملو از غله پاک کرده کرده و دیگر
مصر را کفایت نکند دیگر از جمله سلاطین باشوکت دیورپ سلطنت الیمان است
پادشاه دیجیه و سلطان صاجد سکا است کونیه از خاندان چنگیز خان و از انروز تا حال
سلطنت در این دو دمان باقیست با استقلال و نفاذ فرمان حکمرانی کند و در سالف زمان
به نیابت پادشاه شرح آنکه شش مفتخر بود و آن عزت تا حال بر او باقیست سلاطین فنک همه
بدیده بزرگی و عزت او را بنید و در مجلسی که جمعیست سلاطین منعقد کرده و همه از و مؤخر نشینند
و دوازده سلطنت عظمی که در فغانستان است هر یک از آن شاهان دیجیه را در آن سرکار خدمت است
از آنجمله پادشاه فغانستان ساقی است که در مجالس بزم شراب و به و دیگران را خدمات دیگر است
اگر اجتماع همه اینها دست و پد هر کس بخدایتیکه دارد قیام نماید و کسر خود نذاند و درین هنگام از
هر یک و یکی بیایه سریر سلطنت مقرر است که وکیل هر یک بخدایتیکه موکل او دارد مشغول است
و بجهت هر یک از و کلا از آن سرکار سیور خال بنام موکل ایشان معین است که در آن ده و با
و آنقدر ملک او فرمان فرما و مختار است و مملکت او در طول سیصد کرده و در عرض و وسعت کرده
دار السلطنه اش دینیّه از بلا و معموره مشهوره عالم ششون بغالین اقمشه کران به و مملو ب نعمتهای
دنیا است و مردم آن شهر اغلب فاضل خیر و حکیم بنظیر اند و مملکتی دیگر است در یورپ آنکریزی
نام که از دار السلطنه مسافتی بعیده دارد یکصد و پنجاه کرده و طول و پهنا کرده و عرض نسبت

آن نیز در تصرف آن پادشاه و مدایم کی از قبل او در آنجا فرمانفرماست و در ارض جدید نیز مملکت
 بسیاری دارد از قتل نفس بغایت محترز و حدت افواج رکابی او که پیوسته همیا و اما ده حاضر
 رکابند یکصد هزار سوار و پیاده میسرند جهازات جنگی نیز بقدر ضرورت دارد و دیگر
 از سلاطین پاکتین پادشاه مملکت همین است که با سپینوله اشتها دارد پادشاهی معدلت نه
 و فرمانفرمای بالانفر است طول مملکت او سیصد و پنجاه کرده و عرض آن دویست و پنجاه
 و از مضافات مملکت او ست ملک پندیس که آن نیز یکصد و چهل کرده و طول یکصد کرده و عرض
 دارد و یکی از اولاد پادشاه همیشه در آنجا نایب و قائم مقام است و مملکت او در امریکای جنوبی
 ابرجیع سلاطین بیشتر است چاول یکمکه براندیا رسید حکیم سابق الذکر بود که از جانب
 او رفت و هفتاد هزار سواره و پیاده فوج رکابی دارد و در ارض جدید شکر بیان و بسیار
 و جهازات جنگی او افزون از شمار است و خاصه آتشکار است که جمعی از مذکران در سرکار شاهی
 و کراند عمارات علیحد بهجت ایشنان معین است و احدی نزد ایشان رفت و آمد ندارد و ایشان
 نیز بر بنیانید حجاب و در بامان غلاطه بر ابواب خانها معین است که نگذارند کسی داخل شود
 ملائیکه بر پستی باشد با علی درجه نیکو می رسانند بدون آنکه چیزی از وزن آن کاسته شود و عمل آن
 کار زمان و اولاد آنجماعت اند و دیگر جماعت پرتکال که بر پرتکش اشتها دارند ملک محقق
 و سلطنتی است ترانز دیگران دارند و اول یکمکه بنید و ستان رسید و بر اکثری از بناد آن
 استید این ایشنان بودند تا بنجیکه گذشت عالمگیر استعانت و امداد کلیسیه و فوایشان نمود و از
 آنوقت تا حال خانوار بسیاری از آنها در تمام قلمرو هند باقیست بکمی سیه فام و ذلیل و کج
 و در عدا و رعایا و در زمره هندیان و عوام اند و دیگر ملک دین مرگ که بدینجا مشهور است
 سلطنتی ضعیف که بنای آن بشوری است و مملکتی کوچک و بقدر سی هزار سواره و پیاده دارد

با هر یک از سلاطین طریقه مواساة و راه و رسم موافق بعمل آورند و با وجود حقارت مملکت و
 ضعف سلطنت با سبانی که ذکرشان گذشت سلطنت از ایشان نترسند و در بحال خود باقی باشند
 و دیگر مملکت پولاند و اتریش سلطنت آنرا در سایر وزن فرسانا مانند شهری وسیع و معمور و در
 خوش آب و هوایی ممتاز و مشهور و طول و عرض تنگست سیصد و پنجاه گره است سلاطین
 آن دیار بتقریبی که خواهد آمد همه با اخلاق و نیکوینها و بارهای و بریایا بعدل و داد باشند
 سلطنت آن دیار بدینگونه است که دوازده کس امرای عظام در آن دیار و اقل و فائق هم
 و کار بارانجام رسانند و هر کدام را بقدر اندازه از آن مملکت حصه میباشد که در آن
 مختار و فرمان فرماست پادشاه در اجرای امور بایشان مشورت کند اگر رای یکی با رای
 پادشاه موافق است بی تامل آن کار را کنند و اگر اختلاف در آراء بهمیرسد اگر آن
 دوازده کس بیک طرف و پادشاه بیک طرف باشد آنچه آنها گویند بعمل آید و اگر رای یکی از آنها
 با پادشاه موافق است آن رای را اندیشند و دیگران اطاعت کنند و امر سلطنت بدینگونه
 که هرگاه پادشاه درگذرد و تمامی سلاطین فرنگت هر یک یکی از اولاد خود را غیر از آنچه
 ولیعهد است که پسر بزرگتر باشد بتجملی تمام و حش می مالاکلام باندیار فرستند بعد از رسیدن
 یکی شاهزادگان اطراف امر را هر کدام را که خواهند و بحال خود مناسب و اند سلطنت
 بردارند و باقی شاهزادگان با ورثه و اتباع شاه متوفی بملک افواج و کانی مملکت بکصد
 و هفتاد هزار سوار و پیاده میرسد و دیگر جماعت و گندیس که ولندیز گویند اگر چه مملکت
 اینجاست اینهمه کوچکتر اما خطشان از دولت و ثروت و کثرت از سایر فرق بیشتر است علم
 و ادانی خواص و عوام همه تاجر پیشه و بان برفرق دیگر افتخار کنند و اتریش سلطنت مملکت
 شهرسیت بغایت معمور و باصفا و باسلو بی زیبا بنا نهاد و بلند و خانمار همه قویند یکدیگر

ساخته اندیشی که یکی بر یکی اتصال ندارد و از هر دو از هر که شخص بشهر در آید است تا در واز دیگر
 رود و که چه باز از هر یک سیع ندارد. تمام شهر بر محلات خضرهای عظیم جاریست و وسعت آن انبیا بیش است
 که در هر یک جازات بزرگ در آیند و بر در خانه صاحبان میسند و بر دو طرف انهار و زحان میسود
 متقابل یکدیگر غرس کرده اند که در تمامی شهر سایه گسترند و فرنگیان بوسعت و صفای ان شهر میافند
 نمایند که شخص هر قدر راند و بکین باشد و ان شهر در آید همه ان غنوم او را فراموش شوند و به نشاط و طرب آید
 و چون مملکت بر ساحل بحر و بیستی واقع شده است بوسبب مد و جزر اغلب خرابی بعضی آن
 میرسد بر یک طرف مملکت سدی محکم اساس بنا نهاده اند که از غرایب ابنیه روزگار و از آن
 مستحکم تر بنای در کل جهان نیست سدی سپهر نوید که رفعتش خورشید را کلاه از ر باید و نسر طایر را
 مرغ روح از قفس بدن پرواز نماید ناخشا و روان قیصری در شوشتر و بر بختن و استان سده
 یکصد رست طول آن بنقار و پنج کرده و عرض نیم کرده و ارتفاع یکصد رزغ شاهای بنا و آنرا از
 نوره بشیر تر کرده و سنگ سرب و آهن چوب ساخته اند و بهین پنج بالا آورده اند بنایان معماری
 بر بالای آن جای داده اند که از ان غافل نشوند بنای سلطنت بدین نحو است که مملکت را بهیفت
 قسمت منقسم کرده اند رعایای هر حصه هر ساله از جانب خود یکی را وکیل کنند که بدار سلطنت
 رود و بکار ملک پر واز و تا آن میفت کس یکدای نیندیشند امری اجرا نکند و وزیر او و بر یکسال
 و کلت بکس نمایند لشکریان کمتر و جازات جنگی بسیار دارند و دیگر جماعت روس اند
 که بار و سبه مشهور است مملکت روس عظمی ملایک ربع شمالی و در عالم پادشاهی نیست که در وسط
 مملکت با او بربری نماید ملک او چهارم حصه ربع شمالی است که در پشت تاتار و قلماق و قزاق
 بوسبب سردی بسیار بشیته ای از مملکت ویران و عدت مردم فقر و او زیاده از سه چهارم کرده اند
 نسبت بهی ان اقله و المقتدر ملک چین که پنجم حصه عالم است در آن مخلوق سی و پنج کر و است

و ملک روس که چهارم حصه است چهار کمره است هفتاد و سه سال قبل ازین از روسیه مردمان جنگی و از قبیل
خسرات الارض بود و پیر نام پادشاهی که با پادشاه قمار نادار شاه معا صریح بود با چند کس از مخصوصان
از ملک خود برآمد و بیست سال کبابش در اطراف عالم خاصه در یورپ سیاحت نمود و در هر جایچه
پسندیده دید فرا گرفت حتی در امر جهاز سازی مدتها نزد استادان آن کار میزد و وری مانند نیکو
تعلیم یافت و ملک خود دعوی نمود و هندستان زبردست و صانعان مهارت پیشه از اطراف فنک
نزد طلبه داشت و بد رستی ریاست و نظام ملک بهمت گذاشت و در این مملکت در نهایت عظمت
و وسعت بنا نهاد و با سم خود موسوم ساخت که حالیا به تیر بزرگ است تهار واره و بمعنی شهر تیر و
بنای سلطنت را مانند ایران بنیاد امر گذاشت و در آداب لشکریان فن سپاهیکری کرده از
فرنگیان برداشت و بعد از تیر پادشاه سلاطین دیگر از قتل نفس اعم از کنا بهکار یا بکیناه بنیاست
پرمیتر کنند و واجب القتل را بعض جزایر بد آب و هوای که بجز بیاع درنده ویر و حی و دیگر نفسیت
روانه سازند و کسی که یکی از آن جزایر رفت بر کشتن او محال است چه در راه چشمان او را ببنده
و بیشتر شب راه روند و کشتی که بر آن کنا بهکار را بآن جزیر رسانند باز پس آورند و در آن جزیره
سه ماه روز است و سه ماه شب و آفتاب و خورشید که در درین هنگام ملک او در رونق و وفور
ماز و نعمت و فراهم آمدن حکام و لشکریان از سایر ممالک فرنگ متنازل است و افواج رکابی او
بقدر چهار صد پانصد هزار سوار و پیاده است و از لنگی و تانار و قلیق اگر محمی عظیم دست دهد
از ایچاری شکری بجد و مرفه است و در عظمت مشوکی که اکنون آنفرقه دارند هیچیک از فرق
نصاری را نیست و سلاطین فرنگ از استقلال شوکت او و بیخ و تاب و پیوسته از خوف او
در بنحیض طرب اند و کینه اگر سلاطین فرنگ مانع پادشاه روس نبوند تا حال تمامی ملک مانده
از اسلامبول و غیره تسخیر کرده بود و در مذہب خالی از تعصب نیست و بعد از شکست و غلبه از روس

و در صورت مقتدر از دست اندازی بملک هر نزدیک و دور از خود بقصور راضی نشود بیست
سال قبل ازین که پادشاه گورستان محمد شاه قاجار بقصد تنبیه کفره کرجستان که از زمان سلطان
صفویه رایت خود سری فرشته دهند با شصت شقه کشاکش کردید که جیان بکنک پیش آمدند و در
حمله اول منهدم گشته بقلع قینه تغلیس که مقرر یاست ایشانست متحصن شدند سلطان طین قوچکباش
که دینش قلاع خاصیت ماه نو فتح و غنیمت پیوسته در جلوی میا شد بیورش آنقلعه آسمان پیوندد و انقضو
و غلطی کثیر عرضیغ آیدار و بقدر هشتاد و هزار از صغار و کبار بقید آسار گرفتار شدند و در ایرا
دست بدست بمعرض خرید و فروش درآمد چند کس از ولایه ایشان فرار و با تاج و مذهب
بار و سیه پناه بردند شاه خورشید کلاه نیز ایشان را مورد عاطفت داشته مطمئن خاطر بودند
بهانه بوس تخیر ایران اند که میان عزم او سر زده خیالهای خام بچین گرفت و مکتوبی بسا شاه
برنگاشت که ولات کرج پناه باین دولت خدا داد آورده اند یا اموالی که از ایشان نجات
برده اند با تمامی اسرار استرغایند یا جنگ سلطانی را آماده باشند یا شاه و جواب او نوشت
که اگر چه آنخو رشید کلاه بمبارزت رومیان ولیر و برو به بازی بمصاف آنفرقه شیر کیر نمیکین
خاف این باشد که بیت کر بشیر است در گرفتن موش + لیک موش است در مضایک
غازیان قزلباش و دلیران ایران را قیاس رومیان نمودن خیال و و از کار و فتنه خوابیده را
اگر گزشت سر و دیارستان نیارند و خود را مورد طعن عالم ندانند و آنقدر را که بدنبال مرغ
پرشکسته و صید از دام بسته خود دغان غریمت بان سرزمین تنهکت را لکد کوب سم ستور
کین نهشته ایم غنیمت شمارند و کرجیان از کمین رعیای این سرکار و کوشمال ایشان مطمح نظر
معدلت نثار بود و عمل آمد و در امر این فتنه و خیل و خون خود و لشکر باین راه پیل نکردند
این کتب سببه باز رسید بقهرار گشته چهل هزار کس از مردان کار از موده بسر کردی چند کس

از فرنگیان و ولایت کرجیان بصوب دارسیف ایران از راه دربند با تو بختانه پویا و کان قدر انداز
 فرنگی نژاد از شکلی و جهازات بشرح و بسطی که گذشت کیسل نمود پادشاه که در انتظار برهم خوردن معاهده
 از آن طرف چشم در راه بود و روزی چنین را بدعا از درگاه الهی مسلت نمود و بجز و اخبار و منبایان که
 این خبر را با و رسانیدند فرمانی بصا و تبحان شتافتی که در سپیدی گانه روزگار بود و عرض صد و ریا
 که جماعت از وسیله قدم از حد خود فراق گذاشته و چون صید اجل گرفته که غ صید را چون اجل
 آید سوی صیاد رود بپا خود بدام آمده اند سر راه برایشان گیرند و یکبار از ده نکر از ده نکر از ده نکر
 صا و تبحان حسب حکم باد و از ده هزار سوار جرار از ایل که داشت چون شیر زیان و رعد
 خروشان به استقبال آن فرقه اجل گرفته رفته ملاقی فستین دست و ادخست تو بختانه نگیرا
 ده دست و بازوی نهروسی را بازید و باز اختر تو بهای صف شکن و خمپاره های دهن
 بهادرت نمودند شیر مردان قزلباش در ابتدا از آنگوه آتش مانند شیر رم کرده قدری پس
 نشستند بحکم سردار فوجی از زنبورک چیان میرنخ مهابت و تفنگچیان پلنگ صلابت بر فراز
 لوبی که با تبحا مکت مشرف بود و برآمدند و تو بختانه را بدف تیر بلا ساختند سردار فرنگ
 محمی را مامور بیورش بر آمدن بر فراز آنگوه امر نمود جدا شدن آن جماعت از لشکران و بر تو
 یورش آوردن غازیان با هم اتفاق افتاده و شتخانه ایشان را متصرف شدند تو بختانه که به
 نصف غازیان درآمد لیل و تفنگچیان پیاده فرنگی بهم برآمدند و در بهر میت نهادند صا و
 مان از راه حزم راهبها را مسدود داشته بود و رانیدند و بهر طرف که فرار نمودند
 از زیان تیغ برایشان نهادند و گذشتند که احدی زنده برآید و بحق در آن معرکه جماعت قزلباش
 او مروی و مردانگی و اندافوس و صد هزار دیرنخ که در سلطنت انگشور زهتظمی نیست اگر
 مر ریاست در آن قطعه زمین منظم کرد و پادشاه قزلباش بر کل سلاطین جهان فایز بود

واحده را مجال برابری با او نماند چنانکه در عهد کیانیان تمامی سلاطین از مایده احسان ایشان
نواله خوار و بکلی مطیع و باج گذار بوده اند از یکی از رؤسای بهوشمنده شکسیه شنیدم که میگفت کسیکه
سلطنت ایران بر او مسلم کردید در اولیایقت پادشاهت کل روی زمین بهر سید اگر کند
قصود بهمت اوست و دیگر ریاسات جزو در فرنگ بسیار است که بزرگ آنها فایده نیست و مقدار
هم که قلم سیمه تاب و دیگر حله کاپو نمود و شکفت و انبساط ناظران منظور بود و یا فکر یکی از سلاطین
بهوشمنده و آیندگان خرید و بیعت و سفر انگریز و کوه نظام و استحکام سلطنت و اموریست
و تدبیر در برابر دارند بیت میطر از وجه لعبت قلم ناو بهنج با میدیکه قد کینظر از نیای
پیرانیش به صد فکر حکر میکا و د و ب که روزی یکف از دگر کیتائی و بفا و خذ ماصفا و د و ب که
در فرار رفتن عادات و اخذ حالات پسندید کوشش و اوصاف و روی سلاطین بر پروردگار و اطفال
فصل در طایفه من غ بهیده نال بیان در قفس طلمانی هندوستان

مورخین اسلام نمکیت را به بنده بن حام بن نوح نسبت و هند و سلسله انساب را با دم صفی الله
رسانند گویند حام نمکیت را با دکه اکبر اولادش بود بخشید و از اوسته پسر بهر سید و از ایشان
کثرت پدید آمد که اطراف مملکت فرو گرفتند و هند آنرا بچار قلمیم عرفی بنا بست جبات اربعه
منقسم ساخت یکبار بجهت خود منظور دشت و سه تهای دیگر سه فرزند و اگر دشت بنک و زن
بنک و سند و دکن و بریک بنام او شهرت یافت و اینکه دین زمانه هند و هندوستان
اشتهاء و تغلبا نامیده اند و هندیان هر یک را بنا میکند دارند گویند دکن را چند و هند را دکن
نخو اند و هر کدام از این چهار را بچند قسمت مختلفه تقسیم گردانند و هر قسمی را صوبه نام نهادند
باضافه ای که مخصوص است و صوبه جات هر حصه را باضافه اسم آن گویند بدین تفصیل قلم
هند و آن مشتمل بر دشت صوبه اول صوبه دهلوی که از بلدان عظیمه است شاهیجهان آباد

و السلطنه سلاطین بابریه و انشدر انیرمجاز اذلی کونید و دم اگره بر وزن کاسره که در نشت
 اکبر آباد از بنای اکبر بن بهایون سوم اجمیر که شهر جی مکر مقرر یاست رایان لواج پوتیه از بلدان
 مشهوره نشت چهارم مالوه که دار الحکومت آن شهر چین است پنجم خاندیس که در نشت
 شهر برهان پور ششم اووه که از بلدان عظیمه نشت شهر گکنو هفتم برایک که در نشت اله آباد وینا
 و مبر و از بلدان عظیمه مشهوره اند هشتم پنجاب که شهر لاهور که از جمله بلاد عظیمه است در
 و اما اقلیم سند مشتمل است بر سه صوبه تنه و ملتان و کجرات که در هر یک بلدان عظیمه است
 و اما اقلیم بنگ و آن نیز بر سه صوبه است اول بنگاله که در نشت کلکته مقرر یاست ثانی
 دوم اوزبیکه از شهرهای مشهور آن گنک است سوم بهار که در نشت عظیم آباد و اما اقلیم
 دکن و آن مشتمل است بر شش صوبه اول احمد آباد که شهر بیدر در نشت دوم برار سوم
 بیجا پور که در نشت اورنگ آباد چهارم دیوگر که در نشت دولت آباد و پنجم مقرر یاست
 جماعت مرتبه پنجم تنیک که از بلدان عظیمه است حیدرآباد و مقرر یاست قطب شایبه و اینجا
 نظام الملک که از امرای محمد شایبه و ذکرا و در تاریخ ناوری مسطور است ششم احمدگر
 و مملکت کابل و کشمیر را مورخین هندوستان از مضافات نمیکند و در حدود
 صوبجات تمارند و هندوان در باب خلقت عالم و آفرینش اقوال بسیار است آنچه را بر
 و علیای این فرقه بغایت متعبرند و اند اقوال حکیم و تسلیم مؤلف کلید و دمنه و انگست
 مشهور که در عهد خسرو عادل انوشیروان از هندی بغاری و در عهد براکه بعر جی تر بر
 شد مشتمل بر نصایح و مواعظ بسیار و کارنامجات بشمار سی است که همه طبقات انام خاصه ملوک
 بکار آید عبارت را بطریق افسانه از زبان جانوران بیان کنند تا شنوندگان را طلال بهم
 نرسد و بر غبت فرا گیرند و اقوال حکیم بسیار و انما حکیم بایس است مصنف چهارت

بمعنی کتاب بزرگ که در مسجد و پربت بدینی باب و خاتمه متضمن یکصد هزار اشلوک بانجام رسانید
 اشلوک مقداری از کلام است بقدر بیت متوسط عرب از آنکه چهار هزار بیت آن قصص و اخبار
 و نو و شش هزار نصیاح و احکام است فاضل نجریش فیضی دکنی بحکم محمد اکبر پادشاه
 بفارسی ترجمه نمود از عقاید آن حکیم است در آن کتاب که نفی آسمانها و آدم ابوالبشر کند و دنیا را
 قدیم و ناقصی دانند و گوید که حضرت باری عز اسمه عالم را خلق نمود و نظام آن را بافتاد
 و سبب سیاره و برقیه که ذکر خواهد آمد و اکتفا داشت و خود در ملا اعلیٰ متحقی گردید گاه کاهی در
 در اوقاتیکه آید بصورت بعض حیوانات بجهت مصالح عباد و فرود آید و خود را طاهر سازد و بیشتر
 بصورت گاو بر آید و ثوابت را ارواح صلیبی و مقدسین دانند که از نیکو کاریها که در دنیا و آخرت
 بعد از وفات نورانی و بدرجه بلند رسیده اند تا مردمان بدانند که نیکوکاران را این درجه است
 و مدار عالم را چپس معتقد است که منی است بر چهار دوره است جنگ و تری تا جنگ
 و دوا و ایرجک و کلجک حکیم و کاف فارسی بر وزن کلک و دوره را گویند دوره اول
 که است جنگ است هفده لک و بیست و هشت هزار سال امتداد باید و در آن اوضاع
 آدمیان همه بر صلاح و سداد و راستی و درستی و نیکوکاری بعبادت گذرانند و امری
 که منافعی رضای خالق باشد از احدی سر نزنند و امتداد زمان دوره دوم که تری است
 دوازده لک و نو و شش هزار سال است و در آن اوضاع مردم سه ربع ایشان
 بر راستی و درستی و یک ربع بنا درستی و بدکاری باشد و زمان دوره سوم که دوا و ایرجک است
 لک و شصت و چهار هزار سال و نیمی از ایشان بر صلاح و تقوی و نیمی دیگر بعضیان را فحور
 گذرانند و ایام دوره چهارم که کلجک است چهار لک و سی و دو هزار سال است و سه ربع
 مردم آن بدکار و نادرست و یک ربع بر راستی و درستی باشند و اعمار آدمیان در دوره

اول صد هزار سال و در دوم ده هزار سال و در سوم یک هزار سال است که در آخر آن آدم و نوح
داخل کنند و گویند چون ایشان در آخر دور سوم بوجو آمدند آنقدر عمر فیتند و در دوره
چهارم یکصد و بیست سال طبعی است بخوبی که در این زمانه است که تا حال تحریر این رساله که ۱۲۸۰
هجری است از ابتدای دوره کجاک موافق تاریخی که معمول دارند چهار هزار و هشتصد و هشتاد
پنج سال منقضی شده است و چون این دوره تمام شود انقلابی عظیم در زمانه پدید آید و
فخوفات همه فنا شوند و باز نوبت بهست جگ رسد فمائی عالمیان و شروع آید و دره را
بیفاصله دانند و چنان هر قدر فرض شود همین چهار دوره اند که یکی با تمام رسد و دیگری آید
آخری ندارد و بجای منتی نکرده و عجبی و معاد و لوازم آنرا از حساب و کتاب بهشت و دوزخ
انکار نماید و گوید که ثواب و عقاب بر دوزکار هر یک از بندگان نیکوکار و کجکار در این
عالم عاید کرد و تناسخی مذیب و حلول خلوی عظیم دارد و تمامی طبقات این غرقه قائل تسخیر اند
گویند اگر آدمی صالح و پرهیزکار است بعد از مردن روح او باسمان رود و یکی از ثوابت و
یا در دنیا بقالب سلاطین و رایان در آید و اگر بدکار است بجد حیوانات و یا مردم ادانی
حلول کند و در باب بر مباحث عقاید ایشان این است که در ابتدای خلقت خدای یگانا و
بی پدر و مادر و تنها خلق نمود و از سر او بر همه و فضیلهای گرام و زینته اش صلاحین و
وزارای عظام و از دست او ارباب حرقه و صنایع و از پای او مردمان اسافل و صاحبان
مکاسب خلیه را آفرید و عمر او را بجهت نظام عالم دراز کرد و انید بدینگونه که یکصد سال عمر او
سال سیصد و شصت روز که طول هر روزی از آن روز هاجل و سه لک و بیست هزار سال
شمسی است موافق چهار دوره که گذشت گویند از ابتدای خلقت عالم تا این زمان بیست و یک
بر مباحث این عمر گذشته اند و از عمر این بر مباحثی حال پنجاه روز و نیم منقضی شده است و شروع

بنصف آخر پنجاه و یک است و کتابست که با و نسبت دهند مثل بر شصت لک اشک که
 از پنجاه سی لک بجهت نفوس مقدسه از قبیل انبیا و اولیا است و پانزده لک برای مجردات
 علوی و چهارده لک بجهت دیوان و جنیان و سایر مخلوقات و یک با ستفاده و آدمیان خفصا
 دارد و دیده اربعه که چهار کتاب معتبر و نصب العین هندی و آن ویرایمه اند ماخذشان کتاب
 مذکور است که بر مباحث تالیف نمود و حکیم بیاس سابق الذکر مباحث را ازین چهار کتاب
 انتخاب کرد و از رایان نیپال که محاکمی است بست روزی راه آن طرف صوبه بهار و عظیم آباد
 و از طرف دیگر باراضی چین اتصال دارد و حکایتی عجیب متضمن جنانیت تناسخ نقل کنند
 از مردم اندیا و مردم عظیم آباد که بمالک یکدیگر بجهت تجارت آمد و شد داشتند و از بعض
 انگریزان چیز فهم که بسفارت نزد راجه آنجا رفته بودند شنیدم که راجه در حین وفات که آثار
 موت بخود بیند امر او اعیان سپاهی و رعایا را صدای عام دهد به نیکو کاری و صیانت
 و کوید من از میان میروم و در خانه فلان شخص از بطن فلان زن باز یو میآیم بشیر مردم
 ادانی را کوید اموال مرا تا وقتی که بظهور آیم درست متوجه باشید و وصایای منی که دارد کند
 و در گذر دو بعد از دو ماه با نزن آثار حمل پیدا آید و بعد از نه ماه پسر آورد و او را خارج بلد
 بجهت تربیت فرستند پسین شد که رسید خود تنها از آن صحرای خاسته بشهر آید و بخانه خود داخل
 شود و بجهت جاسیر کند مانند کسی که سالها در آن خانه مانده باشد کارکنان را با اسم طلبد و از ایشان
 اموال و سباب سلطنت را مطالبه نماید نشان و علامت هر چیز را کوید اگر درست بقید
 مسیح و سکه و اگر چیزی دیگر است موافق علامتیکه دارد و همه را بیان سازد مثل شخصی که از
 سفر آمده باشد و خانه خود را موجودات بیند بعد از ظهور این همه امارات او را بر مسند فرما فوا
 نشانند و اگر کسی چیز را از او مخفی دارد و خود در آن خانه در آید و بر جا که گذاشته است بر دارد

بر جا که گذشته است بر دارد و نیازی از تقد و جنس تغلب نشود و از مخفی ماند و اسد اعلم القصه در
 آثار مورخین بنموده است که در آن سه دوره اولی احوال مردم هند بعبادت و تقوی و تحسینی
 میکردند و پادشاه و حکمرانی و سلطنتی نبود و یکی بدیکر بیدادی نمی نمود و یکی بر طبق رضای خالق بود
 و مرفه بود و مذکور در چهارم بر همین که پادشاهی عظیم شان بود و برخی او را آدم ابو البشر
 بنامی سلطنت را گذاشت و باستقام و درستی معیشت پرداخت و علما و حکما را بغیر نگاه داشت
 و از عبادت پرستی شیوع یافت و تفصیل این احوال بدین پنج بیان کنند که در آن عهد و
 ثلثه حضرت باری عزوجل و ملائکه بصور مختلفه حیوانات و جانوران میان مردمان بودند و در
 ابتدای دوره رابع که بعالم بالا از نظر ما مخفی شده و توالیب و اجساد بی که دشتند بر زمین گذشته
 علم مردم را بآنها دلالت نمود و حکم بر همین اشکال و صور ایشان از جو امر و طلا ساخته پرستش
 نمودند و مدتی بدین منوال گذشت حکمای دیگر که بوجوه و آمده و برایشان معلوم شده که نظام امور
 این عالم حکیم خدای یگانه محول بسببه بسیار است مردم را از عبادت آنصور باز داشتند
 و گفتند این اجسام نورانی نایب منیاب خالق مطلق و ابایی علوی و ضرر و نقصان باین دنیا
 محسوس و واسطه میان افراد بشر و افراد کار اند پرستش اینها اولی است مردم بسیار
 هر یک از کواکب را بصورتی مشابه آنکو گوی و خانه که مناسب آن باشد بساختند
 و عبادت نمودند و در حقیقت اینها همه عبادت خالق کنند و گویند چنین حال جمیع طبقات
 انام و اعم عالم هر فرقه به طریقی که دارند و از عبادت نمایند اسلامیان بجه مغرب که از بساط
 زحل است طواف میکنند و با و تقرب جویند و از صاحب خانه نهند و در معیشت و طلب
 آموزش بعد از وفات نمایند و یهود و ارمنه و آتش پرستان بمعابد و کلیساها و تشکده ها
 که دارند روند و هر که اهل کلی را شیوع کردند و در نفس الا که شخص بنظر وقت نکرد و همه را بسو

او جل غلغله ناشع و راجع بنید بیت صوت لیک محرم سجده بر زمین به پیش صنم -
 همه با یکدیگر بیامیزند و از سر کوی و حدش خیزند - استی کلامم خدایم الله تعالی عما یقولون علوا کبیرا -
 و با بجمله درین جزو زمان در معابد و تنجانهامه پرستش بهیاسیار کان هست و بیشتر آفتاب را
 و اینهارا قبله خود دانند بخو که علمای سیر در عقاید صابنه نوشته اند و ذکر آن در صدر رساله کند
 پس بعد بر همین سلطنت رواج یافت و معادن پیدا مند و حکامی عایمه دار پیدا شدند و اول
 ریگی که بسته شد و بنای محاسبات را با حاد اعداد و کدشتند و او شمس سخن راندند حکامی عدا
 بودند و بعد از او اولاد او دهور و قرون میا سلطنت کردند که مقام فکر آنها نیست و بیان
 اسکندر است که اسکندر بعد از فتح فارس که به بند وستان آمد و اکثری ملوک را ناچیز کرد و ایند
 بعرض رسید در قسطنطنیه پادشاهی و ساطانی صاحب شکاه فرمانفرماست
 بحکمت ای و هوش موصوف و بعد از کسری و رعیت پروری معروف است
 شوق دیدن و از گریبان خاطر سر بر زده نامه با و گذاشت متضمن انیکه من تا باین نواح رسیده ام
 و دیدار ترا خواهم او در جواب عریضه عبودیت آمیز نوشت که مرا پیش کشی محترمت مرا
 سرکار شاهی بجهت گرفتن آنها قدم رنج دارند بعد از رسیدن بحضور شاهی بر چه فرمان
 چنان کنم از آنجا دخت سیت از سر اوقات سلطنت که از ابتدای خلقت عالم تا این زمان
 بحسن جمال و فرات و کمال او چشم هیچ بیننده و کوشش شنونده ندیده و نشنیده است و یکر
 فیلسوفی است که در عقل فراست سر آمد حکمی او دین آخرین و در جمیع علوم ظاهر و باطن
 اعلم دانیان روی زمین است و دیگر طبیبی است که با دجو و او بجز مرض موت هیچ بیماری نماند
 چهارم قدحی است که هرگاه پر از شراب کنند و تمامی شکر پادشاه از آن نوشند پنهان بحال
 خود مملو باشد بکن در از جواب او خوشوقت شد و چند کس از حکامی را نزد او فرستاده

و بایشان گفت اگر و آنچه نوشته است است گوشت پشیش اورا گرفته اورا از آمدن معذور
 وارید و اگر بخلاف این باشد با خود بیاورید حکما از آنجا روانه قریب بدار سلطنته که رسیدند
 پادشاه مردم را بجنبه استقبال فرستاد و ایشانرا عزت نمود و اول دختر را نشان داد حکما را
 از مشاهد جمال او عقل خیره و هر کس به بعضوی که چشم او افتاده بود یا رای از آنجا برداشتن و
 بعضوی دیگر دیدن نداشت ز فرق تا قدش هر کجا نظر افکندی کرشمه و هنر دل میکشد که با
 اینجاست بهی که را دماغ مختل و مشوش و بدن لرزان و مرتعش گردید بانداختن نقاب
 و احتقای او در پرده آفتاب امر نموده و بعد از دو سه روز فرستادگان را بجماع فاحره و صلیح
 و جانیره بی اندازه نوازش کرده رخصت داد و آن پرزاد هندی و ترا و فیلسوف و قس و غیره
 بایشان فرستاد اسکندر را حسن و ملاحات و آداب دانی و دختر بغایت مستحسن فتاو
 اورا در سلک بانویان حرم منسلک گردانید و بجهت امتحان فیلسوف قبل از آنکه بمواجه
 در آید قدحی پر از روغن نموده بجدی ملوک گردانید که چائی در آن باقی نماند و نزد او فرستاد فیلسوف
 سوزنی چند بان روغن فرو برده باز پس فرستاد اسکندر سوزنهارا سیبیکه ساخته ارسال
 داشت حکیم آن سیبیکه را آئینه صیقل بنا کرده رد نمود و اسکندر آنرا در طشتی از آب افکنده
 مره بعد آخری با و روان ساخت حکیم آنرا پساله نازک ساخته بر روی آب انداخت و بنظر
 و جلوه داد اسکندر آنرا پس از خاک کرده باز با و فرستاد حکیم را از مشاهد آن لرزه
 را ندانم افتاده و حالتی عجیب دست داد و بهای های گریه آغاز نهاد و بحدیکه بنحو گذشته
 افتاد و بعد از آنکه اورا اتفاقا پیمرید خطاب بنفس خود نمود و گفت وای بر تو انقیس
 چیز باعث برآمدن تو از عالم نورانی شهود و افتاد و درین ظلمتکده نابود گردید و در انعام
 و اح روزگاری با ستراحت دشتی چرا خود را درین تنگنا مشقت و رنج انداختی پس

بنظر حیرت بسوی آسمان دید و اشک حسرت از دیده کان جارید و بر رسول اسکندر گفت که پیاله
 پر از خاک را نزد او ببر و بگو بهیت که این دور را چاره ناستی، بگو شید می تا توانستی + اسکندر
 بوقوع این حالات بفضل دانش او یقین کرده نزد خود طلب داشت و از دور که چشم او بغلیست
 افتاد مردی بلند بالا قوی بهیکل دید و در دل با خود گفت که این قدر وقامت و جسته باین عظمت
 منافعی دانش و حکمت است و اگر درو باشد بد رجه اعلی است که نظیر او یافت نشود حکیم مافی الضمیر
 اود را بفرست فیمید انکشت سبب را بر که در صورت که دانند و بهی خود اشارت نمود و پادشاه
 سبب انحرکت را پرسید عرض کرد که آنچه خاطر شاهنشاهی خطور کرده بود در یافتن و با نحرکت
 جواب گفتم که بدینگونه که در تمام صورت یک مبنی است من نیز در تمامی روی زمین و حیدم
 از علم و فضل و جسته و قامت او اسکندر را خوش آمده با عزاره و احترام او کوشید و از آنچه
 فیما بین گذشته بود پرسید او در جواب بعضی رسانید که از فرستادن کاسه مملو از روغن +
 چنین متنبط شد که دل پادشاه و حکمای بهر ایمان مملو است از علم و دانش که جائی آن
 باقی نیست بفر و بهرون سوزن در آن کاسه مملو از روغن عرض کردم که صاحب کمال را
 هر چند دل از فضل مملو باشد باز جای کمال در آن میشود و سببیکه آهن دال بوده بر تساو
 قلب پادشاه و اینکه ولی را چنین که زنک و نیاداری فرو گرفته باشد چه جای عظمت +
 جواب گفتم که هر قدر زنک گرفته باشد بصیقل توان گرفت که نقش در آن منطبق گردد و از
 انداختن آن در آب سؤال ازین بود که باین جسم کیف و ثقلی که در او میان است
 چگونه طی بودی حکمی که بهی بس و در و دراز است توان نمود و در اعمارا نقد و مهلت
 گنجی است که در انوادی مرحله توان پیروانند اپیاله ساخته عرض کردم نجو یکم این پیاله بایک
 بایسم تقبی است که در قعر آب بود مسافت و در طشت را بر روی آب طی قنایه

بر روی آب بنیاد پنهان آدمی سعی و کوشش با علی مرتبه فضل و دانش میرسد و از پرنمودن چار
از خاک اشارت برک بود و آنرا چاره غنی نمود این بود که حالت متغیر کردید و بهمان بهیات پسر
نوساد و در آن کار دست از چاره کوتاه و ناگزیری از آن یار بر آید و افواه و فغانی لیان
بر این مدعا شاهد و کوا هست و آن بهیات جواب آن بود که عرض کردم که کند و جوابات او پسندید
افواه و نوازش کرد و اموال بسیاری با بخشید و از گرفتن ابا نموده عرض کرد که اگر مال میخوا
اختیار حکمت نمیکردم که کند و او را بماندن در رکاب و عود و وطن خود و مختار ساخت و نصرت
انصراف گرفته بمقر خوشی برگشت و شیخ بهائی علیه الرحمه در شکل حکایت کند که در قصبی بلاد
هند وستان عیدی معمول است که بعد از انقضای یکصد سال مردم از پیوستن به آن شیخ
و شایب از شهر بیرون روند و در صحرائی وسیع که در آنجا از خوب ستونی بنیاد مرقع نصب
کرد و آن ستون جمعیت کنند ملازمان پادشاه در و هند که اگر کسی باشد که در عید گذشته حاضر
بوده است بر ستون بالا رود و خود را بنیاد پیری منجی یا تجوزه قد خمیده که رخت تمام اندام او را
فرا گرفته باشد بر آن در آید و با او از بلند گوید که سرب من در آن عید این پادشاه و وزیر و قاضی
فلان و فلان بودند و حالات مردم بد رستی و راستی و بر خا میزدند و تنه را آتش برک
بسوخت و زمین فرو برد و فاعلمه دنیا و می الالبصار از کار رفتگان عبرت گیرید و باین دوزخ
دنیا مغرور نشوید و مردم از موعظه بگریانند و فرو آید چندی خلاق تبویه و نامه نوشتند و بعد
رجوع آوردند و در بعضی تواریخ است یکی از ملوک هند نامه به پسر بنده ای که داشت که نشان
شاهان پادشاه هند وستان که نسب او تا بهشت بسلاطین رسد و بهار و خوار
پادشاهان در خانه او باشد و صاحب صد هزار فیل خاصه و مالک و نهر آب که از آنها جو
عود و قمار می و جوزه و کافور بچل آید که بوی هر یک بدواز و دویل رسد بیاد شاه عرب که چیزی

با او شرمیک نیست و یکی دیگر از رایان که معاصر انوشیروان بود با نوشتن از پادشاه هند حسب
 قصطل و ایوان یا قوت برادر که امی پادشاه هم صاحب تاج و تیشیر و علم و هزاره و قمار که هر بر آنها
 می گرفت و مانند شمع روشن میشدند از یا قوت که یکو جب دور ه آن بود و ملوک و امیر که ان بها و کینزی
 که در قیامت نه نزع و در هر دو چشم او روشنی بود و مانند برق لامع و مرقان او بر کوشش
 میسوزد و بغاری و بنای چینی خوانندگی نمودی و با انواع طلاهی - قص و بازی کردی و ده هین و ستا
 کا فور که هر بار چه بقدر فندی و بزرگتر و یکدست فرش از پوست مار بجهت او پیشکش فرستاد و با جمله
 موزین - در هر محکمت بند و ستان مرتاضین آن و غیه ذلک مبالغه بسیار است که نیند در بجا
 آن و درید و در جبال یا قوت و الماس و در بیشه ها و اچینی و پس و جوز و میخک و صندل و ساج
 و از هر جان و طوطی و دینا و حشرات الارض آن که نه زیاد و موش مشکلی است و ریاست بسلطان
 بعد از چهل سالگی و اراکیر و پادشاهان را کشتی بنید و ازین قبیل که بزرگ آنها سخن بد را نیش شد و گویند
 که مرتاضین نند و ستان بدینگونه ریاضت کشند که در آنجا رود خانه است در نهایت عظمت
 و بزرگی که از همه بهای سبزه جوشه و بر آن آبهای بسیار ملتی شوند و بجای تند بر صورت و جبال گذر
 که از شاهان خوف ستولی کرد و دو قریب پنج آن جانی است در فراز که مشرف بر دو خانه
 آنرا کند گویند که بر وزن تند یعنی هر چشمه است و از قلعه که تاجا دی آب مسافت است شون بد چنان
 بزرگ از سه کوه - آب بر آن درختان و قطعات جهان خجرت شیر و آلات قاطعه نصب کنند
 و مردم بجهت تحصیل ثواب و اینکه در باره دیگر روح ایشان بجهت یکی از رایان حلول کن خود را از آنجا
 بزرگ نند و راه انحصاری او از آن آلات پاره پاره کشته آب غرق شوند و یا خود را در آتش
 سوزانند بدین پنج که اول از پادشاه اجازت گیرند و در خارج شهر تشریف عظیم فرود زنند و صدای
 که فلان شخص در روز فلان تحصیل ثوابات اخروی در مکان فلانی خود را در آتش اندازد و مردم

بر درختان او و حوالی آتش جمعیت کنند و شورستی عظیم را آتش برپا آید و او از خانه خود رخت فاخره پوشد
و تمامی رخت و بدن را بنفط و کبریت و سندر و سر الاید و مجمره از آبن یا برنج پر از آتش افروخته
بر سر برهنه گیرد و بیک طرف سر دست را بچپان زند و بر آن مجمره اقوام و خویشاوندان او کبریت میسوزانند
بجز آنکه در پیشاپیش جمعی سازنده و رقصنده ساز زنند و او بخوشوقی و بشاشت پان خور و بیکوچه
و باز آسیر کند و هر یک از تماشاگران که با او سمانه داشته باشد بر خور و شامخی از آن ریختن
و دق او و عاکنند گویند و عای او با جابت متعده و در دو بانجالت از شهر بیرون رود و بنود
و آتش انازه و بعضی نزدیک آتش ایستند و بخنجر عضای خود را قطع کنند و یکی و یکی در آن اندازند
و در رت بعضی ایشان متصل آتش ایستند و شلم را پاره کرده و جگر را بر آرد و بخنجر پاره پاره سازند
و بسوزانند آنکه خود آتش را و اگر در غلطد و اگر آن اندازند و سالی یک مرتبه در روزی معین تمام
بازند و آن داخل در جهاد است برنده و بازنده و برود و اگر جمیل مامول است و آنقدر مبالغه
کنند که اگر یکی نفوق و جواهر و اسباب و خوشبختی و دشت بخت و تسکین او نشنیدن و فرزندان را بخرید
مقرر عرضه دارد و اگر پسندید و آنها را هم بازید با محضای خود بازی کند و یکی پر از روغن آتش
آن که بچونش آید و آن روغن است که بجهت التیام جرات و سیدن و م بغایت مفید است و
مدرسیه یکی از اعضا را بخت آنرا بخرید و در حریف اندازد و جای بریده را در آن روغن
رو بر و باز شروع کند تا هر دو پا و دو دست و پوست بعضی از اعضا اقع نماید و در همین جا
آن باک بسیار و قطع نصران کلام مورخین از آثار و اعادیت نیز چنین است و میگرد که بنیاد
بخود و ریاضی بهت از جاهای دیگر بوده و یکی از احادیث است که راوی از کمال علم نجوم
سوال میکند حضرت میفرماید لا یعلم الا نحن و بیت فی المند و در بی را الانوار است که چون شیت ایندی
است و میان نجوم را قرار گرفت فرمان به یابی داشته و که سعد اکبر است در رسید که بر زمین بود

نماید و او میان را تعلیم کند شتری بر زمین باطل فرو دهم یکی از مردم آن سرزمین که بنظر اولایق بود آن
 علم شریف را تعلیم نمود و یکی که فراکرفت از او پرسید که شتری کجا هست او بعد از تامل و حساب گفت
 آن گاو در آسمان نیست و شاید در زمین باشد اما معلوم نیست که در کجا هست شتری با و گفت تو
 سزاوار این کافیتی و از آنجا پر واز و بر زمین بنهد و ستان فرو دهم و یکی از مردم را تعلیم نمود
 و همان سؤال را از او کرد و او گفت شتری در آسمان نیست و در زمین آمده است و تو نیستی مگر همان
 او دانست که این شخص نیکو فکر قهت است و از بندگان خود رفت پوشیده نماید که مرتب مذکور
 از بسیاری حکما و دانشمندان و استقلال فرماندهان و بایان و تعویب خود و نهی که مذکور شد از
 غرق و حرق و آن گونه تحف و هدایا و تکمیل نجوم درین مرز و بوم در عصار قدیمه و سالف ایام
 بوده است و درین جزو زمان که او آن فتن آخر الزمان و احوال زمانه در همه جا در کون است
 خاصه درین مملکت بسبب غلبه اسلام و از چند گاه که کلیسیا بر جمیع فرق غالب آمده اند همه آن حالات
 در پرده خفت و اثری از آن آثار بر ملا نیست بیک سخن حکیم دانستند و فاضل خرمند یا لکی که در نجوم
 مهارتش بکمال و یا در طبیعتی حکیمی بی حال و یا در طبابت قد و امثال باشد بر بخورده ام و از احدی هم
 نشانی نشنیده ام و مگر جو یا بوده ام **الایک عدم وجدان** دلیل عدم وجود و نکر و ارس
 از اقسام تعذیبات و بعضی رسوم چیزهای باقی مانده است که ذکر هر یک در طبعی احوال بمقام خود
 خواهد آمد و آنقدر نیز مسلم است که هندوستان نسبت بسایر ممالک سوادان از جش و زنج
 و غیره بسیار نیکوتری آب و هوا و وسعت و فضیلت تازه و همان از سیاهان و دیگر بنیمن و ذکا
 بی رانها اند و بعضی صفات و علامات که مختص سوادانند از قبیل نشانی بخرمید و چندی که موثری
 و ندان و پد بونی جلد شوق یدین و بر جلیق مردم این دیار نیست **قال السید الحجازی فی سده منقولا**
عن السعدی و غیره و اینها فی حق اولهم و سیاهان هم و اندانهم و نعیه اغرضتم و صفاء اذانهم

وصفا و اذنانهم و ذوقه فخر بسم بخلاف سایر السودان من الخ و غیرهم و سایر الاجناس انما غلبت
علیهم الطرب لفساد و ما غلب فضعف لذلک عقولهم انتی کلامه ره شرح احوال بمقامی مانده بود
که از چهار جنگه رسیدیم بنیان بخان فیهنک افزون طهای دانش بخش سر رشته را گرفت
کیخت و قلم واسطی ترا و عقدی چند از کمرهای یتیم بصفحه و دایمان ریخت مره بعد اولی رتبه
عزم با تمام آن برافراشت و ستانه بطی شیب و فراز از اودی پرداخت بیت
خانه فرشته بود آیت تنزیل را با باز و میدن گرفت صور سرافیل را چون عرتی قلی
شود و کلک کبر ریزمن باخوی خجالت شبوی حاصل و تحصیل را در پی روزی خانه
مشکین کلاله بذکر و استان کلکته و بنکاله مع کوشش کنان که از غم دلی کنم
کلکته بر وزن البته غم بلا و بنکاله معمورترین بنا در هندوستان و مقرر ریاست بکلکته است
قبل از تعلی ای انفرقه بند بنکاله هوکلی و چچره بود چچره بدو قیم فارسی و راههای مملکه بر وزن عشوه
و اکنون آن هر دو میرلق افتاد ماند و بندرت از ولندیه که در اینجا بود و دجاری که میامد و را
و جاتماع آن بمصرف میرسید و مکانیکه اکنون کلکته است کوهلی پر از آب غلیظ و کثافتات
بود و چند خانوار از رعایای بی استعداد و رانجا ساکن بودند که از اذیت حیوانات شئی بیاع
پیوسته در آزار و دمی با سایش بی غنودند بکلکته تبعیر آن پر و هت عمارات عالی اماکن
بافضا بنا نهادند و در این اوان که شهرست باشکوه و صفار باب و ول و نوع نعم الهی
در آن بکشت و وفور و محسود فرماندهان نزدیک و دور است و بقدر پنجهار خانه عالی و طبقه
دسه طبقه که هر یک سر بکشان ملک کشیده و بنیا و شان کجا و زمین سیدار سنگ ساروج
و آجر بالوان و نقوش مختلفه ساخته اند که هر خانه یک قطعه از سنگ رخام بنظر میاید و مقصود از
کا و عراده کش از سر کار یعنی معین است که هر روزه از محدث و کوچه و بازار کثافتات و

و خاشاک برداشته و خارج شهر برود خانه ریزند و زمین تمامی محلات و اسواق را تاسه فرسخ از
اطراف شهر بقدریک قیامت کند و اند و اند آجر و نوبه مسماوی زمین کا و دم ساخته اند که آب
باران از دو طرف بکند دل ریزد و برود خانه رود و در گذر با همه آجر کوبیده فروش است باقیه
آب را جذب کند و گل لاشود و چون پرده پوشی نیست خانه تمام می پرده اند حصاری بقدریک قیامت
کجا پیش دارند که هر چه در کس اندرون باشد از بیرون نیکو معلوم است شبها و غرات بالا
و پائین شمعهای فوری روشن کنند و بغایت خوش آیند است و قلعه که در شمال یک طرف
شهر بوضع بندی سی چ درج ساخته اند که اکثری مردم سکنه در آن کم شوند و در وازه های آن بعض
تخته چل است شب که آنها را بنده تخته چل کشید و شود و هرگاه واکند چل کردند و مردم آمد و شد
کنند و بوضع قلاع در نکست که اگر از وقت که نکست و افواج سلم و تور تهاوی اعصار و دهور
بر آن استیدانیا بند و آب آن از رودخانه است که از درون آید و باز زمین یکسان که از یک
تیر بر تاسه چیزی از قلعه و عمارات درون آن اینک و در طبقه بلند ساخته اند بنظر نیاید هر چه شخص
در اندرون رود کم که بهارات آن رسد و باین سبب قوب گیر نیست روزی تکلیف دوت
کس از سر این تکلیف بدین آن فهم سلاح خانه را که در آن تفنگ شمشیر و خنجر و طبایحه است بوضع
ساخته اند که حق بیان آنها شکل است اینجا است بغایت وسیع و بلند تمام آنرا تا سقف تخته
بندی کرده اند که بدیوار چاهیری از آن تخته با اتصال ندارد و سه لک تفنگ جدا جدا بر آنها
اونجه است و بوضع گذاشته اند که هر کدام را بنواهند بر آرد و بهیات مجموعی هرگاه بینه
چایا شمشیر بنظر میآید و بر هر بنجه تفنگ یک کس موکل است که هر روز با فاصله آنها را نگاه
کرده و صاف نمایند و باز بکنند و بجای خود و گذارند کار خانجات قوب ریزی و دستها
در کار است که پیوسته مشغول اند و بر حصار و برج بقدر دوسه هزار توپیک پر کرده همیا

و تخمین بعد پنج شش هزار توب آمده بر عرادها در اندرونی بزرگ هست که اگر احتیاج اقتضا برآید
 کولی توب و چهاره در اندرون قلعه و در صحن آن آن مقدار ریخته است که از حوصله شمار نیست
 عدد و دفعات و وزن اینکه این کولی از کدام توبست بر آن ثابت است و ملکت بنکال که بن
 ارزانی و وفور غلات و کثرت اطوار سلاطین خجسته البلاد و کوفین ابتدای مطهر تمام مهند و تمام
 و هم جو زراعت آن دهم میزان است که زراعت صیفی آب باران بکمال رسند و محتل
 آب شطوط و انهار نمایند و شتوی بر طوبی که در زمین از ایام باران باقی ماند و از بسیاری بنم
 بعمل آیند و در بعض از ممالک و در زمستان نیز یکد و باران بار دو در همه جا چهار ماه موس
 باران و چهار ماه زمستان و چهار ماه تابستان است که سال را به سه موسم تقسیم کرده اند و آنچه
 ویدم از چهار ماه بیشتر باران آید و در بنکال و در چهار ماه باران و دو ماه دیگر یکماه ابتدا و یکماه دیگر
 در آخر در این شش ماه لایق قطع آسمان مانند کف کریمان سر رشته ریزش را از دست نمیدهد و
 در آن ایام عبور و مرور آدمی و حیوانات در راهها متعذر و تمام صحرا و دشت عالم است
 و بعض از مردم احشام آن موسم را بکشتی گذرانند که اماکنشان پر از آب است و در شش ماه دیگر
 ماهی و وسه باران کامل نیز بار و از غریب اینکه هر قدر آب در مزرعه بلند شود و همان مقدار
 زراعت بر پنج ترقی نماید که از بسیاری آب بآن ضرری نرسد و گاه هست که در یکساندوز
 از کثرت باران یک نوع دست و بیشتر بلند شود و در سبزی و خرمی و معموری و وفور اقسام زراعت
 بعد از است و عالمی است جدا گانه که مشابهاً آن یافت نشود و وازوه ماه فرار عین کشت ذرع
 مشغول اند و اکثری از زراعت در چهل روز تمام شوند و بیشتری از بیست و یک روز تمام و بعض
 از اسفار و یک قطعه زمین بمشاهده در آید که بعضی از مردم تخم افشانی و بعضی در و برجی
 خرمن پاک کرده و دشت شهرهای معتبر و معمور بسیار بزرگ مانند مرشد آباد و جهاکر مکر و پونیه

و غیره ذلک بسیار دار حسن معیشت و ارزانی مله بدرجه کمال و اکثر ممالک دیگر بهتر است برنج که
در آن مرز بوم مرکز جمیع اطراف است اغلب و من هندیستان را بیکر و پیه فروشد و در اطراف
عالم از فرنگ و عربستان ممالک بعیده چهارات مشون از برنج و سایر غله جات از اند بار بند
در ماکولات و اقسام بلوسات اصناف ضروریات بچگونه محتاج بخارج نیست و آنچه در اکثر ممالک
یافت نشود اینجا مسیر و سهل حصول ابرشیم در آن اضعاف مضاعف رشت و مازندران و
و باقصی بلاد هند و چین و فرنگ از اینجا رود و قوت نامیه بحدیست که درختانی که در جاهای دیگر
بشش هفت سال ثمر دهند در اینجا در عرض سه چهار سال بسیار آیند و تمام اهلکات در چهار فصل
زمره وی فام است قطع سنگ در کوهساران و یکو جب زمین در صحر که سبز نباشد نتوان یافت
سفید پارچه بآن اقیاز و تراکت و باریکی و قنومت و بسیاری که در اینجا دیدم در جانی دیگر ندیدم
و تقسیم بار پیه از نو به تاثیرات آن آب هوا و مخصوص اندیا است طاقه که در طول مسیت زرع
و در عرض یک زرع شاهی باشد مکر دیدم در وزن سی چهل شقال است کباش و در اکثر مینیه ها و کلبا
آند یار از تراکم اشجار و درختان ساج که بزبان هندی ساکوان کونید مجال عبور طیور و وحوش
نیست رایان قدیم مرغ و خردوس بسیاری در آن جنگلهاسر داده اند تهاوی دهور و عصار
آلقد و فور بهر ساینده اند که معمرین ناپدید و شنیده اند مردم از آن جنگله گرفته در بلاد عظیمه
آورند و فروشند و هندی که انرا اگر گویند و عطری که از آن گیرند و از اکثری از رواج
اعتیاز و اختصاصه اند یار و از آنجه به جابرند و طباشیر از نیستان آن پهرسد بخوبی مشهور است
خوبخونی زار آتش گیر و از آن طباشیر بعل آید پارچه غلفی که قسمی است از ابرشیم و بزبان
هندی موزن که گویند و بر سفید پارچه پانیز از آن و زنده جانی دیگر بهم رسد و خوب انرا که بر پا
سفید علا کار کنند و نظر کوه توجلو که خند انبه که میوه است معروف بشکل کرده و درین و

و بنا در فارس نیز بعل آید و هندیان بر آن بغایت نازان اند و آنجا بهتر از آلهی از ممالک هندوستان
 رودخانه و آنها عظیمه بسیاری دارد که مدار رفت و آمد مردم از بلدی ببلدی دیگر و حمل و نقل اجناس
 بکشتی است و در طرف رودخانه آباد و قری و دیهات معمور بیکدیگر اتصال دارند که تا دو ماه راه
 از هر طرف که مسافر رود آبادی منقطع نگردد و اگر چه تمام قلمرو هندوستان چنین است که آبادی بهم
 اتصال دارد ولیکن در بنکالاه طرق و شوارع مثل کوچ و بازار است بر او بجز مسافر را حاجت نبزاید
 نیست خام و پخته در هر جامه است و مسافرت از خشکی و در بنکاله و اکثر بلاد این مملکت باغ روی و
 گل کشت است شب یار و روز بهز که شخص خواهد طی نماید و بهر جا که خواهد فرو و آید در تمامی مترل
 عبور و مرور او بر سبزه و سبزه بر که قدم بقدم آبهای خوشگوار است و خوف و دوشوش قطع لطیف
 مطلق نیست کسی غیر سده که گنج میروی و از گنج میانی همیشه جهازات بزرگ از فرنگ و چین ارض
 جدید مشحون با جناس نفیسه و اقمشه که آن بهای ممتاز بد آنجا رسد و باین سبب بهوت و مجمل و طلس
 و چینی و شیشه آلات همه بتدل و بتقدیر اند و لنگرگاه و کلکته پیوسته زیاده از هزار چهار بزرگ کوچک
 بر لنگر است و متصل او از توب ما خدایان است که رفت و آمد مینمایند ولیکن هوای تمامی مملکت بنکاله
 خاصه کلکته نامایم و بغایت زنی بیشتر هوای جنوبی مرطوب از بخار و که هیچکس حتی بمرام بومی اندیدار
 سازگار نیست امراض مزمنه و تیه و خبیثه از قبیل قوبا و جرب و انواع آتشک و نزول آب و در
 بضیعت و اذلیل عرض عام است و کمتر کسی است که از این امراض خالی باشد و چنین است اکثر ملکات
 هندوستان در بر بیماریهایی چند بمرسد که در سایر ممالک کمتر دیده شد و از مرض آتشک که تمام
 قلمرو را فرا گرفته غلب مردم از خواص عوام قتلایا باشند و آن سبب کثرت فواخس است
 که در همه جا بر روی بهم ریخته اند و از یکی بدیگری سرایت کند چه اصحاب مرضی غلوط و معاشه و از هم نیز
 و اجتناب نمایند و همین است حال مسلمانان سکنه کل ایندیای که از هند و بت پرستان احتیاط

نکنند و آب از دست ایشان نژند و بر طوبت ملاقات کنند و در غن از اینها گرفته بکار برند و از خطبه
خو رند و عجیب است که از آن تکلیف که صاحب کتاب و در ظاهر بنده بی شرمی قائلند بغایت احتیاج
کنند و تابستان موسم باران در گلخانه همیشه قیام است که نفس را در آمد و رفت فضای بدن
تنگی کند و آبها گرم و غلیظ که بشوره همه بکنند و بکار برند و آن چنانست که آب بشوره برادر و چهره
روح کنند و در طایفه قدری آب و مقداری بشوره بزنند و آن صراجه را بکار دارند تا آب در اندرون
آنها سرد شود و اگر این عمل را بکار کنند آب بجدی سرد گردد که بیکدیگر سیر نتوان خورد و بیشتر از
آب برف بدن از ضرر رساند کثرت هوام و پشه بر تپه است که در در نشستن و شواست و در
شب بی پشه بند زیست ممکن و آدمی را در تمام عمر بجز یک جا که میسر نیست و اینهم زیر سقف جا
که هوای سرد و اگر کسی کتب و تحت السما خواهد صبحی یکی از آن امراض مذکوره عارض او شوند هیچ
چیز نمی آید و سنگ از کثرت در حول سنه بحالت اصلی خویش باقی ماند و همه اندامها همه سیاه
فام میشود و بیشتر بر پشه سار خورنی دارد حتی بزرگان و اعظم بنو و نیز جن ذاتی و دون همتی نظری
از اخوان آن آب و هواست و در نشستن و در باب فهم و ذکا بغایت معدوم اند و جلد بکدر
طمانه قاعبه بنجایان مرتسم است با بجمه و آن شهر مانند مرغ وحشی که شیان بخارست بسته و در
زخا و خار گلزار بنجور خسته باشد تا امت گزیدم جماعتی از قزلباشیه و اولاد ایشان و برخی
در دهنه و ستان جاهای دیگر که بتقریبات در آنجا ساکن بودند رفت و آمدینمودند و مرعاط
نحوش و یگانه و با احدی این شکر رفت تا بعد از دو ماه و خوی میه عالم بهادر بشهر حیکه که شت
اسفارت و این بار و مرا از دعو و طلب نمود و در باشفاق برادرانه مشغول میشد
بعد از چندی عمده عالمجا مسدود محمد مدی که در مرشد آبا و سکونت داشت بتقریب بدین
انوی معظم او نیز بان شد و چون خدمت آنفلانیه بعض اوقات مذکور علمی میشد خاطر

از آن توحش باز آمد به نجات بر دو بر و در آن انس بهم رسید و مذاهب و ملل مختلفه از فرق بنمودند
 بنظر درآمد که عدو آنها را خدای داد و بس بر یکی بطوری بر پیشانی فندل مالند و تفته کشند
 تا فرق از هم ممتاز شوند و همه را در گردن سبجه مانند چیز است از چوب بزرگ و کوچک و از آجرات
 از آست آفتاب و هتای و آبهای آنها را و اکثری از حیوانات بزرگ و متوسط و کوچک مانند
 فیل و گاو و میمون و درختان بزرگ و جانوران و دیگر همه اینها را استایش کنند و هر وقت
 خدائی جدا گانه دارند گاو را عظیم حرمت نمایند و بول و براز آن را تیمنا شمرند و ضما و آبکاه برند
 و در جامی که مسلمانان گذاشته اند از طبعات جهنم دانند و از آن راه نگذرند و پیوسته
 فرقه طعام فرقه دیگر را بخور و حتی مرد و زن اگر از دو طایفه باشند هر کدام علی وجهی خود
 طبع نمایند و طریقه چیدن و خوردن نیست که بعد از غسل بجا نیکی طعام میزند بجان هیات لنگ
 بسته در آید و مقداری از زمین را مندل کشد و بسیر کین کا و با قدری کل اند و نماید و سباب طبع را
 در آن مندل در آرد و طعام را پزد و در بهانجا بر روی زمین در ظرفی یا تیرک درختی انعام را بر آرد
 و بخورد اگر کسی از فرقه دیگر اعم از فوق بنمود باشد یا مسلمانان یا دیگر خبی در آن مندل در آن طعام
 از کار رفت و بر و حرام شد و بعد از خوردن اگر چیزی باقی ماند در آب ریزد یا بکلاغ دهد
 و هر ذیر حی و روزی و باری یا بدیخته خود طعام پزد که طبع دیگری را خوردن حرام است
 مگر اینکه طعام را بر همین بچته باشد همه کس از آن خورد و کسی اجتناب نکند و بر همه حلال است
 چه بر همین را در این فرقه همان مذہب است که سادات را در حرب و باین سبب در سر کار
 رایان و اعظم بر این بیاری و بطبع است که همه کس از طعام ایشان تواند خورد و رایان را
 نیز شرط است که در همان مندل که طعام بچته شده است بعد از غسل لنگ بسته بر کشتی بچته
 و چیز خورد در خوراک و در اکثری از عادات بد وضع و کیف اند و احدی از این فرقه گوشت

هیچ حیوانی را از چرند و پرند نخورند بعضی ماهی و تخم مرغ خورند و دیگران بر آنها طعن نهند و غالب
 خوراک چلو است یا پستی یکی از محبوب مش نخود و ماش و عدس و نان کندم کمتر خورند و در خوردن تقوی
 اکثر کنند و مرغو بهترین طعمه است و بعضی از اعظم نامتدین بیمار را بهانه سازند و به تبع مسلمان
 طعام خورند و این پنج چیز احتیاط نگنند و بعد از خواب شب غسل کردن را واجب و بعد از خواب
 روز سحری ننهند و در بشکاله بسبب کثرت خلایق از ابتدای صبح کاذب تا چاشت در رو و خانه
 عجیب از وحامی است زنان و مردان مخلوط بیکدیگر غسل کنند و عبادت نمایند و بعضی
 اماکن ننند مور و ملخ و سیاه کرد و دروغن چراغ بسته کرد و چه بعد از خواب اول
 روغن بیدن مالند و در آب و آینه در سر کار اعظم و رؤسا هم از مسلمانان فریگیان
 همین فرق نبود کار پر و از ند و بد و ن ایشان کار با بنی هم نرسند و در اکثری از سرکارت
 باستقلال میباشند و در آن اوان از انگلیس که نر و فرمانفرما بود و لار و کارن و الس لار و بر
 وزن کار و خطابی است جلیل القدر مانند خانی یا بیک بیکسی که از اعظم و سر داران - انیشگاه
 سلاطین محبت شو و لار و معظم را چهار صد سال است که این خطاب در خاندان او نسل بعد
 نسل است از کلکته تا حوالی شاه جهان آباد و از انطرف تا مدراس و ممبئی و بندر سورت
 و باقی ممالک همه در فرمان بودند صاحب جاه و مرتبه عالی و بانتمکین و وقار و در
 عدل و داد و حیدر و ز کار و شجاع و فرزانه و بطرز مملکت داری یگانه بود و باین جلالت
 قدر و علو مرتبه کو چاک دل و بازیر و ستان برافت و نرمی سلوک ینمو و چند می هند و
 بفرمانفرما می کام روا و باز بانگلستان روانه کردید و از پادشاه در ازای نیکو خدمتیا
 احترام یافته بد رجه بلند سر بلندی و به نیابت پادشاه و ایر لند مفتخر و سرافرازی یافت
 و در مرتبه در شمار شاهزادگان مملکت کردید و مجدداً لار و معظم در آنجا و احترام اخوی سابق

سابق الذکر باقصی انعام کوشید و مطالب او را بنحویکه از سرکار نواب نظام علیخان به درخواست
بودند مقرون بانجام کردانید و مقتضی الامرام نخصت انصراف داد آنوالاجنب که عزم رحیل نمود
بمن تکلیف کرد که بهر ایمی او تاجید را با دباشتم و اگر چندی در انهمکت توقف نمایم در خدمتش بسر
بروم و سرانچشم در راه بهمازات و فستاح موسوم بود که باز بوطن مالوف خود نمایم و در جوار اجداد
الطهار بقیه عمر را گذرانم چه مزاجزات اینکشو بطبع مانوس نمیشدند و از مرحوم اخوی سید محمد شفیع
نیز مکتوبی رسید بود که من تو را اجازت رفتن و ادم و پشیمان شدم بطریقه اخوت مقتضی است
که زیاده در آن دیار نمانی و خود را بمن سانی آن نیز محرکی قوی بود از تکلیف ایشان سر باز زدن
انکار نمودم پس فرمود هرگاه چنین است چندی دیگر بانتظار موسوم دینجا خواهی بود و کیلی از
جانب نواب صغیا بهادر و سرکار نگلیبیه بجهت مصالحتی ضرور است هر قدر که تو در اینجا هستی
این امر قبول و بانجام کارهای سرکاری جمعی مبذول داشته بعد از آن هر وقت که
بر رفتن عزم جزم نمائی مختاری من نیاز مندان عرض کردم که اگر مطلب زهنست در خدمت
بصوب دکن تفویض اینکار و ماندن در ایندیار وسعت معیشت وصول جاه و دنوایت و
غیر ازین چه خواهد بود بیت الله که از دولت پاینده قفر نیست شتم مجمع بر نعم شاه و وزیر
صبح ششم صغتم جرحه است بهار + شام بر کف چو هلال لب نانی است فطیر + باشد از چشم دل
افتاده من در خوشایب چون صدف هست کدای کف من ابر مطهر عذرم پذیرا دارند
یا در این کشور نیامده انکار زدن سخن در گرفت همچنان نظر باشناق بر و راه اصرار نمود و روزی
مرا با خود نزد کو نر برده سفارش فرمود و گفت این برادر من و از جانب سرکار بندگان
درین سرکار بولکالت حاضر است بعد از رسیدن من بکن سند و کالت از حضور تمام
او خود رسید چنان شد و خود بصوب مقصود حلیه میاگردید و فی غلطی که درینید یا سرزد

له دست و پا بسته بدام افتاد و مقبول اینکار بود و چه قطع نظر از رکاکت چاکری و مذلت تابعی
 له شایان خاکسار نبود و هیچیک از اجداد و کرام و ابای عظام در خدمت سلاطین با احتشام
 پا در مقام دیوانی نگذاشته بودند و بدام اکابر و اعیان اعظام و ارکان باستشفاع و رز دپادشاهان
 و از روی نیاز جیبه باستان ایشان سوده اند و در مصالح امور مردمان مآقد رشناس
 لحن و تبسح اشیا محسوسان نکرد و کوشیدن منافی طبع غیور و مرغوب بیج و بشعورست
 و مرا احوال این کشور و مردم این بوم و کجای اطلاق نبود و بعد از چندی که معلوم گردید
 بدام افتاده بود و چاره نغینم و از رفتارهای که داشتیم باز ماندیم و بعد نیز ارکونه برج
 گرفتار شدم بیت بغلط ز دست وادم سر زلف یا رخود را که نیاز موده بود و مردم
 دل بتقرار خود واد بر حال مضطرب با جمعی از اکابر فرنگیان آشنائی و آمد و شد بهم رسید
 اکثری از حکمای عالی قدر و عقلای نیا دار یافتیم لا و سابق الذکر را با من مودتی تعظیم پذیر
 آمد و دیگران نیز الفت گرفته و بهر یک در بگوئی و نوازش از خود بقصور اخصی نمیشدند
 و من همچنان بیکانه و دل برکنده بودم که در این بین خبر وفات مرحوم اخوی از بصره رسید
 آن غری که در رفتن بود مانند و از آنجا نیز ول سر د و قنقر گردید و همین سخن استم که در حجره بنا
 نشیند و بر روی جمع مردم بنده و زیاده از همه وفات آن برادر نیکو کار باعث غم
 و ایندیار شد سید عالیجناب سید محمد مهدی نیز روانه شد آباد و من بکس و تنها جاکم که ماندم
 اخوی شیخ محمد علی بانجام امور دنیوی میرداخت و من گاهی بطالع و گاهی بنو تن خطوط
 و برخی از اوقات بد بد و باز دید کلیسیه و بیشتر اوقات بقیض خدمت عظیم شاه قفص حنیفان
 و مذاکره ما مشغول بودم و وی از اعظام و اساطنه لاهور ولادت با سعادتش در آن شهر
 متولد شد و اتفاق افتاد و نیز بچو است با مرد کالمت از جانب شرف له و لهی خان که

که فرمان فرمای کل صوبه او و وکله بود بر سر کار بنگلیه قیام داشت از اعظم فضلانامه
 و سرآمد حکمای روزگار و جمیع فنون علمی فاضلی بنطیه و علامه تخریر بود خاصه در حکایات الهی
 افلاطون عصر و ارسطوی بهر سیمو و چندی در شاهجهان آباد از خدمت علمای عصر
 و در بنارس از انفس فیلسوف اعظم و امام اکرم شیخ اجل شیخ محمد علی حنین استفاد علوم
 نموده به رجه علیا و مرتبه بلند رسید و حسن تقریر و بیان افادات رشک چه چیل
 هزار و ستان در بهاران و حسرت افزای قهقهه کجک درسی در کوهساران شکفته
 طبعی و چون خند و سحر کاهی نور اکین جامع علوم اولین آخرین و در شیخ خالی و نور و لا
 ائمه حاصلات الله علیهم از سیاهی اولام و حدت ذهن سرشت آفتالش متبایه یف
 قاطع و مکارم اخلاق پسندیده ظاهر و باطن را جامع و در تمامی این کشور نور فضیلت
 او ساطع بود و بجا حجت روانی مردمان بی نیاز و نرودانایان فرنگ و مردمان یافرنیک
 چون روح روان با کرام و اعزاز و حلیه میمید و حق منیت که مراتب فضایل و منان
 او را مقامی عظیمست عمری و یک نیستان قلم بیاید تا ششم از اوساب او را نکار و زبا
 عربی و فارسی و انگریزی و رومی که زبان علمی فرنگ و هر کس از فرنگیان تا حیف
 کتابی منظور باشد بان زبان تصنیف میکند و آنرا لایق بر گویند مانند زبان عربی
 نسبت به علمای عجم زبان رومی را نیز در فرنگ همان منزلت و یونانی نیکو گفتی و خواند
 نوشتی باین سبب بسیاری از کتب حکمی فرنگ را بعد از ترجمه نموده است خود
 نیز تالیفات دارد از انجمله از مآثر فضایل اوست شمری بر مخروطات ایلونیرس و در
 راون در جبر مقابلگی شمس بر حسن جبری و یکی تتضمن حل جبری و هندسی و شمری بر مخروط
 یونپال و مخروطات سن و در طی مباحثات و مطالعه نقد و حواشی و تعقیقات

بر کتب حدیث و فقه و تفسیر و حکایات اسلامی و سایر علوم نگاشته است که حصای آنها عیسیر کمتر
فاضلی را میسر شده است نه است که بنده و هندیان به تنهار او دم از فضل و دانش رند
و بوجو و او افتخار کنند و دیگر هر قدر فلک بگرد و چون او دیگر بر ابر صه ظهور نیاورد
از طور معاش طرز سلوک او نیست که یکپاس از روز بر آمده از خواب برخاستی جمعی از تلامذ
که ریاضی خوان بودند میآمدند و استفاد می نمودند تا نزد یک بنظر ایشان که رفته بودند
دید و باز و یکسبیه اجزای کارهای که با و تعلق داشت بر داخت و مردم رفت و آمد
مینمودند و گاه گاهی خود نیز برین میرفت تا عصر که جمعی و دیگر که بقیه امامیه مشغول بودند و دستها
میکردند و نماز طهرین را از اینگونه و انگاه قدری طعام میخورد و بعد از برداشتن سفره چند کس
که فقه حنفی میخواندند حاضر میشدند و استفاد میکردند تا شام که شده بود و نماز عشاءین ادا و
بجای یک و تنها که بجز کتب چیزی دیگر نزد یک او نبود و بطالعه و خوض "مسائل و فقه نظری
مشغول میشد تا طلوع صبح صیاق نماز صبح را کردی و بجز انگاه رفیق و وسه کس نمیخواند و خوان
او از نوکر داشت ایشان آمده با سه تار و چهار تار بر امشکری و زعفران مشغول میشدند
تا خواب میرفت یکپاس خوابیدی و بیدار شدی و بغیر آن یک تبه طعام دیگر چیزی بهین
نمیکداشت و بهما تبه برهم نمی نهاد و اطباء و ازین همه خوض در مسائل و کلمات مطالع
و زجر می نمودند و فایده نداشت یک انگشت مین بجدی بود که مافوق آن متصور نیست و تا
امروز بان آئینش کسی را با خود ندیده ام از روز و روز و در کلنگه که بهم پای ایشان سکونت
اتفاق افتاد تا و زیکه برآمد روز بروز و دستی و رفت او در افزایش بود و در یک بخت
و دایع بختش رفته بودم حالتی عجیب داشت و او که قلابی بی روح مشاهده میکردم
نیز کالبدی بن معلوم میشد و هیچکدام را از شدت بکار زبان بکشودن تعارفات جاری بود

نگرید و بهمان حالت از هم جدا شدیم آنقدر تعارف و ان و بر سوّم آدمیت شنا بود که بیان
آن از حوصله تحریر بیرون است مگر میفرمود که ما در این اوقات از زندگی و وجود خود غلاقه
بسته چیز مانده است مطالعه کتب علمی و عجم سنجی فلانی و زمزمه مردمان خوش آید از درجیه
تا بل جنتیاری و یکفرزند تجل حسین خان از وجود آمده آن ضعیفه که شست و یکردی نمی را
ندید و فوات نمود و تکلیف مقتضای قدر شناسی که داند با عزاز و اگر به او عظیم میگویند
هر روز روزی شب یا او نزد من قدم رنج میداشت یا من بخدمت او میشتافتم و مقدار
اطاله جلوس بعل میامد که خدمه من رنج میشدند و در سفر و حضر با او سه با بر و روز و شب
کرده ام بجز سماع امری دیگر که منافی شرع باشد زود ندیده ام و بحق تا بغض صحبت او بودم
منافرات او ضاع این کشور چندان معلوم نمیشد مگر به در خدمتش کنونی مخصوص نخواهد ام
لیکن بمنزله استقامت و شفقت و در هر حلیه انقدار مطلب علمی و مسائل غامضه حکمی و نقلی از و
استماع و دیدم که حق ایامی بشکر نعم او بر زبان طلاق بیان و قلم کسور را مسلمان و لنگر دو
و چون بام و کالت از جانب مثل اصف الوله یس بیامندی مامور بود و سبب
تجمل و دور باش با علا در چه نیکویی داشت بطوری که شیوه و انیز در خاصه اعانه میدادند
بر خود بستی و با ادانی سلوک برابری نمود و بجمع و فضل نیز افتی - مگر ای بایست
طلبه بفرستی و شکفته طبعی بودی چند سال قبل بین اصف الوله و او بهمنو صاحب فرمود
و نیابت خود را بتکلیف و اصرار با و سپرد با اینکه مدام کاره آن کار بود و پنج ستوده و بیستم
سایند که مکر میفرمود که انقد تنگ آمده ام که نواهم سر بر بکند ام و نیابت چه بخل
و در میان چه مناسبت کسی که تمام عمر صحبت علما و فضلا و کتب شناسان بسیار و خوش
در علوم بسیار برده باشد با این مردم عوام که دین و دولت را جمعیت و اندک چاره تواند کرد را

و آن زمان نیز حجاب و دربان و عمله نگاه نمیداشت هر کس میخواست با او میرسید و این
 سبب پیوسته در بارگاه او از آداب حوائج را آمد و شد دشوار نبود و چار و ناچار بجز اجازت
 آن کار صبر نمیداد تا اینکه آصف الدوله جام تلخ مرگ از دست ساقی اجل نوشید و زمان
 دولت او سپری کرد و بد و نوبت ریاست غارت بر او انواب سعادت علیخان
 رسید از آن کار استعفا داد و هر قدر انواب مذکور بجای و ابراهیم نو و مقبول نیفتاد
 باز بکلمه برگشته در خانه خود و گوشه منزل خویش کجی نشست و در بر روی مردم
 بیگانه و ارباب دنیا که هجوم میآوردند بیست و بمطالعه کتب افاده میکرد زانید تا
 و ابتدای سلب بیماری فلج و مالخو نیاعارض او کرد دید اجبای هر فرقه علاج نمیدادند و
 بهکلی متفق اللفظ بودند که از کثرت مطالعه و دقت در مسائل حکمی باین مرض مبتلا شده و
 چون در کلمه از معالجه فایده مترتب نکشت بقصد تبدیل آب و بهواره کمر ایستاد لکن
 کردید از بنارس گذشته و نرسید و بکهنه در پیچ هم شوال شامه بلاء اعلی انتقال نمود
 شش ماهه اندر مع اولیاء الاطهار داغ جانسور این مصیبت عظمی و الم غم اندوز این دایه
 کبری از دل زائل شد فی نهایت افسوس صد هزار دریغ مصرع حیف و نامردن و
 افسوس نادان زیستن - کمین برادرش سلام الله خان نیز دانشمندی بیعیل و فاضلی
 عظیم است و در حجر ترتیب آن بزرگوار نشو و نما یافته و از دست فاعل علم نموده است
 و زبان انگریزی را نیز نیکو داندا و را نیز با من محبتی خاص و مودتی با اختصاص است و
 از معاشین خاص من لبسم حفظ و احرسه دیگر در آن شهر وارد شد میر محمد حسین صفی
 اصل که نام و تقرب تاریخ مرحوم اخوی سید محمد شفیع گذشت و الدش موم صفی
 و تولد او بنده مستمان دست و او ذهنی قوی و مدرکی عالی داشت و در اکثری از

علمی خاصه تعلیقات سرآمد اقران بود در اطوار و رفتار و گفتار همچو به زمان و در مجلس آرائی
سازمی و افسانه پردازی بیرون از حوصله بیان و در سخن سرانی و سخن شناسی نیز مقدم
اکثری از بهکنان می نمود و بجزار و مصر و بیشتری از فرنگ سیاست نموده در صطلاح علمی و فن
جدل و مشقه نمودن بهوام نظیر نداشت و یوانی بقدر پنجهزار بیت و زیاده وار خود
در میدان سخنوری از کهنه سواران میدانست از شدت امراض خبیثه زمین گیر و قدرت
بر حرکت نداشت بر محفه و کرسی او را بدوش آ و میان بجا میبرد و ند قلم معدلت رقم و چه
کشائی احوالش اینقدر باز میماند که چون تربیت افاضل فیض کسرت را و نرسیده بود از بوالاه
و خود رائی سخنان واهی مستقلانه کفایت و قدم در هیچ مذنب و ملت استوار نداشتی کاهی عی و
شیعی و کاهی حکیم و کاهی متکلم محسوب داشتی و از هیچ فرق و شماره نیامدی بفساد عقاید مشبه
و بهوشمندان از وفور و شهنشاداری کسی که بطوار اهر شریعت غرا و احکام آن قانع نشد
نطبعش گذار و که تعلیم را باب تحقیق ناید و نه خود تواند که بوسی حقیقت شود و سرگردان پریشان
در آغیانه ماندند بنده بنده بنده ذالک لا الی اله الا هو لا اله الا هو لا اله الا هو لا اله الا هو
و در تیه ضلالت راه خذلان پوید مدتی در کلکته بود و از انجرا و وانه کلبه و در بنارس عرش
بسر آمد و در بهانجا مدقون شد تجا و ز آتش سخن سیاته اشعار روان دار و اگر فیض معاشرت
علمای دین پرور با و رسید و بویکی از سابقاتان مضار فضل و دانش میشد و در سخن بهر الهی
نیز بجائی میرسید و نیز در آتش بود و میرزا ابوطالب خان بن سلیمان تبریزی صفحانی والد او
در عهد نادر شاه پهنه افتاده و در کلبه ماند و از و همین کیفیت مذکور بود و آدم دهنی رسا
و فطرت عالی و بسی بزرگ منش و پسندیده اقبال است از بد و شعور و در حجر تربیت اعظم و
و بهوشمندان قزلباشیه تربیت یافته سخن سرانی و سخن سنجی غریبی تمام دار و مورخ حیدر

ونکته دانی بیایند هست قصوری که در سخن سمرائی دار و بفهم سخنان نیکو تدارک آن کرده حافظه
قوی بسیاری از اشعار مشکله قدما می شعر را چون خاقانی و انوری و امثال ذالک از بردا
و سرگشت فکر و دقیق مواضع مشکله را حل نموده است تذکرة الشعراء دار و که مقدار فهم و
سیلقة اش از آن بگوید است در صحبت و گرمی مجلس بیایند هست در سر کار صف الدوله
باستعداد ذاتی ترقی نموده در سلک امرای عظام مسلک کرد و دیدار اوده تقویض نیابت
خود را با و داشت اشخاصی که در پایه آنکار بودند شکست کار او کوشیدند تا او را از آن
اراده باز داشتند و ویرا بتدریج مضمحل ساختند و از نظرها انداختند آن بلند همت و
این انصافی و سعه قضا و با یکدیگر آمده اقامت نمود پس از چندی بغرض سیاحت عالم بگستا
رفت و در آنجا از پادشاه ذیجاده و از امر او اعظم عزت و چشم نام یافت اکنون در آنجا
روزگاری بغزت و او را دکتوبی از و از فرنگ رسیده و روز و گلستان و سلوک پادشاه و
و اعظم را با خود نگاشته بود و با من بچانه و دوست بیهمال و بیشتر اوقات را در گلخانه با من
بسر میرود و در صحبت روان پر و خوش محظوظ میداشت در مردی و مردانگی و شجاعت
و اخلاق پسندیده بکمال و در استقلال مزاج و استغنا قد و امثال است هر چه
فلک بر وفق مرام نکرده و یاد بدلت و سکنتش تن در نداد و گردن تفلاد همت احسان
امثال و اقربان ننهاد و با احدی از دنیا داران فروتنی نکرد و از روز مفا رفت پیوسته
در یاد دل اخلاص منزل اخلاق آن نیکو بنیاد را فراموش نمیکند رزقا الله فی الشرف
اللا ما کن لقائه دیگر در آن شهر بود مولانا سید محمد الدین اشپیر بولوی مدن مدرس میره
و که در آن شهر سابق بر این گورنر بشتن که قبل از لار و کارن و الس بگورنری قیام داشت
بجبت طلبه مسلمان بنانما ده است بود که روز موصوف مردی دانشمند حکیم مشرب

حکیم مشرب بود و با هر فرقه آمیزش مینمود و بچو و ذاتی و سخاوت فطری نبستی با مثل و اتراخ و
نداشت حکایات عجیب انشی و ت و بر السنه و افواه است مدرسه مذکور را و و صبقه در نهایت سعیت
و فضا بناتها و ده و از هر جامه و مان استعد در اطلبه اشته در آنجا سکونت و بجهت هر یک طیفه لایق قرا
واده بعد از آن نظم و نیتی که در مدرسه بود و مختل مولانا نیز مغز دل کرد و دید حالیا مولوی محی الدین مردم
یکی از قضبات بنگاله است بتدریس در آن درسه مشغول است او ملا مذه و مردمانی حدیث مشهور بودند
غایت تحصیل علم و در نهنگی مختصر است بدین که فی از نحو و صرف و یکی و و تا از کتب حقیقی
بعد از دیدن آن کتب اعم از اینکه آنها بفهمد یا نفهمد او را فارغ التحصیل گویند و فاضل بهیستم شمارند
و مولانا فاضل جانیند و عالمی و نگاه بود و بی نیکو خصال و متواضع و پسندیده و افعال مفید و بطریقه
سنت جماعت نماز و روزه و سایر واجبات عمل میآورد و از بعض ثقات شنیدم که بعض
افعال که خاصه امامیه است نیز از و سر میزد و از معاشران من بود در آن شهر را که گذاشته ام
و نیز در آن شهر بود مولانا نجم الدین علیخان که در سر کار کمپنی منصب جلیل القدر قضات کل که بمنزله
صدراعظم و رست مشغول بود وی از قضبات کهنه و فاضلی بخیر و و سعیت خلق او کمال مدار
فتاوی و محاکمات و عزل و نصب قضاة غایده رجالت و زحامه با آن صاحب کمال است
مگر نزد من آمد و رنت نمودی و بغض صحبت خویش خو شدند و حتی و از فضلاء فی ملک
و دشمنان آن فرقه القدر و دشمن بود که حصای جمیع نهاعبه بر آن نایده و متب نیست
از آنجا فاضل نعیم انسان حکیم بانام و نشان ولیم جوش بود که قضای تخصصات و در عدالت اعلم
که بر قضاة دیگر و فتوی محاکمات باو تعلق داشت قصیده لایمیه عزین را شری بنف رسی نشسته
نزد من مستماتا اگر در آن کم و زیاده باشد باز گویم و در عربی و فارسی فرید و در علوم
حکمی مجید مینمود و دیگر و دلم چنیز که در عدالت از و موثر و از دیگران معتقد می نشست

زبان فارسی را نیکو گفتی که از لجه او و قریب باشد فرق و شوار بود و کتب نفیسه بسیاری از فارسی
و عربی در لغت و تاریخ و اشعار و غیر ذلک در کتابخانه خود داشت بعد از فوت او برادرش
زایت چمبر زبیه را بمن نمود و خوب جمعی کرده بود و چون چند جلد کلام الله و صحیفه کامله در آنها
بود هر غیرت مذہب که میبایک شد به قیمت کزاف تمامی را بجهت سرکار اخوی میر عالم بهار
از و خریدم و بدکن فرستادم و از جمله آن کتب بود توراته و انجیل و زبور عربی با شروحی
که بعضی اسلامیان در اسلامبول نوشته بودند آنها را نفروخت من از و بیعاریه گرفتم و مطاعه
کردم و شروح آنها و مذاهب مختلفه بود و نصاری پی بر دم و مواضع شکله را از مرحوم خان
سؤال میکردم توراته مشتملست بر ابواب و فصول بسیاری از قصص احکام و ادامه و
نواهی و سیاسات وحدود و مشابیهت بسیاری بکلام الله دارد الا اینکه هر یک از این
امور مذکوره ابواب و فصول جداگانه دارند و بهم مخلوط نیند و در قصص نیز اختلافست
در اکثری از مواضع مخالف قرآن مجید است آفرینش عالم خلقت ابوالبشر آدم را بهیچ
که کتاب الله نازل شده بیان نیاید واجبات و مستحبات و موکدات و محرمات و کروات را
فصول علیحدہ است و در انجیل نیز قصص و انهم ذکر عیسی چیزی دیگر نیست است خود را و احکام
و ادامه و نواهی بتبعیت توراته وصیت میکند و از احکام و ده کلمه در کل انجیل مندرج است
که آنها را وصایای عشره نامند از قبیل لا ترزن ولا تسرق ولا تکذب و ابعده رب
و تر علی الدنیک و دیگر چیزی بجز حکایات عیسی از ولادت تا وفات و رفع او بمقام
در آن نیست و هر یک از حواریون انرا بطوری نقل کرده اند و از آن سبب فرق مختلفه
پدید آمده است و از حواریون متبی را در اقوال از همه معتبرتر دانند و آنچه مشهور است
روایت اوست و زبده است بعبارة اتی غریب اگر چه زبان زو علی است که صحیفه سجاو

زبور آل محمد گویند و آن نسبت دهند و مشابه کنند تا شخص نبیند تمیز را نتواند بیت
 میان ماه من تا ماه کرون + تفاوت از زمین تا آسمانست + دیگر مستر بار لوه در ریاضی مرتبه
 طبعی آیتی بود و چون او معدوی در بکستان بهر سنده و خان سابق الاقاب حکیم
 فزنگر از او استفاد نمود و ده بود و همه با من مودتی خاص بود و بعضی در گذشتند و جری
 بفرنگ رفتند و جمعی تازه آمدند که اگر وقت مساعدت نماید بطریق اجمال ذکر آنها نیز
 خواهد آمد پس از چندی که در آن شهر بودم غم رفتن مرشد آباد و دیدار عذر او و حال نجاب
 سابق الاقاب از کربان خاطر سر بر زده خود با اخوی شیخ محمد علی روانه شدیم در
 ساعت سعد بکشتی درآمد و جمعی هم سفر بودند بر سیرام پور و چمپه و هوکلی که از مضافات
 کلکته و بر سر راه بودند و هر که دم سیرام پور واقع در و فرسنگی کلکته اینستگاه
 سلاطین سلف بجماعت پنجرک فرنگ مرجمت شده است و در آن خانه بجهت تجارت
 دارند و الحال تمام انقصبه در فرمان ایشان است و در خانه و کویزگاه متعلقه و تبه کاران
 هر فرقه است و فرنگیان یا مسلمانان یا بنود هر کس از هر جایال مردم تغلب کنند
 آنجا پناه برد و انجماعت چیزی از او بر شوت گیرند و حمایت کنند و رسم فرنگ است
 که هرگاه کسی ببلک دیگر رفت ما و ام که در آنجا است با و چیزی نگویند مجمع متغلبه
 در وان همه جا است و انگلیسیه با و جو و قدرت بعلت ما تقدم ساکت میباشد
 جو لکانی وسیع و نسبت بکلکته خوش آب و هواست اکثری از اعظم خلیفه دولتمندان
 ارمنه جلفائی سکنه کلکته مانند خواجه سرکس که کشیش زاده و از بنجای جلفای هنرهای
 و داخل در سلک اعظم تجار کلکته و آنسانان و صاحب سرمایہ بی پایان و از روز و روز
 بکلکته او و پسرش خواجه او انس که الحال فخر کاراوست با من دوستی بکمال دارند در

در آنجا بکار رود و خانه عمارات عالی بتکلف ساخته اند که بشکام بکاری و آخر موسم که در کلکته
هوشتت بسیار اوقات بدتر است و آنجا روند و چندی بعیش بگذرانند و چرخ فرسخی کلکته
و نسبت بسیرام پور و اماکن دیگر بخش آب و هوایی ششها دارد و محل سکونت جمعی از قریبا
فرونده روزگار است که عمارات عالی در آن ساخته و عمری بذلت و خواری و عیلتی نصیب
پاخته اند از دست فصرتی بهر حال خوشوقت و انتقال بجای دیگر با وجود استعداد اند
که بیان خاطرشان سرزد نمیشود و در راه بخوکیه گذشت جابجا قری و دیهات آباد متصل
بیکدیگر و وفور نعم الهی بدرجه کمال و هر دو کناه و تاهر قدر که چشم کار میکرد از زراعت شکوفه
منهزه زار بود و در بیشتر طی آن مسافت منوه و بانشر آدم و بنجست آنجا لجناب
رسیدم عاطفت نموده و بدجلولی من با قصبی انیایه کوشید و مرشد آباد قبل از استیلا فنی تک
منهزه ریاست فرماندهان بنگاله و در آن زمان شهری وسیع و بارونق بوده حکایات
عجیب از آبادی و وفور باب دول و وسعت معیشت از آن در آن عصر کسند
از چه در آن زمان که من یدیم طبع خلایق افنده و کل نسا طبعی شرمیده بود لیکن بهر حال
جمعی از اعزّه سونات داشتند چند سال مشغولی در موسم زمستان به باداران لواحد پیدا
و بهر ساله خلقی انیو تلف شدند بکنوت که بالمره ویران و از آن بجز بنامی باقی نیست تا
حال و با منقطع نشده است ریاست آن به مبارک الله و له که اسم ریاست از اطلاق
بنده تعلق داشت زمام بهام امور رعایا و برابا با کلیسیه و با و مواجی میدادند که
معینات او میکشتم و وی ساده لوح با اخلاق بود و نیابت او بمیر محمد رضاخان مجازب
مظفر جنگ که از سادات عقیلی شیراز و بفهم فراست وجود و سخاوت ممتاز و در بارخ و
دانشناسی از باب هند بی انبار مینو و مفوض بود و از ابتدای جلوس مبارک الله و کبریا

بر یاست ارثی تا این زمان رقی و فوق قهات آن سرکار و سؤال و جواب با انکیلیسیه یابی سکیم
تعلق دارد وی زوجه جعفر علیخان پدر مبارک الدوله و نه مادری اوست هر چند از خاندان
نجابت و اصلت نیست و خواننده بود که جعفر علیخان با و فرقیه کرد و دو کا داشت لیکن
فیاض متعال ابواب خیر بر روی گشوده بهوش رای و تدبیر و استقلال مزاج از بسامه و
خردمند بهتر است و نگلیبیه عزت و احتشام او را بیشتر از دیگران منظور دارند و سید
علیجناب را در آن شهر و بالتماس نگداری و بنیکو خدایتیهای انضیعفه و خواجه سرانیکه داشت
اعتبار علیخان نام که از نیکان و اخیر زمانه بود اقامت نمود و سلسله ارادتشان تا بودند
منقطع نگردد و حال نیرسید محمد حسین پیر وسطی آخر حوم که در آن شهر است نزد یکم معطره
با احترام است جمعی کثیر از قوالباشیه در آن شهر سکنی داشتند از آنجمله سید محمد خان مخیط
بشیر خبک بود از سادات کرمانشاهان در انقلاب نادرشاهی و استیلای رومی بنجد و
بهنداق و همرشد آباد و اردو بدرجه حکومت صاعد کرد و مدوی فہیم و باتمکین و وقار بود
بعد از چندی که بگومت و عزت در این مملکت ماند در آخر عمر روانه که معطره و از آنجا بحیرمین
مجاور شد و رانگان ملائک مطاف آریمید دیگر شیخ سیلمان بحرانی که در فقه و حدیث
فهارش بکمال و از تقدسین روزگار بود بعزت و احتشام در آن شهر نیز سیت بقصد عود
بوطن مالون برآمده در چچر و مرکب تیز رفتار عمر اولنگی نمود در گذشت رحمه الله علیه
همه را با من انس پیدا نمود و اعانم و رؤسا کلیف بکد خدائی و خواهان نسبت شدند
و ضمناً مال و جاهه خطیر نمودند و مرا ای کار اگر چه در وطن شاق بود تا بغربت میماند و تن
چه رسد و چیزیکه در مخیده نمیکنجید تا بل در این یار بود لیکن بکمال تقدیر و شیت ایزدی که اذار
ا - ا الله شایسته است بآیه و نیز چون تقدیر خاصه ذات کرد و کار واحد و کتب و مخصوص

پر و رکاز صدهست و بجز او جل عظمت به تنهایی سزاوار نیست و احادیث ائمه اطهار صلوات الله
 علیهم انما لایسل اطراف النهار در ستایش کدخدائی و مذمت تنهایی زیاده از حوصله
 شمار است عمر اوده عالم مقام را صبیحه قدسیه بود و او را کفوی نمی نمود و یکی را جواب داد بجهن
 صله ارحام پروری بتاریخ شعبان شله با و نسبت بمیان آمد و چون اینکار صرف
 بر ضای جل قدرته بد و ن شائبه اغراض دنیوی بعمل آمد اضعاف مضاعف آنچه رؤسا
 و عظمای از مدارج دنیوی می نمودند باندک جملتی میسر کرد و سبحان الفعّال لما یُرید بعد از سه
 چهار ماه خود با متعلقان خود و بکلمه و در اینجا اقامت نمودم و چون ماندن در ایندیار به
 هیچ وقت از اوقات نوس طبع و مطمح نظر نبود بهمارت جا و مکان و ساختن خانه پدر و ختم
 و بنجانه عاریه که بکرایه میماندم بسر میردم و آن زمان اخوی معظم و احاطم دکن رخصت
 خود بوطن بنیدادند تا عمری در ایندیار شناخت آثار بر ایگان بر باد رفت از قضا
 از قضا ساکن هندم نه ز حرص نه ز آرزو کس نیار و بچان آنچه زدن با تقدیر میسر میسج الله
 نامی مردم شاهجهان آباد بمرشد آبا و سکونت داشت نو دساله عمر را تحصیل نجوم باخته
 و بد رستی آن بسی سوخته و کداخته و بجز سرمایه قلیل از انعلم چیزی نغیند و خسته بود و بجز محمد شاهی
 در صدی که چیت سنگ بسته بود و نرواد و دیدم و بنظر اجمالی در او مردم طول بسیار
 داده است که منجم زبردست بدشواری در عرض یکسال تفاویم یکساله کو اکب را بالوازم
 از ان استخراج کند خطائی که از رصد بندان الخ خانی در تقویم زحل سه روز و سه شب است
 بالغ سیاقی درست کرده است شنیدم که بجان صد بندان بعد از بستن آنرا اتسیر کرده
 که باسانی از آن استخراج تویم تواند شد و نروید موصوف بود با اینکه مرغ روحش در
 پروانه ارج و پسین خانه روشن میکرد از خست و خست بمن نمود و آنرا مخفی داشت

و بسهل فاصله در گذشت اکنون شمه از عادات و حالات مردم این دیار نگارش رود و مردم
شاه جهان آباد که دار السلطنه است بسبب تسلط مغولیّه داشت و امرای قزلباشیه
له در آن سمرکار بهناصب عظیمه سر بلند بوده اند زبانی مرکب از عربی و فارسی و ترکی
و هندی اختراع نموده اند که آنرا ریخته و زبان اردو گویند در تمامی کشور و جمیع قوم آن
زبان کمابیش رواج دارد فصحا بآن لغت تکلم کنند و باقی هر کدام از صوچات را
زبانی علیّه است که گاهی زبان دیگری را نمی فهمد و گاه هست که در یک صوبه فرق مختلفه با
و هر یک بطوری حرف زنند که دیگری نفهمد و هنوز اعیان بسیار است از آنجمله کجی خا
بنگاله است که بجز در آنجا در صوچات دیگر رسم نیست و آنرا خرج پوچه نامند پوچه بمعنی شتر است
و آن چنانست که در آخر زمستان در کدوهای میدان و چهار سو چوبی بلند و قوی که در بلند
زیاده از بیست ذرع شاهیه است در زمین فرو برند و محکم استوار کنند که حرف شکستن
و افتادن نباشد و تخمه مدور از وسط سوراخ کنند و بر سر آنچوب محکم بندند و بر آنچوبی دیگر
بقدر سه چهار ذرع بنهند و این چوب نیز سوراخی در وسط دارد که بر آنچوب بزرگ عرضاً
نصب است و دو طرف چوب کوچک ریسمانها بندند که تا زمین رسند بر یکسری ریسمان
چند قلاب بزرگ مانند شست ماهی گیری نصب است یکسری دیگر خالی است مرتضیّه
ثواب چند روز قبل تقبیل غذا و ترک روغن و نمک و ترشی کنند تا روز میعاد خود را
آرایش دهند و بر جیب و دامان مقداری از میوه و پان و دوسه قطعه جانور اینچند
از قبیل کبوتر و بک بر دارند و بر زیر آنچوب آیند بر ابرمه بر بدن برهنه و از کمر تاشانه آن
قلا بهار که بر آن ریسمان آویخته اند به رک و پی و پوست و گوشت فرو برند مانند کوشتی
بقلاب زنند و ریسمان را بالا کشند بیکدیگر میخاموشی سر چوب رسد و او معلق آویخته ماند مردم از

از باین سر دیگر آن ریسمان را گیرند و بچرخانند و از بالا بکمرش برآید و خوانند کی کند و آنچه با
دارد از میوه و پان ببرد و زیر اندازد و کلوی جانوران از دندان فشار و و خون آنها خورد
و مرده و نیمه جل که شدند بدوستان خود دهد و مردم را آنچه از و رسد تبرک دانند و بچرخانند
قرب و وساعت بدین پنج چیز خور و و بریز آید و دیگری شروع کند و گاه باشد که رک بی
پاره شوند و بریز افتد و هلاک شود و کسی را چنین در زمره شد و پاگان خاص دانند و دیگر روز
معین است که بر ایهه معرکه آرمی کنند و اطفال سه و ده رخت زنانه پوشانند و هر هفت
کرده آر آیند و برقص و بازی وادارند از قبیل صنمیان بازی جمعی عاشق شوند و بر سر
معشوق و قصه عشق و عاشقی و اشعار عاشقانه بنغمه آهنگ سر آیند و حرکات عاشقانه و
معشوقانه کنند و مردمان تماشائی و اله و شید بزرگس نزدیکی از آنها که در نظر او گرفته است
رود و سر بایش نهند و چیزی نقد با و دهد و این نیز خاصه بنگاله و از اعیان بزرگ است
دیگر از اعیان بزرگ این کشور که در تمامی قلمروان را گیرند رت جاتره است که در آخر میهم
باران شود رت چیز نیست که بر آن چهار پایه عراده نصب کنند و گاه آن کشند از قبیل
وان و جاتره بمعنی پرتمش و این عید را در سیرام پور بنگاله و در پونه بهتر از جاهای دیگر
گیرند از اتصی بلا و بنند و بنگاله و اطراف تا دوسه ماه راه مردم شد حال کنند که دوسه
روز قبل از آن عید در ایجا رسند و عجیب انبوهی و صرغه از دحامی شود و بقدر سه چهار
آدمی جمع آیند بتی است بغایت بزرگ که بشکلی میب و هوانا ک ساخته اند و بخت آب
تختی در نهایت وسعت که طول و عرض آن تخمین صد ذرع شاهی و طبقه و سه طبقه بنهاده
از ارتفاع آن نیز همین نسبت است و در زیر آن پانصد پایه عراده و زیاده نصب کنند
و بر آن ریسمانهای قوی بچکه کشیدن بندند و قبل از عید آن رستم را رنگ و روغن عظیم

عظیم آتش کند و رخت فاخره و سباب طر و نفقه بر آن رت آنقدر بندند که از حوصله قیاس
 بیرونست و ز عجب بت را با علی غرقات آن تخت ایستاده دارند و بر ابرمه و علی بقدر نصیب
 ششصد کس حوالی آن محبت خدمات مثل یاد زدن و کردار چهره فرو بستن بر غرقات آن
 تخت جایجا سوارند و پنجره آرد و زیاده ریسمانها بر ووش گیرند و آنرا کشند تا براهفت
 کوبند بدین خاله خود و دو پیشاپیش سازنده و رقصنده از رجال و نساء آنقدر است
 که شمار نیابند و از آن تجانه تابجا نیکه میر و پخیل را هست براه که افتاد و مرتاضین و ازونیا
 که شنگان که هر ساله جمعی کثیر بهر سببستی شکر ف بر سر تاجی از ریحان و بر بدن و رخت
 صندل و عطر بسیاری مالیده پان خورند و بعبیده و بشاشت آیند و مردم را کلمات نصیاح
 آمیز شتمل بر بقدری دنیا کوبند جمعی که بکشیدن مشغولند بقوت کشند بعضی خود را بنجر طاک کنند و
 بر سر راه آن نیستند و بعضی ننده بر کذرگاه خوابند و بهر حال آن رت بر ایشان گذرد
 از صد مه آن و گذشتن پایها تمامی بدن از کله و سایر اعضا مانند خاکش خور و کرد و دوزین و
 رو و بر ابرمه اجساد مضحک شد و بر پشت نشاند بکنار و در خانه خاکستری که از ایشان باندست
 بر باد و بوند از جمعی معتبرین شیندم که سی سال قبل ازین میرزا صالح صفهانی که مردی ابله
 فریب بود و وار دایند یا رشد در روزی که این معرکه بود او نیز تماشا میکرد و پایهای آن رت
 بکل فرو رفتند که هر چه میکشیدند بر غلیظ مدند بر ابرمه و جها و بتضرع و زاری و بان بت ایستاد
 بودند و در مثل این مواضع کوبند صنم بچیده است و میخواهد که بیاید و مردم دیگر نیز بیعت
 بر همانان عجز نالی میکردند که براهفت میرزای مذکور آمد و هر پائی بان تخت زد و گفت آن
 شو بیکم صالح کشندگان که بقوت میکشیدند براه افتاد و بر ابرمه و هندوان بشا هه این رخ عادت
 بدست و پای او افتاده آنقدر روی نیاز نجاک پامی او مالیدند که نزدیک بان شد که در زیر

که در زیر دست و پا نمی کرد، او که این اساس را یکدست من از مدت ها بدلت جمع می افشاید
 که در فرمان فند بنده شده و بت می پرستم و خوف مسلمانان در زنی ایشان مستمورا
 تصدیق نموده بت خانه بزرگ برود و سباب تجل و ضیاع و عقار و انقد را با بخشیدند
 که هیچ امیری را میسر نبود و تا روزگار بت می پرستید و کجایات بیو و بسیاری از و در آن
 و آنوقت است و بالاخره اصحاب را هم متهور کردید. امم یعنی پرور، کاست دختران کجی می
 ایستادند و بت را می پرستیدند و بوی دیگران تیمنا بقعه خود در می آوردند و اول
 او تیر و در سبک بر میمان و ما و لار صبح را می پرستیدند و حال بقرت میباشند و بگز
 از اینجا و عید دیوالی است که در مینان شود و قبل از آنجا بنار از بیرون و اندرون کج سفید
 کنند و جاروب دهند و پاکیزه نگاه دارند و با انواع نقوش بدیعه ترتیب شیشه آلات آخیل
 چراغ آویز و مجلسی خانوسه های تکلف زینت دهند و روشنی بی اندازه نمایند و پشت
 با همه چراغان کنند و پیوسته در تمام شب بجمع ماکن خانه جایجا خود و غیر خود نمایند و
 و رقصند و هر قدر که هر کس را میسر شود برقص و خاندگی داد مردم بیکانه و ایشان نیز رفته
 رفته بنمایان تفریح روند و در انشب با هم قمار بازی و میوه های بسیار در
 در اطراف انداخته اند و کونید در این شب لچمی که یکی از اوتار است تفریح آید و بنمایان کرد و
 و میوه خور و و هر خانه که پانزده تر و روشنی آن بشیر و سازنده و رقصند و در آن بهتر و
 و ده تربست بماند و از ماندن او دولت عظیم و سرمایه خیر نصیب صاحب خانه کرد
 و این عبادی که ذکرشان گذشت خاصه بنود و مسلمانان با ایشان شریک نیستند و دیگر
 اویان آنکه سعادتمندان شریک شمرند و در همه اینها آرد از آنجمله است و میسر
 برود که در روز انقطاع باران میزان و باید جان جمع آید و شستن کتفه و شستن

تهیه باب عرب وزین ویراق و درشتی سیاق سفر پر دارند و بهر جا که فرمان در رسد
 روند و جماعت مرتبه بر خود لازم دانند که در آن روز یکی و دو تا از فری و ریسات دشمن را
 غارت کنند و بآن تغال آمد کار را نمایند و اگر دشمن دسترس نداشته باشند رعایای
 خود را غارت نمایند در موسم باران جنگ متعذر و بجزیب بنود چهار ماه باران شهر
 حرم اند مگر در حالت ضرورت و در آن روز هر یک از رؤسا و حکام بشت کرمان صلوة
 انعام و خلعت بپوشند و همه را تلو از ش نمایند و یک سبب بر وزن کند که قبل از نوروز
 سلطان بنی سگاه شود و جزر کان مجالس خود را بر نمک زرد آرایند و عامه خلایق از سر تا پا بپوش
 پوشند و بیکدیگر تهنیت دهند و دیگر از اعیان بزرگ بهولی است بر وزن خوشی مطا
 بانوروز سلطان بنی و این سگاه امتداد آرد و وزینت کنند و رخت سفید فاخر پوشند
 در باغات و خانه های یکدیگر زنان و مردان جمعی شوند و را مشکران هر جا آمده و میا دارند شراب بسیا
 خوردند و بیکدیگر عییر باشند و رنگ عییر را سرخ کنند تا سر و روی بکلی جگر فام کرده و الیاتی دارند
 که آنرا سح کاری گویند که هر گاه در آن عییر یا آب یا چیزی دیگر بپاشند و بیچند هر چه در دست
 بقدر دانه است ذرع فاصله رود و در کوچه و بازارها عوام و رؤسا بسیار است و مدبرش
 ایستاده اند بهر کس که بر خورند از آن الت با و عییر بپاشند از هر فرقه که شخص باشد آنرا نمک
 سرخ را بر سر و روی او ریزند و در آن ایام حکم مرتفع گردد و غریب قضیحتی شود و شنیدم در سگاه
 آصف اله و لیه هجده هزار از آن بچکاری از ظلم و نقره بود که در آن روز بازی میکرد و دیگر عیاد
 جزو در این فقه بسیار است که اگر آنرا موجب اطمناب است بعلت امنیت و وسعت سرور و
 بهمانه عیید کنند و خوشوقتی نمایند و از عادات شایعه قاطبه منهدم استی شدن زمان
 باشوهران معنی سوختن زمان بخیفه در زندگی خود را بخوبی مولانا نوعی و سوز و گداز از نظم

ورود است و غشای نیست که ز یک خود را بپوشد هر چه زان در و در هر
روم یکصد ران طول کشند و باز بهین شهر را در باشد دین از واجبات است
و سخن سوختن مختار است و چنانست که بعد از مردن شود هر یک را بر و از مدیحه
بیا یک بجهت سوختن معین است و بهر یک باری از خود و صندل آبنوس خرمن کرده اند
برند و بر روی کجیها که از نذرین این نیت غسل کند و رخت فاخره پوشد و از پیش نماید
نخ که بجهت زفاف خود را آید بر اجماع استماع این جمع شوند و او را موی خط نمایند و با و گویند که در
پرا شدن از خانه خود باین قصد یا جر خود رسیده و عفت تو بر همه ظاهر شد بهتر این است که
ازین راه او باز آئی و بخانه خود روی اگر قبول کرد او را بخانه برنده و در روی او بپوشد
و اگر متقاعد نشو و بجا کم در رئیس خبر کنند او کس از نزن فرستد و منع او سعی بسیاری کند و اگر از
اعظم است یکی از فرزندان یا امرای عظام را منع او فرستد و از آن بزرگتر را خود و
اگر شنید بخانه برگردانند و اگر اصرار نمود اجازت دهند از زمان بر اجماع بران میت از نزن
و این بیکه بجهت سوختن خرمن است فقط و کبریت بسیاری ریزند و از نزن بشنیدن اجازت
از جاجید و پان خور و دور آن همی که میت گذاشته است طواف کند و زغان و دیگر را
که ایستاده اند و بحال او گریانند و دلداری دهد و تسلی نماید و از بقدری دنیا باز گوید و آنچه از
میوه و غیره با خود دارد در بین طواف بانساند از مردم و کور و اثاث از او طلب عا
و قضای حاجتی که دارند کنند و گویند دعای او در آنوقت با جاست رسد و آنچه هر کس
تیمار دارند و بکند درند بعد ازین کارها هر سبوی آسمان بلند کند و بجانب شهر بر دیده
اشکیار بیند و از حاضرین خصت گیرد و بر بالای آن همی که بر آید و شهر را در بغل کب
و در بر روی او نهد و بخوابد مکه موت در آن خرمن همی که از سه چهار جا آتش افروزند و بکند

که یک مرتبه دیگر و در حال سوختن نیز تا در زبان او نطق باقیست باشوهر کلمات را زوفا را و بعضا
 کلمات فصیح آینه کوید تا آتش بر آن لب و دهان مهر خموشی زند و در ابتدا یک آتش زبانی کشد
 و سه مرتبه بقدر یک مرتبه از زمین بلند شود و بنفثد و شوهر را همچنان تنگ و بغل دارد که حاج
 از آتش نشود و بعضی را از این خوف باشوهر زنجیر کنند و بندرت اتفاق افتد که از صدمه
 آتش بمول آن بگریزد و از آتش بر آید چنین کسی از هر فرقه باشد از آنجا خارج شود و دیگر احد
 او را اینجا نه خود راه ندهد و روی او را نه بیند او در سلاک کناسان داخل شود و با آن فرقه
 بقیه عمر را گذراند و بارایان علی قدر مراتب جمعی کثیر از مرد و زن خود را سوزانند هر چه در
 نزد کمر سوختگان او بیشتر عمل و فعله او با آتش روند با مید اینک بار دیگر که آیند باز با این راجه
 باشند و بخدا تکیه دارند باقی جانند و غریب همگامه بر پا شود و گاه باشد که بقدر پانصد
 کس زیاده از مردان و زنان پری سیکر خود را قناسانند از چهار سرف آتش بچ و آورند
 و مردانه وار در آن در آیند آری دل سوخته را کارها و جگر تفتیده را از شریست و اگر زنی
 خود را باشوهر نسوخت شوهری دیگر را و حرام است و همچنان بیوه ماند تا در کمر و حجاب
 که اگر در طفولیت دختر را با پسری نامزد کردند و آن طفل را با حلال نرسید انداخته شوهر دیگر
 نکند و تمام عمری شوهر ببرد و این حالت بمسلانان آیند یا نیز است که دهست که بعد از
 شوهر اولی دیگر شوی را نگیرد و بیوه نشیند اگر همه شیرینی خورده باشند یا در وقت ولادت
 و طفل هر دو را بهم نامزد کرده باشند و طفل نامیده بمیرد و دختر را مادر و پدر شوهری دیگر
 نمیدهند و گویند همان نصیب او بود که رفت و اگر زنی بدست اینکار را کند او را قتل
 مطعون خلایق باشد و بد شوهری نکشت نما کرد و کسی باو نشیند و در مجالس راه نیابد و با
 چیز نخورد و از صحبت بجا لست باو بغایت احترام کنند و از عاداتی که مسلمانان از منبوت

کر قیچی نیز نیست که دو کس در یک طرف با هم طعام بخورند و اما نده طعام و سوره را بجا
 آورده دارند و در مجالس ضیافات بچته هر کس طعام علّحه هست و زنان بعضی سنو نهادند از
 سیاه کنند و از محسنات شمارند و دندان سفید را کرده دارند و تحیت و سلام مسلمانان
 بیکدیگر بطور دهند و آنست که دست بر سر نهند و اندکی خم شوند و دیگر زبان چیرنی نگویند
 و با احاطم دست بر سر گذاشته آنقدر خم شوند که بگوشش رسد و گویند این طرز سلام با بزرگان
 و سلطانین از قوانین چیرنی است که از سلطانین مغول در نیکار و واج یافته است رستم
 بنو و مسلمانان ایندیار با تخلیسیه نیز سیر است کرده است که در ایجاد و ایام تبرک یا اوقات
 خوشوقتی مثل اینکه از بیماری شفایابند یا دشمنی را مقهور نمایند کوچکان که نزد بزرگان روند
 چیزی نقد با خود برند و بدست راست گرفته نزد او روند و دست دراز کنند و آنرا
 بردار و از یکروپیه که سپاهیان و ادافی دهند تا هزار اشرفی و زیاده که امر و اعیان کنند
 و اختصاصی بر و ساد و فرمانفرمایان ندارد و هر کوچک نسبت بزرگی که دارد و اینکار را کنند
 و تا پانصد هزار روپیه دیده ام که یک کس نذر داده است و این وقتی است که رؤسای خانه یکی از
 امری معتبر روند و بنو و نکاله و بند را رسم است که هرگاه بیماری از ایشان مختصر شود او را
 بخمار و دو خانه کمک برند و از آن آب بخلق او ریزند تا هلاک شود و آنرو دو خانه اسپت که
 بمع آن جبال کابل و قندهار است و در راه آبهای بسیاری آن آمیزند و عظیم رود میشود
 عذب و خوشکوری است و در ایام باران آنقدر طغیانی کند که پیکران کرد و در وزی از آن عبور
 میکردم با و مراد بود و ناخدا با و با نهرا کشیده بود و چهار ساعت بنجومی بان کنار رسیدم
 انگلیسیستهای کوچک شکل جبار در کلکته سازند بگلخی تمام بعینه مانند چهار و آنرا بجره برود
 و خمره و پنس وزن و پس گویند تمام منقش بنقوش بدیعه و اینه بندیت بر آنها سوار شوند

و در موسم باران بسفر و نדיا بکسب هوا و سه ماه بر آنها مانند روز پاره روزند و شبها بکناره
 بندند و خالی از تکلفی نیست خوف غرق در آن گشت و اذان آب بر همه با قطار پند بجهت بندند
 بطریق تبرک متخذه و مستند و بمسقط و کشمیر رود و اگر بیمار را که محتضر بود و بکنار آنز و دخانه آورند
 و بعلت تاخیر در اجل غرق و شفایافت او نیز از سلسله خود خارج شود و در زمره کناسان رود
 حتی زن و فرزندان او و دیگر اورا نه بینند و گویند کنکا یعنی آنز و دخانه که بجای معبود است
 او را قبول نکرده و او از بدکاران است و بعضی از مرتاضین سنگهای گران بر سر او پاهای
 بندند و خود را در آن غرق کنند و فیل که جانور معرف نیست و بجز در ایندیا ملکوت
 حشبه و زنگبار بجائی دیگر هم نرسد او را راه نمانند و بر آن بار کنند و سوار شوند و در حشبه
 همچنان حشی است طریق را هم کردن و حشبه آنرا ندانند و آن جانوری بغایت و شعیور است
 فیلبا نماز از بانی مخصوص است که بآن زبان هر چه بگویند بشنود و اطاعت نماید در میشه
 و جنگها نرود و ماهم جمع شوند و تولد نمایند و هرگاه آنها را حشبه کنند و بشهر آورند
 هر قدر جوان باشند باهم جمع نشوند و اینکه بعضی مورخین نگاشته اند که آنرا آن بقدر اواز
 طفل هشت نه ساله و از خرطوم او از آن برآید و خرطوم آن مصمت است نه مجوف و
 عمر آن از چهار صد سال بگذرد و همه میروین و آنرا عدم اطلد عثمان بوده است جانور است
 غظیم شبه خلقی غریب دارد و قریب بآن است که در آن بغضت حشبه نیست و خرطوم ندارد
 شاخی بقدر یک ربع از وسط سر آن برآید و راست بالارود و بقدر و نغ شاخهای گویند
 شیر و فیل را با تشاخ هلاک کند و اینکه در باره آن نیز گویند که بچاش قبل از ولادت سر از
 شکم مادر برآرد و با آن چرا کند و بعد از دو سال برآید و بگریزد و غلط است مثل سایر حیوانات
 زاید و پرورش کند پوست آن از پوست فیل بدست چنتا و پچین بسیاری دارد

که از بدن آن جدا گانه معلوم میشود و پدید میآید و این جانور بسیار اندک بیشتر از جایهای دیگر پدید میآید
فارسی برون نیز از زیر پا دوات هستند و از یک طرف بجای دیگر نگر من اعمال بنکال که در آن سفید پا
و علفی بهر سه اتصال دارد و از طرفی دیگر با راضی چین شتی شود و راجه آن سر قله ده احدى در نیار و
و خود را مالک روی زمین اند و چیزی جزوی بطریق مشکیش با پشاه چین مردم آنجا بزرگ دنیا
سفیدی سیاهی و کوچک چشم مشابه بترکان خطا مردم چین اند سه ماه راه از هر طرف نسبت
مملکت است و از کلکته ده و دوازده روز مسافت دارد و اکثری از میوه چین را در آنجا آورند
معدن یا قوت و الماس متعدد در آنجا بزرگ و یا قوتیکه در آنجا بکمال رسد و کل جهان مثل
آن یافت نشود و معدن طلا و نقره و سایر فلزات از قبیل آهن و سرب و قلع نیز در آن است
و قدغن شدیدی است که از قوت و الماس نیارند و بکمال خود گذارند و گویند معدن یا قوت
منظر لطیف آبی است و ست زدن را نشاید و آنرا پرستش کنند و اگر دانه از آن در روی
زمین پدید آید و بر دارند و به تنجانه که دارند اندازند و بنای آن تنجانه را از سی هزار سال
دنیای ده گویند باندرون داخل نشوند و از بیرون عبادت کنند گویند آنقدر جوهر آید و لالی
شاهوار در اندرون تنجانه ریخته است که عدد آنرا خدا می دانند و بسج از ابتدای خلقت تا حال
دست هیچ پادشاهی بان نرسیده و هم ستوان غازیان اسلام نیز در آنجا نکر دیده است
از بعض معتبرین که از آنجا آمده بودند شنیدم یکی از مردم و بیات قلعه را میگوید که پیر
یا قوت را تا می از زمین برآمد بقدر یک نیرنج دست در طحال و در قطر از ساعد دست کنده تر
بود و در دهقانی شناخته برداشت و تنجانه خود بر پادشاه که مطلع شد او را بکشت و
آن یا قوت را به تنجانه انداخت و در آنجا از بیرون به تنجانه گذاشته اند تا هر چه را خواهند
از آنشور را باندرون اندازند و درشت ساج آنقدر در آن مملکت بهر سه که با کل

روی زمین برابری کند تجارت اطراف چهار است مشورتی بنفایس آنجا رند و در عوض بجز تخمه و دانه
 فیل و شمع و قلعی چیزی دیگر نیارند از هر جنسی از همان جنس یک یک گمک گیرند و در بیت المال بستانند
 انبار کنند و دیگر از آنها نگیرند تا خاک شوند آنجا برآیند و پدر یا بریزند و باز بکند از دهر جنسی باشد
 چنین کنند و چیزی از آنرا بمصرف نرسانند و بکسی ندهند و بغیر از آن چهار جنس نه گمک کسی
 از تجارت چیزی از طلا یا نقره یا جوهر بدزدی برارد و معلوم شود حکم بقتل او و مایه اموالش رود
 لشکرچای متعدّد و شدا و برکدرها معین اند که مردم را بر مبنه کنند و سبب نمایند رحم نوشتن بر
 برگ درختان بطریقه است که مانند تخمه چوب بسیار نازکی است از قلم این بر آن نقاشی کنند
 و مدار و فخر و کتب و سایر مکاتبات همه بر این است و خانه از چوب و نی است مگر تخته و خانه
 پادشاه که از سنگ است و باین علت در شب آتش چراغ وجود ندارد و تقارن غریب
 آفتاب منادی ندارد و دانه نار آواز بکوش هر کس که رسد بید زنگ آتشی که دار و خانه
 نماید اگر همه طعام او نیم نخته باشد حاکم بگوید و بازار را گردند و اگر بخانه گمان آتش برند
 بخبردار آیند و بخبر و دیدن آتش یا چراغ خانه را غارت نمایند و صاحب آن را تعزیر شد
 نمایند و زری که رایج است پارهای نقره مغشوش اند عیاری و سکه ندارد و بانها داد و ستد
 شود و در مناکحات بوجی معین تراضی طرفین عقد منعقد شود و تا هر وقت زن بخواهد بماند
 یکا نکان که در اندیاد در آیند مردان و دختران و زنان خود را بهانه خدمتکاری با جبر
 بایشان دهند و بعد از رفتن بازستانند و اگر کسی باین بدزدی و خفیه شناسائی کند و
 او را بخانه خود بر ویدر یا شوهر او هرگاه دختر باشد شکوه کند حاکم آغرد و بیکانه را طلبد و نود
 روپیّه از و بخرماید و آن زن را بملکش سپارد و اگر آن زن بار دوم باز بخانه آغرد
 رفت نصبت روپیّه بخرماید و بار سوم سی روپیّه مرتبه چهارم چیز نگوید و بهم واکدازند

و دو کس که با هم نزاع کنند و یکی دیگر را سیلی یا مشت یا چوبی زد و بشکوه و شکایت رسید از
ضارب چیزی جزئی نگیرند و بمضروب دهند و اگر یکی بقصد زدن دست بالا برد و فرو نیاورد
او را قتل کنند کونیندا احتمال داشت که اگر دست فرو دیبا بجائی میکشید که او پلک میشد
دستی که بالا رفت لامحاله میباید که فرو آید و الا قتل رسد و پنج و سایر غلجهات افتد راز را
که مزیدی بر آن متصور نیست مابقی و روغن چرخ خوردند و گوشت و روغن را ندانند و بیگانگان
با خود روغن برند و کوفته در خانه کشند چندان منعی در پنج کوفته اندان نیست و مرغ بسیار است
و همه کس خبر و بیشتر مردم ندانند و هر دان برهنه اند سائر عورتی دارند و از قوانین محییست هرگاه
پادشاه در دیوان عام یا بکوچه و بازار براید مردم همه بر روی هم افتند و بخوابند تا او بگذرد و کس
او را نبیند و در مجلس نیز او را عاظم ما دام که پادشاه نشسته است و او نه خوابید و نه دگر پادشاه چیز
بکسی گوید او سر خود را بر دارد و هر دو دست زیر رخ بنده و بجانب او بنید و بعد از اتمام سخن
باز سر را بر زمین گذارد و تمامی خدمه و غلجه و حجاب در مجلس بیرون مجلس خوابید و پادشاه را نفاذ
حکمی است که در هیچ جای عالم نیست اگر بخوابد همه اینها نیکه خوابید و اندک بقتل رساند احدی سر بر ندارد
و همچنان خوابید و بقتل رساند جماعت انگلیسی که شش بسیاری کردند که در آنجا مکانی بدست آورد
و رخنه در آن ملک اندازند میرشد که ات سغرا با تحف و هدایا فرستادند و هدایا را اگر فتنه و در
عوض قدری کاسه چوبین دادند و قبول نکردند که وکیل از جانب سرکار کمینی در آنجا ماند و پادشاه
آنجا خود را مالک کل جهان داند و حکایاتیکه از پادشاه حبشه زبان زد مردم است اینجاست
هرگاه که روزی فرامان دهان و دیگر مکتوب بر نگارند وزیر با و عرضه دارد که فلان غلام بالاباوی
که فلان ملک با و محبت شده عرضیه نگاشته است و هرگاه او بکسی مکتوبی بر نگار و چنین بنویسد
که از پادشاه پیکو صاحب پیل سفید و معدن یا قوت و الماس و طلا و نقره و فلان غلام بالابا

با وی مطلب نگار و وفیل سفید بجز در سر کار او جانی دیگر بهم نرسد و عظیم بان افتخار نمایند و هرگاه
 جنگی بکسی دست دهد جمیع مردم از صغیر و کبیر بر نا و پیر زمان و مردان بچنگ روند و با این سبب
 افواج او بخیطه ضبط نمایند کافور جو دانه بقدر نخودی و بزرگتر در آنجا پیرسد و از چوب درخت آن
 بچخته دفع هوا م و جانوران مودی برای پادشاه تختی سازند که بر آن نشیند و خواب و بیدار
 مودی حتی مکنش پسر نزد یک آن تخت نرود و آبی که از ساق اندرخت پیرسد بخلاف کافور
 گرم است بدرجه چهارم در امراض بلغمیه مثل فالج و در عشه مالش کنند و فایده بسیاری بخشد
 کافور که بقدر برنجی و بزرگتر باشد و آن بر آنجا در همه جا بر بند و سببان ابلق همه رنگ اندازد
 بسیار است تند و زاهدوار که کمتر آبی بدویدن در راه رفتن با نهارسد و همه حقیر از حبه ابلق اند
 اسب یک رنگ بر زک بهم نرسد و در سر کار آصف الدوله دو تابسی رنگ دیدم که یکی از تاجا بحبه
 او آور و بوی و بقدر بر بزرگی بودند و از رفتارشان حکایات عجیب میکردند و الله اعلم و در
 بنکاله و هندوستان روپیه و اشرفی و و مثقال مینمی رواج دارد که در معاملات این دو رقم داد و ستد
 شوند و سکه های دیگر از اشرفی صنمی قروش و غیره با اقبیل اجناس اند و در دکن رایج همون است و
 آن اشرفی است بقدر ناخن کوچکی چهار روپیه کما بیش قیمت است سکه رایان بنو دست یک طرف
 آن بی است کوچک و در طرف دیگر اسم آن راجه است که سکه است بخط هندوی و در هر صورت
 سکه جدا گانه است که بصوبه دیگر آن زیر رایج نیست و اگر کسی بر و ضرر فاحش کند باین سبب
 بنای حواله و برات رواجی عظیم دارد و از این هندوی گویند هر کس در هر جا هر قدر زر داشته باشد
 بصرافان بدوازیشان بر جا که بخواد کاغذ دهند وی گیر و حتی از بنکاله در کشمیر اگر بخواد با حواله دهند
 و بعد از رسیدن کاغذ حواله بشیر و طیکه دارند و بعمل آید اعم از اینکه شخص قطعه حواله را برده باشد
 یا در طی خطوط نزد کسی فرستد که ماست که قطعه دهند ویرا باز بهمان صرف دهند و گویند

بخلان و یار این مبلغ - ابقلان شخص رساندن مطلوبست او خود دهند وی را فرستد و زر را با و
 و قبض الوصول او گرفته آورد و در یکصوبه نیز از شهری بشهر دیگر و بقری و دیهات که در آنها +
 اجناس بهر سدا حدی با خود زر نقد بربذارد و با اینکه نیت بدرجه کمال است همین بنده وی نمایند
 و بان صراف در ازای رساندن زر بنحیطه جزئی جزئی اجرت دهند و انرا دهند و ان صبد
 و ساعات و وقایع شبانه روزی را درین کشور - بدینگونه تقسیم کنند که اولاشبان روز را
 بیست و هفت قسمت سازند و هر حصه را پهر سیای فارسی بر وزن نهبر گویند چنانکه در فارسی پس
 نامند و باز روز شنب را بیست حصه رصد کنند و هر حصه را کری گویند کجاف فارسی وزن
 جری از قبیل ساعات معوجه و با اختلاف فصول بهر پری را از روز یا شب چند کری در آن
 فصل مقرر است حساب کنند و در مستان چهار پهر شب - ایشست و نه و در تابستان بان
 پنج - و زهار محسوب دارند و تعداد کریا بدینگونه کنند که در خانهای امرا و اعظام هر کس بخوابد
 چهار کس خدمه معین است و بیشتر این خدمت برانهمه نبود و تعلق دارد و جائی معین دارند که
 انجا صفیحه نازک و مدور از بنج بر سیاهانی اوخته است و چستی از چوب گذاشته طشتی برآب
 کنند و برآب پیاله از بنج که در ته آن سوراخ کوچکی است بر روی آب گذارند مانند تقسیم آب که
 که در جابهای دیگر سیراب کند هر گاه آن پیاله از آب پر شود و غرق شود یک کری گذشته
 باشد و از آن جکش چوبی بر آن صفیحه زنند که صدای آن بمسافتی رود و بهمسایگان اطرا
 آواز رسد و همچنین از صبح شروع کنند تا یک پهر بگذرد و بعد از نواختن عددی که بجهت آن
 پهر در آن فصل معین است همان عدد را مکرر کنند و ایمر تبه جلد تر نوازند و اندکی نال
 کنند و یکی بقوت نوازند علامت یکپهر روز است و در و پاس عدد و کریهای آن دپس
 مکرر کنند و و مرتبه بقوت نوازند و در سه پاس نیز بدستور سه مرتبه بقوت زنند

تاشب شود و آنگاه عدد کرمیائی که روز را عاده کند و چهار مرتبه در آخر تو از مذمل است آنست که روز
 تمام شد و آنرا که کرمی کویند بر وزن سحر و شب را نیز چنین کنند و صبحی که بگذرد و بعد از گذشتن یک پر
 یاد و پیر یاسیه هر قدر کرمی بگذرد و آنرا نوازند و بعد از اندک تا علی بازیکی یاد و یاسیه نوازند
 تا معلوم کرد که از پهل اول یاد و دم یاسوم این مقدار کرمی گذشته است و در تقاویمی که دارند یاسیه
 و وقایق کمتر نویسند خاصه از تقاویم ابله که بجز آن تقویم ر قومی کمتر رواج دارد کرمی نگارند و آنرا
 بشصت حصه تقسیم کنند و هر حصه را پل نامند بای فارسی بر وزن خل و بعضی ما کن بجیت تعدا
 کرمی شیشه دارند که در آن ریگ پر کنند و آویزند هرگاه از آشفته بشیشه دیگر آمد یک کرمی منقضی
 شد بخوبی که معمول فارسیان و در سالف زمان بوده است آنرا شیشه ساعت گفتند
 و از رسوم شایع این کشور است احاق لفظ صاحب با سهم هر کس در تقریر و تحریر اعظم از رجال و
 نساء و آنرا نوعی از عظیم و اندوختی مبالغه کنند که اسم احدی را از اعلی و ادانی بدون
 صاحب نگویند و ننویسند و خوردن پان که بعضی آنرا قنبول گویند در تمامی مملکت عجیب
 رواجی دارد مردمان و زنان بزرگ و کوچک مسلمان و هند و شیخ و شاب همه وقت خورند
 و بعد از طعام و خواب و استعمال سنونی که از بر او آیین اجزای دیگر بجهت پیا کردن
 و ندانها سازند و آنرا امسی گویند بکسی هم چنین جمله خور و آنرا از او ارم و اند و سائر اوقات
 نیز تگفا خورند و هندوان خاصه را پان و اعظم در آن آشکار کنند و فاعلم مقام شرب
 گویند و در مدح آن عظیم مبالغه کنند و آن بر کیفیت شبیه به سمارنج و ترج با تندی و اندکی تلخی بر
 درختان و یکپریچ و مالار و و با بجهت هر درختی چوبی نصب کنند و از آفتاب و باران سرد و
 بآب میلب رسد و باین سبب بر زراعت آن سفید می آید و باین سبب از آفتاب محفوظ
 ماند و در میان ارضی مسقط بسیار است و در آن مملکت نیز خورند و در بعضی اوقات این به

مانند عظیم آباد و بعض بلاد کن نیکو بعل آید شکسته و بجزیم و از آن بوی میخک آید و این قسم خاصه
 امر او بزرگ است از آنچه در ورق با قدری غفلت نیکو ب مقدار آید اجزای دیگر خورند لب
 و دهن را سرخ کند و آنرا خاصه در زمان از محسنات شمارند بد رجه اول گرم خشک و بجهت تقویت
 لثه و سختی گوشت بن دندان قوت معده و کبد و نیکوئی رنگ رخسار و تغییر ذائقه بعد از است
 و عرق از آنیز گیرند و بکار برند و بجهت تخمه و سود بهضم و گران فی غذا بغایت مفید است بخوبی که
 گذشته خاصه ایندیار است که در جانی و دیگر بهم نرسد یا کمتر بعل آید میخک و دارچینی و جوز بلو و
 سیاه و سیل و فلفل سیاه و سفید و سوز و نارگیل و فلفل و انبه و درخت تار و شکر و طابوس
 و طوطی و میمون و کرب زباد و در تفصیل هر یک شرح آن سخن بدرازی کشد و فایده متصورند و
 مؤرخین اطباء عجم بسبب عدم اطلاع بر ما بهیت و شکل هر کدام سخنان و دراز کار بسیار نوشته
 مجمل فلفل سیاه و سفید را هر یک که رخت دارند چنین نیست هر یک را براسه درختی علیحد است
 نارگیل و فلفل مشابه اند به نخل خرما و بهان نخو کاوی برآرند و در دهند مگر اینکه ساقه درخت
 فلفل صاف میباشد حکیم محمد مومن اصفهانی تنگانی صاحب تحفه المومنین در ما بهیت
 چلغوزه مینویسد که ثمر نیست در غلافی و چنین چنان و طابو انبه باشد چه در خواص شبیه است
 بانه و ازین تعریف بوضوح می پیوندد که حکیم و شتمند هر دو را ندانسته است چه میان
 چلغوزه و انبه هیچگونه مناسبتی و مشابهتی نیست و شکر را گویند عصاره است از قبیل شیر
 و ترنجبین که بر برگهای فی شکر منجمد شود و خیار ازین است شکر را در عصاره ها مانند تخم
 بقیضارند و عصاره را از آنیزند و بقوام آورند تا شکر بعل آید و طابوس که جانوری است
 معروض بغایت شکیل و نیکو اندام خاصه هر گاه که چتر بند انداخته را الوان مختلفه و
 نقوش بدیعه در آن پیدا کرد و که هیچ مصورمانی مانند نباشد که در آن متحیر و سرگردان

مانند بند بیان نکند اشتقاق آنرا در خانه پادشاهین دانند و در باغها نگه دارند و مورخین در تاسیل آن گویند
 که ماده اش اشک چشم نر خور و آبتن شود و آن مثل سایر طیور نر و ماده با هم جفت شوند
 و بیضه نهند و برآرند و طوطی دینا که در آب فصیح از طوطی است تربیت و تعلیم بعضی کلمات
 بدشواری گویند و هر چه به زبان که با آنها بیاموزند تکلم کنند در آثار مورخین است بقول
 از بعضی فضلا که بجهت یکی از سلاطین دیلمه یا بنو امیه که درست در خاطر نیست یکی از تجار طوطی
 و کلاغی مشکیش که زانند که طوطی سوره هیش را میخواند و کلاغ سوره سجده و بموضع سجده که رسیده
 بود سجد و میرفت و میگفت سجد لگت سواد و اطمان یک فوادی انتی در طوطی بهر حال
 چار و ناچار خواندن سوره مبارکه تسن احتمال ضعیفی میرود و در کلاغ محال است که چنین
 باشد چه آن جانور است وحشی که هیچگونه آئین نگیرد و هرگز رام نشود و اگر آنرا صید کنند و
 نگه دارند اعم از قفس یا حجره که نتواند پدید نرود یک باب و دانه زود تا هلاک شود و مکرر اینجاست
 از آن تجربه رسیده است و کرب زبانه را در آشک بلی نامند بزبان هندی یکی بکیر اولین و
 تشدید ثانیه که به را گویند از حرکت و برقصانند عرقی کنند که با پیاله نقره از آکیرند و بهشت
 زبانه و بند بیان استعمال آنرا بغایت مکرر دارند و آن بصورت کرب اهل است اندکی
 در آن تر و باریکتر بهترین اقسام آن سیاه رنگ آنست که بهرخی زنده و زبانه مانند چرک
 بدن بر آن چسبیده است خاصه در راهها و حوالی دم آن بیشتر از جای دیگر و کیر و در تخنل
 خرمادر اکثری از بلاد هندوستان رودید و ملتد شود اما غرض هد و بسیار نیاید در اعلامی آن
 رخی رزند و طرخی بر آن بندند آب بسیاری برآید آنرا جوش دهند و شکر بعل آورند با جمله
 در شرح اوضاع مملکت وسیع الفضای چینی اگر آه جای عثمان شود و بعمری فراغ از آن حاصل
 نیاید تا اینجا بهمین قدر اقتصار رفت و باز در طی احوال بختی دیگر خواهد آمد در مملکت بودم

که اخوی والا که سید محمد جعفر از کهنه مقتضای شفقت برادرانه که ورود و مرابا بن کشور شنیده بود
 به کلکته وارد و بقبضه نقای آن برادر نیکو خصال که منتهای امانی و امان بود رسیدم چند
 تشریف داشتند و بعلت بد آب و هوای کلکته باز بکلکته روانه شدند و عمر او و عالمقدار سید محمد
 مهدی از حال و خان معظم که پیوسته مونس بود آنهم بکلکته روانه گردید و در آن سال غلامی عظیم
 در کل قلمرو دکن خاصه حیدرآباد پیدا آمد و عجزه از بردن اسم مان تو دهنی منجوره و نه و از
 حسرت آن بقرص آفتاب چشم سفید میکردند و طنازانی که بلورینه کام و دهن را الو و غیا
 نیوست درختان افتاده بود و در فرخ اکبر و شور و محشر بر پا بود و هر روز خلقی انبوه طعمه خاک
 و صدای کرسنگان بذر و افلاک میرسید اعظم تبریزی که اندیشیدند این بود که بمن
 نوشتند که هر قدر تو انجم پنج و سایر غلجیات از کلکته بر جازات روانه می کنی بنابر تمام تا از انجا
 بکجد را با و سایر جاهای دیگر ببرد و چون در اینجا راحیای عجزه و مساکین بود با قضا الغایه
 کوشیدم و علا و بر باری که عارض شده بود و کلفتی عظیم کشیدم تا بقدریکه ممکن بود و فرستادم
 و بلا فاصله اخوی شیخ محمد علی را بجهت انجام بعض خدمات روانه بنارس نمود و من کلکته
 تنها بیکس دور از یارانش و یاران ماندم تب و نوبه عارض شده شبانه روزی دو بار
 روز و آخر شب تب میشد و بعد از دو سه ساعت معارفه منم و اطباء معالج می نمودند
 و فایده نمی بخشید یکی از و مرز میگذشت و بسبب تنهایی بر آمدن و بجای دیگر رفتن میر
 نبود تا اینکه اخوی موصوف امور بنارس را بانجام رسانیده برگردید و درازی آن همه
 نیکو خدمتیا مور و کتین آفرین رویه ساری دکن بخطاب خانی میر ملبنی یافت و از آن روز
 بمحمد علی خان شته وارد و در سال قبل قادم ولد مرحوم حاجی علی بن حاجی ابراهیم اصغر قاضی
 که در حجر تربیت مرحوم اخوی سید محمد شفیع و پاک تربیت شده بود و از بصره طلبیده^۳

بجهت تبدیل آب و هوای او و با متعلقان بچهره رفتم میرزا محمد جعفر ولد مرحوم میرزا محمد کاظم خان اصفهانی
 که جوانی ذہین با اخلاق است تکلیف سنگینت بنحایت خود و والد او در عهد حکومت خویش بکلی
 و چهره بر لب رودخانه در نهایت تکلف ساخته و در آن نواح بان پاکیزگی نشست کمتر
 خانه نیست نمود و فرو آدم و چندی مانند من فائده مترتب نشد و پنهان بجای شدت نمیداد
 در آن شهر وارد بود و میرزا محمد صبری طبیب که والد او از جماعت افشار و خود در شکار پنهان باد
 و لکن بسیار آمد و استفادہ از اطبای آنروز بودم فرمودہ احدق اطبای بنکالہ نمیداد و نزد من
 آمدہ انس بہر سانید و تعہد معالجه نمود و شروع کرد و قدری از معالجه او عوارض و باخطا طرود
 انوی محمد علیخان کابلی و چهره نزد من و کابلی در کلکتہ بانجام امور ضروری میر پرداخت کہ در
 این زمین تعمیر کویر و در کلکتہ شدہ لار و کاران و الس سابق الذکر و اندونک فیجای او
 سر جان شور بگورنری معین شدہ وارد کرد و مرا از چهرہ طلبیدہ بضرورت میرزا احمدی
 بانو و آدم و بکلکتہ آمد و تا در بنکالہ و آن نواح بودم میرزای موصوف بہمن بہر میر و
 وجدانی خست یار نکرد و در شعر و نکات آن و سایر علوم نیز خالی از ربط نبود و سرانجام خست یار
 کہ در فنک با عاظم و ہند از لار و پست تراست و جان شود رہم است و شی کی می داشتند
 جمانیدہ افاق کرد و بد و سابق بر این مدتہا در بنکالہ و ہند و ستان بودہ و از اوضاع و اطوار
 اہل ایندیا اطلاعی کابلی بہر سانیدہ بود و زبان فارسی بخوبی کہ با سبقت کشتی و بنکالتان سیدی
 با من الفت گرفت و زیادہ از حد عاطفت نمود و اکثر صحبت میداشت بیشتر رسای
 فارسی نعمت خان عالی و شیخ خزین را میدید و مذاکرہ میکرد و از مقرران خاص امیر امیر مستقیم
 بہادر کہ امور خانہ مردم ہند و ستان بوساطت او بانجام میر رسید جوانی داشتند با اخلاق
 و با کثری از علوم ریاضی خاصہ در موسیقی طاقی نمیداد و با من آنقدر دوستی و مودت

داشت که مزیدی بر آن نبود و تا حال آن مودت برقرار و مقرب که رزست که تازه وار این
 دیار شد هست چندی بر این نگذشت که کور ز سره جان شود سبب و داعی و مصالح ملکی روانه کنند
 کردید و هر از بود و باش حکمت مزاج باز از جاده اعتدال منحرف و معالجه بجائی نرسید اطباء
 یونانی بقربت چوب چینی بنه و با استعمال سمیات و بعض فلزات محلول که مستعمل ایشان است اطبا
 فرنگی بنجوان سیاه و عرقیات حاوه دالات بنمودند اطباء بنه و معالجه پیشکشند و
 در بیماریهای حاوه عارضه بخرا و دیگر هم جانگره چیزی دیگر ندهند و در پتهای معمولی آب و غذا را
 از یاد بالیه منگنه تائب منظاره نماید اگر همه ده روز و زیاده مرض بطول انجامد و اگر می
 باین تدبیر نماند سموم قاتله از قیاس هم انظاره میشد و فاعی مستعمل اندر وقت است حیات افا
 سیاه کشند و را گیرند و در ظرف کلی که از ندر چند روز سیاه و سم الفار اطعام کنند بعد از آن
 قدری ششخرف سیاه گرفته تدبیر با مقداری هم الفار در آن ظرف ریزند و بهین آنرا انجمه محکم
 نمایند و در کل گیرند و در تن حمام یا تنور بنهند آن فاعی از حرارت خود و بر آن طرف زند تا هلاک
 شود و خاکستر کرد و در دهن آن سبی که بر آید در اطراف آن ظرف چسب آنرا جمع کنند و بکار بند
 و در بعض مواقع تاثیر عجیب و غایده غریب بخشکی از قلبا شیه را بیماری استفاقا
 شده شکم و تمامی اعضا را ورم فرا گرفته بود که بنحو و فرد رفته شاخه نمیشد اطباء از معالجه او دست
 کشیدند چون از آب ممنوع بودی ختم تیره برای آن فریاد میزد و حکیمی بنه و معالجه او را تعهد
 نمود و حتی بقدر یکدانه ماش با یک کاسه ماست و قدری لبن سرد با و داد که بعد از خوردن
 اینها بیوش افتاد و شام بود که این و داد اخور و قهوجی بیوش بود و صبحی پرستاران که
 بسر وقت او رسیدند تمامی بدن جای شکافه و آب زردی بر آمده که میدان بمرساند
 بود و در سه روز شفا یافت آن طبیب با و وصیت کرد که مدت العمر مقداری شیر بیاست

هر روز استعمال نماید تا این دو که بعروق دویده است خشکی نکند و منجر به سلامت گردد و او
 سالها زیست آری ازین قبیل معالجات اگر درست افتد بزوال ساعه و اگر در آن طبیب خطا
 کند فوراً بیمار هلاک شود و مراجعات با استعمال چوب چینی و این ادویه می و بخوردن سیاهاب
 و آن عرقیات میچکد آرام نبود و میرزا احمدی نیز تجویز نمینمود و باد و یونانی میکشد تا اینکه
 بیماری سه سال طول کشید و قوی بالمره تجلیل رفته حواس ظاهری و باطنی همه از کار افتادند
 و عجیب تر اینکه با وجود تب دائم بعد از یک ماه و ماهی شدت عارض میشد که خیر افتاده
 بود و بعد از چند روز مفارقت میکرد و همان تب خفیف میماند و فعلاً آن تب شدید شد
 عارض میشد و چندی طول کشید و مفارقت نکرد و دوسه روز از دنیا و مافیها خیرنداشتم و غما
 بودم اخوی محمد علیخان مرابطه متعلقان در شتی انداخته بسیرام پور برد که شاید از آنجا است
 افتاده است و بدو چنان شد و آنجا که رفتم فی الجمله بحال آدم اما از صد مات این تهیاشیید
 و آن تهیهای خفیف که لازم و فرزن شده بود از ضعف ناتوانی و ضحکال قوی کار بجائی کشید
 که اشتها بالمره سلب گردید و جوارح و اعضا و قوای ظاهری و باطنی هر یک از کارشایان
 و امن افشاند و دست از معارضه با مرض کوتا کرد و ند ضعف نقابست مستولی قوی و
 وقوت ضعیف گردید و حارب و خارش که از لوازم آن آب و هواست تمام بدن را فرا گرفته
 قدرت بر خوابیدن و نشستن نماند و حالتی عجیب است و او و معده بجدی ضعیف شد که
 چیزی در آن قرار نیکرفت آرام و آسایش و خور و خواب نبود و از علاقه زندگی همین نفی
 بود که آمد و رفت میکرد و طمع از زندگی برید و قنطر فرمان و دست بودم پرستاران که
 نزد من میآمدند تسلی میدادند و در گوشه و کنار استین بچشم تر داشتند و من افتاده و ایشار
 میدیدم که در زوایا بگریه و زاری و بقیارری بودند و نزد من که آمدند چشم را از اشک پاک

روه بدلداری میردختند و ایشان نیز امید زندگی مراندشتند چنانکه نوشتم بود و نوشتم
 دل بک نهادم و یقین میدانستم که عمر ناپایدار در طی مرحله واپسین است میرزا مهدی و جمعی
 از اطباء و اعلاظم کلیه به تبدیل آب و هوا بمسافتی بعید در ملکوتی دیگر که از بنکاله و نواح آن باشد
 دلالت نمودند مرا خود نه توانائی بود و نه امید زندگی آنقدر بر خود داشتم که دوسه منزل
 نواح رفت و همه را یقین بود که در راه بمنزل نرسیده و ندای رجیل بگوش او خواهد رسید چه
 در بدن بجز لپست و استخوان کجشغال کوشش بنود اخوی محمد علیخان که روز و شب به بیمار
 داری مشغول بود در باب مسافرت اصرار و ابرام نمود و هر چه باو عذر آوردم او بیشتر
 و بیجا کرد و مرا بهم بخاطر رسید که در نواح بنکاله عمده موتی بجز باو در میان و برابره و یکمرتبه
 و زمین نیز تمام است از اینجا برایم بر جاکه پناه بر شو و خوبست قبول کردم اما محمد را در
 کلنگه گذاشته خود و اخوی موصوف و میرزا مهدی بتاریخ شوال ۱۲۸۰ روز نوروز فرود
 هر یک بر محنه سوار شده مجروح و سبامی از راهشکی روانه لکنو شدیم بعد از شش روز
 میرشد آبا و رسیدیم از طی منازل و پنج و کان سواری رنجی بجد و کم کشیدم که سر بار همه بیمارها
 بود و اما مزاج بان نه بد و بهتر از چند روز قبل که در سیرامپور بودم مینمود و اعزّه و ارکان چند روز
 بشکلیف نکاه داشتند و بضیافت و تفریح در بانات و اما کن با صفا میروند و مرا تشنگ
 بیماری خاطر هیچ چیز خورسند نبود و در این سفر بر خوردم بجماعت خفشانان نمود که صفا
 مذیب تازه بودند و در آن شهر چند خانه سکونت داشتند و تفطیش احوالشان افتاد و بهم
 شان پی بردم معلوم شد که در او از محمد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه که او از شاه جهان
 ماضی ابتدای جلوس او بود و رسید محمد حسین نامی که مردم خراسان فی الجمله استعدادی داشت
 و از مقدمات علوم بی بهره نبود و وار و لاهور کرده و پدایمیرخان از اخا و میرمیران که بجلالت

که بحالات قدریکانه زمان و علوم مرتبه انجام دادن بر بقعان سیر و اخبار پوشیده و پنهان نیست
 و انشهر حاکم و صوبه دار بود بعضی خدمات شایسته او را مامور و معلمی او را خود و باو خان
 و دیگران در اندیا مشهور گردانید و تحری علویه دست پرور و زوجه اش صبیحه علیمه و خان
 مشهور که در عهد شاهجهان دولت علیه صفویه و گردان شده به بنده از پادشاه موصو
 اعزاز و احترام و سرآمد امرای عظام گردید و در پس پرده عصمت داشت باو نسبت و کاه
 کا بهی مجلس و او را بار وادی این تفقدات از ان امیر و نشان باعث بلندی مرتبه آن سید
 بی نام و نشان شد و چند سی در انجام بسر برده سیر مایه زندگی بدست او آمد و در این بین
 او رنگ زیب اینجما را پدر و دو در میان او را و انشا و شاه دیگاه قتال و جدال روی نمود
 و ضلع سلطنت مختل و هر یک از شاهزادگان با انجام کار خویش پریشان و معطل بودند
 و امرای هنگامه طلب هر یک یکی از شاهزادگان که از عهد او رنگ زیب بفرمان
 او هر کدام یکی از مالک بنکاله و دکن بهند فرمان فرما بودند پیوسته باخواهی او که
 بستند رسم ملوک طوایف شیوخ یافت و انواع قتال و خونریزی بوقوع آمد و امیر خان
 نیز که شتید سابق الذکر باوادی خان ولد امیر خان و دوسه تا از شاکر دانیک شت
 و متعلقان منسوبان شبا بهمان آباد سکونت نمود و بعد از ملاحظه حالات مردم ایندیار
 و قمع اوضاع رعایا و برپا از هر گوشه و کنار دید که در تمام قلمرو کسی در کل ملک جز و رسی
 له در بستان شعور نفهم نقطه از خط و درست از غلط تو اند نمود نیست و هر کس هر قسم
 کالای دست فروش و به بازار آورد و کارگاه یافت را بکار اید بکلی از اینجا
 خریداری و امیرش را فرمان برداری کنند و نقی البه فریب در پوشیده خود را برتر
 در و نشان بیا است و دام ترویجی کرده و به صد صید جمعی از خضعفان باو

بهی تاز بهر خواست بعض کلمات پهلوی را با کشت ویکر کسوتی غریب و لباسی عجیب پوشانیده
 ظهار نزول وحی و ظهور خارق عادت لویای برتر می بر پا و خود را به منو دانه و نمود و انمود
 لقب ساخت بهر یک از فرزندان و مریدان خاص را بلقبی از این قبیل که بگوش کسی نیامده
 شد نواخت از آنجمله دو تاز شاکر، ابن شیدش که کتاب وحی بود و ندبالمایم یار و وحی یار
 است و اشخاصی را که با و ایمان آورده بودند و فرمود بر وزن قریوس کتاب اسمانی که نزد
 نزا ادعای نمود و آقوز و مقدسه و سه فرزند و آقور را نام نمود و فقار و وید و دختر خود را می بی
 مانه و اولاد پسران را وید فرد فرودیده و روتما فرد نمود و وید و حق نما اوست نام نهاد و در
 محض سلام بامت تعلیم کرد و بود که این عبارت را بهم گویند تمام فقره را یا قدری از آن را
 غشکن نمود و بوال ال بزبان فارسی خدا را گویند و معنی عبارت نیست که شان خفی پرگار
 له ازل الازل بوده است نمود و میدید یعنی مردم خفایای صفات او را جل شانۀ ظاهر میسازد
 و اینها نیک من در مرشد آباد و دیدم بعوض ^{۱۰۰} ال و کاهی نشان می گفتند و آن کلمه جو
 یا همانرا و میکرد و یا نمود و یا بوی میگفت و ادعای او این بود که من همان محسن فرزندان رسول
 مختارم که از شکم مادر سقط شده بودم و میگردم سال و کسری بکرم خدای جهان در بهشت جاودان
 بعبادت او مشغول و شادمان بودم و این او ان که کار مردم بگری و ضلالت و امر
 امت و عباد و فساد و جهالت کشید و چون بعد از خاتم النبیین پیغمبری ویکر مبعوث نمیکردید
 بمن که بیکوک نیم و در نسب بانحضرت میرسم فرمان کبریا فی و رسید که خود را ظاهر بنام
 و همه مردم را بدین بین دعوت نمایم بیکوک بد و کاف فارسی بر وزن نیر و مرتبه است بسیار
 بتوت و امامت و نزد امامیه چنان بیان نمودی که بیکوک اول امیر المؤمنین سید الاوصیاست
 و تا حضرت امام رضا صلوات الله علیه بیکوکیست و امامت جمع بودند و بعد از رحلت

آنحضرت بیکویت بمن امانت بامام محمد تقی رسید و نزد عامه خلفای اربعه و چهار کس دیگر
 از معارف خلفای اموی و عباسی را گفتی و خود را بیکوک نهم شمردی و بعد از آن گفتی که ما را آید
 کسی را ری نیست بهر مذہب باشند ما را بیکوک نهم شمارند و بدن و زبان به یکاو کیست این
 آورند و بجهت برنی مرسل تا خاتم نبی بیکوک شمردی و کیفیت وی را بخود و قسم گفتی یکی آنکه قرص
 نورانی مانند قرص آفتاب بر گرد او پاله می بندد که از بهوش میرود و در آن بهوشی کلی است
 منزل در نظر او میسایند که در وسط آن قرص نوشته اند و در آن آیات که در میان آنقرص
 مشاهد میشوند پنج و منسوخ نیست و نجوی دیگر که در آن پاسخ و نسخ شود آ، ای از آسمان بش
 رسد خاصه نزدیک بکسی که نزدیک شاه جهان آبا بود و هر روز در آنست چو چو رسد
 که او اول مرتبه در آنکوه ادعای نزول الهام را عینود و نیز در آنجا با و حتی زل زده بود
 مکرر آواز بگوش او میرسد بیشتر از جای دیگر و نمازیکه بامیت و فرو بردن خود واجب
 کرده بود و اثر او دید گفتی شبانه روزی سه بار معارف غروب آفتاب و طلوع آن و قبل از زوال
 همه جمع میشدند و خود با دو کاتب وحی در وسط و مردم را بجهت اربعه مغرب و مشرق
 شمال و جنوب چهار صف می بستند و هر چه خلایق زیاده میشدند صف دیگر بهمین نسبت
 بسته میشد خود و آن دو کس با هم بیکصد چیزی میخواندند و مردم با آنها قرائت میکردند و هر
 کس از جانب دست چپ خود و بعد از اتمام ذکر بر میگشت که روبروی همه ایستاده میشدند
 آنگاه بطرف آسمان زمین میدیدند و صفوف پر بهم میخورد و در وید تمام شد و بود و در
 سالی دو وعده داشت یکی منقح و آنچه دیگر یکی ناهبی دیگر ولی روز شنب و روزی رار و رسولان
 نام نهاد و بود و رسولان بر وزن جولان کن از اعیان و فارسیان است و قبل از عید خود با
 شش روز روزه صمت گرفتند و با کسی مطلقا نگویند و روز هفتم بپوشی که سر و عی زشته

بود میرفتند و کلاسی سیاه بعبیه بجایه ارامنه و بلندتر از آن بر سر نهادی و جمعیت و از وجای
 تمام همه مردم رخت فاخره پوشیده میرفتند بعد از رسیدن به عیدگاه چهری زبان پهلوی
 میخواند که کسی نمیشد آنجا و دم همه با یکدیگر مصافحه میکردند و بهم میریاسیدند بطریقیه
 که گذشت و در اینک هفتی انقدر مردم بدین آوردند که عدت است او به بیت منبر آید
 رسید و چپکس با چهری نکت اعظم و ارکان بدین آورد و پیروی او میکردند و این باعث یاد
 از و جام عوام میشد و فتح سیر نیز که پادشاه بالاستقلال بود و شب نزد او رفت بر در خانه
 که رسید و رویش فمید که او نیز تن با فشار و پالان داده است در برابر ویش سبت او بر دروا
 ابرامینمود و بالاخره بشفاعت جمعی از صحابه که در آنوقت حاضر بودند بر روی او کشتو
 و گفت بت رست تحت کدائی و شاهی + همه دایم هر چه میخواهی + و اینست
 نیز از کلمات الهام بیان فرمود پادشاه سرپائش نموده مدارج بلند و خسته بر اعدا داد و
 مسئلت او نیز قبول و قرائنی که بخط خود داشت بپادشاه داد و رخصت نمود و سلطان
 ابد مبلغی خطیر که با خود برده بود که زانین او از قبولشان سر باز زده نکرست عمل شاهی +
 بدرویشان و دیگر که در سلک اصحاب صفه مسلک بودند تقسیم نمودند و از این حرکت فرح
 رونقی عظیم در کار او پیدا آمد و در تراید بود و تانیکه نوبت سلطنت بجد شاه رسید او
 ن پادشاهی فمیده و نیکو خصال بود و بنیر عظم محمد امین خان فرمود که این کذاب را از این شهر
 ان اخراج البلد نمایند و اگر استیادگی کند بقتل رسانند محمد امین خان شام بود که از حضور شام
 لم بر کشته جمعی بگرفتند و فرستاد و مقارن روانه شدن مردم او را در وی در شکم پیدا آمد
 اطبا تشخیص قویج ریجی کرده شمر و معالجی کردند و جمعی که بگرفتند او رفته بود و ندانند او که
 رسیدند از اندرون طعامی بکینه ایشان فرستاده گفت چون شام است که بخانه

که بخانه روتیان آمد و اینک در دیتیان کام و دهن را نیز بن سازه بعد از آن هر چه در
 پرده غیب است بطور خواهد آید ایشان بچه خود را در مشغول بودند که خبر بیماری محمد این جان
 رسید عاظمیکه بدین او آمد و دندانه خانه وزیر عظم و بدم رفته و شش و احوال را مفصل
 بیان میکردند و پاس از شب که گذشت بیماری از قواچ با بلاؤس منجر گردید ایلاؤس
 لفظی است یونانی بمعنی نفوذ باشد و آن بیمار است بغایت رودی انجیر که خفشیانی رسید از
 اندرون برآمد شروع به بلند پروازی نمود و اولاً و محمد این جان بشا پادشاه احوال یقین کردند
 که باطن خفشیانی وزیر عظم را گرفته و باین روش نشاند است بر یک از اولاد و اتباع
 مبلخی نقد و تعدادی جوهر گرفته نزد او آمدند و سپارش نهادند و عفو زلات و جراح و
 استدعا کردند و او را کیفیت احوال مکرر از رقصت فرمودان میر رسید خبر ایلاؤس را که
 شنید دانست که جان نیست با اولاد او گفت که تیری بود از شست بد رفت سنجید
 و ایشان ابرام میموند و مکرر نقود و جوهر بجا داشتند او گفت من نیکرم منو اید بجا
 تقسیم کنید و من میدانم که شما او را میگزیند و نخواهید دید تا سبب این شایخانه او جان
 بجهان فرین تسلیم کرده است و چنان شد در راه که میرفتند خبر ملک او رسید ازین برق
 عادت و ظهور معجزه چنین کار او بالا گرفت دسته دسته عوام و خواص را تمام روز و شب
 بدین او در میآمدند محمد شاه نیز رسید چیزی نیفت ما اینکه عدت است او از وصله
 قیاس گذشت عجیب و راجی و رفتی در کار و پدید آمد در فکر سلام اسباب جنگ بود
 که خروج نماید و چهار اگر کسی بدین او در نیاید و وجدال کند کاتب قضا و فرمانروا
 اجل خط بطلان بر صفحه وجود او کشیده و او را در تن قمار عمرش به وفات پسر بزرگ
 قمار را بجا نشین و دو کاتب وحی را خلیفه مروج وین صیت نمود بعد از و میانه اینها

بر سر اموال امر بنزاع کشید و بالاخره اوراق و مسوداتی که آقوزه مقدسه از آنها بافته شده بود یکی از شاگردان مجلس عام آورده مردم نمود و گفت این همه جعل ما و او بود و الا کلام الهی را بمسوده و حک و اصلاح چه دخل مردم بهم برآمده متفرق شدند اکنون بخبر در مرشد آباد که پادشاه خانه از اولاد او باقی است و بیخ جای دیگر از وازوین او نشانی مانده است انتی پس یاران مرشد آباد را و داع نموده بر آج محل که آخر صوبه ننگاله و ابتدای صوبه بهار است سیسم سابق بر این راج محل تخنگاه سلاطین ننگاله و مقرر سلطنت شاه شجاع برادر او رنگ زیب بوده عمارات شاهی تکلف بر لب رودخانه کنک در آنجا ساخته اند که اکثری خراب افتاده اند یکی از آنجا بنهای فرو دادم و سه روز ماندم ظروف کلی از قبیل کوزه و جام آنجور می غیره را بنزاکتی و تکلفی که باید سازند و آب در آنجا خوب سرد شود و در اطراف ننگاله مردم از آن ظروف دست تحفه بیکدیگر فرستند و چون دامنه کوه واقعت کوشت آهوه کوزن بسیار است که در بازارها فروشد و در آن سه روز بسبب خشکی هوای آنجا و غذای آب رودخانه در ضعف معدنه تخفیف بسیاری بهم رسید و اشتها نیز قدری زیاده تر کردید از آنجا نیز روانه و به باکل پور رسیدم و آن قریه اسیت معمور و خرم که پارچه شیرشکر که مرغوب رومیان و هر ساله از ننگاله بصره و بغداد تجارت فرستند در آنجا بهم رسید و از آنجا با طراف رود در آنجالی در وسط رودخانه قطعه سنگ بزرگ کوه مانندی بود که یکی از فقرادران بالای کوه خانه از چوب ساخته سکنی داشت مردم در حق او کشف و کرامات بسیاری بیان میکردند از آنجا یکی این بود که از آنکوه فرو و غیبی آید و اگر بندت بعد از آنجا بر آید بر روی آب راه و در تابش رسد و آب دور آن قطعه سنگ میچرخد بود که بجز کشتی رفت و آمد عیشد بر لب دریا که مجادی آنها را چه سنگ بود و طرح میکردم اما ای که دیدم فرو آمد و همانجا برهنه شده بشناوری عبور کرد

و نزد من آمد قلعه بی بیمی رفت بود هر روز به زیر آمدی و در آن روز که روی و برانگوه رفتی و از
 راج محل تا عظیم آباد و در همه منازل از سر کار کپنی خانهای بانضامی تکلف اکثر آئینه بندی
 بر قلعه های که مشرف بر دو خانه ساخته اند و خندمه از قبیل دربان و آشپز و کبابی و در آنها معین
 که اعظم و سرداران در مسافت آن مکانهای بار و وح فرو و آیند در هر یک از آن منازل
 در آنجا میماندم و تفریح میکردم موسم بهار و صحرای و شست سبزه دار و به و با عتدال بود
 و روز بر در مزاج بهتر میشد جمعی از کوه نشینان آن نواح بودم برهنه و بجز از ترکیب لباس
 از آدمیت در آنها چیزی نبود و از ابتدای خلقت بفرمان کسی در نیامده بودند اما کنج حب
 المسالک دارند که اگر قصد ایشان نماید در آنجا بار و نه دینی و مذهبی و شرعی ندارند و تکلیف
 از ابتدای عمل خود در این دیار بتالیف ایشان پرداخته بدادن طعام و شراب و زندهای
 قبذل آن دیو صفقان را رام نموده اند و نزد راجه ایشان یک کس فرستادند که شست
 و زرع و طریق معیشت را نشان دادند و شروع آبادی آن سرزمین بود که من گذشتم
 و بعد از سه روز به من رسیدم بر وزن کل گیر و آن در سالف زمان شهری بزرگ
 و آبادان بوده و اکنون قریب است عظیم و در آن قلعه ایست بلند اساس و بسبب اینکه
 انگیس را تعمیر آن التفاتی نیست خراب افتاده است قریب به بیست و یک ساله است
 چشمهای آب شیرین بسیاری از دامنه کوه و طرف و شست برهنه و سه بر که جاری بود
 از آنجمله یکیر است که نامند بر وزن عیسی چند آب آن بمرتب آمده بود که دست فرو برد
 بآن و شوارینمو و ستیا بر وزن عیسی نام زنی است از زنان مقدسه بنمود مانند آینه
 و مریم و کند بر وزن تند چشمه را گویند و بتقریبی تحقیق آن که است گویند سیتا محتاج بصل
 شد و هو اسر و بود این چشمه آب گرم بهم رسید و بنمود آنرا پرستش کنند و از اطراف

وسته و سته بزیارت آن آیند و از آن بردارند و با ماکن خود برند جمعی از برابهمه که خدمه آن
 چشمه بودند هجوم آوردند و تکلیف غسل از آن نمودند و گفتند در رفع جرب و خارش
 بنیفته است و هر سبب منعی که در احادیث آمده اظهار از استعمال آبهای کبریتی وارد
 شده است کرده نمود و از گرمی نیز ممکن نبود تا نیمه فرسخ که میرفت از آن و دود بلند بود
 و تخم مرغ در آن دفعتی می بخت و عجیب است که چشمهای دیگر در آنحوالی بودند که ده قدم
 زیاده از آن فاصله داشتند و همه آبهای سرد و خوشگوار با صرا برابهمه قدری با آب سرد
 مخرب نموده اطراف را بان شستم و فی الجمله مفید افتاد و خدمه مقداری از آن در کوزه ها
 برداشتند و پیچ و رسیدن به ایتهای شمالی آنقدر سرد شد که بیکباره آشامیدن ممکن نبود با
 فرنگ در مدح آن مبالغه کنند و بماران را از آن دهند و گویند در تحلیل ریح و قوه
 با ضمه و معده و سبکی بسیار است و بجهت اعظم ایشان در اطراف بنگاه از آن برند
 در عالم آرای عباسی است که در شتر قلعیس که حستان بهفتا و حمام بر بهفتا چشمه آب گرم
 ساخته اند که از بخار آن حمام گرم شود و محتاج باتش کردن حمام نیند و غریب تر نیست
 که در بعضی تواریخ است که در بعضی اماکن چشمهها بهر سده که آب آنها ترش است که مردم
 بجای سرکه استعمال کنند و در کوہستانات فیلی روزی بجائی منزل بود که خاک آن سترین
 از ساق ترش تر بذائقه میآید مردم احشام قدری از آن خاک را با آب مزوج نموده
 تیشین که شد افشردند و سازند و در آنها بکار برند و آن خاک را بهر طرفی که میکشد آشتند
 حتی در ظروف آهن و مس در یک روز و دو روز آنرا سوراخ کردی و در ظرف شیشه
 بجای بی بعبید میبردند و گویند یکی از بنادر دکن که آنرا چیتا پور بر وزن عیسی نور گویند
 چشمه است و سالها سده روز از آن آب سفید سراق مذبی جوشند و هنوز بر آن حوضها

بر آن حوضها ساخته اند که از آن بردارند و با طراف برند و بعد از سه روز باز خشک شود.
 تاسه سال دیگر لقیطره از آن بر نیاید و در بعض تواریخ است که تقریباً در میان نهریت
 که یکسال از آن جوشد و شست سال منقطع شود و باز در سال نهم آب آید و در بعض اماکن
 خفیه است که گاهی در آن پدید آید و گاهی خشک شود و در هنگامیکه آب ندارد و در آن گل
 و ماهی نیز بهم نرسد و هرگاه آب جوشیده ماهی در آن آب و گل در زمین ظاهر شود و در
 صقلاب نهریت که بنفقه یکروز در آن آب آید و شش روز خشک ماند و در بعض کتب
 نجومیت منقول از بطلمیوس حکیم که در این ربع شمالی و وسیت نهر بزرگ اند که از نیچی و فرسخ
 طول دارند و همه از جنال بر آیند و بجا ریزند و از همه اطول و ویدیل را نویسند و در این
 کند که کسی بی سهر چشمه آن نبرده و هر چه تقصص نمودند بجا نمی رسیدند و گویند که از جبل قمر جوش
 و منبع آن پشت آنکوه واقع است و آنرا کوه قمر باین سبب گویند که تاثیر قمر در آن نهریکه از این
 برای نسبت با ماکن و دیگر بیشتر است و در محاق و بدر آب آن زیاده و نقصان پذیرد و کوه
 جمعی بر آنکوه برآمدند که سهر چشمه آنرا ملاحظه نمایند بکلی از خنده بی خست یار شده و خود را با نظرف
 کوه پرتاب نمودند و دیگر اثری از آنها ظاهر نشد و مردمان دیگر از بر غیبت است اجتناب
 فروع آن برداشتند و در این سخن را طول و بدو استغراب کند انتهی حکمان بکلیسیه بمقابل بطلمیوس
 که رسیدند تحقیق آن برآمدند و شش کس از خلستان باین کار مقرر شدند و بمصر رسیدند و همه
 جاز کناره آن روان شدند تا ملک جسته و آنجا چندی مانده زبانت و اطوار مردم را
 آموختند و بالاتر رفتند و ششگاهل و زیاده مسافت پیوند تا بقصی بلا و تبشه رسیدند و در آنجا
 و پیشه های بهر ناک که رواج جاری بود و مردمان دیدند و سهر چشمه آن رسیدند و دیدند که از آنکوه
 مثل سایر چشمه های بزرگ بر می آید و بر فراز کوه و شیب و اطراف آن مدتی ماندند و سیر کردند

و صورت همه آن اماکن را کشیده اند از آن حالات و علامتی که حکیم دانشمند نوشته است یکی نظیر نرسید
و ندیدند و ازین مع آن بالاتر رفته آنجا بالاسنماک را تمام کرده و دیده و ثبت و خاطر نمودند و در ازای اینکه
شش هفت سال بجهت تحقیق این مطلب در سیاق سفر بودند از پادشاه عزت یافتند و بموجب
وافر بجهت ایشان مقرر شد که تا دم زبست بآرام بگذرانند و کفر حج در آن قصبه و دامنه آنکوه
آنقدر دینا و طوطی و انواع طیور خوش منظره و اصناف مرغان خوش آواز بود و فور بود که در زبست
و پایی مردم میآمدند و از آنجا همه جا برند و طوطی و مینای اینجا و بسخن آید و همچنین آهوی کوزن
و جانوران چرخنده خوش سیما لایعلا کبھی و در سالف زمان صیدگاه سلاطین بنکاله و بهما
بوده است سلاطین هند و ستان از رایان و فرماندهان هند و مسلمانان که حالیا کرده اند
آنها بر داشته اند بوضع عجیب بشکار روند و صید افکنی نمایند و آن چنانست که در اماکن بزرگ
و صفا و مرغزارهای خوش آب و هوا که در آنجا آهوان و کوسندگان کوپه‌های شاد جمعی از شکار
خوش آواز و زمان رقصنده طناز را فرستند که در آن اماکن خانه‌های کپری سازند و سکو
نمایند و روزان و شبان خوانندگی نمایند و برقصند تا آن جانوران وحشی کم کم آرام شوند و
تدریجاً بآنها آیند آب و دانه بآنها دهند تا بمرتبها ملوف شوند که در میان آنجا حیات در
آیند و انس گیرند و باز زمان رقص کنند و از ایشان جدا می اختیار نمایند و بعد از آنکه کلی آرام
شوند که هیچگونه از آدمی وحشت نکنند بعرض آن رئیس رسانند که در فلان صیدگاه آهوان
اینقدر آرام شده اند فرمان قضا جریان تهیه سازشکار رود و در آن مجلس در آید و شکار
شروع بخوانندگی و رقص نمایند و آنجا نوران بزیان شرکت کنند در آن گرمی و تیشگی
بر سر دست کشند و بهزار مشقت خالی کنند و یکی از آنها را هدف تیر بی رحمی و سنگدلی سازند
غریب از فرمان برآید و بان دست و بازوی شیر افکن آفرینها خوانند و او بر خود بیالند و

دیگر را بشیر زندان خرتبه مردم زیادتر از جابر آیند و بر صفای دست و چستی و چالاکی او تحسین نمایند
 و تا حال این اوضاع در دکن جاریست و در جایهای دیگر نسخ است پس از دوسه روز که
 در آنقریه بودم روانه شدم و عظیم آبا که عظم بدین صوبه بیمار و نصفه راه لکنو است رسیدم
 و آنشهرست معمور و آبادان و غله در آن بوفور و از آن در اطراف هندوستان از اینجا
 بکشتیها برنده عرض آنشهر زیاد از یکمیل نیست و در طول که در طول رودخانه لکنو ساخته
 شده است بقدر ده میل مسافت دارد امرای قدیم شاهی که در آنشهر سیورغال داشتند
 و جمعی از قزلباشیه ساکن بودند هر کس بخانه خود باقامت و در روز تکلیف میکرد بخانه
 یا قوت خان حبشی که از بصره اخلاص ارادتی داشت و در آن شهر باستانه و ذاتی و نقد
 آدمی سرآمد اعیان بود و مسکن نمودم وی که خدمتکاری بمیان بسته نکرده که با غم و اعظم
 دیگر رفت آمد مینمودند و مشغول میشدند خبر بردن که در سر جان شوران کهنه و مکتوب
 او رسیده بود که من در این قریب دار و عظیم آبا و میثوم دیدن او نیز ضرور بود و قصد اقامت شره
 نمودم که یک بدی در آنشهر تازه بهر سیده بود و بخلاف بنگاله که از جنس خربزه بهر نیاید و از
 نامی و نشانی نباشد بعد از سالها در اینجا دیدم میرزا احمدی امر بخیردن و اکثر آن نمود
 فایده بسیاری بنشیند مجموع خارش و زخمهاییکه در بدن بودند خشک شدند و بدن صاف
 گردید و رغبت بغذا افزونی گرفت و یکوقت نوبه موقوف شد در اطراف آنشهر تا سه چار
 روز راه درختی است که آنرا تارای گویند بر ساقه آن از بالا و پایین در زمینی که مقرر است
 زخمها زنده و نظروف کلی بنند و آب بسیاری بر آن میریزند و بهر سیده از آنسوف را از جهت
 آن بریزند آن شیرین در آنجا جمع است یکساعت که گذشت و هوا گرم شد خاصه هرگاه
 آفتاب بر آنها تابید ترش شوند و مست نمایند قایم مقام شمر است و از آن بشیر نشاء و

و آن موصوفه تکلیف از مردمان برخیزد مسلمان بنهند و مردوزن و ضعیف و شریف از آن خورند و
 بسیار خورند و در کوچ و بازار از تقصیر و عیب و مستان را در اول مجال عبور آدمی نیست و در هر دیار
 از این مملکت پنجمین چیزی بهم رسد که در آن موصوفه خورند و دیوانه شوند و در و کن درختی است که آن را
 سندی بکسر گویند آن نیز از این قبیل است و یکی از تواریخ که یکصد و هفتاد سال قبل یکی از مردم قزوین
 در احوال و کن نوشته است مسطور است که در آن زمان از جمله شر و طغی که در وقت عقد اولیا
 زن از شوهر میگردفت یکی این بود که از آشامیدن سندی منع نکند و در رفت و آمد بمحل
 سرای شاهی مزاحم نشود و انتهی در این اوقات اگر چه در مجلس عقد این دو شرط را بزرگان نیارند
 بآمران و اشار و کنایه گوش و اما در ازین قبیل کلمات که انبار نمایند و اگر او سر باز زد عقد
 منعکس و دوال عروس راضی نشوند و این حالت در عوام و فرومایگان است و بعد از دو هفته
 بوزن و وار و دهر و روز که در آنجا بودند او بودم نظر شفقتی که داشت بر عینداران و حکامیکه بر
 راه بودند جای تعلیق نوشت که در دادن بدرقه و خدمات لازم در راه و منزل هر جا هر چه
 اتفاق افتد من مت نمایند و او بسمت کلکته و من از آن طرف روانه شدم و بعد از چند روز تقریباً
 ششصد مای رسیدم یعنی شهری که در آن سرای پادشاهی است و عوام هند سهرام گویند و آنقریه است
 و نهایت وسعت آبادی آثار عمارات عالیه بسیاری مشاهده شد و بمکی بنفاد خا و تیه علی غرض
 خراب و ویران بودند و در زمان دولت شیر شاه افغان که معاصر بهلول شاه و ولد باریشاه
 بود و مقرر سلطنت او و اکنون مقبره اش نیز در آنجا است برکه آب بزرگی است که دور آنرا
 از چهار طرف سنگ بست و قبر او را در وسط آن ساخته که بجز کشتی یا شناوری بآن
 نتوان رسید از کنار برکه دیدم عمارتی عالی داشت و در آنقریه ساکن بود یکی از شیخ زادگان
 کرام که صاحب ضیاع و عقار و بوضع امرای بنده و سنان صاحب گناه و نقاره و خدم

خدم و ششم بود و بتقلید آباء و اجداد خویش دلقی پوشید و دم از درویشی میر و اما از وانش و فهم کلی عار
 مینمود و نزد من آمد و بچانه خود برود و دوسه روز که در اینجا بودم نیکو خدمت نمود مردی با اخلاق مناج
 گرفته و شیر شاه در بدایت حال در زمره سپاهیان و یکی از کینه چاکران بابر شاه بن عمر شیخ بود
 روزی نظر پادشاه بر او افتاد و از ماصیه دستباف فساد و رون کرده فرمان بجس او
 رفت بزبان الهام بیان فرمود که این افغان شوخ چشم و صاحب داعیه بنظر میآید او مجرد
 استبداد فرمان شاهی بر سبی که داشت سوار و از شاه جهان ابا و فرار و بجانب بنگاله ایلغار
 کرده جمعی بتعاقب او مامور شده چند منزل طی نمود و اثری از او ندیدند و بصوبه بهار رسید
 بلازمت سلطان محمد که او نیز صاحب داعیه بود رسید و با و پناه برد تا بعد از سپری شدن
 دولت بابر شاه که نوبت سلطنت بولد و همایون شاه رسید و متعارف آن سلطان محمد
 نیز در گذشت شیر شاه میدانرا خالی دید و خروج نمود و صوبه بنگاله و بهار را تا آن نواح بنصر
 خود آورد و همایون پادشاه فوجی بدفع او مامور نمود و او باستماع توجه لشکر شاهی استقبال از شاهی
 بشیخون آورد و شکست داد و پادشاه خود بمقابل او برآمد و در نواح بنگاله جنگ سلطانی فیما بین واقع
 و شکست بر فوج شاهی افتاد و بهر میت رفتند همایون بلاهور رسید و خود سازی میکرد که شیر شاه
 از عقب در رسید و در آن نواح و اماکن دیگر تا حوالی کابل نیز جنگهای صعب فیما بین روی داد
 هر مرتبه شکست بر همایون افتاد تا اینکه از قلعه او را اخراج و خود بر مسند سلطنت متمکن گردید
 و همایون پادشاه خود را بایران کشید و دست توسل با ذیال قاهره پادشاه گیتیستان شاه
 طهماسب بن شاه اسماعیل صفوی زده بآن دولت علیه پناه جست و از کابل بان پادشاه بهمال
 متضمن عجز و در ماندگی خویش واراده رسیدن بحضور معدلت کیش نگاشت که در آن این بیت
 مندرج بود بیت مادرین در نه می چشمست و جا آمده ایم از بد حادثه اینجا پناه آمده ایم

و بدست یکی از معتمدان خود نزد پادشاه فرستاد و بعد از رسیدن مکتوب و اطلاع بر غرض میکه کرده
 بود از انطرف در جواب نامه ملاحظه فرموده رعایت آداب و پاس مرتبه سلطنت نوشته
 این بیت در جواب گذاشتند بیت همای اوج سعادت بلام ما افتد اگر تو را کذری در مقام
 ما افتد و مصوب یکی از چاهپاران معتمد با و فرستاد و نیز فرامین مطاعه پسران و بیکری بیکان
 هر دیار الی کابل و قندهار و سر دارانی که بر سر راه بود و نذا از مصدر رجاء و جلال بطریق مستور
 العمل متضمن کیفیت رسیدن شاهزادگان عظام که در هرات و قندهار بود و ند بخندمت
 انیا و شاه و الامقام و ملازمت سران و سرداران و وضع میهنانی در هر شهر و هر منزل گذراند
 چنگشهای لایق و ملاحظه قوانین سلطنت عز اصدار یافت و بحق آنچه انیا و شاه و الامقام
 و بوجنی و اعانت و یاری هنگام اضطار و در ماندکی مقرون بکمال تواضع و فردنی و غمخواری با
 فغان جمیع اغراض نسبت باده نمود از غرایب روزگار و نوا داد و دار هست سواد آن فرمان
 در کتب و سفاین مورخین ایران و هند و ستان مسطور و متبعان اخبار و سیر مستور نسبت
 و تاحال کیفیت برخورد آن پادشاه و نیکو اخلاق دایر و بر السند و افواه و زبان زده خاص عام است
 در یکی از تواریخ مسطور است که همایون پادشاه بعد از ورود و بقصد هارهمواره بربونی و اواریکی
 خویش از دشمنان بداندیش و زوال سلطنت و انتقال مملکت بدیکران گذر و طول و بمقاربت
 و مال کار قبیله منتسبان و فرزندان که گرفتار شده بود و ند بنوحه و زاری مشغول بود و در پیش
 خوش آواز که در نه اخشنه تار و مهارت در موسیقی و سر اسیدن بی انباز بود و بدست
 او شفته بدینچراش ناهای بکوسوز این چند بیت امیر شاهای سبزه داری را سر اسیدن که
 ... که سر اسیدن ناهای بکوسوز این چند بیت امیر شاهای سبزه داری را سر اسیدن که
 زنج و رحمتی مرتجان دل مشغرم که اوضاع جهان کاهی چنان کاهی چنین باشد

همین دو بیت را میخواند و عاده میخواند و پادشاه را همان صبح و بخت از دست رفته سختی هزار زار گریست
 و باز و بند الماس گردان بهائی که داشت بآن درویش بخشید و قصه بعد از محض منازل مطهرت
 عظمی که رسید حضرت اعلی شاه بی ارکان دولت و امنای سلطنت را تا دوسه منزل شاهزادگان
 عظام را یک منزل پیش و از فرستاده و خود نیز تا کناره فرش استقبال نمود و چنین مقام
 و تسکیری آئین سروری است دست آنحضرت را گرفته بر مسندهای یون بنشین خوش ساخت و
 ملاطفت نمود و بوجه استرداد مملکت و قلع و قمع دشمنان زنمک کلفت از آئینه خاطر او زد و
 پس از چندی فوجی از قزلباشیه را مقرر کرد که با او ساخته روانه هندوستان و ساحت
 کلزار مملکت را که از هیچ هم سبزه یکانه بیرون و پشمرده و مقرر از خان بدآو از تخت سرور را
 که پایمال شهنشده بود و با بیاری شمشیر بدآو قزلباشیه پرداخته بوجو و مسعود و قزلباشیون
 آن پادشاه و بوجو و زیب و زینت داد و بار و یکدفعه با نفرا فی و سلطنت مور و فی مقتدر است
 و شیر شاه و در آن چند سال که نمود آثار خیر بسیاری از او و صفی هندوستان بیا و کار است
 از آنجه در تمام صوبه هند و بهار و بنکال که در تصرف او آمده بود و تدکار و انسرهای عالی از
 سنگ و گچ بساخت و قریب به یک مطبخ بنام نهادند و غلام و کنیز بسیاری خریداری بهر یک
 از کار و انسر با بخت طبع و خدمت متردین و مسافیرین جمعی از ایشانرا گذاشت و بر طرق
 و شوارع کل مملکت نیز بفاصله سه چهار کر و رنق رنق بنا نهادند و عمده تعیین نمود و روزی شب هرگاه
 خود در و از سلطنت بر سفره بخت و تناول طعام می نمودند و تقاره خانه شاهی کنش میادند
 آن که بدیکری رسید و بخواه و نیز میخواست که بخت و قهر و معدوم میشد که از زمان پادشاه
 طعام منخور و فقر و مساکین مسافیرین و مترددین که در آن کار و انسرهای و جهای دیگر بود و در باره
 تقار و مجتمع میشد و هر کس بهر جا که نزدیک بود میرفت و از مطبخ احسان این بکلی طعم می رسید

مسلمانان را پنجه و بند و را خام میدادند و تا حال آن کار و انسر را در راهبها و آن خدمه در آن
میباشند مسا فکه وار شو و او را خدمت کنند و بجهت او هر چه فرمایش دهد طبع نمایند که او را هیچگونه
تصدیعی و تشویشی نباشد و وقت رفتن هر کس در عوض طعام و در ازای خدمتگذاری چیزی
بایشان دهد و این فرق را پتیاره گویند بسیاری فارسی بر وزن خمیازه و در بشیری و بیجائی در
تمام هندوستان مثل نزدند پس از انجارجیل و بنارس رسیدم و در انجا مسترحری
که از اعظم کلیسیه و از دوستان قدیم من بود از جانب کپنی بگویمت قیام داشت خانه
خالی کرده در انجا جای داد و محبت نمود و زده روز ماندم و از خوردن ضربزدانقصی
که در آن شهر بود مزاج بحال آمده عوارض بالمره زایل شدند مگر خافت و که از بدن باقی ماند
بنارس و زن جنابس بر لب رودخانه گنگ و از بلدان عظیمه معموره صوبه براک و معبد
هنود و نزد ایشان از اراضی متبرکه و اماکن مقدسه بافیض است و گویند تا چهار فرسخ آن
از جهات اربعه مردگان را پیشی غذائی نیست و هر چه شخص بدکار باشد هرگاه در ان شهرین
بمیرد و سوخته گردد و در زمره نیکوکاران و بار دیگر و اجساد و ذوات الراحه در آید اگر چه
از بلاد عظیمه هندوستان کوچکتر اما کثرت مخلوق و از دحام و انبوه خلایق در ان صفا
مضا عفا جای دیگر است و مردم بر روی هم ریخته اند و از قلت مکان کمی
جاء عمارات عالیه و طبقة سه طبقة تا بهفت طبقة از سنگ و گچ بر فراز بهم متصل سکه مگر ساه
گذر ها و کوچه و بازار بنیابت تنگ که در بعض از آنها آدمی بدشواری گذر و و یک سقف
است خرابه و دیگر بزمین افتاد و بهم نمیرسید و باین سبب در فصل توز از تابیدن
آفتاب بان عمارت سنگی هوا بر تبه گرم شود که نفس بصعوبت آمده و رفت کند و کلیسیه
اعظم در خارج شهر بیاعات روند و امنوسم را بگذرانند بیشتر از سکنه مردم اطراف و

و صاحبان ثروت و سرمایه خطیر اند که بجهت مشروبات در آنجا سکونت اختیار کرده اند و دولت مکتوبی
 که مردم آن شهر دارند در کمر جانی از بلا و عظیمه هندوستان بهر سبب تجارت و صرافیه می گذرانند و
 فواید اوقات را بعبادت کنند و ایشانرا مهاجن گویند بر وزن نوازن چه مهاجر خیزد و
 جن آدمی را خوانند بمعنی آدم بزرگ و این اقب خاصه بشار و سواد اگر است و حکام و امارا هر
 قدر بزرگ باشند باین اسم خوانند چاره ایشیمی وزری از قبیل زر بافت و طاس و اسام
 البسه طلا بافت باقیاری که باید در آنجا بهر سبب و باطراف هندوستان تا کابل و قندهار و
 کشمیر از آن شهر بزرگ و نسبت بسیار بطلا و عالم در آنجا از آن تمام شود و در کارخانه های شعر
 بافی که زر بافت و بادله تمام میشود و وزی سی هزار کلا تومار طلا و فقره بمصرف میرسد
 و در شهر کبک فرسخ است هر روز صبح بسیار زود مردان و زنان سکنه و غریبا جمعی که در
 زمره مرثاضمین اند از خانه ها بر آیند و از قبیل طوائف که آن کردند و از آنجا بکنار رود
 خانه آیند و غسل کنند و بنجانه های خود در رود و ساحل رود خانه را هر قدر مجاذی شهر است
 از لب آب تا بالا سنگ بست تکلفی تمام کرده اند که در آن اماکن بر اسم بجهت خود جا
 ساخته نهشته اند مردم که از غسل فارغ شوند نزد ایشان روند تا بر پیشانی هر یک از
 مردان و زنان قشقه کشند و زنان بیوه جوان که خود را با شوهران سوخته باشند
 از هر دیار و آن شهر آیند و ساکن شوند و عجیب از دحامی دارند مردمان عجایش تب
 روز کار از هر فرقه صبحها بر لب آب نزد بر ایچه با ماکن ایشان روند و تفریح کنند
 و در آنجا الی باید که حرات بوده است سو منات بر وزن مهلات و آن نام تجانه است
 یعنی است مشهور که بدست عین الدوله سلطان محمود و غزنوی خراب شکسته گردید
 و تیار مخ محمودی مسطور است که ریات اسلام بعد از آنکه با آنجا الی رسیدند میله

کس با سلطان از لشکر یان بودند رایان و سلاطین بنه و با صد هزار از بنجیر فیل کو و پیکر و سید
هزار مرد جنگی نام آور به تقابله شتافته تحریقی عظیم دست داد و از یکپاس روز تا شام
هر دو و لشکر بخون ریزی مشغول بودند در آن روز عدد کشتگان بنه و پنجاه هزار و عدت
اسرا به سیست هزار رسید و آنقدر در آن محاربه پای ثبات افشردند تا همه سر و ارا
و لشکر یان قتل رسیدند و بجز دوسه هزار نفر بر ایتمه که خدام سومات بودند احدی
باقی نماند بقیه ایست مشاهده این احوال بر ایتمه از در ایتمان در آمده رو پدر کا هلاط
بنا و ندادون خبریه و خراج و شکش راضی شده است و عانو و ند که پادشاه متعرض
سومات نکشته هر مبلغ نقد و اسباب و جواهر که امنای دولت را در خاطر بگذرد ما
بندگان از خالصه خود و بهیم مشروط بر آنکه پادشاه از بهانجا غرم رحیل و بجانب
غزین عطف عمان فرماید و زرا بصلح و عدم تعرض بسومات راضی شده مقالات
بر ایتمه را بعرض سلطان رسانیدند او در جواب گفت که اگر در صحرای محشر و روز
فرع اکبر ما در مقابل آذربت تراش وادارند و گویند آن آذربت تراش و این محمود
بت فروش است چه جواب گویم امر اسر بریر انداخته چیزی نتوانستند گفت و بار دیگر
جنگ بار ایتمه در پیوست تا بهیگی کشته شدند و سومات مفتوح شد سلطان دست
خود تبریزین بر شکم آن بت زد و بشکست از خوف آن مقدار جواهر که آنها بخت
که بآن بزرگی و سنگینی کسی ندیده و نشنیده بودند از بتخانه و بهیهای دیگر نیز آنقدر بدست
آمد که خزان روی زمین معاونه باشند آن نکر وند جواهر همین و لالی آبدار که آنها را
بمیزان یکمال بخیطه خط بر آور وند و بتخته عامه سپردند و در گوش نصتم سی و چند
حلقه داد و وقت شکستن بنظر سلطان رسید از خدمه سومات پرسید عرض کردند

که هر یک حلقه علامت یکصد سال عبادت و حال سی چند سال است که این بت معبود خلایق
و اثر ابرقتش میکنند و اعتقاد کفر و هندیستان نیست که در عالم و جسم بودند که امور عباد همه بید
قدرت ایشان بود و بیمار کنند و شفا دهند و هلاک سازند و زنده نمایند و ارواح خلایق از
آدمیان جنیان و حیوانات بعد از مفارقت از اجساد و نزد ایشان حاضر شوند تا هر کدام را
پیر جسمی که خواهند روان سازند یکی سوّمات بود که در دست سلطان محمود شکست و
دیگر جزوات است در کتب باقیست و ذکر آن بمقام خود خواهد آمد و در آن شهر بود مقبره و بارگاه
شیخ اجل عارف ربانی شیخ محمد علی جیلانی متخلص بحزین شمره اسمع شهادت و اصبحت
وی از اخلاق و قدوة العارفين تاج الدین شیخ ابراهیم زاهد جیلانی است مرشد شاه صفی الهمین
جدا اعلامی سلاطین صفویان انا الله برهانم و هو کاشمش فی رابطة انهار از غایت شهرت بی نیا
از انهار است و احوال افاضل و مقدسین این سلسله جلیده که بعد از قدوة العارفين مصطبه
آرامی منتهی فضیلت و تقدس بود و چون شیخ جمال الدین معاذ بن شیخ اجل بهائی علیه الرحمة
و شیخ عطاء الله و دیگران برابر باب بصائر پوشیده نیست و شیخ مقدس سلاله ان نمان و
مشعل افروزان و دوستان بود و در اصفهان از خدمت والد پدر کوار خود و مولانا محمد رضا
اروستمانی و فاضل علامه ظهیر الانام سیحای فسائی و شیخ خلیل الله طالقانی که هر یک فزید
و وجه عصر خویش بودند و از فضلای دیگر در اوقات سیاحت کسب فضایل نمود و به جای که
بایست رسید از خود رشید جهان باب فضایل او ذرة باز نتوان نمود و در وادی شتبتش مرحله
نشاید پیرو مقتدای انام و مرجع خواص و عام و جمیع علوم اولین و آخرین و ارتقای نفس
با علی مدارج صدیقین امام همام و مقتدای عالم مقام بود و عنایت از ولی و حرمت لم یزک
ذات مقدسش را در عالم ابداع دست پرور و فیض جمیل قابل استغاضه علوم منزل

ساخته و به اختصار مرآت آیش در دوره پوری مستعدان خورشید شهر و مس قدر جبر که
 ستفیدان بخور از اکیس برقیش طلای دست افشار بودین و ایام شهر و اعوام منقضى
 شد که چون او فاضلی خنکو بعرصه وجود نیامده و کلام وحی نظامش فصاحت بلاغت
 و مناسبت و حلاوت عربیایم فارسیان نظم و نثر انشتی المرام و اقصی المقام ارتقا نمود و چنانچه
 این مراتب از آثار کلک در رساله کتبه المرام در بیان قضا و قدر و خلق اعمال کتب
 موسوم به هدیه العزیز که در اوقات تحصیل و ایام مطالعه سالهای دراز هرگاه یکی از مسائل مشکله
 یا مضاعفه میافتد در آن میکاشت تالیف نموده و کمتر فاضلی را چنین تالیفی میر
 آمده باشد واضح میگردد و از جمیع فنون علمی کما بیش در آن هست و لایق بذخیره خرنشیه
 سلاطین قد شماس است و در مسائل متفرقه دیگر در ابطال تنسخ و در فقه و حدیث غیره
 آنقدر وار که تفصیل آنها دشوار است و ازین تالیفات و چهار دیوان رفیع بنیان او
 در فایده متضمن سی هزار بیت غرا که هر یک از آن کتب اربعه بحر سیت لبالب از
 لایق ترین و کثرت ازیست پر از کلهای رنگین جلالت قد آن زنده جاوید بود هنرمندان
 و علمای عالیشان و جمیع صاحب نظران ظاهر و هوید است و حتی عبارات معجز آیین
 بدرجه علیا و ذروه قصه رسیده و فی کلک طوبی مثالش نیل خجالت بر چهره اکثر
 از باغالشیده است و ایران روز کاری بعزت و خشم داشت و نزد شاه سلطه
 و شاه به سبب کجالت قدر و علو مرتبه ممتاز و چون نور دیده با اعزاز بود و هنگام
 استیلاى افغانه بان دیار و تسلط پادشاه قهار نادشاه افشار و غضب سلطنت از
 آن خاندان محدلت شعار بیاس نک آن دو دمان علیه و از فرط علو همت غیرت
 با حلال بر حقوق سلاطین صفویه بسلاطین باریه و عدم اطلاع بعاوات مردم ایندیا

که اعم از سلاطین امر او سپاهی و رعایا هرگز بیخیزد با کسی شناساند به قصد تها و از محمد شاه
 داد و هندوستان چون بشا به جهان باد رسید و از اوضاع و احوال و گرفتاری پادشاه بدست
 امر مطلع شد بغایت ناوادم و پشیمان گردید و آن زمان از سطوت نادر شاه قدرت بر رفتن بدست
 و باز با آن حال دوسه مرتبه بقصد عود بایران تامل و بهور و آن نواح رفت و بسبب عوالت
 رفتن میسر نیامد شاه طهماسب قبل از گرفتاری خود مکتوبی در کمال اوب با و نوشت و او را این
 طلب نمود و در راه هندوستان میآمد که آن نامه با و رسید این قطعه را نوشته با و شاه فرستاد و بعد
 خواست قطعه ای صاحبی که اثر از رنگ بوی تو به خون گشته در جگر کلماتان کنم
 کجینچه ضمیر کشایم ببحر تو به دست دل نیاز جوهر فتان کنم به صد کلمات بوی به شرم از لب نیاید
 خنجم نثار راه تو بخورم که خامه ریز از کف جو تو رخسار کنم به ابر بهار از جیا خوی فشان کنم
 هر جا حدیث پنج خصم افکنند شو به از طعنه فی بناخن شیر بیان کنم به از اعتدال طبع تو که سر کیم سخن
 صد گل بدامن تپی مهر کان کنم به نگذاشت چو شش قسمه خجالت کف مرا تا خامه در میان طرب
 اللسان کنم به از گردش نامه ساز شد ضرور به چندی و اع بر هم تو ایقعد و ان کنم به از بهرینه نه
 دل مغرور لافها به خواهم که خویش را بفراق امتحان کنم به با جمل از لاهور بشا به جهان آباد برگشته
 سکونت نمود و چون اوضاع آن شهر مستحسن طبع او نبوده به بنارس آمد و از معاشرت مردم
 و امن افتاد به سکن گزید و در شب بجزار رحمت حق امید اللهم ارحمه و انفع به بارگاه او
 آن کفرستان مطاف زمره نام و بهر دو شنبه و شنبه بر مقبره او از زوایا بخت بختی
 از انغالیجه است و نشر و سیاحه که به قصد هلا میه خویش و از بسم الله له ان حال ترمیمه تعالی
 سیاس باغت اساس مشکلی گویاست که یکی از آنها قلم بیع الرقم قدرت اوسعه حلقه بیع
 شاه است و یکدیگر از پرتو انوار فیض او مطلع مرقع است روشن کر عالم بدمان ایسا

در و بقیاس نثار کرباس کیوان حماس والا حضرتی هست که بیت القصیده نظم سدا و درابطه
 سلسله مبداء و معاد هست صلی الله علیه و اله الاطهار الامجاد انتهی و از اشعار راقعه اش باین چند
 بیت صفحه طرازی نمود از قصیده لایتمه یا حاوی الورد کعج بالتقرب من جلال + و اقراسدا
 سلیمی مفتی اعل + الرسم و الرسم و الدارات دارسته + لم یبق فی الحی من ظل و لا ظل +
 این الفریق الذی لافرق بنهیم + اجسامهم خلقت روحا بلا ثقل + این ابجورالتی اراهم
 ابواب دارالهدی کالاعین النخل + این البدرالتی انوار بالمعت + کالنار من علم
 فی السهل و الجبل + الارض یبلغ من بشی منکبها + لیست موافقا کالما للعل من
 بعد یعمهم لم یحل فی نظری + الا الدموع و قرب الودع بالاجل + الام نفسی بضعک العیش
 صابره + یتد لاتصبری یا مجتبی ارحل + لیت الفریق الذی فارقتهم علما + مر الفراق و
 و بعد بحیره الاول + اهاضغنی و بعدی من یحجم + لا اقدر من غلی التحویل و انقل + یا حادی لعری
 بشر فی یوم فقههم + و یده مجتبی خذ یا بلا مطل + حل اصباة فی دار رضعت بها + انتی فی
 بالفرلان و الغزل + اسمع کلامی و دع لایمه سلفت + الشمس طالعه تغیک عن زمل +
 انتی باختصار بسیاری فارسی قصیده پیوند بود و بارک جان خاستم را +
 گو کریم که شما و اب کند گشت الم را + صد شکر که در وادی تفصیده حرمان + دار و قلم و در کرد
 آبله یم را + بخت ارنو و قوت بازوی هنر سبت + پیچ قلم نیم شیران اجم را + نیزیم
 انا به نسب نامه نازم + من آدم و هرم نشناسم آب و عرم را + قصیده دیگر باین بحر دارد
 که بحر مطلع آن بنحاطه نیست + قصیده + یک پرده نشد است صلا کوش اصم را
 لبیک حرم خانه ناقوس صم را قطع + عزیزین از تقاضای هست برانم + که خوان
 سخن را با خوان فرستم + ز شوری که از سینه ام موج زن شد + بر خیم جگر با کمدان فرستم

شکیب قصب تنک دارد و دلم را + صغیری مرغ گلستان فرستم + ز خاک + گلک آه بخرم +
 شیمی بناف غزالان فرستم + و این قحط سال باعث شد + معجز بیابان قحطان فرستم +
 چو برقع کشایم ز رخسار معنی + فروغی بخورشید تابان فرستم + کلام من از فهم شاه فرست +
 کمرار مغان چکمان فرستم + برانهم که اوراق اشعار خود را + چو شیرازه بندم به لقمان فرستم +
 تراشیدم از دل سخن که شاید + بدریا دلی زاده کان فرستم + ز گلک عراقی ترا خود را بپند +
 سواد ی بنجاک صفاهان فرستم + غزل + بدستم داده دستی برده در خونم فرو دستی + بچاک +
 سیننه دار و غمره دستی در فرو دستی + خوشنار و زبی که با کوه وستان اصفهان پوش + حجامین آستم +
 در که دن آن تندخو دستی + که این دست خالی + آستم تا سحر که و انهم + که دستی + سحر +
 بود و در دست بسو دستی + دل مجروح را شور قیام است + در کربسایان کن + سحر +
 کاهی بزل ف مشکبو دستی + سر ایا ناز من از تربتم و امن گشایان مکر + مبادا غافل از حال +
 بر آرد آرزو دستی + ز کم طرفی بیکسار غم نخکنند چون کل + بود و در خم مر اپیوسته دستی در لک +
 دستی + کفم + اور و عا وصل تنه عانبو + حزین از شرم عصیان بیکد از م پیش + دستی +
 قطعه در حالت نزع فرموده + زبان دان محبت بوده ام و دیگر نمیدانم + همین دانم که گوش +
 از دست آوازی شنید اینجا + خیزن ز پای ر پیمایی فرسودگی دیدم + شهر شورید و بر بالین سایش +
 رسید اینجا + و در بنارس عالی مسجد است از بناهای اورنگ زیب برب + و و خانه نکنت +
 بزرگ و با اسلوب و از اماکن با فیض است و آن تجانه بود که او شکست و بجای او مسجد رسا +
 یکی از بر ائمه معتبره که سر آمد رایان بود و در وقتیکه حکم شکستن تجانه و ساختن مسجد رفت بحضور +
 او رنگ زیب این بیت ابرض رسانید بیت بین شرافت تجانه را و اسی زاهد +
 که چون خراب شود خانه خدا کرد و و در آن شهر بودم که هر حرم تفضل حسینان دانی

از نواب آصف‌الدوله رئیس دارالحکومت که بر سر راه بودند و از خود دیدار و مرهمان همراهی و سواری
بعضی با تیمی حج سفر فرستاد و خود نیز نامه متضمن شتاب در آمدن نوشت و روانه شدم و بعد از دو
روز به جونپور رسیدم و آن در سابق ایام شهری بکیران بنایت معروف و مقرر سکونت سلطان محمد
فخرالدین تخلق بوده مسجدی در شهر و علی عظیم در و خانه که در وسط شهر است ساخته اند و هر دو از
انبیه عالیله اند مسجد یک چشمه بنا نهاده اند که در آن ده دوازده هزار کس نجاش شود و پیل نیز در
بنایت استحکام است که هر دو در خراب مگرد و دانشه دارالعلم هندوستان بوده و طلبه علم اند
هر دیار در اینجا میرفتند و تحصیل تکمیل میکوشیدند و مردم آن نیز بعلم و فضل و جودت و هوشیاری
داشتند از آنکه بوده است مولانا محمود جونپوری که در عصر خویش نفیضت علم و نر و شاهجهان بن
جهانگیر معزز و محترم بود و فرمایشش از عهد کتابی در معانی بیان دارد و در خدمت خان مرحوم بود و نظر
من برسانید و بمن بخشید و در و بیاجه آن طولی داده و شاهجهانرا استوده مر بوط نوشته است اکنون شهر
خراب و ویران و از علم تحصیل آن طلبه نام و نشانی نیست و لیکن خوش آب و هوا و جو لکامی با وسعت
و خصاست کل این سفید و سترن را از قی کل صد برک و آنجا و نور دار و بیرون از انداز قیاس
در باغات اطراف شهر از هر طرف تا چشم کار میکند کله است و درختان کل و کلی که میدهند بان
بلندی و بالیدگی که در جابهای و یک است درین یازست سترن یا سیم از یکد زرع دست نهایت
از و زرع بلند تر نشوند و کل نیز بان بزرگی و فوغنید بنید و بسبب رطوبت ذاتی که در هوای اکثر
از بلاد ایندیا است آن حدت بود را هم ندارند و در آن شهر آریس بود و تمام آن آبادی و دره
و دیوار و بنوایک میوزید معطر بود و عطاران خانهای وسیع دارند که در و دیوار همه اطا قها خیره
کارست تا هوا با ندر و در آن اماکن کجدر از کل فرش و یاف کنند اقل تا چهل روز و
اکثر آن تا بهار ماه و هر روز که کلبه را تازه کنند بعد از آن روغن آن کجدر اکیرند و آنرا با طرا

بند و ستان برند قسم اعلاهی آن قایم مقام عطرست و زنان این دیار بر کیسوان و بند و شانه کنند
 و خالی از کیفیتی نیست و در اکثری از بلاد و قری تمامی معجور و این کلبا بهر سندن در باغبانها و خانههای
 اعظم مشیر تنستن و یاس سفید است و کلی دیگر بهر سندن و آن نیز در جنوب و بیشتر از جاهای دیگر است
 بشبه بکادی خرمایل سفیدی و آنرا کور و بر وزن زبره گویند و بفارسی نیز کادی میگویند از آن
 عرق کشند و با طراف برند و خواص که م و تر بد رجه اول و بدل بید مشک است در تقویت
 قلب و اعضای رئیس و از آنجا که روانه شدم نواح لکنئو از اعمال اصفالد و له بود و یکی از
 منازل درختی دیدم که مجموع قافله و مردم همراهی که زیاده از پانصد کس بودند در سایه آن
 نمودند و آنرا درخت تبر بر وزن حرکتندی درختی است از کر و کان بزرگتر و ساده آنرا
 پیوندند بعد پنج نوع شاخه و در آن بود شاخهای آن بالار و ندر بقدری که باید و کمال که رسیدند
 از بالا خم شوند و رویش شب نمو کنند تا زمین رسند و فرو روند و هر شاخه باز ریشه و دانه و درخت
 شود و شاخهای آن باز بالار و ندر و بر آیند همچونین پس شوند که نید بعضی درختان سانچور و
 در ریشه ها و جنگلها بهم رسد که میسباید را گرفته است و تمام آن مسافت مدام سایه است از آفت
 خزان نیز مخصوص است و همه شاخهای آن بهم متصل اند و از آن منزل گذشته همه جا باغات و عمارت
 امرای لکنئو بودند که در آنها منزل میشد و آنها جاری اماکن با صفا و عمارت تکلف تا اینکه وارد
 لکنئو و بخدمت برادر والا که رسید محمد جعفر و مرحوم خان مستفیض شدم و از رحمت آن سفر طولانی
 سوادم که لکنئو بخدمت های مکتوبی بر وزن شوازل بلدان عظیمه صوبه او و بر وزن مد و اقدم
 تبرهای هند و ستانست بنای آنرا مورخین بنمودند از چند لک سال دارند معجور و بی درود و آن
 سواد عظمی میر و سامان است حصار و شهر نیاه و قلعه اصلا ندارد و چنین است حال اکثری
 و زبلدان عظیمه این مملکت مانند کلکته و مرشد آباد و عظیم آباد و بنارس و غیر هم هیچکدام سوزندند

بر کس از بر جانجو اهد در آید و بشیر بسبب وسعت است که احاطه تمام شهر دشوار و خوف دشمن و دزد و قطاع الطریق که ناگاه در آن در آیند هم نیست خاصه لکنه که وسعت آن از اندازه قیاسی و تن عرض آن از خط است و اسی یک درجه و چند دقیقه است هوای سالم و باعتدال دارد و در اکثر سنین فصل تموز بهواشست گرم شود که اعظم و نازک مزاجان و مردم او اسطغیر هر کس بقدر حوصله خوش خن خانها را در آن رفع از بیت گرم کند و زن بس ریشیه است خود و رو که در زمینها وید و بنایت خوشبو و معطر است از زمین برارند و بدست مانند ریشیه و تار تار شود و حجره های وسیع خوش هوا دارند که در وازهای بسیاری بر آنها گذاشته اند و آن در وازها را از فی نخچه کاری کنند چینی که هر وقت بخوابند گذارند و اگر نخواهند بروند و آن نخچه را از آهن پر سازند و بر آن و بدم از فوارها که بر مشکهای آب نصب دارند آب پاش کنند و آنکه بآن رسد و باندرون آید سرد و خوشبو گردد و در آن موسم تکلفی است که باید دلی آنکه چادری یا چیزی برودش کشند از سرما خواب نیاید مانند خلیس خانه و گلستان که ذکر آن در صدر رساله گذشت و حق نیست که از آن مراتب بهتر است و در خانه های اعظم در آن در آن خانه از اندرون نه آبی جاری و هر هر در وازها فواره کوچک لوله در آن نصب است که خود بخود از آن فواره آب بر تمام در وازها که خشکین است رسد و محتاج باینکه سقا یا خدمت اندرون در آیند فیند و عجیب کیفیت است و اگر در مک و اقسام خبر بزره در آن شهر بود و بهتر از ملدا دیگر این کشور است و چون آن شهر و رایت آباد کرده رایان بسلطه بود و است زمین تا به شهر است و بلند و خانه ها و عمارات عالی و درجه بلندی و دیگری باونی مرتبه پستی است و گاه هست و یکی به مقداری از صحن آن آنقدر بلند است که در آنجا نم نمزل پشت بام و ارتفاع و قدری دیگر آن پست است بنابر که مشیت نردمان فرو آیند و کوه و بازارها و گذرها

فرما بود آصف الدوله بهادری خان وی از اخفا و سعادت مند خان برهان الملک که از اعظم
امرای مچر شاهی و وزیر ناخ ناری مجلسی از احوال او مسطور است از اعظم شایا بود و بهت
و آصف الدوله اگر چه در ریاست و در ضبط مملکت و منشیق امور حکمرانی آنچه میبایست نبود
و بالذات از عجزه تشیست امر خطیر ریاست بر نمیآید و بتائید انکلیبه فرما نفرمانی تا بعضی
داشت لیکن در منیات ذاتی وجود فطری حاکم روزگار و در ایثار و بذل بهر ضیاع
و تهریف بی اختیار و احدی نبود که از رشحات کف دریا بارش بی بهره باشد و در نظرش
بحر و کان عالم را قدر برک کای و خزان روی زمین را مقدار سهر کجایی نبود و کار و انشرا
عالی بجهت زوار و سکنه عقیبات عرش درجات ساخته بود که مدام جمعی کثیر و جمعی غفیر در آن بودند
از روز و روز و در واجب بجهت هر یک بقدر مرتبه او معین میشد تا روزیکه روانه میکرد و دیگر
نیش آنچه در مقصوم او بود و میرسید و یکی از کارهای خیر انشعا و منذ آوردن آب فراشت
بارض غری علی ساکنین الف تحیه و سلام که سلاطین صاحب قدرت و خواقین و شکست
بار زو و تمنای آن کار که رشتند فیاض متعال ابواب خیر و توفیق بر روی آن بزرگ
بیبال کشود و انعقد لمخیل سبر الخشت جو و او منحل و آن توقع رفیع و اقیما رینع تار و زرد شخیر
بنام نامی او بسجل کردید که عالم و عالمیان تا آغاز محشر و نفع صورت و دم در داستان ما جمعا
از آن بازگویند و بجهت آن طلب مغفرت و آمرزش نمایند و از فرط ولای ائمه اهل باصلوات
علیهم و به وجهی که بر اسم تعزیه داری سید شهادت داشت تعزیه خانه و مسجیدی عالی در
در جنب آن قریب بنجانه خود بنا نهاد و بمبلغ خطیر صرف عمارت و تزئین آن نمود و از دفتر
و باران آن سر کار و مردم ثقه که در آن امر و خیل بودند شنیدم که از دو کور و ر و پویه زیاده خرج
آن شده است در تمام این کشور عمارتی بآن بزرگی و وسعت و روح و فضا جای دیگر

و یک نسیب شاه جهان اکبر آباد مقبره دار و مسی بتاج کج مردم از وضع و اساس آن حکایه عبر
کنند که عمارات متعدد و با توابع و لواحق و بیوتات و اماکن خدمه همه از سنگ مرمر و نسیب
بغیر وزه ویشتم و عقیق الوان اند و گویند بوزن سنگ و کل آن طلا خرج شده است آنرا ندیده ام
این تعزیه خانه و مسجد را که دیدم از غرائب اینیه عالم است اندرون آن ششست بر چاره ده
کند که در هر یکدی جای یکی از خیراح مقدسه چهارده معصوم است که از فقره خالص همه را
ساخته اند و ایام عاشورا که آنرا ازینت کنند شبها بقدر چهار صد پانصد چهل چراغ بلورین آویز
و ده هزار چهل چراغ مجلسی فانوسهای بلورین که در همه شمعهای کافوری نصب کرده اند
روشن شود و وساعتهای طلا و نقره از هر قسم و اسباب طلا و مرصع بجهت زینت جای نصب
نمایند و در دیوار اندرونها همه آینه های بدن خاست که از عکس آن همه شمع و چراغ که بر آن
آیند و اسباب طلا و جواهر افتد آنجا تمام کوه نور و رونق شکن وادی طور گردد و میشان به
تکلف هرگاه ناظر از قدری مسافت در آن تعزیه خانه بنشیند و دریائی از نور مشاهد شود و سه
لک روپیه بجهت خرج آن و ده روز از سر کار او معین بود و اگر چیزی زیاده بود بزروار و مستحقین
میرسد در فنون سپاهی گری و آداب و رزم از تفنگ اندازی و شمشیر آزمائی و گانداری و
قیقاج زدن بطریق و چون از خبرات بهره داشت همه این منبرها را پایمال نمید و مکر دیدم
که مرغ را در پر و از با تفنگ زده است و تنگای عالی داشت که مکر مرغی را میر بود از
اوضاع و سامان اسباب و اساس در خانه او اگر شمه نگاشته شود موجب اطباء و طلال
نگرندگان است مجله لک کتاب منتخب خوشخط پاکیزه که بر هر صد جلد یک کس نگاشته
بود و در کتاب خانه او دیدم و اکثر ایرافاقت خان سیر کردم از اقسام فنون و اصنیاف
علوم عربی و فارسی و انگریزی نظم و نثر تاریخ و دیوان در آنها بود و قطعات زیبا بقلم خوشنویسان

اولین و آخرین و تصاویر مصوران ایران و هند و روم و فنک آنقد داشت که بعمری
از دیدن آنها فراغ از آنها حاصل نمیشد مجلدات بسیاری از کتب علمی منظر در آمدند چون
شیراز و مدارک و مسالک و منافع و کشکول و بعض مجلدات بحار الانوار که بخط مؤلفین بود
از کسیکه کتابخانه را تحویل او بوشنیدم که مقصد مجلد کتب علمی اند که بخط مصنفین اند و از
کتابخانه سلاطین تیموریه بعد از تحسین سلطنت بدست او افتاده اند و احتی اینهمه خزان
و دفاین و اسباب طلا و جواهریکه داشت معاوله با عشر عشر کتابخانه او نمیکردند و وی با اینهمه
سطوت و جلال بغایت کوچک دل و با همه خاصه با علما و سادات و مؤمنان و زوار
هر چند که فردایگان باشند سلوک مساوات کردی و نزد خو نشاندی و در تعصب و تنب
غلوئی عظیم داشت و زسوم بود که وار شد م را طلب داشته با اتفاق مرحوم خان نرداو
رقم م عطف نمود و از نحو ارض جسمانی پرسیده و اطمینانیکه در سرکار او بود و ندیده و اطمینان
و بهیچ وجه تدبیر امر نمود و یا م را فرامند که هر روز در یکی از باغات سرکاری بقیق مشغول
و از نزدیک چهار صد عمارت مفروش و باغات مشجر در شهر و بیرون داشت که هر یک بموضع
بتطیر بود و فلاحان فرنگی و باغبانان چینی در سرکار او بودند که در چمن بندی و طراحی خیابانها
و بنود و رختان و ست و باز و وی هنر و زمی بازیده ساحت هر یک از آن قطعات را
رنگت روضه رضوان محسرت افزای نوبهار اصفهان میداشتند و یکی از آن باغها
که بعیش باغ مشهور بود دیدم که از هر قسم درختان که بود قد آنها زیاده از یکدفع و دوزرع
و ست نبود و همه از میوه پر بار بود و در قسمی از کل کلاب بود که چهار فصل مدا م کل میداد
در موسم شتر و در غیر موسم کمتر و این کل در بنگاه و بلدان یک نیز بهر قسم فرنگان از چین
آورده اند و اکنون در تمام قلعه آن کل بسیار است و از درختان کوچک پر سیدم بیاید

نمودند که از اختراع مروجین است که درخت بزرگی که باشد بهرگاه خواهند که بزرگتر نشود
 و همان کوچکی گردد از آن درخت بزرگ شاخ را که بر بار باشد قطع کنند بجای دیگر نشاند
 از آن بزرگتر نشود و هر ساله گردد و طریق بریدن شاخ بدینگونه است که مقداری کل بر آن
 شاخ چسبانند و کهنه پارچه بر روی آن بچسبند و ظریفی را که در ته آن سوراخ کوچکی است پر از
 آب کنند و بالای آن کل معلق آویزند تا همیشه از آن سوراخ آب بماند پارچه و کل رسد شاخ
 در آنجا ریشه پیدا کند بعد از مدتی که معبود ایشان است آنرا از آنجا ببرد و بان کل و پارچه بیا
 که منظور دارند غرس کنند و هر ساله همان مقدار شکر که در وقت بریدن در آنست دهد
 و بزرگتر نشود و درخت شفا شود و نارنج و ترنج و انبه را ویدیم که تا یکمیدان همه از این شیوه بپای آورده
 و عجب کیفیتی در نظر داشتند و در آن اوان بوساطت خان مرحوم بامشافه تظلیف متنا
 بلند و کارهای ستودار بجهت نمود و چون میر تقی کوکوران در پناه پادشاه و همنوازان
 آنجا مخلصی نیافته بودم و ماندن در این دیار با اختیار خویش هرگز نمانوس نبودم قبول نکردم
 و سه بار زدم و خان مرحوم نیز مجبور بود که با او باشم و از وجود انشوم و اگر آن اوضاع میماند است
 بر دار نبودم و مرا بر آمدن از آن شهر دشوار می نمود و بعد از سه ماه که در آن شهر بودم هم بزرگان این
 بالمره بر طرف شده بکلی کمال آدم و اخوی محمد علی خان را بجهت انجام امور بنکار و کارهای این
 روانه کلکته نمودم و با و گفتم که متعلقان و منسوبان را روانه ساز و بعد از مدتی او باند
 فاصله آصف الدوله این چهار پادشاه و داعی حق را اجابت نمود و حشر الله مع اولیاءه
 الاطهار و چون با همه رافقی یکسان داشت و در آن روز و اول اعطینم و انصر اعظم نمودند
 روز محشر و فرزند کبر برخواست عامه خلائق از مرد و زن بکریه و زاری و بنوحه پیقرار
 بودند و از در و دیوار آن شهر صدای شیون بلند و عجب رستخیز می برپا بود و در همان

تعمیر خانه او را مدفون و پسر خوانده او وزیر علیان را بجای او منصوب نمودند و او بسبب
 حادثه سن کم ظرفی و عدم قابلیت ما و جمعی باز او باشا با خود و یار ساخته مشورت و مصلحت
 ایشان است قضا و لبحر این اندوخته دراز و باید ای عجزه و رعایا دست انداز گشت خان
 که نایب او بود و جماعت انگلیسیه و راهزنیها را که ناچارست ممنوع و از بعض امور مشروط
 الاختیار باشند و از منع و زجر ایشان بخاطر کران آمدنیه ایما آید و در این مباحثه
 شتی و نرم که با او دم از جانبازی میزدند با انگلیسیه از رعایا و برآمد و برهم زد و خان به لحاظ این
 احوال از نیابت مستعفی شد و بجای خود نشست و بسبب فاصله و اندک مهلتی هنگامه طلبیان
 پنجاق و دهیم زنده شده اند و آتش را بر پنجه مشتعل ساختند بجای که و کیل سر کار کینین نیز از رفت آمد
 نزد او پاکشیده و متعجب و دست اندازان این کلکته تعرضه داشت و در آنوقت بتقلید
 آصف اله و یکد بار و خلوت از من مصلحت خواست که دوست و دو تنخواه من کیست و
 آن خنجام کار مصلحت وقت چیست من آنچه در آن زمان صلاح و بقای ریاست او
 بود و او را و دلت کرد و سخن از من نشنیده و نفیید فاصحابه ما اصحابه و کورتر باستماع اخبار او
 با جمعی از اعوانم یکدیگر برآید و در روز از کلکته بکهنه رسیدند و بفکر کار او افتادند و چون
 بعضی از اعوانم طلب و برخی از سپاهیان و مجموع او باشا با او یار بودند انگلیسیه
 در آن زمان و در آنجا و اقبال نکردند و بتدبیر کوشیدند چه اگر در آنوقت از در محاصره
 در آنجا و در آنجا می انجامید و باعث فساد و شکار و جمعی کنایه کار و سیکنا و بوی طویل
 نماند ایشان بسبب این اقی از عجزه و رعایای شهر پایال حوادث و خاها بتراج میرفت و گاه
 و گاه خراین همه بر با و میرفتند کورنر با او از در ملاطمت و ملامت برآمده از جانب خان و
 وکیل کپانی معذرت خواست و بهر دور آنرا و او بر و انقدر با او جوشش و آتیا و نمود

که او بکلی مطمئن خاطر گشته تیشام عزلی که کرده بود با لمره از ضمیر او محو گردید پس از چند تکیه ای رض
نموده اظهار کرد که هوای شهر خراج من موافقت ندارد چندی در خارج شهر در صحرا تجلیه صلاح
مزاج می یابم و باز بشهر می آمم و چنان کرد و رفتی بی بود که دو فرسخی شهر و از قریب معموره است
نصب خیمام نموده قرار گرفت و افواج سرکار کینگی را از هر جا با سواران و سواران انگلیسیه
طلب نمود و با ما در اصف الدوله که زنی عاقله و سخن اورا نزد عالی و ادانی شعاع
قبولی بود و جمعی از اعظم که از بدر مقامی وزیر علیخان بسته آمده بودند و رخصیه پنهان
سازش نموده و به پنهانی پستار می و پیش احوال او را بی بی پور آمده ماندند وزیر علیخان
که دید و دیگران با کورنر بیرون میروند و او بکلی مطمئن بود و هر روز رفت و آمد می نمود و انگلیسیه
با او در کمال ادب برخورد میکرد و زیاده خاطر جمع گشته بی هراس به پاس خاطر ایشان
از شهر بیرون آمده و در اردو ماند و بعض اعظم که با او موافقت بودند برافت و نیز آمده اقامت
نمودند و توجانه و زنبور کجانه و شکریان قدر انداز و سواران جنگی که و شتر آمده و همیای و منتظر
فرمان او بودند بمشاهده دوستی و اتحاد و با انگلیسیه و خو و نیز نیمه را مطمئن خاطر نمود که مار با هم
موافقت و یکانگی بهم رسید شما هم از ساخلو و تعب بسیار دست بردارید انجماعت
هر کس بی کاریک داشت رفت همچنان که م جو شپها از طرفین بظهور می رسید و زری کورنر
با و گفت که چون من را در انگلستان دارم من بخوابم که سان لشکر باین کمپنی را که در این کرد
و نواح اندویده باشم و بلاحظه شما نیز در آمده باشند و حقیقت افواجی که در این حوالی اند
نوکران این سرکار اند و بخیالات و دراز کار خورسند شده و بطبیعتن تا یکد نمودن و من نیز
بتکلیف کورنر و خان و خوف شورش شکر باین در شهر در اینجا بودم و بدیده عبرت
میدیدم بر کج منی و کز اندیشی او غمزه متاثر و بحکم و حوصله و نیکوئی تدبیر انگلیسیه تحیر و تفکر بودم

و دل بجال او جمعی بیدست و پاکه با او بودند میسوخت تا اینکه افواج کمپنی با سران و سرداران
 انگلیسیه همه رسیدند و کورنر بتدریج جمعیکه از اعظم با او باقی مانده بودند باستعانت یاری
 ما در صف اوله همه را با خود متفق ساخت و اوست باو و نجات سرشار شراب غلت بود
 که خیزی مشهور باو میشد لشکر باین سرکار کمپنی بکام کورنر بحضور او قوا عده میکردند و او هر یک
 از سران و رؤسای انجمن از رتاری و عطای نقد و جوهر نوازش مینمود و انگلیسیه نواب سعادت
 علیخان را که در بنارس میماند و برادر حقیقی آصف اوله بود و در جزو طلبه اشته بود و در یک
 فرسخی اردو پنهان میماند کورنر که از همه طرف مطمئن خاطر گشته دید که احدی با او نمادست
 روزی بشکر باین فرماند او که تمام اردو را بکنین آساور میان گیرند و نگذارند که احدی از دوست
 و دشمن بر او بشهر رود و لشکر باین باتنکی بی آنکه از احدی صدا بلند شود قدم بقدیم برداشته
 اردو را محاصره نمود و ندشام بود که خبر محاصره اردو بوزیر علیخان رسید او مضطرب شده سبب
 خواست که بشهر رود و تدبیری اندیشد جنیت کشان از رساندن اسب خاصه سر باز زدند
 یکی از مقربان اسبسی باور سمانید او سوار شده که از اردو بر آید لشکر باین مانعت نمودند
 ناچار بنحیه که داشت برگشت دیار افغان را که برایشان کمال اعتماد داشت طلبید هر یک بهیما
 از آمدن نزد او معذرت خواستند و او آن زمان بهوش آمد که خود را یکدسته بهیما می یار و
 در نیمه که داشت گرفتار دام بلا دید حتی از خدمه و ملازمان احدی نزد او نمادند بود و دوست
 که کار از دست رفته و زمانه و کورنر آئین بسته است بیت دست بسر زد و نجاتی گریست
 حاصل بید او بجز که یحسیت به معنای انجمن که یکساعت از شب گذشته بود بکام کورنر
 جارجیان بلند او از در او و منادی کردند که بکام ما در صف اوله وزیر علیخان معزول
 و نواب سعادت علیخان بریاست منصوبست عظمای رؤسای ارکان و ایمان بزرگان امر را

وامرا و سپاهیان و رعایا به یکی ریاست و فرمانفرمائی اور ارجحان قبول و وزیر علیخان را مغرول
مطلق دانند و سعادتیان که در آن قرب بود با کواکب جلال نمودار گردید و از چارچیان که بکوش
وزیر علیخان سپیدارسطوت سعادتیان برخود و بلرزد و چاره را منحصراً بین وید که نزد کورنر آمده
بقید اولیای کمپنی ماضی شود و چنان که خود بیای خود داده بخانه کورنر پناه برد و تا آن زمان
نیز کورنریاس آداب را از منتقبال تابیر و بخانه و سایر لوازم با او مرعی میداشت صبحی وزیر علیخان
در خانه تنها گذاشته جمعی مستحقین را و کاشتنده و بهی کلیمیه و اعظم همراهی سعادتیان بشهر بردند
و او را بر مسند فرمانفرمائی متمکن ساختند و وزیر علیخان را با چند نفر از اشرار روانه بنارس نمودند
و موجب در سالی یک لک نیم بختی او مقرر گردید و در خل عاطفت کمپنی تپاشش بگذراند و
بقدر که ورور و پیه نقد و جنس از خرنیه آصف الدوله گرفته بود و آنها را نیز باده و الکذا شتند و این
وقایع و راه شعبان ۱۲۸۵ دست دادند و بحق در این مقدمات تکلیفیه نقد حسن بیبر کار بردند
که حق بیان آن و شواریست کمان بود که خلقی از طرفین پاخیز شود چنان است که طی نمودند که
یکی شمشیر از نیام و یک قطره خون از اندام بر نیامد و خان باز به نیاست سعادتیان با برام او
و احصا کرد و در مستقل گردید و از غریب حالات و لوا در اتفاقات اینکه در ایام اقامت بی بی
جلوه حسن فرمائی که کلزار کوی را غنچه شکفته و بجز بکیر این حسن جمال اگران بهادری ناسفته بود
و لرز آشفته و پریشان و بر عقل را پی سپرد و ای جنون سلخت کوشه تشیمان باغی بهم برآمده
سرشوش نهاده و برابر احوال خود حیرتی عجیب دست داده باخ و باین بیت نغمه سرلایم
بیت فصیحی که گنم فکر پست ماری ل + آخر عمر من اول بجای می ل + جا زباید از طرفین
دکشن و کوشش و مباهیت نامه مانع جوشش بود و خرد خود داده و ان چند انکه متن زد که در استبان
محبت سپری کرد و در پستان رونق پذیرفت و شوق فرود تر بلند می گرفت و ناله رسا تر نهاد

نیامی بشیر کردید بیت خرد بگذار اگر روح الامین است که فرخ طایر طوبی نشین است
 را نوادی که عشق که تیش فروز و اگر جنبید و بالش بسوزد و در تنی بدن مخطول را عجب شور
 خاطر را طریقه بقیاری بود که هیچ چیز تسلی نمیشد جای اقامت و توقف با تحالت نبود و قدرت
 بر رفتن نیز نداشتیم بیت نه پای رفتن و نه جای ماندن + مبادا کار کننیکو مشکلی +
 بعضی محرمات تبادلیست و ده چاره میبوند و در انفس بلند همت بان راضی نمیشد و دل
 تجربه کار مکرر بی نیزه + بیت مخور فریب که عشق آن شراب کلک نیست که در پیاله
 می است و چو میکشی خوش است + در یکی از لیلیا لی قمر که از خلوص عقیدت بدرگاه مقلب القلوب
 نالیدم و زوال آن عرض را سئمت نمودم قبل از آنکه رقیب مهر با عشاق سپهر از در نشین
 و آینه در اید آخر مقصود دعا بیت الشرف اجابت رسید و گو کب مسعود دعا از افق
 انجاح طالع گردید و دهند بهمنیت از آن بلار بانی نجشید با جمله بعد از جلوس نواب
 سعادتعلیان آرمی بهم رسید و هر کس بکار که داشت مشغول شد مولانا محمد شوشتری خطا
 تخلص که شاعری تغزلگفتار و مصاحبی پسندید اطوار و با من از شوشتر الفتی استوار داشت
 و از مدتی در آن شهر ساکن بود تا پنج جلوس را بدین نحو در یک رباعی فرمود و نواب معظم اورا
 مورد التفات داشت بیت سر رشته ملکوت بهم می چسبید + و از صبح سعادت می مدد
 می طلبید + حق تاج اهل از سر باطل بر داشت + در روز جلوس حق بخت دار رسید +
 و مولانا در شوشتر که بسن تمیز رسید و طبیعت خود را موزون و دید از اینجا بر آمده در شیراز بیضا
 که مجمع فضلا و شعرا بود و بعضی بلدان عراق عجم با جمعی از شعرا می معاشرت ملاحظه کردید و در آن
 بهوای روح پرور و از صحبت سخنوران فیض کسرت زبان او را وانی بهم رسید و بجز که ایشان
 در آمد نازک خیال قصاید غرامانی نیکو در مدح ائمه هدی مسید شهادت ائمه علیهم و آله

و یوافی بقدر و دهانه هزار بیت از وایست و شعر کرد و سلمان ساجی را میدارد و از
 قضاید سلمان عکس گرفتن باز وی قوی و دست رسا میخورد و تغزیه داری و مرثیه خوانی بهمال در
 حسن صورت و سرانین نعمات و مہارت در موسیقی آداب صحبت عظیم المثال است
 در مجالس تغزیه و خواندن مرثیہ ہر قدر مردم بہ خوشہ قتی و قساوت قلب باشند ہمہ را بہ تر تہ
 بخیر یاند کہ بخیر استوند و در مجالس منادست بزم و بزمی ہر قدر کہ مجلسیان مغمومہ و از زہاد و با
 بخند و نشاط آور و بہند افتادہ از آصف الدولہ اغراض یافت و بروضہ خوانی تغزیه
 نامہ کہ ذکر آن گذشت اورا مقہر کردانید تا حال در آن یار و آن خدمت عظمی افتخار و روز کاری
 با ما بشنار و تا در آتشہر بودم روز و شب پیوستہ انیس و مجلس بود و بزرگین صحبت و نعمات
 دلکش زنک کافت از کانون سیدہ میزد و دو شاہجہان بابا کہ دار السلطنہ سلاطین یاریہ
 و از غایت شہبار مستغنی از بیانیست از لکھنؤ چہار و ہ پانزدہ روز مسافت دار و بیان
 بزرگی و آبادی و عظمت و شکوہ و رونق آن بہمد سلاطین سلف از حوصلہ تحریر و از حیرت غیر
 بیرونست اکنون خراب و ویران و در عمارات اعظم و ارکان کہ ہر یک رشک خور و ترقی سید
 و بیصاحب افتادہ اند مسکن جانوران وحشی و دانست و اکبر بابا کہ از بنا ہای اکبر پادشاہ است
 و شاہجہان مقبرہ تاج کج را کہ ذکر آن گذشت و آن بنا ہما و آن نیز خراب و عمارات شکستہ
 مشرف بانہدام اند شنیدم کہ در تاج کج مسجدی کہ دانست فروکان بعض جانوران نجس
 العین را بندد و پرورش کنند سبجان من یغیر و لا یغیر پادشاہ وقت در شاہجہان بابا
 میرزا عالی کوہرست کہ شاہ عالم شہبار وار و وار و بجز اسمی باقی نیست غلام قاور نامی فغا
 چند ہی قبل مسلط بکشتہ خودیکہ و تنہا بقلعہ کہ پادشاہ و فرزندان و علمہ شاہی بودند و آمدہ قہر
 یکصد کس زیادہ شاہزادگان عظام مسلح استیادہ و خلقی بشمار از خدمہ بودند ہر کہ رسید

باند خنجر سلاح آتبارت کرد و احمد پیر مجاز آن نشسته که دست خود را بر آرد و پادشاه را با چند
 کس ایستاده و کان از دید و بنیائی عاقل ساخته و غرضین و همین آنچه باقی مانده بودند
 متصرف شده با دعای سروری برخواستند و این مرتبه به سبب داعی که داشتند
 صبر نمودند و پادشاه را و شاهزادگان باین روز نشانی آگاه با او مصاف و او قتل
 رسانیدند و پادشاه که در بازار بخت نشانی نه نام بهام سلطنت را بکلی دست خویش
 گرفته و بجیت پادشاه قوت لایق و مقرر ساخته و تا حال بهمان وضع میگذرد و امور
 سلطنت و نظام مملکت مختل و هر کس هر جا که هست و در از خود دیگری و خود را می بیند اما یکی
 از راه مکر و حیل و بداندان غطیه سکه خطبه را بنام پادشاه ضرر برقرار دارند و سالی یک مرتبه غرض
 نویسنده و آرای سلطنت را عید دارند و او نیز از غیر آتبار امتیاز شمار و بهر چه با او هستند قضا
 کند و قریب بشاه جهان آباد شهر جمعی مکر بر وزن فی شکر و آن شهسیت بغایت معمور و
 آراسته و با صفا و رونق از بناهای چهار اوج جیب سنگ است و او را جیبی عالیجناب
 و منجی قیام و رصد بندی و تسلیم آفتاب بود و پنج محورشاهی با تمام او با تمام رسید
 و بنام او مشهور کرد و در خود و سر آمد رصد بندان از زمان و از جمله کارکنان عظم حکمای
 عالیشان بودند و مشهور مذکور را با سلو می که باید ساخته است و گویند و تمام هند و ستان بآن
 رونق و صفا شهر نیست خانهای تمام سکنه همه در عرض طول و بلند و مثل یکدیگر است
 و باین یکی مصالح نیست و بازار را نیز همین نسبت اند و همه از سنگ سفید و سیاه بنا
 شده و اند و در شهر است مقرر است رایان راج پوتیه راج پوت بر وزن شاه توت
 یعنی او را راجست جمعی کثیر خلقی شمار اند و بیشتری از شهرهای انصوبه را متصرف اند
 و عظیم ریاستی دارند با جماعت مرتبه تمجیدی کنند و برابری رفتار نمایند ضابطه رایان

۱. اعظم و سران را چپو تانست که هر کس بقدر اندازه خویش کنیزان خوش سیما دارد و در
 سر کار چهار چاه که فرمانفرمای کل است عدت کنیزان از حوصله شمار پیروست روز و در
 خانه ها شکیستند خدمت کنند و شب برآیند و بهر جا که خواهند صبحی باز برگردند و بهر کدام
 از هر کس که حامله شود و ان طفل از آن مالک اوست و در عداد اولاد مسلک کرد و باین
 در عدت از فرق و یکدشتیر و بجزات و جلادت هم از دیگران بهتر اند و در آئین و روح حیوانات
 ماکول اللحم اعم از کوفسند و کاه و مرغ و غیر هم ممنوع است و اگر کسی از مسلمانان گذری ضرب
 شود و بظهور رسد و ثابت کرد و او را قصاص کنند و بعضی آنچنان بقتل رسانند و
 و نجیب است که در آئین به این حالت که بوی مسلمانان و بانک محمدی نیست اعظم و متمولین
 بهنو و تغزیه خانهای عالی شکلف دارند و بعد از دیدن هلال ماه عزا بکلی رخوت سوگوازی پوشند
 و ترک لذات کنند و بسیاری اند که با طره از طعام و شراب کف نفس نمایند که در تمام عشره خپری از
 کلهای ایشان زیر نرود و دوش بها و روزها بربان بند وی و بند وی و فارسی مرثیه خوانی و سنگ
 زنی کنند و هر کس بقدر وسع و اطعام فقر و مساکین گوشت دهد و در هر کچه و بازار اباهای کلاه
 بسیل کنند و شبیه بضرای مقدسه از چوب یا کاغذ سازند و نزد آن سجده رند و بر خاک غلطه و طلب
 مطالب نمایند و بعد از انقضای ایام عاشورا آنها را یا در روضه خانه غرق کنند یا در جائی معین
 دفن نمایند و آنرا اگر بلا گویند و بگویند و بلدان پنکاله و بنارس کج آن نیز کفرستان است همه این چاللات را
 برای العین دیدم و طرفه تر نیست که مسلمانان نیز در پنکاله و سائر بلاد اسلام تقلید ایشان آن
 حرکات کنند طعام و آب بخورند و نوشند یا تقییل نمایند و در تغزیه خانه ها سجده رند و در تقیین
 در تعذیب خویش مسابقت نمایند سر و خساره و پینه را محروح سازند و آنقدر بوجوه و نیند
 که خون جاری کرد و بویخو دشوند و در حیدرآباد و کن مسلمانان بهنو و حرکات لغوی چند کنند که

که بشرح راست نیاید بشیرتی از اعز و وست و پای خود را بغل در بنجه بندد و و ششانه در گردن
اندازد و چند کس ریسمان و ششانه و سینه بر بنجه را گیرند و گشایان گشایان در مجالس عزاکر دانند و او
همه جانهاک افتد و کورنش نماید و نعل بپارد و اندک که بر نعم ایشان نعل و لیل یافد و اینجاست
آنرا بر بنجه نصب کرده اند و لطیف تر اینکه نعل صبا جشش گویند و شب تا سحر عا بنجو یکدور بگردانند
و یکشنبه شب را بر آرد آنرا بر بنجه نام بختمی مانا کلام بر دارند و بدوش آدمیان بنجانه خالک
برند و عظیم از دحامی و طرفه انبوهی شود و بقدر سه چهار یک آدم که هر یک مشعلی روشن بر دست
دارند با او تا بنجانه روند و آنرا و حجره گذارند تا قدری آسایش کند مردم اطراف حجره را
گیرند که آواز خواب او را شنوند و اگر کسی نشیند از بدکارانست لاجرم همه میشوند و هر کس
بوضع بیان کند یکی کوید مثل خواب شیر صدامیکه یکی مثل خواب آدم و دیگر مثل فیل کوید و از
این قبیل بعد از سحظه که از خواب بیدار شود و بکار نیاید و در گردانند و ادانی صورت خود را
تبدیل کنند و در پوست حیوانات رفته بعضی بصورت شتر و برخی بشکل شیر و غیره باشند و حاکم
غریب کنند و بر سر محلات و گذر ها علیها نصب نمایند و در زیر آن عظیم آتش افروزند و مردوزن
و آن صور جمیه حول آن آتش سینه رند و رقص نمایند اما یک لقمه طعام مستحق یا کر سینه و قطره
آب بپاشند و بجز آنحرکات لغو از قربات و مشروبات چیزی ندانند و دیگر از ریاسات عظیمه
ریاست ریاسات سک بکمر سینه مملو و تشدید ثانی جماعتی را گویند که متصغ باشند به
صفاتی که مذکور میشود و لاهور که از بلاد عظیمه است و تمامی نواح پنجاب در تصرف ایشان است
و بشجاعت و دلاوری معروف اند و ابتدای ایشان نامک شاه نامی بوده است نامک
بر دوزن چارک اسم بهند و بچه اسیت که بصباححت رخسار و ملاحت کھتر موصوف بوده
و محمد بابر پادشاه سید حسن نامی که از مشایخ آن زمان و بزرگی صوفیه و در دیشان میر سیت

براو فریقہ کشتہ نزو خو و بصومعہ کہ داشت نہاد و تبریت او کمر بستہ ابواب عرفان پر روی او
 کشما و زنگت کفر و سواد بت پرستی را اگر چه از سینه او زد و داما عقاید صوفیہ و کلمات واهی کہ دارند
 از قبیل لیس فی حبیبی الا اللہ و ما قلبی سواہ و دوف زدن و رقصیدن اشعار عاشقانہ و عبادت
 نامربوطی کہ مستعمل آن فرقہ و اغلب منافی شرح اقدس اندہمہ را با و تعلیم نمود و از ہر طریقہ با و اجدا و
 خویش مست بردار و اطوار و کھنار و کردار مرشد را شعار خود ساختہ ہمہ آن اشعار و عبارات را
 بزبان ہندوی موافق بچو شعرا می ہند موزون نمود و کتابی ساخت و بکرت بکاف تازی
 بر وزن پرند موسوم ساخت بعد از مرشد سجا و نشین کرد و بدو اتباع بسیاری اورا از فرقہ
 بہر سید و بعد از وار اولاد و خلفای او ہمین طریقہ را پیش گرفتہ و انگمارا دستور عمل ساختند و از
 اختراعات اوست کہ پیران او بطریقہ عباسیان رخت نیلگون پوشید و موسی سروریش و غیرہما را
 بحال خود گذارد از مسلمان و ہند و و ہر کس بطریقہ او رو و ہمین شعار و طریقہ صوفیہ را اختیار
 کند و ہر چہ در انگمارا بست عمل نماید و ہمین پنج مدار بدر ویشی و سجا و نشینی بود و او را و آخر قصہ
 او رنگ یس او ایل فرج سیکہ کہ سلطنت ضعیف بہر سید و لوای بیکو کیت خفشانہ بنویشتہ
 کہ گذشت بلند آوازہ کردید خلیفہ و مقتدا فی العصر کہ از اگر و گویند کفشدی کرد و بر وزن و ضوم
 و رہنما را گویند و گویند بر وزن و ہند نام او بود و باستماع اخبار خفشانہ کہ در شاہ جہان آباد
 او از پیش رفت و او عای او بکرتی نشست و بلا خط عدت و اتباع خویش کہ قرب بست مراد
 کس کجا پیش داشت از کلاہ ہند و پوست تحت بار زوی افسر و تخت و از جردہ و شاخ نصیر ہوا
 کرنا و نصیر از خیمہ قلندر می پا بخر گاہ دارائی سروری نہادہ لوای سلطنت را فرا داشت و تمام
 ملک پنجاب و نواح لاہور را تا تحت وضع و حجرہ را لکھنؤ بظلم و بیداد و بہر شہری مبلغی باج
 و خراج معین و حاکمی از جانب خود کجاست مکرر افواج شاہی از بہادر شاہ بدفع او نامزد گشتہ

با او مصاف دادند و هر مرتبه شکست بر ایشان افتاد و خائب خاسر بر گشتند و او بلا خط غلبه
 خویش شکست پیاده آسایش اندیش کلاه نخوت را بر سر کج نهاد و و با حرا می خطبه و سبک فرمان داد
 تا اینکه نوبت سلطنت بفرخ سیه رسید و او بعد از محمد خان را که مدتی در نزد خان شهسوار که در عهد نام
 شاه صوبه دار لاهور بود با فوجی از مغولیه و قزلباشیه بدفع او توافر و کرد و ایند کویند با جماع توجه
 رافوج مغولیه و قزلباشیه داشت که سه بر سر انیکار خواهد که اشت از مقر ریاستی که داشت
 برآمد و بتاخت تار قومی و دیهات و تخریب مساجد و قتل مسلمانان بکیناه آغاز نهاد و بهر جا که
 دست تسلط می یافت رجال و اطفال حتی زنان حامله را بقتل میرسانید بعد از محمد خان
 با جمعی فوج جراتشکیر و او را بر او ملغای نمودند و در دو هفته مصاف که هر مرتبه بر او شکست می افتاد
 بیک از فلاح مشهوره با خاقتی انبوه لشکر دشمنی که داشت تحجین جست و مغولیه بایش آورده
 او ابا تمامی انبای زنده و تکیه و بغل و زنجیر لافندی بی پایالتشبهه می نمود و بشاهجهان اباد
 کسبل گردنا بچشم شامی در بازار شاهجهان اباد همه را از زیاده از و نه اگر بوی نه بضریت شیر
 جسم ناکمی نهاد و ایشانرا از بار کران میر سبیلار ساخته جناب آسایو انیکه بر نه و دست فرو
 نشانیان که نیده داشته شدن بر یکدیگر سبقت یکدیگر میداد و هر یک یکجا یکیک داشت التماس
 می نمود که اول او را گردن زند معذور و که از چنان غازیاج بسته بودند و هر کوشه کنار
 است و او را تبدیل نمود و نتقی ماندند تا بعد از سپه ی شان و ولت میر شاه که سلطنت
 علی امپال از دیان را آمد جمعیتی منعقد ماندند و بتاخت تار آغاز نهاد و حیوانی
 معالین بود و کارشان بالار فیه را با و در امشان پدید آمد اکنون تمامی صوبه لاهور و
 پنجاب نواح آن در ولوم و رتبه منسایشان است و ریاست قومی دارند که ابدی
 میایند و ناما بتعادت ایشان نیست زمان ثلثا و ابدالی که دو مرتبه بقیه

بنده و ستان تا بدو رسید بر ایشان راند و خلقی کثیر از مردان و زنان ایشانرا قتل و اسیر نمود و بهی
 که داشتند پراکند و ساخت و اگر فرصت یافته بود بکلی ستیصال ایشان ننمود و بواسطه
 برهنه و رگی ابل بکابل برگردید و ایشان را باز سلاک جمعیت منع کرد وید فاند
 صوفی در لغت کسری را گویند که پشمینه پوش باشد و بعضی از صفای فلب گرفته اند و کبر و بی
 گویند صفای نفس است از کدورت نهیات بهر حال این جزو زمان جمعی است که صوفی گویند
 منتشبان باین آثار و برخو و بستگان آن شعار و شمار و آئینی عاری از فهم و شعور و از خرد و
 دانش بسی دور اند از فرائض و سنن و متابعت شریعت غراسه باز زنند و موسی سهر را دراز
 کنند و به پیروی هوا و هوس در مجالس حال که محل اجتماع بهر استناب و یگانه است بصلای و دف
 و آواز چنانه رقص کنند و با اماره و ساد و زنجان عشق بازی نمایند و گویند نور حضرت
 پرور و کار هست که اینچنین این سپر ساطع و قدرت کرد و کار هست که از ایشان آن یکی لا سمح
 و باطله آنچه از کبرای اولیای سلف کرامات و خارق عادات که از ایشان کتب و سفاین
 مشحونست درین زمان اثری پیدا ندهد و همه و رتیق احتجابند چنین است حال عشاق حقیقت
 پژوه که ذکر بسیاری از ایشان بر السنه و افواه دایر و سار است و عشق در لغت ناخوست
 از عشقه و آن کیا هست که از رخ بعضی مریختان روید و بر آن سجد تا آنرا خشک کند و در
 همه طالع حرارت است از محبت معشوق که از دل خیزد و تیر بر جمع جوارح و اعضا را فرو گیرد
 و آید مدتی متماوتی طول کشد و بعد از آن که در بعضی در تعریف آن گویند عشق نایاب
 الموقد التي تطلع علی الافئدة و بر خیزد بر آنند که العشق نار تحرق ما فوق المعشوق و باطله
 اطباء مرضی است سوء الهی و قسیمی است ما بنویس که بوجمال مطلوب معاین شود و تا به
 دیگر نیاید و علی ای تقدیر بخوبی صوفی حقه در این مانمایا است و به و انس کلان است

که بقدم استوار پی سپران وادی مالک شوند و از آن قدسی باو دهر و افکن سرشار گردند و نیز بخت
 عظیم الوجود و اگر نمی بندرت بهر سدا از نوادراتها قاست چنانکه در بنارس از جمعی ثقات معتبرین
 شنیدم که چند سال قبل از ورو و من جوانی از قزلباشیه بر دهنی پری پیکر از برابنه انشهر شت
 شده و اله و شیدای او گردید و او را نیز ترجمی بحال او بهر سید و بسبب مدعیان رسیدن
 بیکدیگر دشوار بود بلکه بعلت تحلیف نهیب محال شوی و آنچنان روز بروز ضعیف و ناتوان
 و خسته و پریشان شبی بروز و روزی شب میگرد تا اینکه رنجور شد و بر بستر بیماری افتاد و چون
 دیدن معشوقه اش میسر نبود و مکر و قتیکه او بچشمه غسل بر لب رود و خانه میرفت خانه از بی برکنار
 ساخته و روزی و دیار دزدیده و نظریان روی چون ماه افکنده و آهی سرد از جگر بر در کشید
 و او نیز با مایه و اشاره تفقه نمودی و تسلی وادی مدتی بدینگونه گذشت که اولیای دختر از ماجرا مطلع
 شد و بر جبهه توخ او را اغسل کردن و در خانه ممنوع داشتند و دور و زیکه گذشت و از او
 اثری پیدا نشد عاشق بیچاره بهر طرف و دیدن آغاز و بهر کس که می رسید از و سرانگشته خویش را
 میگرد تا بانسرو کوی رسید و پیر زالی فرهادکش با قدی چون کمان خمیده و در آنخوالمی دید که بفسون
 مار را از سوراخ بر آوردی و به نیزنگ عالمی با کشتن وادی نظم چنان از ضعف پیری بر نشسته
 که فی ازانف بالا تر نشسته طبق میز بهم فرج و دهانش در آن انگشت جیرانی زبانش
 همین تمیید بلبس بهم بلکه آن زنده درگاه خدا علم بر و در کنار او بود و از و تفسار احوال نمود و گفت که کوچک
 و خنده چون تمام در برج بخت منجست و بکلم تقدیر بنگام آب بازی این که و اب بلا در محاق افتاده و
 بحر فنا و ازین طلیعه خاک بعالم انوار و ملا علی منصرف گردید و آتش عشق تر که در کانون سینه اش شعله
 زن بود و باب زلال فستی منطفی ساخت بچاره از نشیندن اینخو و کشته بفتاد و از و التماس نمود که مرا با نمانان
 مسعود و لالتکن و جانی را از ان رو و دیگران و نشانداد و نشست و محبت خود را بی تحاشا و آب افکنده

بجهتجوی کرانمایه ذری که از کف او رفته بود در قعر رودخانه بنجاک شوی جان بجان آفرین تسلیم نمود
 مردم در تماشا بودند که این خبر قال متعال بدختر رسید لافاکیش باستماع آن خبر بهوش ربابه رنگ از
 جاسپند آسار حبست بهمان مکان که رسید خود را در آب انداخته بسیار خوش بوست گویند بعد
 از محطه هر دو بر روی آب آمدند که یکدیگر را تنگ در بغل کشیده بودند و جمعی کثیر شاد می نمودند
 آب بازان ششما و در آن بقصد گرفتن ایشان ناخودساز می نمودند باز بر زیر رفتند و دیگر از ایشان
 اثری پیدا نکرد وید و نعم قال ربابا آنان که غم عشق گزیده نهمه در کوی شهادت آرمید نهمه
 در معرکه و دگون فتح از عشق است با آنکه سپاه او شهید نهمه + القصه که در بعد از تنق
 امور آندیار و بتیمه موالیان وزیر علیخان اشرار از هر گوشه و کنار بگلکته برگشته از آنجا باستماع تعین
 مارکویس از لژی حبس و در مارکوتن بکوزری بنکاله و غزل خویش برآمدن او از گلستان از جانب خود
 یکی از کونسلیان را بکوزری و نیابت خویش معین نمود و بوطن روانه گردید و مرحوم خان از نیابت
 بتمک آمده استعفا داد و روانه گلکته شد و من هم بعد از چند روز از ان شهر برآدم در راه بودم که خبر ورود کوزر
 تازه بگلکته رسید و من هم وارد شدم مارکویس بر وزن شاه او پس خطابی است که با تشراف مهند
 و از لار و برتر است و لژی بر وزن جلی نام است و مارکوتن بر وزن نارنج زن از قبیل
 یا لقب است وی مردی بزرگ منش عظیم القوا کثیر الاقدار از نوینان عالیشان و شیر خاوی شاه
 انگلستان صاحب غرم بلند و رتبه سینه در چند و از اعظم و شرفای آندیار و بتعینق امور و در ضوابط
 مملکت داری یگانه روزگار است مودت و عاطفت بی پایان نسبت بمن بهرساند بعد از
 سه ماه بهم قیو سلطان و محاربه با او و بکار شده او با جمیع سران و سپهبدان انگلیسه روانه چین
 و سرناک پتن و من از خوف بیماری که باز شروع آن بود و روانه عظیم آباد شدم و کوزر قبل از
 رفتن بچکاپتن که از اراده من مطلع شد که بجهت تبدل آب و هوای عظیم آباد میردم تکلیف

بودن خدمت نمود که در آن سفر با او باشم و چون شهر غازی از اسکالی نبود قبول نکردم و بعلیم آباد رفتم
و در آنوقت بآلشهر دار بود و میرزا احمد سبزواری که از اعظم و اشرف اندیاریا استعداد ذاتی
و قابلیت فطری و اطلاع بر مبادی علوم و موزونی طبع و نکته سنجی از منتهیات روزگار و فطرت
بسی عالی داشت و مولانا ابوالقاسم خراسانی که در علوم معقول و منطقی بیان ممتاز و در زمین
و ذکا و وقت نظری انباز نمیداد این هر دو از وطن ما بیم برآمد و پیچید و اندیاریا افتاد و بکرم تقدیر
بیپای بند تعلق گیر آمدند و بسبب اشتیاق که بعد و وطن داشتند بوجوبی چند میسر نشان نیامد و برقرار
بودند خاصه میرزا احمد که بیاب و پیوسته در اضطراب میماند اکنون بذكر بقیه احوال وزیر علیخان
پروازم تا آنرا نیز صورت انتظامی پیدا آید کور سر جهان شود که او را روانه بنارس نمود و در آنجا
نیز جمعی از اشهر ارباب تاریخی با او یار گشته با خواهی او کمر بستند و هر روز جمعی از مردم او باش
از فرقه سیاه ملازم میمانست و نزد ایشان بلا فکراف بهوس یاست تند می نشست
و بامتیاز جزئی که حاکم بود و ذکر او گذشت دوستی و اتحاد و کرم جوشی نمیداد این اخبار که بمسابع کور
و عظمای انگلیس میرسد مگر بخطاب یابی اغرض عن هذا لا یکن من الغافلین تنبه واکا میسازد
که بکرم و فریب وزیر علیخان بنرمی که در ظاهر دار و مغر و نشوند و از او و از کار او تغافل نوز
و سخن حکما و دانشمندان است که از دشمن افتاد و هر چند که بیدست و پاباشد احترام لازم است
بعیت بشیر خا از زمین گیر بپای چسبده خصم هر چند که افتاد و بهوسل گیرد و چون از ضرر کات
و بود و باش او در بنارس استقامت فتنه و فساد میرد و او را با جمعی از مردمان کار از موده
معتمد نظر بند کرد و روانه کلکته نمایند و مکتوبی ملاطفت آمیز متضمن این کلکته نیز با و نگاشتند
و بموایجه و پذیرایی طبعان خاطرش پرداختند و او بنرمی و ملاطفت انگلیسی که بکرم تجربه آورید
بود و ضمن خاطر گشته پی بآل کار برد و دانست که بفره در گنجینه است و انکی خود را بامت

کلکته است بهار داد و بآبشکی احوال و احوال کرانباری که داشت بطریقیکه خواست شبشب فرستاد
 و مستر چری نظریه بنیکو کاریهای که نسبت با و هنگام کرانباری و افتادگی کرد و به و به بنحان کو در فرقه
 مکر و سبب اقتداریکه داشت حرکتی ناشایست از و کمان نهم و بعد از دوسه روز به مستر چری
 پیغام داد که من فرودمانه تو چاشت میخورم و از آنجا که گرای کلکته میروم آن پیچاره چند کس از
 انگلیسیه را نیز و عده گرفته بر می مرتب ساخت یکس از روز گذشته وزیر علیخان جمعی از ادوایش
 آمدند بر سفره نشستند و برین خوردن طعام شمشیریکه در مکر داشت بیهانه نمودن بسیار از اینام
 برآورد و به پیچ بریزان انداخت و چون مهربود و جمعی که با او بودند هر دوسه کس یکی از انگریزان
 چسبیده با تمام کارشان پر خشتند و بمکانیکه داشت برگشتند و نهادی در کوچه و بازار فرستاد
 و ندانند و او که زمان و دولت انگلیسیه پیری کرد و بد و نوبت ریاست عاریت بمن رسید جمع
 دیگر از انگریزان که در آن شهر بودند بعد از اطلاع بان قضیه کبری از خاتهای خویش برآمد و فوجیکه
 در خارج شهر ساخلو بود و طلب داشتند و خانه او را محاصره نمودند و جنگ و پیروست و فتنه و
 آشوبی عظیم برخاست رعایا و عجزه آن شهر که همه عید و منام و از گشتن شیه و هرام احترامی
 تمام دارند بر خود بلندند و بمساجد و بتخانها پناه بردند و تا شام باز آید و دار کرم بود و هنگامیکه
 این عالم نورانی مانند بخت وزیر علیخان بسیار بی و آمد و ظلمت لیل طرفین را از درستی و او
 باز داشت او با معدودی دیوار خانه را سوراخ کرد و پراگندند و در بهریت نهادند و بهر یک
 زمان و متعلقان و منتسان او را مطمئن خاطر ساخته از بهانه و در بخت هر یک بموجب در خور او
 دادند و فوجی جبار بتعاقب او فرستادند و دوسه بار دیگر در راه و نیمه راه جنگ بینجا بوقوع و
 هر مرتبه شکست بر وزیر علیخان افتاد و ناچار او با دوسه کس از اجامره و او باش که با او بودند
 روگردان و کمانجی مکرگاو را نیکو کرد و دید و بر اجماع راجع تو مان پناه برد و کو در باستماع این خبر نامه

خسوفت آمیز بر اجه آنجا نکاشت که صید از و اجم بسته و مرغ پر شکسته که بر سر گوی شسته است و اورا نیکو
 نگهداری نمایند تا کس بکوفتن او رسد و اگر بعد از رسیدن این مکتوب که او تا آن زمان در آنجا باشد عه
 قرار و کویختن او را نکارد مسموح نیست و بر تقدیر اینکه بدون او راضی نباشند جنگ سلطانی را آگاه
 و افواج قاهره را رسیده دانند و بلا فاصله حکم بر و انکی چند یلتن نمود و راجه بشرط اینکه از خون او بگذرند
 و قصاص نکنند بدون راضی شده و کور نیز راضی گردید و او را مقید بگلگته آوردند و تا حال پادش
 اعمال همچنان در قید و بند بدترین غذایی معذبست که هر روز از وی مرک را دار و و میسرش نمیداد
 انتهی و کور نیز چکینا پتن و مدراس که رسید افواج کپینی را از هر جا طلبیدشته بر سرنگ پتن را ند و پسر سلطان
 با فوجیکه داشت چند منزل استقبال نموده مصاف داد و هر مرتبه شکست بر او میافتاد و تا در
 قلعه سرنگ پتن محصور گردید و یکگیبیه که در فتح قلاع و محاربه باهندیان بهمثل و مانند آن شهر و قلعه
 بلند اساس از چهار طرف و لوله انداخته یورش نمودند و از هر جیکه قریب بخانه سلطان بود و
 از ضرب گولی توب خانه و برج را نمونه خانه زنیور و بازیمن یکسان کرده بودند بقلعه و شهر درآمدند
 و دست بقتل و غارت گشادند و در بین محاربه گولی بمقتل سلطان رسیده و در گذشت آن همه
 مملکت تصرف اولیای کپانی در آمد و لاد و اتباع و زندان و قبایل و عشایر او را همگی نوازش
 نمودند و مواجب بجهت هر یک معین نمودند و بیلدان و دیگر فرستادند تا دیگر کسی مثل وزیر
 علیخان نشاءفته نسا و نکرد پس کور زعو و بگلگته و من نیز از عظیم آبا و رسیدم و چون همیشه عود
 بوطن مصحح نظر بود و بخدمت کور زمر ااتب را اظهار کردم و طلب رخصت نمودم او از راه +
 شفقت ایستادگی بسیار نمود و بجدائی از خدمتش راضی نمیداد و بمواعید و کلمات و پندیر تکلیف چند
 دیگر بودن فرمود و من بهیانه بیماری بمبالغه و اصدار و هشتم اجازت گون با کراه دادند و من زمانه
 و متعلقان اسباب را بر چهار تا چلی بندر فرستادم و خود از راه خشکی اراده کردم کور زمر از راه در

قدش ناسی از کلکته الی محلی بندر واک نشانی شرح واک و طریقه آن مذکور شد بتاریخ چهارم و پنجم
 شوال المکرم ۱۲۸۰ از خدمت کورنر و عظمای دیگر مرخص شده و روبراه نهادم و در هر دو فرسخ
 چهار و ده کس اما ده و هیابو و نذشت کس چهار بر وزن سوار که جماعتی اند از بنو و که منجه
 بر دوش کشند و چنان بسرعت روند که اسبان راهوار تند و در راه باشان رسند
 و دو کس زاور حله بر میداشت و دو کس مشعل بر دوار بو که هر جاشام شود و مشعل افروز
 و یک و لیل و دیگری طبل نواز و در عرصه پانزده روز از کلکته تا محلی بندر که دو ماه و نیم را
 رسیدم حقیقت طی الارض که در کتب اعدایان مسطور است مفهوم نگردد و غالباً که
 ازین قسم و یکری طی الارض نشو و اگرچنین قسم مسافرت تصدیق بسیار و زحمت بشمار دار و لیکن
 خالی از کیفیتی نیست و چون مسافر اطمینان در حال مطمح نظر و نصب عین است
 آن زحمت و محنت کوار میشود و بفاصله هر ده فرسخ و قری و دیهاتی که بر سر راه بودند
 طعام هیابو و صدای طبل را که شنیده بودند سفره گسترده و طعام حاضر و شسته و مراهب
 بسبب تکان سواری رغبت بطعام نبود و خاصه از گوشت و مطبوع عجیب تنه دوشتم
 بر بلدان عظیمه و قرای معموره بسیار عبور کردم و چون اغلب شب میگذشتم
 و اگر روز هم بود توقفی نداشتند کجایی کیفیت آنها اطلاع بهم نرسید و حسب حکم کورنر در هر روز
 و هر مکان روز یا شب که میرسیدم عمال و کاشکان هر کار کیننی با استقبال بر میآمدند
 و تکلیف یکدو خطه آسایش میکردند و نیکو خدقها مینمودند و اغلب از ایشان معذرت
 خواسته روانه میشدم مگر در جگانهات که اعظم معایده بنو و است بجهت تحقیق احوال آن چهار
 روز متعام کردم و در اسحق متین و کنجام که از شهرهای بزرگ اند تکلیف اصرار مستیر بالکم
 برادر مستر جان بالکم بهادر پلچ صافی ضمیر که از جانب کورنر سفارت ایران رفیق در عهد

در هر کدام دور و ز تو قف نمودم و مستر مالک بضیافت و خدمت برخاسته خود با جمعی استقبال
 نمود و شهر را کوه ترمینی داده بطریق که دارند این بسته بود شک توب و تفنگ موافق نظر
 انگلیسیه بعل آورد و بی محبت و برخودار کرد و در این سفر بر یافت آمد و بود و میرزا ابوالحسن
 بن حاج میرزا باقر بن ملک حسین خان اصفهانی که در چهره سکونت دارند جوانی با اخلاق و از
 نجبای اصفهانست و چون در مثل این سفار هم زبان و رفیق و خدمه مطلق میفرستاد و را با
 آورد و در راه بسیار بکار آمد و از خدمتگذاری من و قیقه غافل نبود و حکمرانان بر وزن
 سقر تاب اسم نصنم مشهور و مجازاتخانه و آتش را نیز گویند و آن شهرست در نهایت بزرگی
 و وسعت و کثرت عمارات عالیه بر ساحل دریای شور بسیار کثرت خلایق و انبوهی مردم
 از غریب بومی بنایت کثیف و بد وضع و بد آب و هوا همیشه بقدر و ملک آدمی غیر از مردم
 سکندره آتشهرست و باین علت کوچ و گذر یا متعفن و مملو از کثافات اندر که عظیم قریب
 به تخته ساخته اند عرض و طول آن تخمین بقدریکمیل است غربا و شهرمان همه از آن انجور مذکور
 آن آب بازی کنند و غسل کنند مدام اوصاف مثله آن از قاز و رات و کثافات
 متغیر است و در آن چهار روز از کثافت و تعفن کثرت هوام و بدبوائی مشقتی عظیم بردیم
 و مزاج را برهم زد که زیاده بران نتوانستیم ماند و اصل تخته عمارتی است در نهایت بزرگی و
 وسعت و علو و رفعت و بر کوه آن عمارات و تخته های کوچک ساخته اند و رسی معین است
 که مردم از اطراف و اقصای بلاد آیند و در آن روز خود را رسانند و خدمه در و از تخته را
 نشاند تا مردم همه بر پیشکش کنند و کسی که در آن روز نرسید از بیرون بر پیشکش کند و بجز سکه
 یکم تبه و آن روز معین دیگر هرگز احدی باندرون داخل نشود و چشم زانه بند و بجز فرقه نبند
 دیگری از احم را نکند از آنکه قدم در اندرون و صحن تخته و عمارات حوالی آن گذارد و بر اس

بر همه خدام آن تجانه اند و بنوبه بجهت چهار و بکشتی و تنظیف و روشنی باندرون روند و باین
 سبب بنایت بر خوشی تن نواز اند و کس از معارف ایشان نزومن میآید و تکلیف
 ضیافت کرد و موافق ضابطه که دارند طعام آوردند از اطراف شهر بر سر راهها گنجینه
 دارند که هر کس وارد آنجا شود بایشان خبر دهند تا برای او طعام بفرستند و بخور و یا بخور
 و گویند هر کس از هر فرقه که در آن شهر و آبادیهایان جگر نداشت و از بسطه او بجهت ایشان طعام
 فرستند و در سر کار او روزی دو بار آنقدر طعام بچخته شود که هر قدر ز دارد و شردن
 دارد و شوند همه را کفایت کند فرق بنود و آن شهر از یکدیگر بر سر نیک کنند و با هم طعام خورند
 و اگر کسی بیک از ائم مختلفه در آنجا بر سفره و طعام ایشان شمرالت کفایت چیزی نگویند و از هیچ
 چیز در آن معبد احترام نگذند گویند هر خطائی که در این سرزمین از هر کس سرزند منو است
 و از اصناف مردم علی قدر مراتبمانند و در می چیز یکه ندانند بیست زیاده و از یک
 آن کمتر نیست و از رایان و فرماندهان هر سلسله بجهت آن سرکارند و رات رسد و بغیر از
 آنچه از مردم ستانند و از باب و ول خود فرستند بقدر ده هزار قطعه ده معمور از راهها
 سلف وقف آن سرکار است و از آنصنم آنچه گویند و احقاقی ایشان است و نیست
 که پارچه است از سیاه یا مثل سیاه که حرکت کند و در خندگی دارد و بعضی بر آنند
 که قطعه گوشت خام است که خدای عالم در ابتدای خلقت بی پدر و مادر بید قدرت
 خلق او نمود و او بهدایت و ارشاد مردم در میان خلایق بود و تا در این دوره آخری که
 افعال مردم بناراستی و نادرستی شد در اینمکان مغرور شد و از نظر هاینهمان گردید
 بقدر سیصد حججه خلق برای مردم زوار و مترو دین معین اند و و بیست کس سران
 ساد و نیکو منظر و سیصد کس زنان پری پیکر صبح و شام رقص کنند و خوانند کی نمایند

و بجهت هر یک از اینها از سرکار او موجب معین است و خدمه و کارکنان و اوضاع
آن بتجانه از جمیع رؤسای هندوستان مشیر است و بخلاف بتجانه و تبهایی دیگر که
صنم را بر بلند می گذارند و مردم از زیر ستایش کنند آنرا و بتجانه بجای معین و فخر و
که آنجا را مردم سجده کنند و سالی یک مرتبه بر آرد و جامه او را تبدیل کنند خیاطان
سوروشی و آرد که بجهت تبدیل جامه و اندرون در آیند و گویند بجز و بر آرد و نضه
خیاطیکه باندرون آمده است از هر دو و دیده باینجا شود تا چشم او بر جسم بکرات متعین
و بنه و را و حتی این جسم عظیم عقابست تا هر جا که عمارت آن بنظر آید از اطراف
اربعه کسی سواره نگذرد و هرگاه چشمشان بتجانه افتد بسجده روند و روی نیارنجاک
مالند و گویند و ریای محیط بقدر وسع و طاقت پرستش این صنم کند و روزی دوباره که
مذشو و نشاء آن همین است که خود را بنجاک ایند و گاه رسانند و اگر این معبد نبود و بجای
مد و جزری نمیشد قیمت ارزاق و تعیین اجال و حلول ارواح و آنچه در این عالم شود همه را
از و دانند و محمد نادر شاه یا بعد از آن میر حبیب نامی در و کن صاحب اقتدار شده
مردم نواح شیراز بود و طمع خراین و فاین بکرات بر آن تاخت آورد و بر همه و خدمه
مطلع شدند و قبل از رسیدن او صنم و تمامی خراین را بکوچه ها و کوچه های صعبه
بردند تا فتنه او خوابید بانه بجای خود آورد و انداز اقصی بلاد و هند و سند و کشمیر
شد و حال گشت و پرستش آن آیند از کلکه که میآیدم تا بکرات رسیدم و در تمام آن
راه زار و قاصدین اندر گاه کفر شعار بر روی هم بودند که مجال عبور محفه و سواره نبود
و هر یک از ریاضت کیشان و عاقبت اندیشان بجهت طلب قربات بنحوی طمی آمیخت
مینمودند و مشیر پیاده و برخی بشکم و سینه و گریه غلطان غلطان و جمعی خرچک و ابرو

و بعضی شسته و دستها را بالای سر داشته آنهمه شست و بسیاران کوه و دامون را طی میکردند
 و اکثری را ششماه و یکسال و دو سال و چهار سال بود که از خانه خود برآمدند و نیکو خدمه بسید
 با هر یک بود که بضروریات او میرفتند و از جمله مرتاضین این کشور جماعتی اند که نفس
 کنند و آن چنانست که اول ترک حیوانی از قبیل شیر و روغن و غیره نمایند و نفس را بتدریج
 کم برآرند و آنرا بالا کشند و بکندارند و بجائی رسانند که روزی یک نفس زنند و از آن برتر
 روند و بجای یک نفس رسانند و بالاخره بآن منجر شود که نفس در دماغ محبس گردد و از آن زمان
 محتاج بغذا نیست و از حرکت افتد و در عهده اموات بشمار آید اما بدن سر زکمر و دوازدهم
 نپاشد و متعفن نشود و او قبل از حلول اینجالت بورنه و رستاران خویش وصیت کند
 و ارواحی از مس نویسد که مرا بعد از پانصد سال یا بیشتر یا کمتر برآرند و قبل از انقضای این
 مدت مرا بحال خود گذارند پستباران بجهت او خانه محقر در زیر زمین مانند سردابه کوچکی سازند
 و در آن گذارند و در آنرا بسنگ و ساروج برآرند و بعد از انقضای مدت بتدوین بگذاری
 که دارند او را زنده کنند و بر او از زمان مغیبات و علوم غریبه کشف و چهره میوهول او را نماید
 شنیدیم و در کهنه یکی از اناطم خانه میساخت و در بنیاد آن خانه یکی از این اشخاص برآمد بکم نو است
 او را زنده کردند و تاریخش که بر دیوار سردابه او آویخته بود و مورخ به مکه از مقتصد سال قبل از این
 میقتصد او که بحال آمد پرسید در هندوستان راج کیست یعنی پادشاه و فرمانفرما کدام فرقه
 میباشد در جوانی گفتند قوم مغول و پادشاهان ما سرگشت که وقت برآمدن من نبود و چرا
 مرا در غدا بنداختید باز مرا بجای خود گذاشتید چنان کردند انتهی اگر چه ازین قبیل حکایات
 مورخین سلف همه از مرتاضین هند نوشته اند و براسنه و افواه مردم و سایر و منهم
 بسیاری شنیدیم لیکن عقل سلیم و ذهن مستقیم از صحت و راستی اینگونه حکایات کمال کجاست

چه شرعاً و عرفاً و عقلاً و عادتها محال نماید که آدمی بدون بدل یا تحیل زنده بماند خاصاً در جائیکه
 بر او بدن نرسد و بدون شبهه و شک همه اینها از مقوله افسانه نبی و فرغی از صدق و مافوق
 صحیحی ندارد و کذب محض و دروغ صحر کسیت و باعث این همه شایسته است که در کتب تقدیمین و
 مندرج و برالیه و انوار مردم دایرست نیست که بتدیان و مشاقین اینکار بسیار اند که بجهت
 حصول اغراض فاسده و دیگر عجب نفس بقدر یکپاس و و پاس کنند و نه هم بسیاری از ایشانرا
 دید و ام خواهم در و لن که بغور اند نفس را چنان برخود کشند که از زمین بقدر یکگزیر و بیشتر
 بلند شوند و همچنان معلق میان زمین و آسمان مانند و هرگاه باز نفس را سر و بند بر زمین آیند
 یکی از آنفرقه را در خارج حیدر آباد دیدم که چهار زانو پا بر روی پا انداخته نفس را بالا کشید
 و از زمین بقدر یکگزیر و دست بلند شد و تا و و پاس بهمان هیأت معلق بود و حرف میزد و
 و غلیان کشید از کیفیت و سبب پرسیدم او چون مرا بیغرض دید و فی الجمله انصاف
 طرازی بر سر داشت بیان نمود که آنهمه حکایات تقدیمین و آنچه زبان ز مردم است
 همه از مقوله کلمات واهی اند و حق امینست که اینکار و عجب نفس را در اسماک بطور انزال
 مدخلی عظیم است چه هرگاه نفس را بالا کشند مواد منوی نیز با جلا صعود نمایند و منفع نشوند
 و در حین مقاربت هرگاه امارات انزال ظاهر شوند اگر نفس را برخود کشند و اندکی تأمل
 نمایند منی واقع نشود و انزال بجز و و هرگاه کسی مثل من یا اینجا برساند که از نفس کشیدن
 جسم باریس نکند از زمین چه بر خیزد و هر قدر بمباشرت کند هرگز او را انزال نشود و تا من
 کهولت قوامی شوانی بهین حالت جوانی باقی مانند چیزی کاسته نکرد و او را ندانم و اگر از
 قوت نفس کشیدن بجائی رسید و ام که مقدار بی از شیر و طرخی گذاشته هر وقت که
 نفس را برخود کشم از سوراخ اعیل تمام آن شیر را جذب نمایم و بدل یا تحیل کنم انتهی کار

و این ادعائی بود که او کرد که هرگاه در جوانی آدمی جس نفس کند که او را در مقاربت انزال نشود و پیرری نیز قوت او بهین نسبت باقی خواهد بود و محل قابل است چه مقتضای میسر و سن که ولت نیست که قوای تمام نقصان پذیرند و هیچکدام بحالت جوانی باقی نماند چنانکه اگر شخصی از ابتدای تمیز اصلا مباشرت نکند و مرتکب اینکار نگردد و در شیخوخت سن انخطا شروع کند محال است که آن قوت جوانی در او باشد و آن لذت را بیابد و منشأ قوت حیوان حرارت غریزیست آن پیرری البته تجلیل میر و کما قال فی کتابه الغریز و من تحمزه نکند و آن آری این جس نفس کشیدن آن باعلی انقدر فایده ممتزب است که در مقاربت امساک و بطو، انزال شود و بدی که هر قدر مباشرت کند منزل نشود و این بر عظم فاسد عیاشان هرزه کاران لذتی عظیم است و غیر ازین چیزی دیگر نیست و موید نیست کلام شیخ الرئیس در قانون یا در کتابی دیگر که بیاض نیست و رکیج دید و ام که هرگاه کسی شل حیوانات ذوات باربع که بعد از دفع بران مقعد را بهم کشند و نیز چنین نماید و وززش که همیشه در هر حال که باشد مقعد را کشیده دارد و در امساک و بطو، انزال اثری عظیم نباشد و جوانی رسد که انزال نشود چه کشیدن مقعد نفس نیز لامحاله بالار و و باعث امساک گردد و باجماع علت غائی در این جس نفس جمیع متراضین را بهین امساک است پس ارتباط کلامی اینکه آیندگان از استماع اینگونه حکایات از مردمان جهان دیده افاق گردید و از مطالعه کتب قدما بر نیانید و از پی می نوشته گفته که حقیقتی ندارد ندر و بدیهه و به تفسیر این فقرات و تحقیق این مقدمات باز داشت بخردگان خور و دیگرند و از جمله فرق مختلفه بنود جماعتی اند که در شب طعام نمیزند و آتش صحرای نیفر وزند و چاه خفر نکنند گویند که اینکار را باعث هلاک هوام و جانوران صغار و موجب عذاب در زیر و دار است حتی جماعتی اند و رکن که خود را از اله بکارت نمکنند و عیاشان

اینست که، رفعت خون بکارت آدمی معذب کرده و بعد از عقد مناکحت سه شب پس از
 نزدیکی نیکو نهاد و فرستند تا ایشان بآن عذاب معذب گردند و فستاح کار کنند و بعد
 از فتح الباب خود و تصرف نمایند و تحفه تر نیست که اگر آن بر همین سبب پیری و ضعف و
 سه شب کاری نکرد و تقصیر را بر آن زن نهاد و گویند ناپسند بر همین افتاده و او را طعن زنند
 و من از عجایب غرائب بندگان این عرض مدت اقامت خویش از آنچه از خواص
 و خواص باهای کیشینده و در کتاب دیده بودم از اینکه گیمیاگران بر کدو یا افتاده و این علم را و
 تمام دارد و جفریان و مهره سحر بسیار اند و غیر ذلک سوای یک امر عجیب چیزی نمیکند و دیده ام
 و همیشه طالب بودم با اینکه بعد و فقدان همه اینها دارم خصوص تحقیق حقایق اشیا بحسب جو
 میداشت بهر حال امر غریب این بود که در کجینوی از اعظم کلیبیست مگر نکل نامی بر وزن
 قوافل که از دوستان من بود و در آنجا سکونت داشت روزی نزد من بیغام فرستاد
 که فردا بعد از ظهر در خانه من مجمع عظیمیست امری غریب از یکی از برادرهایم سرزد میشود و اگر در
 آنوقت بیایی بآن شکست تو شکست من خواهد بود و روز دیگر بهما نوشت نزد او رفتم جمعی
 کشته از سران عظمای کلیبی و خلقی انبوه از هند و مسلمانان مجلس بودند بعد از محضره بر منبی سیاه
 پیام که هزار ضعف بدن او را زهرانی بود و حاضر شده صاحب خانه کوسفندی نکل طلب
 نمود و بوسط مجلس نشست آن بر همین را که چشم بر کوسفند افتاد و بر آن حمله نمود و پارچه از زبان
 او بردارد و بخوردن آن مشغول شد و همچنان صدای میگرد و حمله میآورد و مثل حرکات
 اختور پارچه آنچه را میخور و و انجیوان بی زبان فریاد میزدی تا اینکه تمام آنرا از
 گوشت پوست و استخوان کله و پاچه و روده و امعاء و مفرغ احشای را خیزد و از هر جا که
 قطعه از گوشت کنده بود خون آنرا میکید و مرا آنحال بغایت مکرده نمود و مرا ج متعجب کرد

مکروه نمود و مزاج متغیر گردید که تغییر حالت روی میداد و خوراضبط میکردم و قبل از لقام بر خورتم
 و اکثر اینمین حالت بود و آن بر همین میبخت اینک مشایخ و عینایند من اینکار را نمیکند و یوتامی من
 یعنی ملکی که بر من موکل است او میکند و او میخور و مردم هر کس با و چیزی و او ند و وقت مستر و مکل
 این بار سوم است که در خانه من اینکار را کرده است امر و بر بجه نمودن تو او را طلبیدم چه بود
 چه کار میکرد و معلوم نشد بجملا بعد از چهار روز از جگر نات پانزیر داک روانه شدم و پنجام و بلدان
 دیگر مرور کردم و بعضی توقف نمودم شهر حیکه گذشت بچلی بند رسیدم متعلقان نیز رسیده بودند
 انجلیسیه که در آن شهر بودند رفت آمد نمودند و قطع استوار که در آن بندر ساخته اند و خانه ها که فضا
 بود و میر و ند و میو و ند و در آن اوان از نمایدات الهی و افضال ما تناسل و جل شایه یکی این بود که جماعت قاتنس
 که مدام قطع الطریق بجز اند بر انجماز که متعلقان بودند و بر خورده اند ناخدا بر زبان انگریزی پرسیده
 که چه در بار واری گنج میروی و انگریز تصور نمود و گفت مال تجارت بشکال کفیلی دارم و مچلی بند میروم
 که قلمکار و اموال قرلباشیه را بغارت برد و چیزی نگفتند و چهار بسلاست رسید و چون ناخدا
 جشتی مسقطی از چهار رانی بیوقوف بود و از کلکته الی مچلی بند که از و ریانش هفت روز ریادوست
 و در عرصه پنجاه روز آمد موسوم و ریالکشته بود و کسی از تجارت قرلباش چیزی از اموال با و نداده
 فرانس که در همه بلدان هندوستان جاسوسان را ندازانم یعنی مطلع شده بعد از و از ده روز
 که چهار بر لنگر در آن بندر بود و اسباب متعلقان و سایر رکاب فرو و آمد و بود و اندر بهما بجا آزا
 بغارت بردند و من چندی آن بندها ندیم که از کوفته درآمد خطوط از اعظم حیدرآباد و ضمن طلب
 متوالی میرسد و مردم از جماعت فرنگ اسلام هانفت میجو و مذکور از رشتی اوضاع آن شهر و انتظام
 ریاست این شهر و تکلیف رفتن بطن بسوا چهار نمودند از ایشان با سبب چند نشیدم و خود
 و خود و مجرور وانه حیدرآباد و بتیارخ نیست چهارم و یکجمله واره شدیم و بعد از دو ماه متعلقان را

نیز طلبه شتم به نظر ورود و او خود می عیال بهادر و بجای اعظم که کاه برون خان و دراز کار و کاه بهشتی و رشتی اجازت
 بر آمدن میداد و یکسال و نیم از عمر عزیز در آتش بر یکان با و رفت و ملاقات فرخنده آیاتش میسر نیامد
 و بخو که گذشت زمانه بر او و گر گوناگونی سبب و آتش فشان قلم و اسطی نثار و بدگر محلی از اوج
 و کن و احوال حیدر آبا و بیشتر از اخی دکن بعلت قربان بخت استوار بودانی با عتدال دارند
 طول ایام و لیالی و روزها و قوس بسیر و ساعت رسد و از این تجا و زنگند و در رستان با پیش
 و پوستین و روخت پنبه دار و لباس شمیم و در تابستان به سردابه و گلستان و خس خانه محتاج
 نیند و قریب بانیکه شست فصل شمرده شود و در بهار و در تابستان و در خریف و درستان
 اگر چه تغییر فصل و تمیز موسم در تمام هندوستان و شوار است و بسبب اختلاف هندوستان و لیکن
 در و کن انجالت و تمیز بین فصلین بهتر از جا های دیگر است و چون کوهستان زمین یک بوم است
 آبهای جاری چشمه های عذب بسیار است و در غلب فصل آبها سرد اند و بعضی را بایان سلطان
 بهنجیه و قطب شاهیه و و در کوهها را بسته آب انبار ها و بر کاهای عظیم میسر و سامان ساخته اند که از
 هر یک که در تمام سال رو و خانه عظیم جاریست میوه با قصبی که بقدر دیدن و بوییدن بهر سده از
 تعبیل انگور و انجیر ترش که بجز از حیدر آبا و در جائی دیگر ندیده بودم چه انجیر اگر شیرین نشود و تغذیه
 و در اینجا ترش است سالی و و مرتبه درختان شردهند در موسم بهتر و بیشتر و در غیر موسم کمتر و زبون تر
 و بعضی مرکبات نیکو بعل آیند و زمینی قابل دار و وزراعات را اگر تربیت کنند حاصل و ریع
 آنها بسیار گردد و در تابستان از راعات صیفی از آب باران و در موسم دیگر از آب همان کجا
 بعل آیند و فرمانفرمای بعضی از اند یار است نواب نظام علیخان بهادر و در نظام الملک صفحا
 که وکیل اشته از جانب محمد شاه و از اعظم امرای هندوستان و منظور نظر قهرمان زمان در شاهی
 بود و مردم توران و از افغان و خواجها و هندو احرار که از غایت اشتها ربی نیاز از اظهار است

و از مقدسین آن زمان و بعلو خاندان و شرف و دومان خال خسا - و یار خویش بود و بنحوی که
 گذشت نواب معظم در بدایت حال رئیس با عدل و داد و فرمان فرامی خسته نهاد و بحال
 و رعایا بنحوی که بایست میرسید و اکنون بسبب کبر سن و پیری و بیماری فاج و ضعیف قوی از نظم
 ریاست عاجز و کار با امرای پیرای و هوش است اگر اندکی نیروی ظلم عالمان و بیدادکار
 کنان از رعایا و بر ایاستی گیر و سرزمین و کن از قطعات مرغوبه بپند و ستانست خواستم که از
 احوال و کن و حیدر آبا و بهمن قدر گفتا گفتم و بشرح ایام اقامت خویش و کیفیت بود و باش
 آن شهر و معاشرت آن مردم بداندیش نیر و از مچه در طی انوقایع و حالات که بیرون از حوصله تحریر
 باز برخی از فضیاح و قبیح خلق آندیدار و کار کنان نخت شعار نمایش میگرفت و قطع نظر از اینکه
 فائوس طبع و موافق رویه خاکسار نبود و بر اوقات غریز و خامه و صفحه افسوس میرفت و بد و نیک
 تکلف نگاه و داشتن آن احوال و بیان انوقایع ستمی بود بر کاغذ و مداد و نظام سلسله گفتار و انتظار
 مکرندگان و التماس بعض خلای که ام محرک تسوید مجملی از آنکر دید و فاسمیع ما ذایقول العذلیب
 مخفی نماید که در شرح قیام حیدر آبا و اگر جانب اختصار ملحوظ نشود و فائز از آن مشحون کرد و آنچه
 از معاشرت آن مردم بر من گذشت از شدت مکاره و آلام بشمار و اندوه و ملال و زبوننی حال
 و استقام و افکار حیدر آن را خدای داند و بس و از مصاحبت و اختلاط معدود که در بر روی
 آنها بسته نمیشد و منزل من میآمدن و جان که اخته کردید و شرح چگونگی و وجوه متکثره
 آن در خور نگارش نیست و بنحوی که صدر گذشته من تمام این مدت اقامت بپند و ستان
 ماصه ایام بود و و باش حیدر آبا و از زندگی محسوب نداشته ام بمانا آغاز رسیدن بسا حلیین
 ملکات انجام حیات بود و آنچه از اوضاع بپند و ستان و زشتی اطوار این کشور شنیده و یافته
 و دوم معائن آنچه نشینده بودم و بخاطر خطور نیک و بهمه نور این سرزمین مشاهد دیدم و غایب

آنچه مورخین سلف و قدما در بجای هندوستان و ناهنجاری اطوار و اوضاع مردم گاشته اند
همه جا از بند و کن را منظور داشته اند و چون تمامی کشور هندوستان شته است هر چه سوانح گذشته اند
همه را در ذیل هندوستان نوشته اند و غالب وقایع در وکن بود و ناهنجاری که خواهد آمد و مرا هرگز اراوه
رسیدن باین یار و ملاقات اعظم نخواست شعاع طبعیت را تحمل اطوار و اوضاع ایشان نخواستند
و در یافته بودم نبود و از ملاقات اخوی نیز اگر بهمان حالت نخواستین بود قطع نظر میکردم و چنین
بر آمدن از کلکته و بیشتر در راه ناهنجاری زمانه را نسبت بوی شنیدم و در محلی بندر که رسیدم
معلوم شد یقین پیوست که رئیس بنایب سبب جمعیتی و بعضی که تفصیل آن لایق نگار است
با او بدسلوکی آغاز نموده و ورق حسن سلوک را بر سر او انداخته و یکی از قلاع دور از آبادانی مقید
داشته اند و باین سبب نگلیسیه و قرلباشیه که در محلی بندر بود و ناهنجاری که گذشته مرا از رفتن حیدرآباد
منع می نمود و پاره از فی نظامی ریاست ورشی اطوار آن شهر را می گفتند و نامه بعضی دستان در آنجا
بودند متضمن منع از درآمدن بان شهر رسید و مر اشوق دیدار برادر و با او بودن در آنحال با اگر تو انم
کار او را صورت نوعی و هم که افکار کراستی فیما بین او و بنایب بعل آید یا او را از اندیشه مخلص می فهم
و غیرت فطری حمیت جبلی و اعانت مظلوم و نیکو شده قهرمان تقدیر نیز دست در گیر میان انداخته
کشان کشان بان شهر رسانید و باتدک فاصله متعلقان معسوبان نیز رسیدند و یکی در شبکه بلا گرفتار شد
بیت از که ناالم که خوی خیر مرا زنده در کام اثر و انداز و بعد از و و ملاقات رئیس و
مدار المهام که نائب بالانفرا و پوشیه الملک شتجار دار و بعضی اعظم وست و او رئیس را در ریاست
بی اختیار و بدست نایب گرفتار ویدم و نایب را که در طی احوال میر عالم ایما فی باین سبب
قطع نظر از جایبیکه داشت بغایت پست فطرت و رذل طبعیت و سفله نفس و یا فهم اگر چه
قاطبه امرای هند و کن فرومایه و حدیم اشعور و از خرد و دانش بسی دور اند و لیکن سخن

در این است که نائب الملکی را این همه چو اشیبه فهم و دخل و تصرف در هر چیزی خاصه در مقولات و
 و کیر بیان بکدام سبب و در تحت و بخار پندار این مقدار و ماغ او را اشتفت و پیریشان داشته است که از
 بهر و انما که حکایتی و از بهر بهر نامی شنود و با عدم استطاعت و فقدان بصیرت بآن
 در آویزد و چنان دلیر و بشیر مانده که مگر پیشه و رزنده و رای صائب اوست و کاش آن استعداد و انرا
 بودی که آنچه بشنود و فرا گیرد و در وقت حاجت بکار بر و بعلمت که ولت و اندر اس جواس و را که و حا
 بالمره از کار رفته اند و با اینحال با خبر و منذان و خداوندان تدبیر و صاحبان رای و هوش و دعای
 بهم سری بل دعوی برتری دارد و بی شائبه عبارت آری در امور ملکی و مالی تمیز نقطه از خط و دست
 از غلط ندانسته سهل است که مس بدی نگردد و در سطوح جایی را بر خو بسته است از بد و حال تا حال +
 بهر روز که کاسه لیس ظرف زمانه گیتی از اعظم بوده و آخرت بهر یوفانی بکاسه اش کرده است چنان
 با میر عالم همین نزد و باخته و در هنگام افتادن بشدت رحمت و مات شدن از دست عرفان چهره
 دست خاصه و او فاتی که پیاده و در جوفیل نشینان مرسته چون اسب تازی و وان و در قیافه
 که قمار و در کمال خواری و خذلان بود و مگر از مجلس عریض نیاید متضمن عجز و انحاج در باب استخلاص خو
 با و نکاشته و بزبان حال و متعال نزد و بر شیخ و شاب خود را از متوسلان او می شمرد و رها از آفتید
 و زنده بر آمدنش از پونه و عروجش بر تبه نیابت و رحید رنشد مگر مسباعی جمید و حسن تدبیر آن سید
 و الا مقام بعد از آنکه خود را مستقل و میر عالم را در سفر ترک پتن که از حیدرآباد و یکماه و نیم را هست و در
 وید و میدان را از دجو و او خالی یافت بضمون اینکه مدت ماه و خشتند و چو غبار و شب پر
 باز مگردید و شود و در باطن قد چون کمانز شکست کار او علم و در ظاهر از کجائی و یکمادلی و میزد
 اگر چه بر میر عالم بعد از فتح تهر نک پتن و و او بچیدرآباد و بعضی مراتب سعایت و بدفنی او
 ظاهر شد لیکن نظر به حقوی که با و داشت و او پیوسته و م بر ادبی و اتحاد و زبان از مخالفت

و انقیاد بسته نمیشد اشت اعتنا بنحمان گویند کان نفرمود و پیغمبر و سیر و تبدیل آب و بهواست
جاگیرت خویش عطف عنان نمود و بد رستی و یاری او مستطهر و خاطر جمع بود تا اینکه او را بجای غافل نمود
کرد با و آنچه کرد و چه مناسب است بحال آن سید عالیجناب چند بیت مشهور از جمال الدین یاقوت
خطاط و لفظ احسن و اجاود و اخوانا حبستم دروغا و فکانوا بالکن لانا و الله حبسهم ساما صایبات
فکانوا بالکن فی فوادی و قالو قد صغت منا قلوب و لقد صدقوا و اکین عن و اودی به چنین است
حال جمیع مردم این کشور همه را شعابیه یوفانی و حق ناشناسی است نیکی را از کسی نماند و نیکو کار را
ندانند و بر سر یک با دم بر هم زنند و بر نیز خرع کر باس جامه جان یلدیکر را کیر میان چاک سازه مذوار
و از آثار باستانیان مباد است که قبل از ظهور اسلام رایان و فرامانان و قاطبه سکنه این کشور را
نیز همین طبیعت بوده هرگاه ملوک عجم با یکی از پهلوانان ایشان بنهد وستان آمده اند بنیدان
تاب متفاوت بر خویش ندیده اند و زبونی و سکنت در آمده بهر حال مطیع و باج گذار بوده اند
چون باز گشت بایران زمین میشد باندک فرصتی آن رایان تیره را می بفرستیم و دیدن مشتبی درم و
وینار و مشاهد جمعی از سیه تابان او باش در میدان خالی گاه تحت راجعنها و بغرور موفور مبتلا
و احوال گذشته و عهد پیمان را فراموش و تغیر رفتار نموده اند چنانکه در عهد منوچهر که حسب الحکم او
سام بن نریمان بنده آمده کیس و راج را با یالت تمکن ساخت و بایران برگردید بعد از وفیر و زرا
پسرش آغاز مخالفت و خود سری کرد و کینه با و رستم دستاورد با فوجی به تنبیه او فرستاد و فیر و زرا
رفت و در بیانها و رستم تمامی مملکت را لکه کوب حوادث داشته و رستم را پسر نریمان است
شاید و برشت و چنین بوده است در عهد اسکندر و وار و شیر و کسری و انوشیروان و غیرهم که مقام
و کرامت آنها نیست با نینوال بوده است احوال سلاطین بایرید و کورگانیه که بعد از رحلت سلاطین
صاحبان امیر تیمور و اوالد و اخوان او بدایه سلطنت و طلب تاج و تخت تنج بر روی یکدیگر کشید

قیقه از وقایق متعاقبه عمل نگذاشته و خود را از قتل و اید اسی که می رساندند بطفیل تاراج ایشان
 مردم در پنج و عتا و یا صنف محن و بلا یا مبتلا بوده اند و چون انعطاف بر خاطر یا اگر ان همتها بدفع ایشان
 مصروف و در وقت فرصت هنگام قدرت خلاق نیز از قتل ایشان تقصیر نکرده اند تا اینکه
 ششک خان از یک بعرضه ظهور آورده و لوی اعلام برافراشت، اولاً و سلطان حسین یزای یابین
 اقرار کردی سلطانی با عدل و داد بود و بقرع غلبه متعاقب و مضمحل نمود و از شوکت و اقتدار او کابریه
 به منتسبان خاندان تیموری از زبونی حال بجائی کشید که خلاصه آن به مقتبان اخبار پوشیده نیست از
 اجماع بابر میرزا ابن عمر شیخ که بنویس که و دادی پریشانی و روزه و صحرای حیرانی و بحر خانه زین را
 مقامی و مکانی نبود و در بانی و خلاصی از آن حمل و سرگردانی و عروجش به رتبه سلطنت فرمان
 فرمائی نشد الا بوسیله تسک تو سلیمان و ذیال دولت قاهره سلطان جم خدم و پادشاه ملا یک
 حشم ابوالقاسم اسمعیل صفوی که ششک خان را با آن عظمت و اقتدار مقهور ساخته نیروی همت
 ویر تو انکات آن خاقان مصطفوی نسب بهیال که بارگاه سطوتش بهر دوش سپهر برین مهر کوب
 بخرج ششمتین بوده و شیر قایلین خمیه مجر طنباش بر شیر فلک حمله نمید و بر ساحت احوال اوقات
 و او را بعرضه ظهور آورده و پروبال داد و مورد انواع غنایات گردانید و سلطنت شت بندستان
 ممکن گردانید و وی نیز مدام بجهت چه در ایام سلطنت هند و ستان و چه قبل از آن شیوه تزل
 تمضا و اظهار خلوص و انقیاد و التماس انجام مطالب خاقان سلیمان شان را خشنود و می داشت
 و لا و اخلاصش را نیز همیشه شیوه تو سلیمان باند و دمان علیه و هنگام عجز و اضطراب و لحاظ اغراض
 مول و مرگ و زحاطر بوده است چنانکه در احوال بهایون بهیال تعلیم آمد و با حقیقت سلوک
 را طین صفویه با پادشاهان شاهزادگان بابر به بر عالمیان مستقیمیت و احوال کی در خسته عداوت

سلاطین صفویه پارس و جو احمدی بوده و آنچه ایشان با متوسلان خویش از بیگانه و دشمنی با دشمنان
 کینه در روز و زمانه کنی التجار احسان ایداد و عنو جرائم مضی انواع اعانت و کمال آداب و رفتن
 مسلوک داشته اند از غرائب روزگار و نواداد و ادبست هرگاه سلاطین باریه بر عادت خویش بر رفت
 آب هوای این کشور و غیر وقت ضرورت در رسم شنائی تغافل و زبید و بیگانگی آغاز نهاده اند از طرف
 با فقدان جمیع انراض و داعی بخص شیوه مودی و مودی ایجابی لازم شتقاق معطاف معمول میکردند
 و تا عهد شاه سلطان محمد که مدت سلطنت او سی سال امتداد داشت ارسال سفر بجهت تهنیت و تعزیت
 معمول بود و چون فوت دولت آن پادشاه بجهت خلاق سیری شد و آن همه فتنه و فساد و قضایای ملیه
 در آن دولت و بایران سبوح یافت محمد شاه بسبب آسودگی و عدم تمایز قومی گوشه محکمت سپید
 آن شیوه توسل را بمبدل با تار نخوت و غرور ساخته راه و رسم شنائی را مسدود ساخت و هرگز
 او را رسم پرستی بخاطر نرسید بلکه بامیر ادیس افغان که همیشه از کینه چاکران بیکدیگر بی هرات و حسین میرش
 که این هر دو ملتان لاهور را از تاخت تار نموده خانه زنبور کرده بود و دس سازش نموده خلط و آمیزش
 پیدا کرده و در جواب نامه شاه پهلوسیه عباس میرزا و لدا که در باب اخراج افغانه از هندوستان
 نوشته بودند کلمات دروغ که از صدق اصلا فروری نداشت نگاشت و بلخی با پادشاه قهار نادور شاهرا
 بشاهجهان آباد زیاده از یکمال محفل داشت جواب نامه او را نیز در تاخیر انداخت این نیز بر غم فاسد
 ایشان یکی از تدبیر مملکی بود که بانی اصل نوشتن جواب مترو بود و ند که شاید حسین خان در قندهار نادور شاه
 ناچار که داند و تمیاج بنویشتن جواب نشود و و کاهمی در القاب نادور شاه و تحیر داشتند که او را بچه القاب
 باید نوشت و حق نیست که تکلفی که شاه پهلوسیه نادور شاه و محمد شاه را نموده که افغانه را اخرج نماید
 خارج از قوه محمد شاه بود و دگاش محمد شاه باین اکتفا نموده نادور شاه را که کابل فرمانی بنام برهان
 که یکی از امرای محمد شاهی متضمن کلام از پنجار سابق و نوشتن جواب نامه و نگاشت بلخی زیاده

زیاده از آنچه معمول سلاطین سافست بر نوشت و محبوب یکی از جلوه داران بشاه جهان آباد فرستاد و بدو
 که بکمال آباد رسیده فاغنه او را بقتل رسانیدند از نظیف بخبر که بنا در شاه رسید و قتل جلوه دار بتقریر گشته فوجی را
 بتسل عام جلال آباد و امور ساختن از نظر فخر محمد شاه خلعتی در ازای این خدمت بجهت قاتل جو در کرد که یکی از
 افغانه بود و فرستاد فوج قزلباش که از یکران تهورشان برق باد مساعت و ام می گرفت باندک مهلتی
 بسر وقت آنجا حمت رسید و ذکر و اناشیخ و شباب صغیر و کبیر آن شهر را بر او بی عدم فرستادند و این
 زنده نگذاشته و این حرکت از نا در شاه عایق رسیدن خلعت محمد شاه گردید و آن حرکت از محمد شاه ملی و دشمن
 یلچی و آخری ارسال خلعت برای قاتل جلوه دار و هر چه جهان بایر غضب و دامن زدن شعله نفاذوری
 گردیده بشاه جهان آباد را ندید صد هزار کس و نامی و سه هزار قیل جنگی در محکم محمد شاه بود و نا در شاه با
 و از ده هزار کس قزلباشان ایشان تاخت آور و در آن وقت بهم یلچی در و دی محمد شاه بود و او را ر
 نیندا ند و معلوم نشد که غرض از نگذاشتن اجسیت القصه بعد از صفت آرائی چند سواری از قزلباش
 بر قلب آن لشکر کشید و محمله آور شد و شجاعان بهادران ایشان که در سواری ماهر بودند بگرختند
 و باقی بهم برآمدند و محمد شاه در مطرسین محصور شد و از باب استیمان درآمد نا در شاه بشاه جهان آباد
 در آمده بعد از ضبط خزان و فاین اند و ختمه بایر که که گنوز کیکاموسی و خزان قیما نوسی معا دله با عیشر
 آنها نمیکرد بسبب و داعی که او را بر سر بود و محمد شاه را علا و بر جان بخشی تاج و نمکین و او بسیار از کما
 پنجاب و سند و کابل و غیره را ضمیمه ممالک ایران نمود و مراجعت نمود و بهانار سوخ اینجالات ر ذیل
 بر طباع سلاطین بایر و غیر هم از تاثیرات آب هوای ایندیا است تیار مخموس است ضحاک
 چون که شتاب را بنهید میفرستاد و با سفارش نمود که بجلدی الممالک را مستخر کن و بهیار را جب پار
 چه اگر لشکریان افزون بودم چندی اقامت نمایند و باغزوم معاشرت کنند شجاعت و غیرت سلب کرد
 و دیگر مرا کجا ر نیانید ناچار در نملکت باید را کرد و یا قتل رساند و این هر دو را را و اندازم چسپا

بست منبت نتوان برید و استا و اسدی بلوئی که یکی از مشاهیر شعرا می مقتدین است اینجا تیر است و
 بیعت چنانکه و کرشاست که در بند پدر و در خواب با نذاری خون پانزین و بهین کار فرما درخت ندی تیغ
 بختی و انجام کار مترک بد برایشان چنان زن که بر کله کرک و نمانی در آن بوم ستام که لشکر کران کیر و از تنگ نام
 رت بگذر و چار موسم در آن و ز فرهنک هر گویا بی نشان و وجه عدم ضبط سلاطین عجم بند و ستارا
 برار باب بصائر پوشید و نیست چه کسی که مقامی مقری مثل ایران که اشرف اعدل تقاع و حسن و
 عالم و نیکوترین قطعه سیست از قطعات ربع کشت شمالی و جنوبی یار و هم باشد هرگز با اختیار خویش رضا
 بماندن این ملک ننمید و این شکرست میان سلطان و رعیت سپاسی و هر گرامی از جمله حسن و صحتی نهضا
 طرازی بر سر باشد خست یار و زهی بسکونت این کشور نکر و و مگر کسی که سحر در آن آید و قدرت بر بارشست
 نداشته باشد و یا سبب حوادث او را بجا و دیگر مقامی نماند و یا کسی عمر گذشته را بصعوبت و زبونی گذرانده
 باشد و و اینجا بانی یا بجا بر سید و باشد و بسی مغله نماند باشد که بتدريج در آن دل بند و دعاوت ندید
 نشسته انس و آرام گیرد و منافات این ملک نیاید و از حوصله تحریر و بیرون از اندازه تقریر است و وجود و دو
 و ثروت و حکمرانی هیچ چیز جزوی بی سعی و تلاش و کوشش نمی یابد و اگر بیک خدمت جزوی و کس را
 بر کار مذموم موافق خاطر خواه سرانجام نکر و در خیانت در کار آقا و دزدی پیدا و رشوت نهان سازش
 پنهان با دشمنان و نفعیت بر طباع قاطبه مردم و ملک منقطع و مرتسم است حتی و و سوا و فرماندهان اگر
 گشتی نقدی یا پاچه جوهری با و رساند بطوری که امر مطلع نشود و بنیند مور و بهر از تحسین آفرین
 کرد و از در عایت و عظوفت در ازای این کار پند مجمل مدتی باستخلاص گویشم بیکدیگر به مشیر الملک است
 مستولی شد و ابواب آمد و شد را مسدود داشت و از تالکسی و غیر می با من خیم از در تغییر و آویر در
 و چون مایه از سر کندیده بود و با آنهمه جد و جهد که کردم فائده در کار اخوی مرتب کشت بلکه بعض
 اوقات فتنه بعکس میداد و زیاده از آن چون معارضه با شیت الهی بود سعی و کوشش نکر و نم بجا

نشستم بنمیکفتم سخن فہمی نیز در آغز و بوم نبود و ہر گاہ کہ کلال لعل و اختلال ہواس بنصباب کمال میر
 و از شدت افکار و ہجوم اندوہ خاطر چشت ز و بیچ انس نمیکرفت شبہا خواب آرام نبود و در بعض اوقات
 لیالی بتسوید این سالہ مشغول و خاطر را چند و قیقہ تشلی و ہوش ر میدہ و حواس پریدہ را این ندا میدادہ
 سہا قیادہ جامی و زان شراب رو گاہ تاومی بیاسیم زین عذاب جسماء آری زمانہ ناسازگار را گاہ
 و فلک کج رفتار را اطوار ہاست بیت پنج تجرید بریج ہنند جل ز رفت بر خزانہ زد +
 والی الشک من ہر عنود و خلقت مردود و قلیل حیا و ہم کثیر شفا و ہم علما ہم جہلا ہم امرا ہم سفہا ہم اتحاد و الہو
 را ہا ہم رہنا فزع علیا صبرا و تو فناما مسلمین و گاہ کاہی بطلالعہ بعض کتب علمی ہم مشغول میشدم و از آن ہم
 کہ طبیعت منزعج شدہ بود و کیل کسینہ ہا در میجر جسب کرک پادری کہ او و مہین برادرش کرنیل کرک پادری
 از مردمان حجتہ اخلاق و ہامن ہر دو را دوستی و الفتی استوار بود و با عنی در خارج شہر حیدر آباد
 ساختہ است کہ در آنجا مسکن دار و بانہ نبت و صفا و بسی لکش افتادہ است در آنجا میر قتم و باوی
 و سہ بخطہ میر مہر و م در فہم و خواست بعد از برادر بزرگ خویش ممتاز است و در انباغ بود و میر عزیز
 شاہجہان آبادی کہ بشغل انشای او میر و اخت سیدی بزرگ فنش عالیشان و در ہوش و راسی و
 حسن تدبیر ممتاز افاضل اقتران نمیداد و کہین برادرش میر آمان احمد کہ در شعر ہندی شکاہی بکمال دار و
 از دوستان و معاشران من بود و ندو در تمامی ایام توقف من در انشہ از دہجونی و غجوری از خود و قصہ
 راضی نشدند القصہ من بمشایدہ این احوال کہ در کار خوبی میر عالم بہا و امید بہبود و اہتراز نقض
 نیست علاوہ غربت و یکسوی بسیا و خط و غلای انشہ و انکی قصہ و قدرت سہ بار ہمہ در ہا بود قصد
 بر آمدن نمودم مشیر الملک مظاہر مجاویز بیدہ و نتخان و دراز کار و در حقیقت از ہمیکہ داشتہ این مدو این
 مین بوساطت عالیجا و مالک التجار حاجی محمد خلیل خان فہم مان واجب الاذعان از حضور بندگان قدس ظاہری
 علی شاہی فتح علی شاہ قاجار بنام خاکسار تضرع من احم بگیران شاہانہ تکلیف خود بوطن مآلوف و رسیدن

بیایه سیر رسیدت سیر رسید زور و فرمان بشیر الملک بیشتر متوجه کشته ملاقات و بهم رسیدن مراد انوی
 از ر و ز اول جایل شد. و بدین زمان رفت آمد مراسلات را نیز فایده نداشت و بر آمدن از آن شهر را نیز بجای
 مانع آمد خبر که با طرف فتنه شد و توقف من بطول انجامید خان معظم الیه که عازم آمدن به بی سفارت بود
 با عظم و اکابر کلیسیا بر نگاشت که مرا قبل از ورود و او بجای از حید را با در وانه نمایند که در جنرال مار کوپس
 و لزلی بهادر که ذکر او گذشت و کورنر و کین بهادر که در بهی که از قدیم با من دوست بسی بزرگ مرتبه و
 فرشته خصال است بگویند که منی در حید را با دو که نام او گذشت نوشتند که باشیر الملک بدشتی سخن راند و را
 روانه نماید و چنان شد بیدادی که بشیر الملک توانست که داین بود که از من کاغذی متضمن بعض اقارب
 گرفت که سفارش میر عالم را پیچیک از سرداران کنی و او را اعانت تمامی و در کار سر کار نظام انجام
 پیچیده و خل نسازی و اینهمه از فرط جن و بیم و هراسی بود که او را عارض شده بود و طرفه تر این است
 که در ایام بود و باش من بلند پستی که در آن سر کار میشد متشا محرم مرا میدنست این بود آنچه باضیق مجا
 و تفریق بال تا این مقام بخاست بزبان قلم جاری کردید حالیکه از راه ناهموار زندگی چهل و چهار پنج مرحله
 بیای شکیب استوار طی نمود و هم توانی فی نفسا همه حاصل و افسرده و بر یک از کارشایان و دوا
 افشاند و اند و کالبد عجز از و فو لام و استقام در هم شکسته و من با نظر فرمان و دست کوشش و از ر جیل
 نشسته ام خامه را و دیگر سر لغات بذكر حالات بعد نیست بدان سر که اگر شام نامساعد بخت را با دوا و ان رسید
 و غیر حقیقت پر و بی دلچسبی از عتبات عرش درجات مسکن گزینم و اگر از دست چند نفسی قطع رسته حیات
 تاخیر و نفسی باسایش برارم فطرت جبلت را با این بیگانه کشور بطبی مایه نیستی نبود و در آمدن و رفتن ماند
 نیز خنثی می نمود و بهم حال بخونین جگر می ساختم و ب آن تعدی فاما من جواد که آن تعصلی فاما نت
 الغفور الرحیم حر المصان الی رحمت رب الباری عبد اللطیف بن ابیطالب الموسوی الشیرازی
 انجزای غنی غمها فی واسطه جمادی الاولی ۱۲۱۰ هجری و دویست و شانزده در حید با دو کاتب محمد

رساله مستی بل التحفه

بسم الله الرحمن الرحيم

سبحان الله شکر حضرت آفریدگاری کی یکی از بدایع قدرت و ایجاد کون و مکان و یکذره اند پر تو کن میگویند او
ابداع عالم و عالمیان است میخیز و سمعت کدام تقریر و در حیطه بیان کدام تحریر است اندیشه نشین و وکیل
نمای بی بخت اسی برتر از آنچه داند ادراک + سچانک سخن ماعرفناک + وصلوات زاکیات بر آن گانه گوهر
و ریای این روی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و برال و صحاب او مشکو تمصباح سمر مدی و الی یوم لقنوا
اقاب بعد از اتمام نسخ تحفه العالم که در سنه هزار و دویست و شانزده و هجری همت اختتام یافت
در چینی که دست قضا کی بیان گیرنده و کشان کشان باز در بلده حیدرآباد آورده و خاطر از معاشرت جمعی که
در بربر و ایشان بسته نمیشد افسرده و کل نشاط از و وندگی بجا و مصاحبت کردی و فی طلب جان پرموده
و حواس مانند اوراق خزان در پریشان و ندای نجیب فضایل آب علاء احمد دام افاد و تلافی علامه دور
مرحوم آقا محمد علی ابن علامه مشارق و معارب آقا محمد باقر مشهور به بهنگاطب شرا که از غایت اشتیاق
مستغنی از اجبار است از ناساعده زمانه و درون اضطراب و این مرز و بوم افتاده و پیوسته فتن و جلیس و جمعی
دیگر از اصدا قای خلیل و دوستان ذلیل استدعان و ندکه و قیام ماضیه را از سنه مذکور تا این زمان ضمناً
بعض نواید را که در این عرصه با نهایت گرفته ام یا در تحفه العالم از قلم افتاد و باشد برشته تحریر کشیم بگویم که نظیر
مایه نش و بیساط و آیندگان یادگار و موجب اطلاع و نشاط کرده و هر چند از ایشان عجلت رفت جلیله از
تسابل و تکامل معذرت خواهم که مرا از مدتهاست بسبب فقدان دم قدر شناس که در این زمانه و ترق +

احتجاب اندر و برک مطالعه و مباحثه کتب علمی نمائند هست تا بنکارش تاریخ و سیر و افسانه و سخن فارسی
 و اثر چه رسد لیکن آن عزیزان بعد از این چند متمسک شده و برام نموده با همه عدم مناسبت بحال
 و خصیت مجال سؤال ایشان را اگر چه بقدم قبول تلقی نمودم فاما بسبب انزاج طبیعت و عدم وقت
 چیزی نوشته نماند مگر بعضی از ساعات لیالی و ایام که بر خود در نوشتن جبر و جبریم و دم و بنحو است چند
 کلمه بزبان قلم میکشیدم قبول طبع صاحب نظران باد و انا الحجاج بر حتمه رب القوی عبد اللطیف بن
 ابراهیم البی بن نور الدین بن نعمت الله الحسینی الموسوی عفی الله عن جبرائیل بن محمد بن ابراهیم بن ابراهیم بن ابراهیم
 مولد اوسنی در تلخه نمودم و من الله الاستعانه مخفی نمائند که حرکت از جبر را با و بطرف ممبئی در
 جمادی الاول ۱۲۱۶ اتفاق افتاد و مستعد پوره بهایی فارسی و واد و مجهول که محله است در خارج شهر
 بخانه یکی از دو ویشان قادی نقل مکان و بعد از چند روز از آنجا حرکت منزل بمنزل قطع
 منازل مینمودم بسبب بودن نه مانده و متعلقان فقدان بار بر دار که بخیر عرابه گوی چیزی دیگر
 میسر نبود و فوراً مطار و جریان بخش کفنی عظیم بر شستم و نیز چون نایب چند کس را که با ایشان
 عنای داشت بعد از بردن از شهر با شماره او زمینداران غارت و یا چیز کرده بودند و در
 شهر زبان زد مردم بود که باین نیز چنین را داده و در بهشتش میکشیدم و زنان و شبان
 خود با چند تن از شیخیان و قدر اندازاتی که وکیل کمینی انگریز همراه داده بود در کمال حریم و بیاد
 و نهایت احتیاط و بهوشیاری مسافت میکردیم تا بعد از چهل روز خدا عالم یاری و عافیت
 علی الاطلاق که باری نمود و به پونه که شهر وسیع و مقرر ریاست مرتبه است و ذکر آن در
 تحفه العالم مسطور رسیدم که بنیل عالم بهادر انگریز که از دوستان قدیم من بود و بغایت دلچسپ
 و نیک طینت و آنجا مشغول و کالت سرکار کمینی انگریز اشتغال داشت استقبال کرد و در خانه
 در باغی که خود میماند منزل داد و لوازم میبمانداری و پرستار بجا آورد و قریب یکماه نگاه میداشت

و تکلیف او بدین حاجی را و که فرمانفرمای پونه و رای اکر و پیشوا بهاد و مشهور بود و رقم رستم بنو است
که فرمانفرمای کل را پیشوا گویند و مراد از آن همان معنی است که دارد یعنی مقتدا به چنانچه مسلمانان بنده است
رئیس و بزرگ را پیر مرشد خوانند و نیز از عادات رایانست که در خانه خود و منزل خویش اول امر او
و مجاسیان اعم از بیکانگان یا بنسوبان همه حاضر شوند و در مجلس نشینند و هر کس را بهر جا که بفرمایند
بخلاف ممالک دیگر که اول بزرگ برآید و بنشیند بعد از آن مردم از اعاد افنی در آیند و بجائی که
برای هر فرد معین است از نشستن و ایستادن و در همانجا بنشیند و بایستد و اگر بیکانه در آید اول جای
او در مجلس اگر لایق نشستن است و در صف سلام اگر قابل ایستادنست معین شود و بعد از آن
او را طلب نمایند القصه بعد از خطبه پیشوا بهاد در برآید و محبت نمود و تعارف بجای آورد و بوسیله
کر نیل بهاد و تکلیف ماندن پونه را نمود و بگوید و شد که پونه هم جائز است اگر چنانچه بماند و منتظر
نماید و مراجعان را بر کند و شده بود که هیچ قسم قرار نگیرد از و معذرت جویم و جواب او را
قسم پاره و جوهر خیزی کلف کرد و روز دیگر بایست خود را از زمین فرستاد و در آنروز پاشور
سواران مرتبه مثل مهار اجه سندی و مهار اجه بوسلاد و دیگران بر او بسیار بود و غلبه می
او بود و نذر من شورت نمود و از صلاح و تقای و ولت خود پرسید بیت گفت در حیرتم چه
چه انگیرم با که آمیزم از که پیر میزم من آنوقت آنچه بخاطر رسید او را دالت کردم و
بر آمیزش و سازش با سلسله جلایه تکلیسی که با قدر و غلبه و رای و انصاف میباشند امر نمود
و همین باعث بقای ولت او گردید وی اگر چه جوانی ساده لوح و از رموز محکمت داری آگاه
نبود اما گوش شنوا داشت و سخن میشنود و هنوز من در آنجا بودم که تیغی را که بپای
کر نیل کلوس بهاد و بنهم اول و در روزی که از سر کاشی بهاد را از او طلب از آن
بور هم شنیدم و یک کلمه از آنجا و بجهر میاید و بجهر میاید و بجهر میاید و بجهر میاید و بجهر میاید

و در فنون ریاضیه هندسی یگانه بود پس از آنجا رحیل و به بنویلی که دوانه و گرهبی محبی و از آنجا کشتی
 سوار میشوند رسیدم که رنر و نکین بهادر که فرمانفرمای بلده و بلوک آندیار بود کشتیهایی تنگاف
 و چندتن از مقر بان خود را تا آنجا باستقبال فرستادند و با منسویان بر کشتیهما سوار و روز و اوایم
 شعبان ۱۲۸۰ هـ و از جزیره محبی و بخانه باغی که در خارج شهر معین شده بود و فرو و اادم در چهار
 خبر انتقال مرحوم میردوران رسید که در جبب شده در حیدرآباد و جهان فانی را و واع و واع خرم
 بر دل خرمندان اصفاع نهاد و دل بسوخت و دنیا در نظر تیره و تار گردید و غرم جرم نمودم که
 بعد از بهر رسیدن جهانز وانه وطن و در کنجی از عقاب عرش در چات بقیعه را سبر برم کور
 و نکین بهادر باشاره مرحوم حاجی خلیل خان که از سرکار حضرت علی شاه بی بی سفارت
 بنده و نشان معین مانع آید و تکلیف چندی اقامت را نمود و نیز مکتوب خان مرحوم رسید
 متضمن التماس توقف محبی و چون کورنر و خان هر دو دوست ویرین بودند قبول گردید
 و در آنجا ماندم و نکین کسیر دال و کاف و سکون نوین در دو م و آخر و حذف یا حی طی بر وزن
 سنجید و با آن لفظ ترکیبی دیگر بست از قبیل لقب که بنکارش و ضبط آن فایده نیست چه در
 السنه و افواه همین نکین مشهور است وی از اعظم اسکات لند که جزیره است از جنس
 انگلستان و بعلم فصلی که در میان ایشان متداول است شهره و دوران بغایت نیکو خصال و
 عظیم المثال و بسی دارسته مزاج و کوچک دل بود و با همه جاه خطیر یک با اعلی و ادا می وزیرت
 بفرستی و کمال ادب و رفتار مینمود و بمن انس گرفت و غلب لیلی و ایا مرا بصحبت میکشید
 مدتی ممتد با او معاشرت نمودم قلم معدلت رقم در هر کشافی احوال او افتد و باز میماند
 که گوشه مخالف مذہب و امن او را الوده و مونسخند آشتی در سلک اولیای عظام حق
 طبیان و خدا شناسان بانک نام بشمار آمدی با بجمه در آن جزیره بودم که خبر پیشوای

انتقال نواب غفران باب نواب نظام علیخان بهادر که بتاریخ هفتم ربيع الثانی ۱۲۱۸ بهشت جاودان
خرامید و مقارن فی یوم جلوس منیت مانوس خلف ارشاد و نواب سپهر کتاب مالک نقاب بند کاغذ
متعلق نواب سکندر جاهد بهادر بکوشش سید که روز بیستم ماه مذکور با فرزند ونی و شکوه سلیمان پسر مسند
فرمانفرما و سریر جهانبا نهد و بزرگان حال و مقال بیعت نوبت بن افتاد و بگویند بدوران آریا
از نوبت بدید مسند جم را در رُوس منابر و وجود و نایز بنام نامی و نقاب کرامی آن گانه سرور ارشاد
یافت یکی از شعرای بنده و تاریخ جلوس این مصرع دید و چه نیکو فکر کرده است + آمدند اسکندرشاه
جلوس کرد و بعد از چندی بتاریخ پنجم ربيع الثانی ۱۲۱۸ سر فرزند نواب کامیاب اخوی می عالم بهادر
وارد شد که نواب خدیجان جهان از فرط مرحمت بیکران عنایات فی پیمان روز چهارم ربيع الثانی
۱۲۱۸ که طعنه بر اول فروردین غره شوال میروانج آنرا و ابر آورد و بدو بوزارت عظم سرفرازی دادند باید که
تو هم بجهت آسایش من خود را بجمید آبا و برسانی و کلمات برادرانه بسیاری نگاشته بودند که دل را بشیر از آفتاب
روز غره شعبان خود با اخوی محمد علیخان از آنجا برآمد و راه بسبب بیماری برنجی سخت کشیدم بهونه و اماکن
دیگر بجهت کردم و همه را نسبت بسابق بعلت قحطی و گرفتاری خراب و ویران یافتم خاصه چون که در آن سفرانه
بعض ثقات در آبادی آن شنیده بودند که روزی هفتاد هزار روپیه سبزی می رسید و اکنون که
دیدم بنایت خراب چنین بودند حال اماکن دیگر تا اینکه روز بیست و پنجم ماه رمضان ۱۲۱۸ دار حیدر آباد
و بنده مت سر اسر سعادت اخوی منظم که آرزوی دیرین بود رسیدم عاظت فرمود و شفقت برادران نمود
العظمی تعجب انبوهی و طرفه از دحامی بر در و دست سراسی ایشان مشاهده شد روزی بود که مرغ انبوه
یکپس و انکالی پر نمید و امر و زمامی امر او اعظم در سوادن جبهه نیاز خجاک آن استمان بر یکدیگر سبقت
میجستند آری تغیر من شاء و تبدل من شاء بیت یکبار آری شاهنشاهی و یکبار بدریا جاهی و بی +
نه با آن بجزوه با آن بکین + تو دما تری ای جهان افزین + و پس از چند روز بهلازم نواب

فلک جناب رسیدم فرمانفرمایی جوان عمر و جوان بخت و کهن رای و کهن تخت دیدم مراحم خدیو
 نمود و در سلک مقربان بزم حضور معدلت و ستور منسلک فرمود و در معدلت کستری نایخ
 آواز و کسری انوشیروان و در شجاعت رونق شکن باز از اسفندیار و رستم و ستان بیت
 بر جاهدیت پنج جضم فکندش و در اذ طعنه فی بناخن شیر زیان کنم و در خصایص جمیلین
 خدیو بیمال بر قدر جمال غرور و نالفتنه بماند و زنی در مجلس مناسبت بزبان مخبر بیان حکم فرمود
 که بعد از آنچه در تحفه العالم نوشته اگر از حکایات عجیبه و نواید غریبه چیزی در خاطر داشته باشی در
 رساله و یکرب نویس و برادر معظم کامیاب نواب وزارت مآب میر عالم بهادر نیز در این باب قدغن
 یلیغ فرمود و لیکن اقتضای الامر هم العالی شروع نمودم فاستمع ما ذاق قول العبد لیب ۴ ۴
 حیث یروی عن احادیث عجیب ۴ و چون در این عرض مدت سکونت در ممبئی اتفاق افتاد اول
 از خصایص آنجزیره بیان نمایم یعنی بعضی میم اول بای ابجد در ثالث و سکون میم دوم و دویا
 حکمی شده در آخر جزیره است از جزایر و کن جزیره در لغت و در اصطلاح قطعه از زمین را گویند
 که اطراف آن آب فرو گرفته باشد و بدون کشتی آن نتوان رسید و جزیره ممبئی از جزایر مشهور
 و بنایات آبادان و معجزه آنکه نوشته اند من میاید منحصرت بچاه و بیشتری از آنها شور مرز و
 سنگین و بعضی که و الهما نیز آب باران میاید گشفت و غلظت و مردم بنا چاری میخورند و به چاه
 رشته که مرضی است مشهور و قیلا میشود طول آن و فرسخ که پنج کرده و هندی باشد و عرض یک
 کرده است و اما هوای آنجزیره که بالایت انگریز تشخیص میگردد و در حول سینه و در نهایت
 لطافت و نراکت است بسبب قیاس آن بخط است و که موافق نیجات اسلام و فرماییده و چون
 عرض دار و چنین است حال اکثری از بلاد و کن درختان میوه و و بارش و بهند و بعضی درختان
 مانند نارنج و مرکبات و و از ده ماه کجا پیش بار آورند و فصول نیز در آنجزیره بهشت است از

از نصف حوت تا تمام حمل بسیار کوچک است و در نهایت اعتدال و در نسبت بیش بزرگ
 و از اول ثور تا نصف جوزا تابستان بزرگست که روز و شب بیک نسبت گرم میکند و ولیکن آنقدر
 گرم نیست مانند عربستان بعض بلاد هندوستان که مردم محتاج بسردا به چنانچه باشند همه در ایوانها
 بر و زان شبان میخورند و میخوابند و هیچ گاه از گرمی قلق و اضطراب نیست و گاه گاهی در این اوقات
 باران تند و هوای بسیار سخت که مردم بنا و در کشتی تان آنرا طوفان گویند میاید و از نصف جوزا
 تا تمام سرطان تا بزرگ کوچک است و شروع باران شدت و وزیدن بادهای سخت و شورشها
 و در نسبت بیش که تهر با اندک رطوبتی در هوا و از اول اسد تا نصف سنبله زمستان کوچکست
 باران لیلان و نهار الا یقطع میبارد و هوا مرطوب و سرد که در روز و شب بی بالاپوش نمیتوان چایید
 و در تمام جزیره عالم نسبت و از نصف سنبله تا تمام میزان بهار بزرگ است و هوا از آن شدت کم
 داشت افتاده و با اعتدال میوزد و گاه گاهی ریزه بارانی میاید تمام کوه و پشت و در و دیوار
 جزیره زنگار و ناظر تا تمام معموره بقطعه زمر و بنظر نیاید بقطعه پس کمی در که بسیار آن یکو حبیب
 نیست که سیر نباشد و این فصل موافق جمیع امر جمیع است و بهترین فصول و از اول عقرب تا نصف
 قوس تابستان کوچکست باران منقطع گردیده و هوای خشکی آورده و زبانی بجمعه و شب غیر خالی
 از گرمی نیست و از نصف قوس تا تمام مجد خریف بزرگست شبها سرد و آبها بهتر از سایر اوقات
 و نسیم با اعتدال دریا بجال خود و در ارام و موسسم نیکوئی موسسم بزرگست و از اول و لغو تا نصف حوت
 زمستان بزرگست و روز و شب سرد و تر از آن موسسم میکند و اگر سنگینی و رطوبت آب در این جزیره با
 بنود از قطعات مرغوبه عالم بود و نکلیسیه که بشرب آب قریبها و نهی نیستند و بر گاه آب خوانند
 چیزی در آن مخرج میآید از آب آنجا بغایت تمیز میباشد و اغلب بچای خطائی و شراب
 میکند راننده از خواص آنجا است که مارهای سمی بسیار در آن بهرسد و از آن کشتیها بر گاه

بر روی آب دیدند میدانند که مغبی قریب کردید است و پیوسته خاصه در موسم باران از دریا بجزیره
آیند و بعد از آنکه ساند و هلاک کنند مردمان آنجا تدبیری که اندیشیده اند نیست که صدف را
کوبیده یا صدف ریزه که در ساحل بجزیره رسد در خانه ها و باغها و راهها و خیابانها فروش کنند که بجزیره
رسد صدفهای شکسته بدن آنرا محجوج سازند و از رفتن باز ماند مردم در سندن و آنرا هلاک سازند
و از اوضاع محضه که کلیسیه در آنجا بنا نهادند منار است و در قلابه و آنجا نیست بربلب دریاست
قفسه آن بیع و سه پوشید و شبها چراغ بسیاری آن روشن کنند تا ناخدا یان مردم جهازات آنرا
از دور بینند و دانند که مغبی نزدیک رسیده است و از جائیکه آنچرخ غنیمت آید بیشتر حرکت نکنند چه
در حوالی مغبی در دریا کوهستان بسیار است که در زیر آب میباشد و بغایت خطرناکست با بچه در
آنجا بودم که خبر کرد و رت اثر عبد الغفری خان و پانی رسید که در مسجد بهم ذبحه ۱۲۱۶ هجری با حشمتی از اعراب
در ارض اقدس که بلای محلات تحت آورده و بقدر چهار پنجره اگر کسی از مومنین را بقتل رسانند و
سوء ادبی که از ایشان بآن روضه منوره رسیده و زور کارش نیست شهر را غارت نموده اموال
بیغبار و دوازدهم قریب است خود که در عجمیه است باز گشت سخن که بدینجا رسید مناسب نموده که پاره از
احوال و باقی بقلم بدایع رقم بر نگارم تا ناظران را اطلاعی حاصل شود و مذہب او بچهره و انتظار در کلام
نمائند شیخ عبد الوهاب که مؤسس این اساس بود و مردم عجمیه من اعمال نجد است و امانت و اقران خود
بذہن و ذکا معروف و معتقل و کیا است موصوف بود و وجودی با فراط داشت که بهر چه و شتر
او بود و اتباع و انصار خود بدل ایشان مینمود و بعد از آنکه در وطن پاره از علوم مجرب و قدری از فقهی
خوانده مسافرت با صنفان و در آن یونان گدازه از فضلهای نامدار و حکمای عالم تقدیر استفا و حکایت
نموده بر مسائل حکمی که مدحض اقدام عوام کالانعام مذنی بجهل بصیرت بچهره سازد و خود بوطن و در سال
یا یک سال پیش که ضبط اندر دست معلوم نیست معنی این ملت کردید و طریقاً و خفی و در

و در حصول منزلت نام چشم و حقیقت در فروغ یک باغ و گل میوه و دانه و باغ و در بعضی اصول نیز که در این کتاب مذکور است
مطهر برآورده مستعدان آنچه بر می آید چنین آید که گیتی مردم را بدان دعوت کردی از آنجا که جمیع خلق اسلحه را بردارند
نصاری و سایر صنایع نام را بشمار که کار و عجز و صنایع محسوب بشستی و بدینگونه آقا صمد و پس که در میان مسلمانان
و تو قریه که قبر مطهر سید رحل آن روضه مقدسه و قبور پر نور آنکه در بی تقیای مشهور ما و صیدا و ادویه کنند و در ضرر احوال
و توسل است فنی مطالب نبوی و آخر و چنان که کنه خود از آنکه دکل بنامه و اند و بصاحبان قبور و اموات متوسل شوند
و در بعضی قبور حیدر که در جنبه نیارنجاک در آن است نامهایند در حقیقت بت پرستی و عبادت اسنام
و عبادت از آن است چنانچه عجز و اسنام خیر ششم و آن یکی مخصوص از خدا نگیند بلکه گویند که آن قبله است بواسطه
اینکه استیجات خود را از درگاه و باری مسلت نمایند و چنین است حال هیو و نصاری که در کلیسیا و معابد
تصویرات موسی و عیسی را نصب و آنها را پرستش کنند شیخ آفرید و خدا پرستی است که ذات واجب را سجده
و پرستش نمایند و با چل شان شیرکی و از بنده جملا جمعی از قبیل اعرام او متابعت او را اختیار و در قرنی محمد صاحب
آواره و است بهمار که دید و دام تخریب قبر رسول نام و مرقد مشهوره ائمه کرام را در زبان داشتی که در وقت
فرصت و هنگام قدرت نمیه را خراب و با زمین یکسان نماید که اثری از آنها باقی نماند اجل او را فرصت نداده در
گذشت صحنه و عهد الغریز که حالیا او یا صبح و سپهر و خلیفه و جانشین موسی یا میرالمسلمین است بان مردم نواح نجد
اکتفا کند و در دست را بان طریق دعوت و در رواج آن طایفه کوشید و بتابع و امت و تبعه خویش
اموال و با جمیع فرق را بساح و فرما داد که در هر شهر و دیار که در آیند مردان را عرض تیغ تیز و اموال را بغارت
برند ما بر زمان ناموس مردم دست نزنند و نگاه نکنند و بهر یک از مجاهدین وقت محاربه براتی بنام خازن
بهشت دهد و در گردن او آویزد که بعد از مفارقت روح با فاصله بنیوال سه شبت در آید و در دنیا بعد از اذ
متکفل خیال و اولاد او شود و ایشان نیز بطبع مال بهشت قویدل و همبندان تمام قدم در معرکه رزم گذارند
چرا که فتح کنند خیمت بدست آورند و اگر گشته شوند بوسیله برتیک در اندیک سر به بهشت بروند و مشغول

من نواح نجد وحبش وقيس بن عيسى وبنو كلاب وبنو كلاب وبنو كلاب
في اسر وماراج ورم بدین وایمان ودریقه او را اذعان کردند و بصیبت شکست افتاد او را و قتل علی بن احمد
اینکه مکر غلبه و بعضی سلطان و هم و پادشاهم رسید کسی از ایشان قدم پیش گذاشت و دفع فتنه او را و ختم
بنام که در فتوی حقیقت نوشته بود و در یکی از پیروانش دیدم بحسب ثبت افتاد و اعلم بحکم الله ان بحقیف ملایم
نقیب الله فخر صاله الدین بذلک امر ایسویج الناس و خلقهم که کما قال الله و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون
فاذا فرغت ان تخلق العباد للعبادة فاعلم ان العباد لله لا تسمى عبادة الا تسمى صلوة الا تسمى الصلاة الا تسمى
فاذا دخل الشكر في العبادة و فبذلك كانت في الطهارة كما قال الله ما كان للمشركين ان يعبدوا سوا الله يدعون
على انفسهم بالكفر و لكنك جطت اعمالهم في النار هم خالدون فمن دعى خيرا الله طالبا منه ما لا يقدر عليه الا الله جل
خير او دفع ضرر فقه الشكر في العبادة كما قال الله نعم و من اضل ممن يدعو من غير الله ان لا يستجيب له يوم القيمة و هم عن ربهم
عافلون و اذا خسر الناس كذا انهم اعداء و كانوا بعبادتهم كافرين قال الله نعم و الذين آمنوا و عملوا الصالحات
لا يسمعون كلاما و لو سمعوا ما استجابوا لهم و يوم القيامة يكفرون بشرككم و لا ينكب مثل خبير فاخبر تبارك الله نعم ان دعا غير الله
شرك فمن قال يا رسول الله او يا بن عباس او يا عبد القادر زائعا بان حاجته الى الله و شفيعه عنده و وسيلته
اليه فهو المشرك الذي يهد به و ما له الا ان يتوب من ذلك و كذلك الذي اخلص بغير الله او توكل على غير الله او
غير الله و خاف خوف السر من غير الله و التي الى غير الله و استعان بغير الله فيما لا يقدر عليه الى الله فهو ايضا مشرك
و ما ذكرنا من انواع الشكر هو الذي قال الله نعم فيه ان الله لا يغير ان يشرك به و يعصم ما دون ذلك من تشبه به
الذي قاتل رسول الله مشرك الرب و امرهم باخلاص العبادة كلها لله نعم و يصح ذلك بمعرفة اربعة قواعد
ذكر الله نعم في كتابه و اما ان تعلم ان الكفار الذين قاتلهم رسول الله قتلهم ان الله هو الخالق الرازق المحيي
المميت بجميع الامور و الدليل على ذلك قوله تعالى قل من يرزقكم من السماء و الارض من يحكم بينكم و الابصار
يخرج الحي من الميت و يخرج الميت من الحي و من يدبر الامر فسيقولون ان الله نقل افلا تتقون قل من تسمون ان الله

و رب العرش العظيم سيقولون قد قلنا فلا تتقون قل بيده ملكوت كل شيء و هو يحير و لا يحا عليه ان لنتم تعلمون سيقولون قل
 قاتلي شمر و ان اذ اعرفت هذه القاعدة و شكل عليك فاعلم انهم بهذا و قد تم توهموا الى غير الله يحدونه من ان الله فاعرفت
 هذه فاعرف القاعدة الثانية و هي انهم يقولون ما ترجون اليهم الا لطلب الشفاعة عند الله فريد من الله لا ينبغي ان
 بشفاعتهم و الدليل على ذلك قول الله تعالى و يعبدون من دون الله ما لا يصلحهم و لا ينفعهم و يقولون هو الله شفعا
 عند الله قل اتقون الله لا يعلم في السموات و لا في الارض سبحانه و تعالى ما يشركون قال الله نعم و الذين اتحدتهم
 من اولياء ما يعبدونهم الا ليقربوا الى الله فليكن ان الله يحكم بينهم فيما هم فيه مختلفون ان الله لا يهدي من يشاء
 كفارا و الله اعلم و فاعرف القاعدة الثالثة و هي ان منهم من طلب الشفاعة من الاصنام و منهم من تبرأ
 من الاصنام و تعلق من الصالحين مثل عيسى امه و الملائكة و الدليل على ذلك قوله تعالى اولئك الذين يفتنون
 يتبعون الى بهم الوسيطة ايهم اقرب يرجون رحمة و يخافون عذابا من عذاب ربك كان محذورا و رسول الله لم
 يفرق بين من عبد الاصنام و بين عبد الصالحين بل كفر الكل و قاتلهم حتى الذين كذبوا فاعرفت هذه فاعرف
 القاعدة الرابعة و هي انهم يخلصون الله في الشك و ينسبون ما يشركون و الدليل على ذلك قوله تعالى فاذركم في الفلك و الله
 مخلصين اليه الدين فلما نجى اجم الى البراذل ثم يشركون و اهل زماننا يخلصون الدعاء في الشك لا يغير الله فاعرفت
 هذه فاعرف القاعدة الخامسة و هي ان المشركين في زمان النبي اخذ شركا من عقلا مشركين زماننا لان اولئك
 يخلصون الله في الشك و ينسبون ما يشركون في الشك و الرضاء و الله اعلم بالصواب انتهى اكره طلب الله
 اورا كه از آيات كه عيسى عند لال فيما يد جواب نيز كلام الله و الله و الله اعلم بالصواب و اطاعت رسول الله
 من حيث باطاعت باري و هرگاه اطاعت رسول ثابت شد و عرض عین کرده و كرمید و ما ينطق عن ابوي
 ان هو الا جوي يوحى فيرمو يد نفعي است كه بفرموده حضرت اقراب كنجيان و زبان و اركان بايد و از واجب و اجبا
 و آنچه با و صلوات الله عليه نازل شده و فرموده است تخلف طاعت است پس در توسل و صلوات و شهادت و حجب
 نفع و دفع ضرر و ايام رجا و طلب مشروبات اخروي الكسبي و ايا جمعي كه اختيار و او الامر و شفعه آورده باشد

7
2

1 2

